نامه دانشوران ناصری

در شرح حال
ششصد تن از دانشمندان نامی

972
908
570

1950

نامه

دانشوران ناصری

در شرح حال ششصد تن از دانشمندان نامی

نوشته :

جمعی از فضلاء و دانشمندان دورهٔ قاجاریه

چاپ دوم جزء نهم

ناشر :

مؤسسهٔ مطبوعاتی دار الفکر

((قم))

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ

لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللّٰهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرِ

آنان برای شما مقتدائی نکویند

برای کسانیکه به خدا و روز قیامت

امید دارند .　　　　الممتحنه ۶

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

احوالات ذوالنون مصری

نامش ثوبان و کنیتش ابوالفیض، وپدرش ابراهیم است؛ خوداز فحول فضلای اوایل مأة ثالثهٔ هجریه، ویکی از رجال طریقت آن عصر است؛ درمیان آن طبقه بفقاهت وفضل موصوف، ودرنزدخلایق بزهد وصلاح مشهور بود، پدرش ابراهیم اصلش از نوبه است ازموالی قریش بوده. ودراخمیم که ازبلدان صعیدمصراست ساکن؛ وذوالنون درآنشهر تولد یافت؛ پس از درك زمان تمیز ورشد بتحصیل علوم همت گماشت، ودرهرفنی ازفنون براعتی کامل حاصل نمود، ودرطریق طریقت قدم نهاد تامعرفتی بکمال پیدا کرد؛ واونیز از کسانی است که علم شریعت وطریقت را با هم جمع داشته؛ ودرفن فقاهت مسلّم امثال واقران عصر، ودرطریقت صاحب درجات و مقامات عالیه، چنانکه ازعنوان ترجمهٔ وی که ابن خلکان مینگارداینمعنی واضح است؛ که آورده ذوالنون الصالح المشهور احد رجال الطریقة. کان اوحد وقته علماً وورعاً وحالاً وادباً؛ وهو معدودفی جملة من روی الموطا عن الامام مالك؛ ونیز ابن خلکان نگاشته: وذکر ابن یونس فی تاریخه انه کان فقیهاً حکیماً فصیحاً، صاحب تذکرة الاولیاء که شرح حال ویرا مینویسد درعنوان شرح حال آورده، قطب وقت ذوالنون مصری رحمة الله علیه از ملوك طریقت وپیشوایان راه بلا وملامت بود ودر اسرار توحیدنظری عظیم ودقیق داشت؛ و درریاضات و کرامات روشی کامل، و هم در نفحات الانس نگاشته که وی ازطبقهٔ

اولی است ، امام وقت و یگانهٔ روزگار و رئیس وسر اینطایفه است ، وهمه را نسبت و اضافت باوست ، اگر چه پیش ازوی مشایخ بودند ولی او اول کسی است که اشارات واسرار طریقت رابعبارت درآورد ، واز طریق طریقت سخن گفت ودرآن علم تحقیق نمود ، وچون جنید آمدآن علم ترتیت داد ، وبسط نمود ؛ وکتب ساخت ، وشبلی چون پای بدایرهٔ طریقت نهاد آن علم را درسر منبر بردو آشکار کرد وبرخلایق ظاهر ساخت همچنانکه جنید میگفته است که ما این علم پنهان درسردابهاوخانه‌ها میگفتیم شبلی آمد وآنرا برسر منبر برد وبرخلق آشکارا کرد ،

وچنانکه دربسیاری از کتب مسطوراست ، وروایت ابن خلکان ویاقوت حموی مؤید مقال وی درفقاهت ، چنانکه اشارتی رفت مسلم امثال عصرخویش بوده ؛ وشاگرد مالك بن انس است ، وروایت ازموطا کتاب وی کند ،

ونیز ازلیث بن سعد وفضیل بن عیاض وعبدالله بن لهیعه ، وسفیان بن عیینه ، روایت نماید : وابوالربیع کهازفقهای معروف‌است فقه را درنزد وی تکمیل نموده ؛ وروایت ازوی مینماید ، وهمچنین جنیدبن محمد که اونیز ازفقهاست روایاتش منتهی بدوست ؛ واستادوی درطریقت شیخ اسرافیا است ، که در مغرب اقامت داشته کهشرح حالش نگاشته شد ؛ وابن خلکان شیخ‌اورا شقران عابد نگاشته ، وهم‌او مسطور داشته که در ابتدای امر کهوی پای‌بدایرهٔ عرفان نهاد ، واز گذشته توبه نمود سبب این‌بود ؛ که وقتی‌از اخمیم مصر ببعضی ازقرای میرفت ، درعرض راه خسته گشته خواست تالحظهٔ استراحت نماید ؛ پس‌خودرابگوشهٔ کشیده‌دست‌برزیرسر نهاده‌پا بهادراز کرد ، چشمان برهم ننهاده بود دید کهقبرّهٔ کور برشاخهٔ درخت نشسته ، باخود گفت که آیااین مرغ کوررا قوت‌از کجا فراهم آید،وچگونه‌زندگانی نماید،؛دراینخیال‌بود که مرغ از درخت‌فروپرید وبرزمین نشست؛ومنقاربرزمین‌زدزمین‌شکافته‌شد ،دوظرف کهبسکرجه موصرف بوده‌است یکی‌ازطلا وآندیگر ازنقره بود اززمین بیرون آمد ، یکی مملو از کنجد وآندیگر پر ازآب‌بود، قبرّهٔ کور ابتدا بقدری که باید از کنجد برچید ، وازظرف آب‌هم‌خودرا سیراب کرد؛ وبآشیانه برگشت، چون آنحال مشاهده کردو

قدرت خداوندرا بدید ورزاقیت خالق را بنظر آورد ؛ درحالتش تغییر کلی پدید آمد ودرمقام سیروسلوك و توکل قدم نهاد ، تا آنگاه که ادراك درجات عالیه نمود ؛

ودیگرسبب ترقیات نفسانی وی در بدایت حال این بود ، که همواره از زهاد وعباد واهل حال جستجو مینمود ؛ اورا گفتند که فلان کوه عابدیست اهل سلوك ، بقصددیدن وی بدانکوه رفته اند ، چون نزدیك بصومعهٔ عابد رسید دید شخصی خودرا بدرختی آویخته ، میگوید : ای تن با من بطاعت حق همراه باش ؛ اگر نه چنین خواهی کرد بگذارمت، تارنج گرسنگی و تشنگی بتورسد، ودرآنحال بمیری ؛ وی از دیدن آنحال وآنمقال بگریه در افتاد ؛ عابد آواز گریه بشنید گفت کیست که ترحم نماید بر کسی که شرمش اندکست ، وجرمش بسیار ذوالنون پیش رفت وسلام کرد ، و گفت این چه حالتست، گفت این تن که می بینی بامن قرار نمیگیرد ، درطاعت حقتعالی وباخلق آمیزش نمیخواهد، گوید مرا گمان بدان رفت که خون مسلمانی ریخته یا کبیرهٔ نموده ، عابدازروی صفاءنیت من فهمید ، و گفت نی چنین گمان مکن اما چون باخلق آمیختی همه چیزازپس آن بیاید ، وهر گناهی بسته بدانست؛ گفتم الحق که زاهدبزرگ هستی گفت ازین بهتر اگرخواهی بنمایم ، گفتم چه بهتر ازین که بچنین کسی مرادلالت کنی ؛ اشارت کرد که بدین کوه برشوچون بر شدم یکیرا دیدم بردرصومعه یکپای درون صومعه ؛ ویکپای بیرون نهاده ؛ وبریده بود و کرمان دروی افتاده ؛ از گوشت پای وی میخوردند ؛ نزدیك رفته سلام دادم وازآن حالت پرسیدم گفت روزی دراین صومعه نشسته بودم زنی خوب صورت بدینجای درآمد ، دل بدو مایل گشت ، ازجای خاسته یك پای ازصومعه بیرون نهادم؛ درحال آوازی شنیدم که شرم نداری پس ازسی سال که خدارا عبادت کرده باشی فریب نفس خوری ، و در مقام تمنای نفس حرکتی کنی ، درآنحالت تغییر کلی درمن پدید آمد، این پای که بیرون نهاده بودم جدا کردم ؛ اینجا نشسته ام تاچه پدید آیدودوست بامن چه خواهد کرد ؛ تو بنزد گناه کاران بچه کار آمدهٔ ؟ اگرخواهی مردی ازمردان خدای ببینی برسر این کوه شو ازبلندی وصعوبتی که آن راه داشت برفراز آن کوه نتوانستم شد ؛ پس خبر آنکس که

میگفت از او پرسیدم ؟ گفت : مدتی است تا مردی در آن صومعه عبادت میکند؛ روزی مردی از اهل ظاهر بنزد او آمد، صحبت بدانجا کشانید که روزی بکسب وسعی است ؛ او را عقیدت برخلاف این بود، که میگفت: روزی مقدر بی‌کسب وسعی میرسد ،پس با خود مقرر داشت و نذر کرد که از صومعه بیرون نرود ؛ وچندروز برآمد وقوتی نخورد ، وقوت از وی برفت خداوند زنبوران چند فرستاد که در نزدیک صومعهٔ وی عسل می آوردند ، ومرغان باندازهٔ قوت وی ان ، گوید من ازشنیدن آن سخنان ومشاهدهٔ آنحالتها دردی در دلم پدید آمد ، و تغییر حالت پدید گشت دانستم هر که توکل بر خدای کند و خلاف نفس خدای کار او بسازد بااعتماد بر خدای وتوکل قوی بمنزل مراجعت نمودم ، شبانه جمعی از دوستان پیش من آمدند ؛ هنگام صباح بعزم تماشا و تفرج بصحرا بیرون شدیم در خرابهٔ در شدیم ، پای یکی از همراهان بسوراخی درشد ، چون نیك تأمل کردند خمرهٔ پر اززر یافتند ؛ وبر سر آن خمره تختهٔ که بر آن نگاشته بود؛ (**الملك لله**) یاران آن زر در میان خود قسمت کردند ،و قسمتی نیز از برای من معین نمودند من گفتم آن تختهٔ که نام دوست من بر آن نقش است مرا دهید و آن زرها که قسمت من است از آن شماها باشد ، پس آن تخته را گرفته و بشوق تمام میبوسیدم چون بمنزل مراجعت کردم وبخواب شدم درخواب هاتفی آواز داد ؛ یاذوالنون چون یاران تو بزروجواهر میل کردند ؛ وتو عالیتر از آن پسند کردی ؛ وباسم مقدس ما میل نمودی ، از آن روی ابواب علم وحکمت برروی تو گشودیم ، و دل ترا بنور معرفت ومحبت حضرت خود منور فرمودیم، گوید :چون از خواب برخاستم درحالتم تغییر کلی پدید آمد،وازین حکایات خلاف نفس وتوکل واطمینان وزهد راخواهد برساند ، که در بدایت امر مرید را آنها لازم است ؛ تاتواند درطریق طریقت وسیر وسلوك قدم گذارد ؛

ونیز خود حکایت کرده است ، که وقتی دراسفار بکناررود خانهٔ نزدیك شهری رسیدم، بجهت نماز مشغول ساختن وضو بودم؛ چون ازساختن وضو فارغ گشتم سر بلند کردم کوشکی (۱) عالی دیدم، ودختری ماه‌روی بر کنگره کوشك ایستاده ، در نهایت حسن وجمال خواستم تا آن دختر را بیازمایم ، گفتم ای دختر چونی و کرائی ؟ گفت : ای ذوالنون چون ازدور پدید آمدی گفتم مگر دیوانهٔ چون بنزدیك آمدی پنداشتم عالمی ،

سپس نزدیکتر شدی گمان کردم مگر عارفی؛ چون نیك تأمل کردم و با چشم حقیقت نگریستم معلوم شد نه دیوانهٔ و نه عالم و نه عارف، گفتم چگونه؟ گفت: اگر دیوانه بودی طهارت نمینمودی اگر عالم بودی بر نامحرم نظر نمی افکندی، و اگر عارف بودی بر دون حق التفات نکردی این بگفت و از نظر برفت، از اینکلام زیاده متنبه گشته گوئی آتشی برجانم درافتاد؛ و این حکایت ارشادیست بزرگ مریدرا که چون خواهد در مقام سیر و سلوك قدم گذارد اول مرتبه قلب و زبان و دیده خودرا حفظ نموده؛ به بیهوده و لغو سخن نراند،

نقل است که وجه تسمیهٔ وی بذوالنون و شهرتش بدین لقب آن بود، که در ابتدای امر و شوریدگیش بکنار دریای مغرب رفت، جماعتی از بازرگانان بکشتی میرفتند؛ او نیز با آنها موافقت نموده بکشتی رفتند، چون روزی بر گذشت گوهری قیمتی از بازرگانی مفقود گشت، همهٔ اهل کشتی اتفاق کردند که آن گوهر او برداشته پس او را گرفته بسیار برنجانیدند، و آزار و استخفاف نمودند، او همچنان خاموش میبود، چون اذیت و آزار از حد بگذشت دلش بدرد آمد، در حال با حقتعالی در مناجات شد، و گفت الهی تو برحالت من گواهی، درحال ماهیان بسیار سر از دریا بر آوردند، هریکرا گوهری در دهان، یکی از آن گوهرها از دهان ماهی گرفته بنزد ایشان نهاد، اهالی کشتی را از آنحال حیرت دست داده، درپایش افتاده بمعذرت لب گشودند، و از آن عمل که باوی کرده بودند نادم و پشیمان شدند، و اینحکایت ارشاد است مرید را بر آنکه نباید نظر برظاهر باشد، و بی تأمل و تحقیق بر آزار کسی مبادرت نمایند، و این حکایت را صاحب نفحات الانس بقسمی دیگر نگاشته، درضمن ترجمهٔ اورا نیز مینگاریم:

وهم از وی حکایت شده است در بدایت امر در کوهها و صحراها میگردید و میگریست، در آنحالت قومی مبتلای بامراض رادید بردر صومعهٔ عابدی جمع آمده بودند؛ از آنجماعت پرسید شمارا غرض از اجتماع در اینمقام چیست؟ گفتند در این صومعه عابدیست، هرسال یکبار بیرون می آید و دست برمرضی کشد. و چیزی بر آنها بدمد. تماماً از مرض شفامی یابند، باز در صومعه رود؛ چون این بشنید تا سال دیگر در نزد

بیماران بماند، تاعابد از صومعه بیرون آمد؛ مردی بود، زرد روی ونحیف وناتوان، چشمها درمغاك (۱) افتاده؛ چون چشمش برعابد افتاد از هیبت اولرزه براندامش گرفت آنگاه عابد به بیماران نگریست ودمی برایشان دمید، فی الحال همه شفا یافتند، وبرفتند چون خواست بصومعهٔ خود رود اودرد امنش آویخت؛ وگفت از بهر خدای علتهای ظاهرما رامعالجت نمودی، علت باطن مرا نیزعلاج کن؛ دراو نظری کرده وگفت ای ذوالنون دست ازدامنم بدار، که حضرت دوست ازاوج عظمت وجلال خودنگاه میکند، چون تورا بیند که دست درغیر اوزدهٔ تورابد وباز گذارد، واورا بتو؛ خود ببین که بـا آنحال چون خواهی بود؛ در اینمقام ارشاد کرده است مرید رابر استمداد همت از مرشد، درعلتهای ظاهرو توکل وتوجه بخداوند درامراض باطن، وروی نیاوردن بجز بسوی او، نرفتن جز کوی او.

خود حکایت کرده است که وقتی ازجماعتی اهل فضل و معرفت شنیدم که در کوه لکام جوانی است ازاهل حال، که لحظهٔ بیعبادت ننشیند، ودقیقهٔ بی گریه و زاری ازخوف خداوند نباشد؛ پس بقصد دیدن وی بدانسوی شدم، چون نزدیك بمکان وی رسیدم دیدم آواز غریبی مرا بگوش می آید، چون گوش فراداشتم دیدم که بانالە وزاری این دو شعر میخواند:

یاذاالذی انس الفؤاد بذکره	انت الذی ما ان سواك ارید
یفنی اللیالی و الزمان باسره	وهواك غض فی الفؤاد جدید

میگوید: اوست آنکسی که انس گرفته است دلها بیاداو، تو آنچنان کسی هستی که هیچ چیز غیراز تورا دل نمیخواهد، نیست ونابود نمیشود ومیگذرد شبها وروزگار پیوسته، وهر لحظه میپوشد وجای میکنددردل من دوستی او؛ گوید: براثر صوت پیش رفتم جوانی دیدم؛ خوش سیما ونیکو آواز، که از فرط ریاضت وعبادت زردو ضعیف ولاغر گشته، وواله وحیران نشسته، پس بر اوسلام کردم جواب سلام بازداد؛ وهمچنان که نشسته بوداین اشعار برخواند:

---

(۱) مغاك: بفتح اول بروزن هلاك بمعنی گودال است.

اعمیت عینی عن الدنیاو زینتها | فانت و الروح منی غیر مفترق
اذاذکرتك وافی مقلتی ارق | من اول اللیل حتی مطلع الفلق
وما تطابقت الاحداق عن سنة | الارأیتك بین الجفن و الحدق

گوید : نادید نمودم چشم خودرا ازدنیاو زینت آن تامرا روح در تن است ازتو جدا نخواهم گشت ،بایاد تووامید نزدیکی توچشمهای من باز است؛ ازابتدای تاریکی شب تا آنگاه که سپیدی صبح نمایان گردد ؛ و پوشیده نمیشود سیاهی چشمان من در سالی ازخواب ، مگر آنکه می بینم تورا مابین پلکهای چشم وسیاهی آن،پس گفت: ای ذو النون چه افتاده است تو را که بطلب دیوانگان وصحرا نشینان برخاستهٔ ، گفتم آیا چون توئی میتواند دیوانه باشد، گفت اهل ظاهر بدینقسم دانند ، گفتم ازتوسؤالی دارم ؟ گفت بگوی ، گفتم خواهم بدانم که تودوستار که هستی ؟ واز چه روی ازخلایق قطع موانست کردهٔ ودر بیابانها و کوهستان منزل گزیدهٔ پس روی بمن کرد و گفت : «حبي له هیمنی وشوقی الیه هیجنی ووجدی به افردنی» آنگاه گفت یاذو النون عجب کردی گفت دیوانگان را گفتم بلی در عجب و حیرتم این بگفت وفي الحال ازنظر من غایب گردید ؛ واز اینحکایت توکل وتوحید وتوجه بسوی حق و دوری ازغیر اوظاهر و آشکار میگردد .

نقل است که وقتی کودکی نزدوی آمد و گفت ،یاشیخ مرا صد هزاردینار ازپدر میراث رسیده ؛ میخواهم درخدمت تو بافقرا صرف کنم، گفت تو هنوز بحد تمیز وبلوغ نرسیدهٔ ،ومیراث نتوانی ازولی خود گرفت ؛ صبر کن تاآنگاه که توانی اینکار نمود ، کودك برفت پس ازچندسال که بحدجوانی ورشد رسیده بود بنزد وی آمد ، وصدهزاردینار میراث خودبنزدشیخ آورد ؛ وبردرویشان نفقه کرد ، چنانکه دیناری ازآن باقی نماند،پس ازچندروز دیگر بنزد شیخ آمد ، کاری درمیان آمده بود که نقدی بایدصرف شود ، جوان آهی کشید گفت ایدریغ کجاست صدهزاردینار دیگر تابردرویشان صرف کنم ،شیخ این بشنیددانست که هنوز بحقیقت کارپی نبرده ، ودنیارادرنظراوقدروخطری است ، جوانرا بنزدیك خودخواند و گفت بروبدکان فلان عطار،وبگوی که شیخ میگوید سه درم از

فلان دارو بده ، برفت و بیاورد، شیخ گفت درهاون کن و بسای ، آنگاه بروغن خمیر کن وازوی سه مهره بساز، وهریك از آنرا بسوزن سوراخ کن و بیاور چنان کرد نزد شیخ آورد؛ شیخ آن مهره‌ها در دست مالید ودمی درآنها بدمید ، سه پاره یاقوت احمر گشت، که کس آن چنان یاقوت بخیال در نمیآورد؛ شیخ گفت اینهارا ببازار بر و قیمت کن ولیکن مفروش، آنجوان آن سه یاقوت قیمتی ببازار برد و بگوهریان بنمود ، هریك راهزار دینار قیمت کردند؛ وبیامد و خبر داد شیخ بدو گفت هر سه را درهاون نه و خرد کن، بآب انداز و بدان که درویشان ازبی نانی گرسنه نیستند ، اما کار باختیار ایشان است آنجوان توبه کرد و از خواب غفلت بیدارشد و دنیارا دردل او قدری نماند ، و بطریق طریقت قدم نهاد ؛ و ترقیات نمود و ازین حکایت ظاهر میشود که مرید بی نظر باسباب ظاهر و کرامت باید بمرشد بگرود و آنهارا که نظریست و حقیقت جبلی درمقام مرشد بکرامت احتیاج نیست ، وهم ازاینحکایت بیقدری دنیا وشأن آنها که پشت بدو کرده اند خواهد برساند ،

وقتی ازو پرسیدند از غرایب حکایات، گفت : سالها خلق رادعوت کردم، کسی ازروی صدق بطریق طریقت قدم ننهاد ؛ مگر پادشاهزادهٔ که وقتی با کوکبهٔ جلال ازدر مسجد من میگذشت ؛ ومرا سخن بدینجا کشیده بود ، که هیچکس نادان تر از آن ضعیفی نبود که باقومی درافتد ، پادشاه زاده این سخن بشنید بنزد من آمد گفت این چه سخن است ، گفتم آدمی که مخلوق وضعیف است باخداوندی قوی که خالق اوست برابری میکند، واطاعت اوامر و نواهی اورا بجای نمی آرد ، پس آن جوانرا حالت تغییر کرد ، و آب در چشمها بگردانید برخاست و برفت ؛ روز دیگر باز آمد و گفت یاشیخ طریق بخدای چگونه بود ؟ گفتم : طریقی است خرد ، وطریقی است بزرگ ، اگر طریق خردتر میخواهی ترك گناه ، وترك دنیا ، وترك شهوات ، ولذات نفس واگر طریق بزرگتر میخواهی ترك خود، وترك هرچه دون حق است ازدنیا و آخرت ؛ آنجوانرا از تقریر من گریهٔ بسیار دست داد ، و گفت بخدای که اختیار نکنم مگر طریق بزرگ را ، پس برفت روزانهٔ دیگر اسباب تجمل ازخود سلب نمود ، پشمینه پوشیده بیامد ، وبسیر وسلوك مشغول گشت ، تا از ابدال واوتاد شد، از اینحکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه ، چون کسی را در نهاد پاکی ودر

طبع نیکی است ، بیك اشارت خودرا بمقامات عالیه رسانند ، واز آن اسباب تجمل که در نظر اهل ظاهر وقعی دارد ، دانند که بقاو ثباتی ندارد ، یکدفعه چشم میپوشد و آنکس که بر خلاف این است بهزار نکته واشارت از طریق جهل ونادانی منصرف نگردد .

ونیز خود حکایت کرده است ،و گوید : در بدایت امر که درطریق سیر وسلوك قدم نهادم شنیدم، که در یکی ازدیرهای نصاری زنی است که ایام خودرا بعبادت میگذراند هوای دیدن آن زن درسر افتاد؛ بدانسوی رفتم چون بدیر رسیدم، دیدم ؛ زنی را که ازشدت بیخوابی وریاضت بدنش نحیف ،ورنك تغییر کرده ، پیش رفته سلام کردم جواب سلام بازداد ، آنگاه بدو گفتم چون است که بااینهمه رنج وعبادت درمسکن ومعبد نصاری بسر میبری؛ گفت یاذوالنون نیك ازنظر تحقیق بنگر ؛ هیچ مکانی هست که در آنجا حق سبحانه و تعالی حاضر نباشد ، و ناظر نگردد ، گفتم نه ، در هر مقام و مکان حاضر وناظر است ، پس بدو گفتم با وحشت تنهائی ورنج بی مونسی چکنی ؟ گفت : مونس در تنهائی محبت او است ، وبی وحشتی قلب از حکمت او ، و جان و تن آسوده از رؤیت او با اینحال چیزی دردل نیاید غیر ازاو ؛ پس بدو گفتم مرا از نزدخود محروم بر مگردان ، و بطریق مستقیم ارشاد کن ، آنگاه روی بمن کرد و گفت «یافتی اجعل التقوی زادك ، و الزهد منها حبك ، و الورع مطيّتك؛ و اسلك طریق الخائفین ، حتی یأتی باباً لیس تری دونه حجاباً ولابواباً فعندها یؤمر الخزنة ان لایعصوا لك امراً»، بگردان تقوی راتوشهٔ خود، و زهدرا طریقه وآئین ، وورع را مرکوب . و بسپار طریق را مانند آنان که خائفند تا ؛ آنگاه که برسی بدری که آن را حاجب ودربانی نباشد ، پس در آنجافرمان خواهی یافت برخزانه هائی که کس رادر آن مدخلیت وحکمی نیست ، در آنحال بایدنافرمانی نکنی،فرمان اورا ، واین دوشعر نیز برخواند:

من یعرف الرب ولم تغنه　　معرفة الرب وذاك الشقی

ما ضرذا الطاعة ماناله　　فی طاعة الله وماقد لقی

آنکس که میشناسد پروردگار خودرا ، وبی نیاز نمیشود از آن شناسائی پس اورا است نشان بدبختی وبدی؛نخواهد داشت ، درپیروی خدایتعالی مطیعی را درهرحال، تا

آنگاه که ملاقات کند پرورد گار خودرا ،

واز اینحکایت ارشاد کرده است مرید را بآنکه اطاعت وتوجه درهر حال و هرمکان ممکن است ،ودرهر لباس وهر طبقه ازمخلوق، توان درك سلوك ومعرفت رانمود

ونیزخود حکایت کرده است ؛ وقتی دریکی ازاسفار زنی زیبا روی شوریده خاطر دیدم ، ازاوسؤال کردم این زن تورا صاحب درد وپریشان حال می بینم ،ازبرای من برگو که چونی ، چون این بشنید رنگ رخسار متغیر شده ؛ وآب ازدیدهایش سرازیر گشت ؛ گفت ایجوان تورا باینکار چه کار ، گفتم نه آخر محبت را نهایتی هست ؛ گفت ای بطال محبت را نهایتی نیست؛ گفتم: چرا؟ گفت: از بهر آنکه حضرت محبوب رانهایت نیست ، گفتم آیا حبیب درمحبت الم یابد گفت حبیب نیست آنکه ازمحبوب الم یابد،وخودرابمحبت اومشهور گرداند ، ازاینحکایت توحیدوتوکل وصبرورضا ظاهر میگردد . نقلست که گفت وقتی درجبل لکام گردش مینمودم ، مردیرا دیدم بنماز مشغول بود ، ودرندگان ودیگر جانوران برگرداو میگردیدند ،درآنحال نظرش برمن افتاد ؛ جانوران ازاطرافش برفتند ونمازخود اختصار کرد؛ و گفت« یااباالفیض لوصفوت لطلبتك الوحوش ، وجئت الیك الجبال» ،بدو گفتم یاشیخ چیست معني صفوت؟ گفت «تکون لله خالصاً ،حتی تکون لك مریداً»؛ درطلب حق ساذج وخالص باش، تاتوانی ارادت ورز تادر زمرهٔ مریدان معدود گردی ؛ گفتم یاشیخ طریق وصول بدینمقام چگونه است ؟ گفت : بدینمقام نخواهی رسید تاآنگاه که دوستی خلق را ازدل خود بیرون کنی ، همچنانکه شرك را در دل نباید راه دهی ؛ واین طریقی است بس دشوار وسخت برغیراهالی سیروسلوك ؛ واینحکایت نیزدرمقام توحیداست ، وترك علایق ازخلایق بجهت ترقی وسیر وسلوك ، وهم اوحکایت کرده است که وقتی درنزدیکی کوه لکام برصحرائی عبور کردم که از کثرت نضرت(۱) وطراوتی که از گلها داشت ؛ وآبهای جاری دراطراف رشك کارخانهٔ چین وغیرت بهشت برین بود ، ازروی تعجب در اشجار وریاحین و گلهای آنوادی نگاه میکردم ؛ و بر صنع خدایتعالی فکرت مینمودم ، نا گاه آواز حزینی مرابگوش رسید ، مانند کسی

---

(۱) نضرت بفتح نون زیبائی صورت

که چیزی میخواند ومیگرید ، بر اثر صوت رفتم تا بدرغاری رسیدم دیدم آن صدا از غار بیرون میآید معلوم شد که در آن غار عابدیست که سالهاست در آنجا بعبادت مشغول است گوش فراداشتم دیدم این کلمات میخواند : **سبحان من نزه قلوب المشتاقین فی ریاض الطاعة بین یدیه، سبحان من اوصل الفهم الی عقول ذوی البصائر فهی لایعتمد الاعلیه سبحان من اورد حیاض المودة نفوس اهل المحبة، فهی لاتحن الا الیه** ستایش میکنم خداوندیرا که پرهیزکاری دارد قلوب خواهندگان خودرا در باغهای فرمانبرداری درنزد خود وپرستش میکنم آن خداوندیرا که رسانید قوهٔ ادراک را بر عقول اهل نظر که آن گروهرا اعتمادی غیرازخداوندنیست، منزه است آنخداوندی که رسانیده برحوضهای دوستی ، و اتحاد ارواح مردم بامحبت که آن گروه را نیست ترسی غیرازخداوند ، پس از گفتن این کلمات ساکت شد ، نزدیك رفته سلام دادم ، جواب سلام داد ، و گفتم چون است تورا حال باپیوستگی اندوه واحزان گفت که تورا راهنمائی کرد بسوی کسی که تنهائی را اختیار کرده ؛ از بیم سخن کردن باخلایق وبانفس خویش پیوسته درجدل است ، بدوری از گفتگوی با مردمان؛ گفتم آنکس که امریرا جوینده است بدان میرسد؛ بخصوص که در طلب استمداد همت باشد ، از مقر بین وخوبان پس سر بلند کرده گفت :ایجوان «ان لله تعالی عباداً ، قدح فی قلوبهم زناد الشغف ، نارالمقفا رواحهم نشده الاشتیاق ؛ تسرح فی ریاض الملکوت ، وتنظرالی ماادخر لهافی حجب الجبروت» یعنی ، خدایتعالی رابندگانی است که از آتش زنه محبت دلهایشان افروخته ؛ درسوزو گداز است، وروحهای ایشان گویندهٔ الفاظ اشتیاق ؛ میروند درباغهای ملکوت ومی بینند آنچه را که برگزیده اند، و پنهان است درپردهای جبروت ، گفتم چنین جماعتی راز برای من برگوتا کیانند؟ گفت:«اولئك قوم فأووا الی کهف رحمته،وشربوا کئوس راح محبته» آنان گروهی هستند که پناه و بازگشتشان بغار بخشایش اوست ؛ ومی آشامند شراب محبت ازلی راز جامهای دوستی؛ اوپس گفت : «سیدی بهم فالحقنی ولا عمالهم فوفقنی» ؛ ای آقای من مرا بآنجماعت برسان وبکردارهای آنانم بازدار پس از شنیدن

اینکلمات ازو درخواست نمودم ؛ که مرا وصیتی کن گفت همواره باخدایتعالی باش ، و شایق دیدار او در اینحال روزی منظور نظر دوستان او خواهی گردید ، و این اشعار بر خواند .

قد کان لی دمع فا فنیته ✿ و کان لی جفن فاد میته
و کان لی جسم فا بلیته ✿ و کان لی قلب فا ضنیته
و کان لی یا سیدی ناظراً ✿ اری به الحق فا عمیته
عبدك اضحی سیدی مؤلفاً ✿ لو شئت قبل الیوم آویته

اگر بوده باشد مرا اشك چشمی پس نابود میسازم اورا ؛ واگر پلك ومژگانی بود مرا خون آلود میساختم آنرا ؛ وهم بود مرا اگر جسمی در راه اوبآزمایش درمی آوردم وهمچنین اگر دلی باقی مانده بود بیمارش مینمودم ، واگر میبود ای آقای من دیدهٔ که میدیدم پروردگار خود رابآن پس نادید مینمودمش ، این بندهٔ تواست که بچاشتگاه و قربانگاه رسیده است، ای آقائی که محل رجای منی؛ اگر قبل ازچنین روزی میرسید بدانجا جایگاهش رامهیا مینمودم ، وازین حکایت توحید وترك علایق از خلایق راخواهد برساند ، ونیز طاعت وعبادت وتوکل را .

ونیز خود حکایت کرده است که وقتی در کوه لبنان بودم شبی در اطراف کوه بگردش مشغول بودم ، دیدم سایبانی ازچوب واوراق بلوط ساخته اند، و جوانی نیکو منظر باروئی رخشان ترازقمردر آنمکان نشسته ،سر بیرون نموده واینکلمات میگفت: «شهدلك قلبی فی النوازل، بنهایة الصفات الکوامل ، وحیرت القلوب فی کنه ذاتك ، و سکرها براح محبتك ، و کیف لایشهد لك قلبی بذلك، ولایحسن قلبی ان یألف غیرك، هیهات هیهات لقد خاب لدیك . مقصرون عنك.» یعنی : گواهی میدهد تورادل من در آنچیزهائی که میرسد بآخر مرتبه ، از حالات مردمانی که نمانند در شناسائی ، وباز ایستاده است دلهای عارفان بمعرفت ذات تو ، وهستند گروه مشتاقان بشراب محبت تو چگونه گواهی ندهد دل من بروجود توو صفات تو، نیکو نمی یابد دل من دوستی باغیر تو، چه بسیار دور است که بی بهره مانند بدرگاه تو از لطف ومرحمت توتقصیر کاران؛

آنگاه سر بدرون کشید و کلام خود قطع نمود، در آنمکان در گوشهٔ بنشستم تا بر حالت وی اطلاع پیدا نمایم ، در آنحال صبح طالع گشت و سر از عریش (۱) بیرون نمود. نگاهی بقمر نمود و باین کلمات مترنم گشت، «اشرقت بنورك السموات والارض ،وانارت بنورك الظلمات ،وحجبت جلالك عن العیون، ووصلت به معارف القلوب». یعنی روشن گردانیدی بنور خود آسمانها وزمین را، و روشنائی دادی بنور خود تاریکی را؛ و پرده کشید قدرت وبزرگی تو بر چشمها ، ورسانید بچشمهای بزرگان شناسائی دلهارا ، پس دیگر باره گفت« بالتجائی الیك فی حزنی ، لتنظر الی نظره من نادیته» بحق آنکسی که بهنگام اندوه رو میآ وری بدانهائی که رو میآ ورند بتو نگاه کن بسوی من؛ نگاه کردن آنکس که میخواند آنرا؛ دانستم که بدین زبان مرا نزدیك حود میخواند ؛ زجای برخاسته نزدیك رفته سلام دادم ، جواب سلام بازداد گفتم ،مرا در خدمت تو سؤالی است، آیا مأذون هستم بسؤال آن گفت : نه حاجت بسؤال نیست ، چه ترسی که بناگاه ازدیدن تو بر من رسیده ؛ هنوز ازدل بیرون نرفته ، گفتم چه حالت از حالتهای من اسباب ترس توشد ، ای دوست من؛ گفت بطالتك فی یوم شغلك ؛ وترکك الزاد لیوم معادك ووقوفك علی الظنون یاذا النون ؛ یعنی بیکاری تو در روزگار ، و بر نداشتن توشه ازبرای روز وعدگاه وآگاه گشتن تو بر گمانها ورازهای نهان ، ای ذوالنون؛ چون از وی اینکلام شنیدم حالتم را تغییر پیدا شد، و بیهوش بر زمین افتادم ، و آنحال از من زائل نکردید ، تا آنگاه که روز بر آمد از گرمی آفتاب متنبه شده ؛ سر بلند کردم اثری از آن عریش و آنجوان ندیدم ، برخاسته روی براه آوردم ، تا کنون مرا حسرت دیدار آنجوان دردل است ، ودرهیچ مکان نشانی ازوی نیافته ام ؛ وازاین حکایت خواهد برساند مقام توحید ، وآنکه ابدال و اوتاد درروی زمین هستند ، ونیز ارشاد کرده است مریدرا در آنکه نباید کسی بیموجبی درصدد تفتیش وتحقیق ازضمایر وسرایر خلق برآید ، وازراز های مردمان مطلع گردد

وهم یافعی درضمن حکایاتی که ازوی نقل کرده آورده است ، که گفته وقتی در

---

(۱) عریش : اطاق شبیه بخیمه را گویند

مکهٔ معظمه بطواف مشغول بودم ، ناگاه نوری دیدم که از محل طواف ظاهر گردید ، تکیه بر خانه داده متفکر بودم ، که آن نور چیست ؟ واز آن کیست ؟ در آنحال نالهٔ حزین بگوش من رسید ؛ نزدیك رفته دیدم کنیز کی نیکورخسار بجامهٔ کعبه آویخته ؛ مینالد ومیگرید ، ومیگوید ایخداوند وایخالق من ؛ جزهوای تو در دل مرا چیزی نیست ؛ و بغیر از تو مقصودی نه ، وجز توام محبوبی نباشد ؛ یکی افسوس مرا است که اشك سرخ وچهرهٔ زردم درهوای تو رسوا ساخت واین اشعار میخواند

انت تدری یا حبیبی ✡ من حبیبی انت تدری

ونحول الجسم والدمع ✡ یبوحان بسری

قد کتمت الحب حتی ✡ ضاق بالکتمان صدری

ونیز میگفت الهی بحق آنکه دوستدار منی ، مرا بیامرزا گرچه از بسیاری گناه روئی دارم سیاه ، شیخ گوید نزدیك رفتم وبدو گفتم بهتر این بود بگوئی ، بحق آنکه دوستدار توام ، این چه اطمینان وجرائتی است تورا که حق دوستدار تو باشد ، گفت اینسخن بفهم تو درنیاید ، مگر آیهٔ **فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه** (۱) راخوانده باشی تا او تورا دوست ندارد دوستاری از تو درست نبود شیخ تصدیق کرد ، و گفت از چیست که با جوانی بدینسان ضعیف و نحیفی ، آیا تورا علت مزاجی هست ، گفت آنکس که مست محبت دوست است همواره در دنیا مریض خواهد بود

محب الله فی الدنیا علیل ✡ تطاول سقمه فدواه داه

کذا من کان للباری محبا ✡ یهیم بذکره حتی یراه

دوست خداوند پیوسته در دنیا تنی دارد سقیم ، وایام مرض او بدرازی کشد ؛ دوای آنمرض عاقل راقبول بلاست ؛ وهمچنین است کسیرا که خدایتعالی دوستدار است، شیفته وتشنه بحرف اوست ، تا آنگاه که بیننداورا ، اگر خواهی این مطالب بر تو روشن گردد یکی بقفای خود بنگر ؛ شیخ گوید چون بقفای خود نگریستم وصورت بر گردانیدم آن کنیزك را ندیدم ، زیاده افسوس خوردم ، که چرا آنچه دل پیوسته در طلب او بود غفلت کرده

(۱) سوره مائده آیه ٥٤

ازوی سؤال ننمودم؛ وازاین حکایت ظاهر میشود که خداوند را در هرلباس بند گانی هستند ، که از جام محبت اومست و همواره در طاعت وبند گي ، وازجرم خود درسر افکند گی میباشند ، تامرید بشنود وسبب تأیید و توفیق او گردد ؛ مولاناشیخ عبدالرحمن جامی قدس سره این حکایت رادر سلسلة الذهب منظوم نموده ، چون مناسب حال آمددر این مقام مینگاریم ، وهی هذه :

لقمهٔ ماهی فنا ذو النون ☆	سالی آمد بعزم حج بیرون
گفت دیدم که درمیان طواف ☆	رفت نوری بآسمان ز مطاف
پشت خود را بخانه بنهادم ☆	و اندران دادفکر میدادم
نالهٔ نا گهم رسید بگوش ☆	که بر آمدزمن فغان وخروش
و زپی ناله بر گرفتم راه ☆	دیدم آنجا کنیز کی چون ماه
اندر استار کعبه آویزان ☆	اشك خونین زهرمژه ریزان
بر گرفته نوا که یامولای ☆	لیس الاهواك جوف حشای
کیست مقصودمن تودانی وبس ☆	نیست محبوب من بغیر تو کس
آه ازین اشك سرخ وچهرهٔ زرد ☆	که مرادر غم تو رسوا کرد
سینه ام شدزدرد عشق تو تنك ☆	چه عجب گر بسینه کوبم سنك
بردل گرم وسینهٔ بریان ☆	گشتم ازدرد باز پس گریان
در مناجات بازلب بگشود ☆	کایخدا وند کارساز ودود
بحق آنکه دوستدار منی ☆	در همه کار وبار یار منی
که بمحض کرم بیامرزم ☆	و از گنه گرچه کوه البرزم
شیخ چون اینسخن شنیدازوی ☆	گفت ازینسان مگوی بلکه بگوی
بحق آنکه دوستدار توام ☆	درهمه کار و بار یار توام
چه وقوفت بود ز یاری او ☆	یاز آئین دوستاری او
گفت شیخا جماعتی هستند ☆	که زجام هوای او مستند
دل اودوست داشت ایشانرا ☆	پس بدل مهر کاشت ایشانرا

نمکنی فهم اینسخن الا ✿ که نخوانی فسوف یاتی الا

هو بقوم یحبهم و یحب ✿ تو نه‌ای حبیب گشته محب

گر نه او دوست داردت ز نخست ✿ که بود دوستاری از تو درست

عشق او تخم عشق ما و شماست ✿ خواستاری نخست از وی خاست

عشق او شخص و عشق ما سایه ✿ سایه از شخص میبرد مایه

تا نه شخص است ایستاده بپای ✿ بهر اثبات سایه ژاژ(۱) مخای

ما نبودیم و خواست از وی بود ✿ ما از آن خواست یافتیم وجود

شیخ گفتا که ای بفهم لطیف ✿ از چه روئی چنین ضعیف و نحیف

گفت مست محبت مولی ✿ هست دایم مریض درد نیا

چون دوای محب او در دست ✿ بامید شفا نه در خور داست

تا نیابد ز دوست بوی وفا ✿ ز آن مرض نیستش امید شفا

گفت یا شیخ بعد از آن کی شیخ ✿ که نه روشن بود جهان بی شیخ

بقفا وا نگر چه وا نگرید ✿ گر چه مالید چشم هیچ ندید

باز چون رو بجا نب او تافت ✿ اثری ز ان بجز خیال نیافت

ماند حیران که مرغسان چون رفت

که بیك دم ز دام بیرون رفت

و نیز از غرایب حکایاتی که یافعی در روض الریاحین از او نقل کرده این است، که گوید: بعزم حج از مصر حرکت کرده، در یکی از بوادی تشنگی بر من غالب گشت، قبیلهٔ بنی مخزوم نزدیك بود، خودی بدانجا رسانیده تا رفع تشنگی نموده، لحظهٔ آسایش نمایم در آنحال بخیمهٔ عبورم افتاد؛ دختر کی دیدم زیباروی، تنها نشسته و بعضی اشعار میخواند، از سن آن دختر وخواندن آن اشعار بلند که باحالات او مناسب بود تعجب نمودم، پس نزد یك رفته گفتم مگر تورا حیائی نیست، که با بودن اجنبی اینگونه اشعار میخوانی؛ روی بمن کرده و گفت «انی شربت بکأس الحب مسروره؛ فاصبحت

(۱) ژاژ بوته گیاهی است سفید و بیمزه که شتر آنرا خورد.

الیوم فی حب مولای مخمورة» مانند من باش که در کشیده ام شراب وحدت را، از جام دوستی او با خرمی، وامروز صبح نموده ام با مستی ودوستی دوستدار، وآقای خود با دلگرمی گوید: چون این الفاظ از آن دختر بشنیدم حالتم تغییر پیدا کرده؛ گفتم مرا وصیتی کن، گفت «یاذ االنون علیك بالسکوت، والرضا من الدنیا بالقوت؛ حتی تزور فی الجنة الحی الذی لایموت» ای ذو النون همواره آنچه بتو رسد از دنیا بخا موشی و خوشنودی باش از آن، تا آنگاه که ملاقات کنی در بهشت برین زنده‌را؛ که هرگز ازبرای او نیستی نیست؛ پس بدو گفتم دراینمقام آبی که رفع تشنگی از آن بنمایم وجود هست گفت اینك راهنمائی کنم تورا بآبی گوارا؛ گویا گمان کردی آن آب ازچاه یاچشمه است، گفتم بلی چنین گمان کردم، گفت خداوند جماعتی را که درقیامت ازفضل ورحمت خود سیراب میکند، چهار فرقه‌اند، گروهی هستند که سیراب میکنند آنهارا فرشتگان، چنانکه فرموده‌است **بیضاء لذة للشاربین**(۱) و گروهی دیگرند که رضوان بهشت آنانرا سیراب کند، موافق آیهٔ وافی هدایه **ومزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون** (۲) و قومی دیگر هستند که می آشامند ازید قدرت جل جلاله بنابر کریمهٔ، **وسقیهم ربهم شراباً طهوراً** (۳) وطایفهٔ دیگر هستند که سیراب میکنند آنهارا پسران زیباصورت در بهشت جاویدان؛ همچنانکه در کتاب مبارك آمده‌است **یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق، وکأس من معین**(٤) کاری کن که اهل این شرابها شوی، وازاین آبها سیراب گردی؛ گویدچون این کلمات از آن دختر بشنیدم زیاده حالتم تغییر کرده، مجال درنگ باخود ندیده، روی براه آوردم، واز اینحکایت ارشاد کرده است مرید را براینکه نبایدهیچکس را حقیر شمرد، ودر هرسن و هر لباس کسانی هستند که طریق طریقت می‌سپارند؛ وازجام وحدت ازلی مستند.

نقل است که گفت وقتی شنیدم صفت یکی ازبزرگان عرب را که زیاده صاحب سیر و سلوك ومعرفت است، وصاحب لسان وبیان وفصاحت کلام، بخیال آنکه ازوی اخذ طریقتی

---

(۱)- سوره صافات آیه ٤٦ (۲)- سوره مطففین آیه ۲٦ و ۲۷
(۳)- سوره دهر آیه ۲۱ (٤)- سوره واقعه آیة ۱۷ و ۱۸

نمایم ، بمنزل اورفتم وچهل روزدر نزداو ماندم؛ از کثرت عبادتی که داشت مجال آنکه ازوی سؤالی نمایم نشد؛ پس از آن ایام توقف روزی را بمن نظر کرده ؛ و گفت از کجائی؟ وبدینمکان ازچه روی آمدی ؟ گفتم : ازجهة آنکه بیاموزم ازعلومی که دانی ، و ارشادم کنی بسوی پروردگار ، گفت : اینها که گویم بشنو ودر نظردار ، **اتق الله واستعن به وتوکل علیه فانه ولی حمید** ،پس لب ازسخن گفتن فروبست،ومشغول طاعت وعبادت گردید ، آنگاه بدو گفتم اگر بیانی دیگر کنی زهی توفیق وسعادت ، که من مردی غریبم وازبلاد بعیده آمده ،ازتوجه آنعارف کامل بعضی چیزها اخذ کرده ارشادشوم ؛ گفت : آیا تومتعلمی یاعالم ، یامناظر ، گفتم متعلم ومحتاج باینکه چیزی فرا گیرم ، پس گفت اینکلمات را «قف فی درجة المتعلمین ، واحفظ ادب السؤال ؛ فانك ان تعدیت و ترکت الحرمة افسد ذلك علیك نفع المعلم»، بایست دردرجهٔ کسانی که می آموزند ، ونگاهدار ادب پرسیدن را،اگر ازاینمقام پای بیرون نهی ، وحرمت نگاهداری ، تو را فایدتی نخواهد کرد ، علم معلم؛پس دیگر باره گفت :«فان العقلاء ، والعارفین من الاصفیاء سلکوا طریق الصدق والوفاء ، وقاموا علی قدم القرب والصفاء ؛ وقطعوا اودیه الحزن و البلاء ، فذهبوا بخیر الدارین ولذائذهما» ؛یعنی دانایان ازاهالی دانش ؛ و شناسندگان ازپاکیزگان اهالی بینش؛ می سپارند راه راستی وعهدومیثاق را، ومی ایستند بپای نزدیکی وپاکیزگی، ومیبرند بیابانهاو کوههای اندوه وسختی را، پس میروند ومیرسند بخیر دنیا وآخرت ولذتهای دنیاوآخرت، بدو گفتم چگونه کسی بدین صفات وحالات خواهد رسید، گفت:هرگاه ازخوددور کند اسباب دنیوی وانساب معنوی را،ونیز بستگی که اورادردل است بترك آن بگوید، گفتم چگونه خواهدشد که درمرد اینصفات پدید گردد،چون مرددانـد که از خوداورا قوتی نیست ، ومالك چیزی نه ؛ وهرچه هست اوست ، بدینمقام خواهد رسید ؛ دراین مورد ارشاد کرده است مریدرا بر احترام مرشدونپرسیدن ازوی مطالب سیروسلوك را تاخود بگفتن آن مبادرت ننماید .

ونیز حکایت کرده است که در بعضی اسفاروسیاحات خود بشیخی برخوردم که سیمای او بسیمای عارفین میماند ،بااوهمراه شده درعرض طریق بدو گفتم« کیف الطریق الی الله»

چگونه‌است راه بسوی پروردگار ؟ گفت: «لوعرفت‌الله لعرفت الطریق»، اگر شناسائی بخداوند پیدا نموده بودی راه شناسائی اورا نیز بدست می آوردی ، پس گفت ای مردسالك بگذار ودور کن‌ازخودخلاف واختلاف‌را، گفتم‌علمارا‌چگونه‌خلاف واختلافی خواهدبود ، چه‌آنها مؤید اند ازجانب خدایتعالی ؛ گفت‌چنین‌است که میگوئی «الا فی‌التجریدالتوحید» ،بدو گفتم معنی تجریدالتوحید چیست؟گفت:« فقد ان رؤیة ماسواه‌لوجدانه »، ندیدن غیراوراوندانستن جزاو ، پس بدو گفتم «وهل یکون‌العارف مسرو راً». خواهد شد که مرد عارف خوشحال باشد ؛ گفت«و هل یکون العارف محزوناً »آیا خواهدبود که عارف اندوهگین باشد ، گفتم «ا لیس‌من عرف الله طال همه »نه این است کسی که بشناسدخدایرا پاینده‌میماند اورا اندوه ، گفت بل« من عرف زال همه »، آنکس که شناسدپروردگار خود را میرود ازدل او اندوه و غصه ، بدو گفتم«و هل‌تغیر الدنیا قلوب العارفین»، آیا تغییر میدهد دنیا دلهای‌اهل معرفت را گفت«وهل تغیر العقبی قلوب العارفین ؛ حتی تغیرها الدنیا»آیا بر میگرداند آخرت دلهای عارفان‌را تا آنگاه که تغییر کند از دنیا ؛ پس گفتم «الیس من عرف الله صار مستوحشاً» آیاخواهد بود کسی که عارف بخداوندباشد دل اوترسنده‌باشد ، گفت «معاذ الله ان یکون العارف مستوحشاً »زیرا نه جای تعجب است که عارف ترسنده باشد ،«ولکن یکون مهاجراً متجرداً» ،و اما همواره باید سفر نمود بسوی خداوند ، پس گفتم «وهل یتأسف العارف علی شئی غیر الله»؛ آیا اندوه میخورد مرد عارف بر چیزی غیر از راه حق ، گفت «وهل‌یعرف العارف‌غیرالله ، فیتأسف علیه» آیا مرد شناسنده می‌شناسد ؛ غیر ازخدایرا ، تا اندوه خوردبرآن،بدو گفتم« وهل یشتاق العارف الی ربه»آیا مرد عارف پیوسته خواهشمند خواهدبود پروردگار خودرا ، گفت«وهل‌یکون‌العارف غائباً طرفة عین ، حتی یشتاق الیه »،آیامیباشدمرد دورازنظر پروردگار،یك چشم برهم زدن ،تانسبت اشتیاق دهیم بسوی‌او ؛ گفتم ما‌اسم الله‌الاعظم ؛ چیست نام‌بزرگ پروردگار؟ گفت :« ان‌تقول‌الله‌وانت‌تهابه» آن‌است که چون‌نام‌پروردگار برزبان آری ترسی وخوفی‌دردل توپدیدآید ؛ گفتم«فانا کثیرا اما

اقول ، ولا تنا خلنی الهیبة »، مرا همواره نام خداوند برزبان است ودر دل رعب وخوفی نمیگردد ؛ گفت «لانك تقول الله من حيث انت ، لا من حيث هو » از آنروی که نام خداوند رابر زبان میآوری از برای خود ؛ نه از برای او ، پس بدو گفتم یاشیخ دیگر باره مرا موعظتی کن ، از گفته های تو پندی بلیغ گیرم ، گفت : کفایت است زبرای موعظت ونصیحت تغییراتی که درروزگار می بینی ؛ نیك بنگر وآنرابجهة خودپندی بزرك دان وازجای خود برخاست گفتم ازچه روی بدین الفاظ اختصار کردی ، گفت چون تو خود ازاهالی علم وعقل و سیر وسلوکی ؛ اینگونه ازمردم را اشارتی کافی است ، هر گز اینها ئی که تورا گفتم فرا موش مکن ، واینحکایت در مقام این است که مرد سالك ازهر زبان وبیانی باندازه که باید مطلب وچیزی فرا گیرد تامضمون

تمتع زهر گشتهٔ یا فتم ✡ زهر خرمنی خوشهٔ یافتم

دراوصدق پیدا نماید ؛ چنانکه عرفا گفته‌اند . قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود ؛ چون اینمقام و درجه را مرید یافت بالا خره بدان درجه که باید برسد خواهدرسید ،

ونیزخودحکایت کرده‌است که‌وقتی درجبال بیت المقدس تنها گردش مینمودم یکی‌را ازدوردیدم که‌باحالتی پژمان وترسان‌میرود ، اندکی نزدیکتر شده‌دیدم که ازخوف ورجا کلماتی چندبزبان‌میآورد،پیش‌رفته‌سلام دادم‌جواب‌سلام‌بازداد ،پرسیدمش از کجامی آئی ؟ گفت : از حظیرهٔ انس ، گفتمش ارادهٔ کدام سرزمین داری گفت بهرجا که نفس را راحت باشد ، پس روی بمن آورده واین اشعاربرخواند .

هجر الخلق کلهم و تخلی ✡ فهو بالله طیب الخلوات
قال‌للنفس سا عدینی وجدی ✡ لیس نقض العهود فعل الشقات
لیس‌من‌یطلب الحبیب فتوراً ✡ فاسبلی الدمع‌واهجری‌الترهات
هل رایتم مدللا فی عذاب ✡ و عروساً تواصل العبرات
ملك جائع غنی فقیر ✡ مشرق و جهه من الحسنات
لم‌یرم عرسه الذی هوماض ✡ انما رام عرسه الذی هوات

فلعمری لتخلعن علیه ☆ خلع العزمع جزیل الهبات

یعنی دوری گزیدند تمام خلق از من ، وخالی گذاشتند جایگاه مرا؛ قسم بخداوند که با او نیکوترین خلوا تست، و بهترین حالات ؛ وقتی بنفس گفتم همراهی نمای و یاری کن مرا ، و سخت باش در راه طلب؛ از آنروی که شکستن پیمانها نیست ،مگر کار بدبختان، نیکو نیست ، از برای کسی که خواهان دوست باشد ،درخواستن آن سستی نماید ؛ پس بریز اشك را در هوای او،و دوری گزین سخنهای بی فایده را آیا دیده شده است کسیکه خودرا برنج وسختی راهنمونی کند ،وخوش حالی که جاری نماید،پیوسته برچهره اشك دیدهٔ خودرا ؛ پادشاهی که گرسنه هستند ، بدرگاهش غنی و فقیر روشن است؛ صورتهای بندگان وپیروانش ازحسنات رام نمیگردد ؛ دیگر آن عروس طاعتی که گذشت واز دست بیرون رفت، مگر آن عروس آینده رام گردد ، بجان توقسم که بپوشان براو خلعتی ازبزرگی با بسیاری وخوبی انعام واحسان وبخشش ؛واین حکایت درمقام تکمیل نفس وادراك مقامات وتجرید وتهذیب اخلاق است.

ونیز ازغرایب حکایاتی که خود نقل کرده است ، ویافعی مینویسد این است که گوید : وقتی صفت یکی ازبزرگان را که ساکن یمن بود شنیدم ، که با فتادگی و فروتنی موصوف وبعقل وحکمت وفضل معروف ، درظاهر متلبس بلباس اهل اجتهاد ، ودرباطن از اهل سیرو صلاح وسداد ؛ چون زمان حج نزدیك شدو ازاعمال وعبادات آنسال فراغتی حاصل گشت ، قاصد دیدار اوشدم ؛ تا کلام اوشنیده ومواعظ اواصغا نموده ، که فایدتی حاصل نمایم ، چون جماعتی ازقصد من آگاهی پیدا نمودند ،مرا همراهی کردند ودر میان آنجماعت جوانی بود که سیمای صالحین داشت ، و منظر خائفین ، روئی بود او رازرد ؛ بدون امراض جسمانی ، وچشمی سرخ و پر آب بی علت دمعه (۱)و رمد؛ پیوسته دوست خلوت بود،و انیس تنهائی ازحالتش چنان ظاهر بود ؛ که اورا در همان نزدیکی مصیبتی روی داده ، پس نزدیك وی رفته کلمات محبت آمیز گفتم ، که بامن مرافقت نماید قبول ننمود ؛ و ازآنحالت اوراهرچند ملامت نمودم وبصبر ترغیبش کردم سودی نبخشید ،وهرلحظه سیلاب اشك ازدیده جاری

میساخت ، ولسان حالش بدین اشعار مترنم

ایها العاذ لون فی الحب مهلا ✿ حاش لی من هواه ان اتسلی
کیف اسلو وقد تزاید وجدی ✿ و تبدلت بعد عزی ذلا
قیل تبلی فقلت تبلی عظامی ✿ وسط لحدی وحبکم لیس یبلی
حبکم قد شربته فی فؤادی ✿ فی قدیم الزمان قد کنت طفلا

یعنی ایکسانی که مرا ملامت میکنید دانسته باشید ، که از عشق او هرگز دست برنداشته وتسلی نخواهم یافت ؛ چگونه تسلي دهم خودرا که هرلحظه درزیادتی است اندوه من؛ وبزرگی من، درآن راه بدل بخواری شده است ، میگویند استخوانهای آدمی خواهد پوسید ، ومن گویم که اگر استخوانهایم در وسط گور بپوسند ، دوستی تو ازدل زایل نخواهد شد؛ ونخواهد پوسید ؛ از زمانهای پیش مینوشید دل من از شراب دوستی تو، حتی در ایام طفلی واوان صبی (۱) بدینحال وحالت آنجوان همراه میآمد ، تا بدانشهر ازیمن که مقصود ما بود رسیدیم ، آنکس را که طالب دیدارش بودیم از مأوای او پرسیده، بدرخانه اش رفتیم ، دربکوفتیم فی الحال یکی درباز کرد مانند کسی بود که گوئی از اهل قبور است ، مارا بدرون خانه دعوت کرد ، آنجوان برهمه سبقت نموده سلام کرد ؛ وبااو مصافحه نمود وی جواب سلام او وسایرین بازداد ، وبا آنجوان بقسمی دیگر مکالمه کرد ، وبشارت داد بزبانحال اورا بامری که گویا نسبت باور وی خواهد داد ، پس آنجوان سبقت در کلام کرده بدو گفت «یاسیدی ان الله قدجعلك وامثالك اطباء لأسقام القلوب ؛ومعالجین لأوجاع الذنوب . وبی جرح قدنغل وداء قداستمکن ؛ واعضل فان رایت ان یتلطف بی ببعض مراهمك ، فافعل» ای آقای من خدا تعالی گردانیده است شما وامثال شمارا پزشکهای بیماریهای دلها؛ ودوا کنندهٔ دردهای گناهان ؛ مرا زخمی است درمحلی که خورده است گوشت وپوست آن، محل را ودردیست درتن که جایگیر ومزمن ومتمادی شده است ، پس چون دیدی وشناختی آنرا بپارهٔ از مراهم محبت ودا روی توجه آنرا علاج کن ، آنگاه این اشعار برخواند،

(۱)-صبی: بچه گی

ان داء القلوب داء عظیم ✿ کیف لی با لخلاص من داء دینی
هل طبیب مناصح لی فانی ✿ اعجز الخلق و الا طباء طبی
آه واخجلتی و یاطول حزنی ✿ من وقوفی اذا وقفت لربی
وانقطاع الجواب منی ولم لا ✿ و بلائی قد جل عن کل حطب

یعنی درد دلها دردیست بزرگ آیا چگونه مرخلاصی خواهد پدید گشت ازعلت گناه خود، آیاطبیبی خواهدبود که مرا بدار وی پند و نصیحت علاج کند، پس من بدشواری اندازم مردمانرا ونابود نمایم طب اطبا را ، ای اندوه شرمساری میبرم که بدرازی کشیده است مرا اندوه از آگاهی من بر گناه ، هر گاه با یستم درنزد پرورد گار خود ، وقطع کند سخن خود ازجود ابدادن بمن ، وازچه روی چنین نباشد که بلای من بزرگتر است ازهر چیزی ، که بتصور درآید دیگرباره این لفظ مکرر کرد؛ که چون اطلاع یافتی بر آن زخم بپارهٔ ازمراهم توجه آنرا علاج نمای ، پس آن شیخ بدو گفت بپرس آنچه را خواهی ، ازعلاج اینمرض تا من جواب آنرا یکیك بتو باز گویم ، پرسید «ماعلامة لخوف من الله تعالی ،»چه چیز است علامت ترس ازپروردگار بزرك؟ گفت :« ان یؤ منك خوف الله تعالی من کل خوف ؛عن غیر خوفه» ترس از خدایتعالی آن است که تورا بی ترس کند از هر ترسیدنی ، جز ترس ازاو جوان چون این بیان ازآنشیخ بشنید در حالتش تغییر کلی پدید آمده نعرهٔ زدوبیهوش بیفتاد ، پس ازساعتی بهوش آمده ازشیخ پرسید چگونه بنده را دردل خوف ازپروردگار پدیدخواهد شد؛ گفت چون انسان ازعوالم دیگرپای بدینعالم نهد ازهیچراه تند رستی نخواهد داشت؛ بمنزلهٔ علیل وسقیم خواهدبود؛ وناچار است دفع علت راعلیل ازخوردن غذا، وصبر کند بر کراهت دوا ؛ ازخوف گزیدن فنا بربقا ،جوان چون این الفاظ ازشیخ بشنید چنان فریادی بر کشید که جالسین مجلس را گمان این شد که روح از بدنش مفارقت نمود ؛ پس ازلحظهٔ سر برداشت پرسید«ما علامة المحبة لله تعالی» چه چیز علامت دوستی بخدا یتعالی است ؟ گفت«یا حبیبی ان درجة المحبة لله رفیعة:» ایدوست جانی مقام دوستی خداوند تبارك وتعالی بس بلند است ، آنگاه از

شیخ تمنا کرد آنچه را که گفتی از برای من توضیح نمای، گفت «یا حبیبی ان المحبین لله تعالی شق لهم عن قلوبهم ، فابصروا بنور القلوب الی جلال عظمة الاله المحبوب ؛ فصارت ارواحهم روحانیة ، وقلوبهم حجبیة؛ وعقولهم سماویة؛ تسرح بین صفوف الملائکة الکرام ؛ وتشاهد تلك الامور بالیقین والعیان ؛ فعبدوه بمبلغ استطاعتهم له؛ لاطمعاً فی جنته؛ ولا خوفاً من ناره». دوستاران خداوند بزرك دلها میشکافد ؛ پس میبینند بروشنائی دلهای خود بسوی قدر و بزرگی خداوندی ، که منظور آنهاست ، در آنحال جانهایشان صافی میگردد ، و دلهایشان جای پردهای بزرگی خداوندی نماید ، وعقلهایشان آسمانی میشود ، میروند میان صفهای ملائکهٔ بزرك، و می بینند هرچه خواهند به یقین وعیان ؛ بندگی میکنند بدان مثابه که آنها را طاقت است ، نه بجهت خواستن بهشت و نه از جهت ترس از آتش ؛ جوان چون این الفاظ بشنید فریادی زد گریه راه گلویش گرفته بیفتاد ؛ چون نیك بدیدند وفات کرده بود ، شیخ سروی بزانو گرفته رویش ببوسید و گفت اینست حال ترسندگان و این است مرتبه دوستاران پس این دو شعر برخواند

علی قدر علم المرء یعظم خوفه ـــ فلا عالم الا من الله خائف
فامن مکر الله بالله جاهل ـــ وخائف مکر الله بالله عارف

یعنی بر آن اندازه که دانائیست مرد را پرستش از پروردگار خود مینماید پس دانا نخواهد بود مگر آنکه پیوسته از خداوند ترسان است؛ بی خوف است از فریب خداوند بخداوند آنکس که نادانست ؛ و ترسنده است از فریب خداوند آنکس که دانا و عارف است ؟ و ارشاد کرده است مریدرا در اینمقام باطاعت و دوستی، و ترس از نافرمانی و گناه ؛ و ارادت نسبت بمرشد و استماع الفاظ و اقوال آنها؛ بجهة ترقیات معنوی و تکمیل نفس و جسم؛ و بعضی نظرهای باطنی که در مرشد است، و اظهار بعضی مقامات مرشد که در ابتدای امر در ظاهر و باطن مرید می بیند،

و نیز از وی حکایت شده است ؛ که گفت وقتی شنیدم که در کوه مقطم زنی متعبده است، و سالهاست که بدانکوه عبادت مینماید، زیاده شایق گشتم که او را دیده از حالتش شاید مراچیزی بدست آید ؛ پس بعزم دیدن کوه مقطم و آنزن بیرون رفته ، چون

بدانمکان رسیدم هرچند جستجونمودم سراغی ازوی نیافتم؛ باجماعتی ازاهل‌عبادت برخورده، جویای حالت آنزن شده؛مراملامت کردند؛و گفتند که‌ازچون‌تو دانشمندی دوراست که‌بترك عقلا گفته، وسراغ جانین گیری، گفتم مرابمنزل‌او رهنمونی کنید؛چه‌دراین ضمن مراغرضي است که‌ازدیدن اوحاصل گردد، گفتند اینك در فلان صحرااست؛ پس بدانسمت که گفتند رفته، ازدوردیدم زنی بر روی سنگی بزرك نشسته میگرید؛وبه آواز حزین این‌شعر میخواند

یاذاالذی انس الفؤاد بذکره　　انت الذی ماان سواك ارید

نزدیك رفته سلام دادم، سربلند کرد وجواب سلا م داده و گفت ایذوالنون چون‌افتاده تورا که بطلب دیوانگان برخاستهٔ، گفتم مانند توئی دیوانه‌است گفت اگر نه آنست که‌دیوانه‌ام پس‌چرا مرابدین نام میخوانند، گفتم چه باعث شد که تورا دیوانه میگویند، گفت یا ذاالنون حبه جنّنی وشوقه هیمنی ووجده اقلقنی ،دوستی اودیوانه کرده‌است‌مرا ،وهوای‌اوشیفته‌ام‌ساخته است، ودوستی‌اوبی آرامم‌نموده‌است، لان‌الحب فی القلب والشوق فی الفؤاد،والوجدفی السر؛از آنروی که‌دوستی درقلب‌است، ومیل‌در دل‌وسرور درسر، بدو گفتم مگرفؤا د غیر از قلب است، گفت‌بلی فؤاد نورقلب است، و سر نورفؤاد، فالقلب یحب والفؤاد یشتا ق، والسر یجد؛ دل دو ستی میآورد وفؤاد میل‌وسر موجود‌میکند، گفتم‌چه‌چیز درآنحال موجود میشود، گفت حق گفتم چگونه گفت یاذاالنون وجدان الحق‌بلا کیف ،پس‌این‌شعر بگفت

ان کنت بالوجد موجوداً فلاوجدت　　نفسی وجودك الا بعد موجودی

اگرخواهی که‌حالت وجد‌ را ازبرای‌تو آشکار کنم، این‌امر وجدانیست که‌ظاهر نتوان ساخت، بعد از مو جود شد ن من‌وجود تو از نفس من ظاهر وهویدا ست؛ پس بدو گفتم این چه چیز اسبا ب این شد که شنا ختی پرورد گارخودرا،چون این‌سخن ازمن بشنیدبی اختیاراورا گریهٔ‌شدیددست‌داده، بیهوش‌افتادپس‌ازلحظهٔ بهوش آمده چندآه ازدل‌بر کشیدو این‌دوشعر بگفت.

فو جد ی به‌وجد بو جد وجوده　　و وجد و جود الو اجدین لهیب

لئن مت حقا فی محبة سیدی　　فان المنایا فی الفؤاد تطیب

یعنی مرا آن محبتی است که باوجود او موجود است ، و وجدیست که هستی محبانرا بآتش فراق به نیستی مبدل مینماید ، اگر بمیرم من نیکوست در دوستی آقای خودم ، چه نیکوست مرك آنرا که از روی میل قلب واختیار ، پس فریادی بر کشید و گفت اینسان باختیار خود میمیرند ، راستگویان ومانند حالت سابق بیهوش افتاد ، و چون زمان بیهوشیش طول کشید نزدیك رفته چون حرکتش دادم مدتی بود که روح از بدنش مفارقت کرده ؛ بخیال اینکه اسباب دفن اوراحاضر کنم ، ساعتی درپی آن کار رفته چون موجود شد ومراجعت کردم جسداورا درآنموضع ندیدم ؛ دراطراف نیزهر چند جستجو نمودم اثری نیافتم ، واینحکایت درمقام وارستگی ودوستی خداوند ،و زهد وتوکل ومعرفت است ؛ ومریدرا ارشاد کرده است بدین حالات .

ونیزخود حکایت کرده است که وقتی دراطراف ونواحی شام سیر و گردش میکردم گذارم افتاد بباغی خرم پرسبزه ورياحين ، چون نیك نظر افکندم دیدم جوانی‌را دروسط آن باغ درزیر درخت سیبی بنماز مشغول است ، نزدیك رفته سلام دادم ، جواب سلام باز گفت ونماز خود مختصر نمود ، دیگر باره تکلمی نکرد وبانگشت سبابه این دوشعر بر روی خاك بنگاشت .

منع اللسان من الكلام لانه　　كهف البلاء و جالب الافات
فاذا نطقت فكن لربك ذاكراً　　لاتنسه واحمده فی الحالات

یعنی بازداشته اندزبان مرا از گفتگو از آنروی که زبان محل رنجها و کشندهٔ دردهاست ، هر گاه بخواهی گفتگوئی نمود نام پروردگار بزبان آر وفراموش مکن و سپاس کن اورادر هرحالتیکه داری ، پس از آن بگریست گریستنی شدید واین دوشعر نیز باانگشت خود درزمین بنگاشت .

و ما من كاتب الا سيبلى　　ويبقى الدهر ماكتبت يداه
فلا تكتب بكفك غير شئى　　يسرك فی القيامة ان تراه

یعني : نخواهد بوداز نگارندهٔ این خط مگر براهی که همه‌را ازرفتن آن‌راه

تا گزبرند؛ برود ، وباقی میماند روزگار بااین خط که بدستهای خود نگاشته ؛ منگارد بدست خود غیر آن چیزرا که خوشحال کند تورادرروزقیامت،چون ببینی آن مکتوبرا پس ازنگاشتن این دوشعر فریادی زده بیفتاد؛ چون نزدیك رفتم دیدم روح ازبدنش مفارقت نموده ، چون خواستم که اسباب تجهیز و تکفین اوراحاضر نمایم صدائی بلند شد ؛ که بیکسوشوچه غسل(۱) وغسل (۲) ودفن وی باملائکه است ، گوید : ازآنموضع دورتر شده درپای درختی ساعتی بنشستم ؛ وچند رکعت نماز بجای آوردم ، پس بدانموضع که آنجوان وفات کرده بود برفتم ، اثری ازجسدوی درآنموضع نیافتم ، وازاین حکایت ارشاد کرده است مرشد مرید را به کم گفتن و اثبات وجود اوتاد ، (۳) و ابدال .

ونیز نقل کرده است : نظیر این حکایت را که گفته است وقتی دربعضی ازجبال بیت المقدس گردش مینمودم ؛ ناگاه آوازی بگوش من رسید ، که بدین کلمات مترنم بود « ذهبت الآلام عن ابدان الخدام ، وولهت بالطاعة عن الشراب و الطعام ؛ و الفت ابدانهم طول القیام » برفت دردها ازتنهای پرستاران ؛ وباز ایستادند ترسان از خوردن وآشامیدن بعبادت پرورد گار ؛ وسازگاری دادبدنهای آنهارا بزیادتی بر خواستن در عبادت ، گوید: براثر آنصوت رفتم دیدم جوانیست امرد، وورویش مایل بزردی ، وبدنی دارد ضعیف؛ هرگاه که باد برویوزیدی بیمین ویسار متمایل شدی ، پس چون مرا دید خودرا درپس درخت پنهان نمود ، وروی از من بگردانید ؛ نزدیك رفته گفتم جفا و روی گردانیدن از وارد ازاخلاق اهل ایمان نیست ، بامن تکلم کن : ووصیتی نمای مرا ونصیحتی فرمای، چون این حرف ازمن بشنید بسجده افتاده ، اینکلمات در سجده میگفت«هذامقام من لاذبك،واستجار بمعرفتك والف محبتك فیااله القلوب وما تحویه من جلال عظمتك احجبنی عن القاطعین لی عنك» اینمقامی است که پناه برم بسوی تو، وپناه دهی مرا بشناسائی خود،وپیوند دهی بامن محبت خودرا،ایخداوند دلهائی که آن دلها محیط ودانا

---

(۱) شستشو(۲) پاکیزه بودن.

(۳) بزرگان اززهاد و پاکیزگان.

نخواهد شد برقدر و بزرگی تو؛ پنهان کن و نگهدار مرا از کسانی که میبرند پیوند دوستی مرا از تو پس از گفتن اینکلمات از نظر من نا پدید گردید، و ندانستم که بود و بکجا رفت،

و نیز گفته است وقتی در جبال شام سیر میکردم، پیر برا دیدم در زمین پستی نشسته واز کثرت عمری که داشت ابروان ملاصق باچشمان گردیده بود؛ نزدیك رفته سلام دادم؛ جواب داده اینکلمات میگفت .«یامن دعاه المذ نبون فوجدوه قریبا ویامن قصده الزاهدون فوجده حبیباً، ویامن استأنس به المجتهدون فوجدوه مجیباً ». اوست خالقی که میخوانندش گناه کاران بتضرع، و می بینند او را بخود نزدیك؛ و آمرزنده؛ واوست خدائی که آهنك میکنند بسوی او اهل زهدو تقوی وعبادت؛ می بینند اورا بخود مهربان تر از هر کس، وای کسیکه رام گردید بتو آنکسان که میکوشند در طلب تو؛ و می یابند تورا جواب دهنده، پس این دو شعر برخواند

و له خصایص مصطفون بحبه اختار هم فی سالف الاز مان
اختارهم من قبل فطرة خلقه فهم و دا یع حکمة و بیان

ومراوراست که بر گزیده است خلصین وپاکان بندگانرا، بجهة دوستی خود وممتاز گردانیده است آنهارا درزمانهای گذشته؛ وممتاز کرده است آنهارا پیش از آفرینش خلق وخوی آنهارا، پس آنجماعت ودائع حکمت وبیانند، درروز گار، وقتی جماعتی از مریدان بدو گفتند ازغرایب حکایاتی که دید ازبرای ما بر گوی که مارا نصیحتی باشد، گفت، وقتی دریکی از ممالك گذارم افتاد؛ بر کوئی طبیبي را که آثار دانش وآیات بینش ازو ظاهر وهویدا بود دیدم؛ در محلی بمعالجت مشغول است، و جمعی کثیر ازمردو زن بر گرد او نشسته اند، وباستعلاج منتظر؛ من نیز در گوشهٔ بنشستم چون از دستور العمل بیماران خلاصی حاصل نمود، روی بمن کرده و گفت اگر تو را نیز مطلبی است بگوی، گفتم سالها ست که بمرضی مبتلا هستم، اگر توانی آنرا معالجت نمای، گفت آن کدام است؟ گفتم مرض گناه اگرازبرای آن دوائی داری ازبرای من بیان کن، طبیب لحظهٔ سر بزیر افکند پس قلم برداشت و گفت، ازبرای تو نسخهٔ خواهم نوشت آنرا نیکوفهم نمای؛ وبدان عمل کن

آنگاه قلم وکاغذ برداشته این کلمات بنگاشت ،

«خذعروق الفقر معورق الصبر ، مع اهليلج التواضع مع بليج الخضوع، معدهن بنفسج الهيبته، مع خطيمة المحبة؛ مع تمرهندی السكينة ، مع ورد الصدق ، فاذا اجتمعت هذالاوصاف فاجعلها فی قدر الاحکام ، وصب فوقها من ماء الاحکام ، واوقد تحتها بنار الاشتياق ، والاحتراق ، وحركها باصطام العظمة حتى يزبد زبد الحكمة ، فاذا صفا بصفاءِ الفكر ؛ فاجعله فی جام الذكر ، وصفه برا ووق الرضا ، واجعل فيه محمودة الانابة ؛ وعض مقل الجدفی العمل ، واشربه فی حانوت الخلوة ، وتمضمض بماءِ الوفاء وغير فاك بسواك الخوف والجوع ، وشم تفاح القناعة، وامسح شفتيك بمنديل الاعراض عما سوى الله تعالى ، فهذه شربة تحبط الذنوب، وتقرب من علاالغيوب،»

بگیر ریشه های فقر را ، بابرگهای صبر، وهلیلهٔ فروتنی ، وبلیلهٔ افتادگی، وروغن گل بنفشهٔ ترس ؛ باگل خطمی دوستی ؛ وتمر هندی قرار با گل سرخ راستی ، چون این ادویه را بمیزان خود گرفتی بگردان محل اورا در دیك دانش، و بریز بر روی آن آب بردباری ، وحقیقت ، وبرافروز زیر آن دیك را به آتش آرزومندی ؛ و سوز ندگی ، و حرکت ده آن ادویه را با ستام خوشنودی ، و زیاده کن بر آن سقمونیای زاری وباز گشت و بریز بر روی آن مقل طاعت ، و بکوش در عمل وبنوش آن شربت دوارا در دکان خلوت ؛ پس از نوشیدن رفع تلخی دهانرا مضمضه کن ؛بآب وفا ؛ ونیکو کن مزهٔ دهان خودرا بمسواك ترس و گرسنگی سپس بجهة آنکه قی عارض نگردد بو کن سیب قناعت را ، وپاك نمای لبهای خود را بدستمال باز گشت غیراز خدایتعالی ، پس این شربت ازترکیب دوا میبرد گناهان را،و نزدیك میکند تورا بخداوند بزرك ودانای رازها •

و اینحکایت نیز در زیر این نسخه بنگاشت ، یکی از بزرگان اهل حقیقت و معنی ضعیف و زرد شده بود ، و بدان حال و حالت اعتنائی نداشت بدو گفتند آیاطبیبی خواهی که ازبرای تو بیاوریم ، شاید که مرض تورا علاج کند ، وآسوده گردی ، گفت شما ازاین غافلید که مراطبیب مریض کرده ، واین شعرخواند

کیف اشکو الی طبیبی ما بی　　والذی بی اصابنی من طبیبی

چگونه بیماری خودرا بطبیب خود شرح دهم؛ که این بیماری ورنج که مراست ازطبیب من است، گوید چون این کلمات ازآن طبیب دانشمند بشنیدم، تغییر کلی درحالت من پدید گشت، ومن نیزقلم برداشته این کلمات ازبرای وی بنگاشتم، ان لله عباداً نصبوا اشجار الخطایا نصب اعینهم ،وسقوها بماءِ التوبة فاثمرت ندماً و حزناً؛ فجنوا من غیر جنون، وتبلدوا من غیر عیّ ،ولا بکم وانهم لهم البلغاءِ الفصحاءِ؛ العارفون بالله وبرسوله صلی الله علیه وآله وسلم ،ثم شربوا بکأس الصفاءِ؛ فورثوا الصبر علی طول البلاءِ، ثم تولهت قلوبهم فی الملکوت، وجالت فکرهم بین سرایا حجب الجبروت، واستظلوا تحت اوراق الندم؛ وقرأوا صحیفة الخطایا ؛ فاورثوا انفسهم الجزع، حتی وصلوا الی علو الزهد بسلم الورع، فاستعذبوا مرارة الترك للدنیا، واستلانوا خشونة المضجع حتی ظفروا بحبل النجاة، وعروة السلامة، وسرحت ارواحهم فی العلا حتی اناخوا فی ریاض النعیم وخاضوا فی بحر الحیوة وردموا خنادق الجزع، وعبروا جسور الهوی حتی نزلوا بفناء العلم؛ واسقوا من غدیر الحکمة ورکبوا فی سفینة العطیة؛ واقلعوا بریح النجاة فی بحر السلام؛ حتی وصلوا الی ریاض الراحة؛ ومعدن العزو الکرامة؛ یعنی خدا یتعالی رابندگانی است که می نشانند درختهای گناهان خود رادر تردیدهای خود، وسیراب میکنند آن درختها راباآب توبه و باز گشت، سپس بارو میوۀآن اندوه وپشیمانیست، می چینند میوۀ آنرا بی جنون، وبرخود می بندند بلادت و بلاهت رابی آنکه عجزو درماندگی در کردار یا گنگی در گفتار آنها باشد، واین گروه نیستند مگر دانشمندان نیکوشأن، وشناسائی بحال خداورسول، مینوشند آنها ازجام پاك وحدت، ومیرسد بآنها توانائی بردرازی بلا، سر گشته وترسان میشود دلهای آنها درعالم ملکوت، ومیگردد وحرکت مینماید خیالاتشان بین پردهای جبروت؛ وپناه میبرند بسایۀ برگهای پشیمانی ؛ومیخوانند کتاب گناهان خود را ،ومیرسد روحهای آنها را با شکیبائی و ترس، تاآنگاه که بر سند باعلی درجۀ زهد ونردبان ورع بخود میخرند شکنجه وتلخی ترك دنیا را وطلب نرمی وخشونت وسختی خوابگاه آنسرای را، تاآنگاه که پیروز گردند بریسمان رهائی،

و گوشهٔ آسایش وتندستی، ومیگردند روحهای آنها دربلندیها؛ تاآنگاکه اقامت کنند درباغهای آسودگی، وفراخی، وفرو روند دردریای زندگانی، ومحکم سازند خندقهای شکیبائی را، وبگذرند ازپلهای نهرهای بزرك، هواهای نفسانی؛ تاآنگاه که نزول کنند بسرچشمه وکاریزدانش، وسیراب گردند از آبها ی غدیر حکمت ، وسوار گردند بر کشتیهای دهش ، وبیفتند ببادبانهای آن کشتیها بادهای؛ مرا د در دریای بهبو دی تاآنگاه که برسند بسواحل وبباغهای آسایش ، ومعدن ومحل بزرگی وجلالت ،

رکب المحب الی الحبیب سفینة ✫ تجری من الخطرات فی امواج
فی سـرسـرالسـرسـراً اقلعت ✫ فی لج بحر زاخر عجاج
یا حسنها تجری به متفرداً ✫ بعلومه فی جنح لیل داج
فا لقلب مشکوة وفیه زجاجة ✫ قد علقت بسلا سلا لمنهاج
متوقد با لنور فی زیتونه ✫ تسقی سراجاً فاق کل سراج

یعنی :سوار میشود دوستدار ،بادوست خوددر کشتیئی که روان میشود آن کشتی درامواج هلاکت ، بانهایت تنهائی وپوشیدگی برمی افرازد بادبان آنکشتی رادر کنارهٔ دریای پرآب پرباد ؛ چه نیکوست مردرا که روان شود با آن کشتی درصورتی که یگانه باشد؛ درعلم راندن آن کشتی درپارهٔ ازشبهای تاریك ؛ درآنحال دل او مشکوتی باشد، که در این زجاجه آویخته باشند، وبسته باشند بازنجیر های محکم درراههای وسیع که روشن باشدنورآن قندیل اززیتونی که مدد رساند پیوسته بدان چراغ ، وروشنائی آن افزون ازهر روشنائی باشد.

یافعی که این حکایت رااز آن عارف کامل نقل میکند ، گوید که من نیز دراینمعانی نظماً ونثر اً چیزی نگا شته ام ، چون زیاد ه منا سب بود در اینمقا م نگاشته میشود ؛

وهی هذه :لماجاءتهم عنایة الفضل ترکوا الفضول، وسافروا الی منازل الوصول، ورکب السیادات علی خیل السعادات ، و استعانوا فی سفرهم علی سلوك الطریق بزاد التقوی ؛ المعجون بماء التوفیق ،وراضوا خیلهم فی ریاض الریاضة، وضمروها والجموها

بلجام منع الالتفات الی غیر مولاها ، وزجروها وضربوها بسوط الخوف ، وحرکوها باعمال عمّال الشوق، ورکضوها الی غایة المنی فی میدان الشوق ، ونالوا بمواضی عزائم الهمم ،العوالی عزیز مکرمات مجد المعالی باحتلاء بیض عرائس الانوار ؛ فی جنات سرور معارف الاسرار ؛ بعدما جاهدوا فی سلوك الطریق ، عساکر الهوی لما عرضوا ترك العادات السالفة ،وطهروا بماء الدموع الطهور؛ نجاسات الذنوب والعیوب ؛ وسایر الشرور حتی صحت لهم العبادة المفتقرة الی الطهارة ، کالصلوة وداروا قلوبهم من امراض علل حب الدنیا ؛ وسائر الحظوظ والجاه ، واحرقوا اشجار خبثها بنار حزن القلب الاواه ، و طیبوها بماء ورد الاوراد ، واحیوا میتها بذکر الله ، واعجباه کیف نعرف تلك المواهب والاحوال ، ولانتداوی من الداء الفضال، الذی بیننا وبینها حال ، فنبرء مثلهم من الاسقام التی امرضت منا القلوب، ونصبر علی مرارة المراهم التی صبروا علیها حتی نشفی مثلهم؛ و نزول عنا علل العیوب ، لقد عجزنا وملنا الی الهوی ، والف العادة ولم نخرج عن الرعونات والطباع التی خرج عنها السادة ؛ فلم نتعظ ، ولم ینزجر عن نهی؛ ولم یأتمر بامر ،وذلك من سوء حظ انفسنا ، و لم یساعد السعادة و الا فنحن نعرف مراهم الداء التی تداوی بها السعداء.

یعنی چون بیاید از جانب پروردگار مهربان مرقومی را ؛ فزونی و ترقیات معنوی دورمیکنند ازخود آنچه‌را که بر آنها زیادتیست ؛ دوروزه زندگانی‌را ؛ وسفر میکنند بسوی مکانهای پیوستگی ، وسوارمیشوند بابزرگی و لوازم آن بر اسبهای نیکبختی ؛ ویاری میجویند در اسفارشان بر سپردن راه ، بتوشهٔ امانت و زهد ، چنان زهدی که گوئی خمیر گردیده‌است اجزاش بآب‌پاکی و یگانگی و پسندیدگی ، و رام میگردند ، اسبهای ایشان درزیر رانشان درباغهای ریاضت‌نفس و پنهان‌مینماید ، و لجام میکنند، توسن (۱) سرکش نفس‌را آنگونه لجامی که‌بغیراز صاحب خودنتواند بجای دیگرنگاه نماید ؛ وبازدارند وبزنندشان بتازیانهای ترس‌وجنبش دهند؛ باسباب کارکنان آرزومندی ، وبرانند آن اسبهارا بمنتها درجهٔ آرزو درپهنهٔ سختی ورنج،

(۱) : حیوان وحشی دوام نشنونده‌را گویند

تا آنگاه که برسند بجایگاه پاکیزهٔ بزرگی ، ودراتب بلند بازینتهای سپیدی ؛ عرایس انوار ودرباغات خوشی ومعارف اسرار ، بعد از آنکه بکوشند وبسپارند راهی را که باشند درآن راه لشکرهای آرزوهای نفسانی ، بازدارند ومنع کنند آن لشکرها راوبکشند نفوس آرزوهارا بشمشیرهای خلاف نفس ، و بزنند سواران طبع سرکش را به نیزهای ترك عادات گذشته ؛ وپاکیزه کنند بآب دیدهٔ ناپاکی گناهان خود ، وبدیها وسایرچیزهای زشت را باآنکه بیعیب باشد آنهارا عبادت ، ونیازمند باشند بسوی پاکیزگی ونماز ، و صحت می یابد دلهای ایشان ازدردهای دوستی ، ونه سایرلذتها و بزرگی و میسوزانند درختهای بدی طبع خودرا بآتش اندوه دل غمین ، وخوشبو نمایند خود را بگلاب اوراد واذکار ، وزنده میسازند مردگان خودرا بنام پروردگار بزرك .

عجب دارم که چگونه نمیشناسیم این بخششها واین حالات را ، وبه بهبود نمی آوریم این درد را که بهرعضوی ازاعضاء کشیده شده است ؛ تاخلاصی حاصل شود مثل آنان مارا ازعلتهای باطنی ودردهائی که دردلهای ماست وصبر میکنم برتلخی مرهمهائی که صبر کرده اند آنان برآنها ؛ تاشفا یابیم مثل آنها وبزدائیم ازخود دردهای بدیهارا که عجز آوریم وبستوه درآئیم ازآرزومندی ، وبهم پیوستن چیزی که جای گرفته است درخوی ما ، وبیرون نمیریم از خود بدیهای خوئی را که بیرون میکند از ما بزرگی را ، وپند نمیگیریم ومنع نمیکردیم ازچیزی ، و امر نمی یابیم بکار نیکی ، و این نیست مگر از بدی نفسهای ما که همراهی نمیکنند مارا نیکبختی ، والامن نیز میدانم مرهمهائی را که بدان مداوا میکنند دلها را نیکوکاران ، چنان که دراین قصیده گفته ام .

فدریاق تقوی مع سفوف ریاضة　　*　　ومع غارقون الذکر مغلی عزائم

مراهم اسقام القلوب نوافع　　*　　بهابرء معلول و ایقاظ نائم

وارکان بنیان الریاضة عزلة　　*　　وجوع وصمت مع سهاد مداوم

ولیس طبیب فی جمیع الوری سوی　　*　　طبیب قلوب او طبیب معالم

فهذا یداوی الناس من داء جهلهم　　*　　وذهناً نای عنه الذکا غیر فاهم

بفتق لرتق فی غوامض مشکل ✿ ورتق لفتق من طعان مخاصم
عن السنة الغرا یذب مجاهداً ✿ بابیض مسلول عن العلم صارم
وهذاک یشفی قلب کل معلل ✿ بداء هوی طبع النفوس الظوالم
فیشتم طیباً فاح من جانب الحمی ✿ لذلک مز کوم الهوی غیر شامم
وینظر نوراً من جمال محیر ✿ ویسمع تکلیماً خلا من منادم
ویطعم من طعم الهوی مایشوقه ✿ ولیس بمشتاق له غیر طاعم
فمن ذاق طعم الحب یشتاق للقا ✿ لیهنا بعیش للأحبة ناعم
فیا اسفایا حسرتا یا مصیبتا ✿ ویاضیعة الاعمار سوق المواسم
کما لم تکن کالغیر اهلا لقربة ✿ لقد فاتنا کل المنی والمکارم
نموت ولم ننظر جمال جلاله ✿ ولم ندر طعم الحب مثل البهایم
فلو شاهدت ذاک الجمال عیوننا ✿ سکرنا وغبنا عن جمیع العوالم
وملنا نشاوی من شراب محبة ✿ وباح بمکتوم الهوی کل کاتم
ونحن حجبنا عن عجائب قدره ✿ ونورو اسرار و طیب تنادم
فما العیش الا ذاک لاعیش عرة ✿ ولیلی ولا سلمی ولا امّ سالم
وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ✿ ویرجی لعبد فارغ الباب لازم
فیارب وفق واعف وافتح وعافنا ✿ وصل علی المختار من آل هاشم

حاصل وترجمهٔ عبارات اینکه بگیر تریاق تقوی که چیر گی بر نفس باشد، با سفوف ریاضت . وغاریقون ورد وجوشانیدهٔ عزائم که آیات قرآنی باشد، که مرهمهای بیماریها وداروی سودمند دلها میباشند ؛ وبدان داروها خلاص می یابد صاحب رنج وبیدار میگردد خفتهٔ بیخبر ازطاعت ؛ پس استحکام بنای ریاضت گوشه گیری و گرسنگی وروزه است باپیوستگی بیداری ؛ طبیب درطرق معالجت هیچگاه یکسان نخواهد بود، یاطبیب دلها خواهد بود یاطبیب دانش ، واین مراتب که گفته شد علاج میکند مردمانرا ازبیماری نادانی ،

بدان ونزدیک شو بدین مطالب ازروی ادراک ودانائی ، بهشکافتگی وبستگی در

غوامض مشکلات ، وبه بستگی وشکافتگی در محاربه ، و نیزه زدن دشمنهای معارف باروی گشاده ؛ جهاد میکند بانفس باتیغ کشیده‌ازعلم، واینحال بهبود میدهد دل هر بیماریرا ؛ وظاهر مینماید خواهش‌دل نفسهای‌ستم کننده را،و دشنام میدهد وبدمیدارد بوی خوشی که ازجانب حمی می‌آید ، بااینحال آرزو های‌او مزکوم(۱) است وبوئی نخواهد شنید؛ ومی‌بینند درخشندگی ازجمال بیمثلی که سرگشته میشوددل‌ازآنجمال ومیشنود حرف زدنی که خالی است‌آن مجلس ازهمنشین درآنحال ،میچشد ومیخورد ازغذا های‌آرزو های‌خود باندازهٔ که میخواهد ، ونخواهد بودآرزو مندرا بی‌نیازی از آن اغذیه ، کیست‌آنکس که بچشد طعم شیرینی دوستی را،و آرزومند نگردد دیدار اورا بازندگانی بیرنج ؛ باوسعت بادوستان .

چه‌بسیار اندوه وپشیمانی ودرد مندیست خاطررا ، ای‌آب وزمین زندگانی ؛ و ای بازاری که درروز معیّن‌برپای میگردی ، چنانکه نیست ازبرای غیری شایستگی نزدیکی ، همچنان مارا آرزوهاو بزرگی از دست بیرون رفت ، میمیریم نمی‌بینیم آنصورت جلال کبریائی‌او را و ادراك نمیکنم طعم دوستی را مانند بهایم اگر آن جمال جلال راآشکار نبینند چشمهای ماازمستی شوق بیهوش گشته فراموش مینمایم تمام عوالم را؛هرگز بستوه نخواهم آمداز شکر هائی که ازشراب دوستی اومراست ، وتاظاهر سازم پوشید های کار های خودرا ازآنان ، که پنهان میکنند اعمال خودرا ، و مادر پرده میرویم ازشگفتیهای قدرت او،وروشنی وپنهانی وخوبی صحبت او،نیست دردنیا سروری مارا جزوجود تو؛نه لذتهای بزرگی دنیوی ونه مجالست وذکر لیلی‌و سلمی وام سالم، واینها ازفضل واحسان خداوندیست که میدهد هرچیز رابهرکس که میخواهد ، وناچار خواهد رسید بربندهٔ کوبندهٔ در آنچه‌را که میخواهد ، پس ایخدای بزرك درهر حال توفیق ده‌ما را، و ببخش و گشایش ده‌و بگذر از تقصیر های ما ، و درود بر پیمبری‌از آل هاشم است که ونیز در همین معنی گفته :

فجرد لسیف الصدق بعد تجرد ☆ لذکر وفکر حب‌عن کل مشغل

۱ـ مزکوم بضم‌اول وفتح‌ثانی‌و کاف‌مشدد نوعی‌ازطعام‌است

به‌النفس ان‌را مت‌هواها وحاولت ☆ خلافاً ولم یرجع الی الطاعة اقتل
و داوم و لازم قرع باب مؤملا ☆ فما خیب المو لی رجاء مؤمل
و صابر فمابال العلا غیر صابر ☆ وقل وا عظاً للنفس عند التململ
مع الصبر احدی حسنیین منال او ☆ منا یا کرام فا صبری و تحملی
وداو لسقم القلب واعمر خرابه ☆ بدهن ریا ضات و ثوب معجل
واحرق بنارالحزن اشجار خبثه ☆ وفی سیل عین کل اوساخه اغسل
وطیب بورد و اجعله صا لحاً ☆ لسکنی اراض منه طابت واجبل
فاوحی الی الاسرار کالنحل ربها ☆ ان اتخذی منها بیو تاً ان حلل
ویرجی لسحب الجودمن فیض فضله ☆ بوابل غیث الغوث من رحمتی اهطل
فحیی الحیا منه شعا باً وانجدا ☆ وارضاً و یجری کل عین ومنهل
و ینبت اشجار المعا رف مو حیاً ☆ الیها بزا کی ثمرك الطیب احمل
فیز هر انو اراً لوا مع بر قها ☆ اضائت لکل الکو ن علو و اسفل
بمصباح قلب فی زجا جة صدره ☆ بمشکوته من زیت تقو یه مشعل
و بثمر خوف الخوف فی روضة الرضا ☆ و اجاص اخلاص وطین التو کل
وارطاب حب قد جنتها ید الهوی ☆ و اعناب اشو اق بها القلب ممتلی
و رمان اجلال و تفاح هیبة ☆ وموز الحیا مبدی رجاء السفر جل
جنان جنان عارف بمعا رف ☆ جنی من جنا ها کل دان مذ لل
فیاطرف قلب عش برؤیاك طرفة ☆ و یا نفسه احلی نفیس له کلی
ویاطیب عیش ناعم من رأك لم ☆ یری عیش غیر غیر عیش منکل
وما ذاقك الحا کی ولا سم اورای ☆ و لکن باخبار الصدوق المعدل
طفیلی حال فی زری فضو له ☆ حکی فضل حال الا ولیا با لتطفل

حاصل از معنی عبارات اینکه میگوید: بر کش تیغ راستی راپس از برهنگی از بستگیهای دنیوی؛ ودوست دار ذکر وفکر راازهر کاری از کارها، اگر نفس توسن سر کش آرزو های تورابخودرام کند، و حایل شود ما بین تو و پرورد گار بزرك،

درآنحال بااومخالفت کن وفرمانش مبر ؛ و بکش‌اورابشمشیر طاعت ، و همواره ملازم باش بکوبیدن درامید ، وآمال را ازآنروی که آقای بزرك نومید نخواهد کرد ، و واپس‌نخواهد افکند آرزومند درگاه خودرا؛ شکیبائی همواره پیشهٔ خود کن که‌نیست شأن مرد بارتبه وقدر غیر ازشکیبائی ؛ وبهنگام بیقراری نفس راپند سود مند میده ؛ ومردباشکیب راازه‌وحال نیکو خارج نخواهد بود ، یاازصبر وشکیبائی آرزوهای خود رادرمی‌یابد ، یابه آرزوی بزرگان میرسد ،

پس‌بهرحال برد باری وشکیبائی بهتراست ، و علاج نمای رنجوری قلب را ، و آبادی کن ویرانی آنرا بروغن ریاضات ؛ وجامه شتاب در طاعت ، و بسوزان باتش اندوه در ختهای پلیدی خودرا ، واز گریه وآب چشم شست وشو کن چرکهای ذنوب راوُخوشبو کن باگل سرخ ورد واذ کارخودرا،وپرهیز کاری پیشهٔ خود کن ، ومنزل نمای در زمینها و کوهها‌ی نیکو ، پس الهام کرد بسوی پنها نی مانند زنبور عسل پرورده گار آنها ، که بگیرید خانها و فرود آئید بدا نجا ، اشاره بآیهٔ مبارکهٔ

و اوحی ربك الی النحل ان اتخذی من الجبال بیو تاً و من الشجر و مما یعر شون است میفرماید : الهام کردپرود گار توبسوی‌زنبور عسل ؛ اینکه‌فرا گیرید ازدرون کوهها خانه‌ها؛ ونیز ازدرخت بجهت خود واز آنجهت‌بنامیکنندمردم خانه‌ها امیدوارم ازابرهای بخشش وازبسیاری فضل او که ببارد برماباران رحمت‌خودرا ، پس ازآن زنده گردد کشت زارمعرفت ماوپرا کنده گردد برهر زمینی از مکانهای بلند وخشنودی آوردوجاری کرد برهرچشمه‌سار ، و محل آشامیدن‌آب‌حقیقت ؛ ومیرویند ازآن‌آبها درختهای معارف پر میوه ؛ نیکو وپر بار پس روشن‌میگردد از آنها روشنائی که‌درخشنده‌است برقهای‌آن ؛ که‌روشن‌میسازدتمام گیتی‌راازبلندی وپستی بروشنائی چراغ‌دل ؛ درشیشهٔ سینه که آن‌چراغ‌راشعله از روغن تقوی ودین است ، وبارمی‌آورد آن‌درختها شفتالودهای ترس‌درباغهای خشنودی ، وآلوی اخلاص و انجیر تو کل و خرماهای محبت ، که‌می چینند دست دوستی ازآن ، وانگور های آرزو مندیها که

سوره نحل آیه ٦٨

دل ممتلی شده است از آن، وانار بزرگی وسیب ترس وموز شرم؛ وبامید باغ باغ دل عارف بمعرفت؛ وشناسائی است، می چینند بهر یك که نزدیك میشود وآرام میگیرد؛

پس ایچشم دل من یك چشم برهم زدن خواب کن ، وای نفس شیرین وباقیمت تر چیزهای مأکول را بخور؛ای زندگانی نیکو چگونه تو را بینم که نمی بینم ونخواهم دید جز زندگانی باعقوبت ورنج ، که نمی چشاند تورا حکایت از آن، ونمیرسد بدماغ توازدیدن بوئی از آن الابخبرهای راست گویان ناخوانده ، حکایتی گفته شدازروی فضول واین نیز خبری بود از نیکی حال اولیا بهمراهی حکایات سابق که عنوان شد .

ونیزازیافعی است بدینمضمون

و عبدا لهوای یمتاز من عبد ربه ✿	لدی شهوة او عند صدم بلیة
بکیر البلا یبدوا من التبر حسنه ✿	ویبدوانحاس النحس فی کل محنة
حلامن حلا قوم کرام تد وعوا ✿	در وع الرضاوالصبر فی کل شدة
ولا قواطعان النفس فی معرك الهوی ✿	وراحو وقدا رووامواضی الاسنة
وساقوا جیاد الجد عند اشتیاقهم ✿	وارخوا لها نحوا لعلام للاعنة
سموا فاجتلو ابیض المعالی عوالیا ✿	ببیض العوالی فی القصور العلیة
مقامات قوم اتعبوا النفس فی السری ✿	فاضحواملوك الدهر فوق الاسرة
بذل انیلوا العز و الجهدراحة ✿	وفقرغنی والحزن کل مسرة
و طیب عیش با الطوی ثم با لظما ✿	شراب کؤس حالیات هنیئة
بجنات وصل فی ریاض معارف ✿	لهم ذللت منها قطوف تدلت
جنوا من جناها زاکیاً لا یذوقه ✿	من الخلق الا کل نفس زکیة
تسلت عن الدنیا وما تت عن الهوی ✿	و غسلها فی موتها ماء دمعة
و صلت علیها صالحات فعالها ✿	وقد کفنت فی بیض اثواب ثوبة
وشیلت علی نعش انتعاش الی البقا ✿	بقبر خمول شق فی الارض غربة
و قومها فی البعث باعث عقلها ✿	وحاسبها فی کل مثقال ذرة
و الزمها تمشی صراط استقامة ✿	دقیقاً کحد السیف ان عنه زلت

هوت جوف‌نا رالهجروالبعدو القلا ✡ وان‌ثبتت سارت بجنات و صلة

ونالت منا ها و السعا دا ت کلها ✡ فیا سعد نفس ادر کت ماتمنت

الهی تفضل با لعطا وا کشف الغطا ✡ و کل الخطا فاغفر ومن بجنة

وصل علی خیرالانام وآله

واصحابه والحمد لله تمت

حاصل‌عبارات آنکه میگوید : بندهٔ دوستی وشهوات نفسانی تمیز داده‌میشود ازبندهٔپرورد گار درهنگام نزدیکی شهوت ، یادر گاه‌دیدن بلیّه ورنج چون اورا در کورهٔ بلاواندوه‌بنهند ، مانند طلای‌بی‌عیب‌ظاهر میگردد ؛ خو بی‌او ، وپید ا میگرد د مس نحوست ازآن؛ درهر محنتی صف‌اندر صف‌باشمشیرها مزین ایستاده اند ،جماعت بزر گی ازاهالی معرفت که‌پوشیده اند برتن جوشن‌خوشنودی وصبررا ، درهر سختی که‌بدانهاروی کند ومی‌بینند طعان نفس‌رادر میدان‌جنك خواهشهای‌نفسا نی ، میروند درحالتی که‌سیرا بند ازجام‌محبت ، وچیره‌میشوند برنیزهای دشمنهای‌نفس ؛وسیراب میکنند اسبهای نیکوروندهٔخودرا ، در هنگام میل بمقا مات عالیه ؛ و سست میکنند عنانهای آن‌اسبانرا تابرسند بدانجائی که‌قصد آنهاست ؛ درآنحال‌بزر گ میشو ند و میزدایند زنك کدورت‌راازمرآت سپیدبزر گی در گوشکهای بلند معرفت ، وهمچنین جایگاه مرجماعتی راست که‌ریاضت میدهند نفس خود را در تاریکیهای شب ؛ وقر بان مینمایند سلاطین روز گاررا دربالای تختهای خود ، آنان کسانی هستند که بظاهر خواری دررا حق برخود خریده اند ، ومیرسانند کسانرا بر عزت ، و ازرنج ومشقت براحت،وازبیچیزی‌بدارائی؛وازاندوه بشادی؛ ونیکوست عیش‌ایشان دردنیا بگرسنگی، پس‌بتشنگی گوارا میشود آنهارا شرابهائی که‌مینوشند ازجامها ئی؛ که‌میگردا نند دراطراف‌آنان درجنات وصال،وباغهای معرفت ورام‌میگرددآنهارامیوهای رام گردیده شده ،می‌چینندازچیدنیهادرعین‌پا کی؛ونمیچشانند ازآن‌از گروه‌مردمان،مگر برهرنفس پا کیزه‌آنها کسانی‌هستند که خرسندی یافتند ازدنیا ، و کشتند آرزوهای نفس را بتیغ خلاف آن ؛ وشست‌وشوی آنها پس‌ازوفات از آب چشم آنهاست ، میرسند آنها

بنیکوئیهای افعال و اعمال خود ، و کفن میشوند درجامه‌های سپید توبه و انابه ، میروند ومیگذارند آن بدن بی‌روحیرا که زندگانی میکرد در دنیا ، بگور گمنامی وزمین دور ازمردمان، وبقیمت درمیاورند درروز بعث و نشور .

یعنی روزی که زنده میشوند گروه مردمان آنچه را که ازعقول آن‌ها صادرشده است ؛ وحساب میگیرند ازآنها درهر مثقال وذره از آن ، وبر گردن میگذارند که بروند بر آن راهی که راست وباریکتر ازموست ؛ ونیست آن‌هارا لغزشی در آن راه سخت ، وآنها کسانی بودند که دوست داشتند وبر درون خود خریدند آتش هجران ، ودوری و سختی وبغض را ، وچون ثبوت قدم درراه حق ورزیدند سیر نمودند ورفتند درجنات وصال ورسیدند بآرزوی خود ، وتمام آنچه را که میخواستند و گفتند بزبان حال که ای نفس نیکو رسیدی آنچه را که تمنا و آرزو داشتی ، خداوندا برسان بماخیر مارا ، وبردار پردهٔ غفلت ازپیش نظرما ، و کندکن ومگیر بر ماخطاهای مارا ، و بیامرز گناهان مارا ؛و منت گذار ما را ببردن بهشت جا ویدان ، و صلوات بر بهترین مردم و آل و اصحاب او ، وجای شکر است مرا تمام این کلمات را ، تااینجابود آنچه را که از یافعی بمناسبت نگاشتیم .

ابن خلکان درضمن ترجمهٔ وی آورده که یکی ازفقراء که ازتلامذهٔ وی محسوب میشد ، وسالها درخانقاه آن عارف کامل بتکمیل معارف و تهذیب نفس مشغول بود فراغت حاصل کرده مأذون گشت که ازمصر ببغداد رود ، رخصت یافته ببغداد رفت ، وقتی باجماعتی ازاهل حال بمجلس سماع حاضر گشته ، چون قدری گوش فراداشت بی اختیار فریادی بر کشید وبیفتاد ؛ حاضرین ببالینش رفتند دیدند که روح ازبدنش مفارقت نموده ؛ زیاده ازآنحالت دلتنگ شده ، پس بتجهیز وتکفینش پرداختند ، این خبر در مصر بذوالنون رسید ، فی الحال بااصحاب وتلامیذ خود گفت اینك درتهیهٔ سفر باشید که ببغداد خواهیم رفت، ودرضمن آن مطلبی است که دریافت خواهید نمود ، اصحاب و تلامیذ شیخ راهمراهی نموده تاببغدادرسیدند ، پس ازورود ، ورفع خستگی ازرنج راه ، باحضار آن مغنّی امرنمود ، چون بنزد ذوالنون درآمدازحالت آن فقیر از وی جویا

گردید ؛ ماجرا نقل نمود ، گفت مبارك باد روی پس شروع بتغنی نمود ، تا بجائی رسید که شیخ فریادی بسمت مغنی بر آورد ؛ فی الحال برو در افتاد چون بدید مرده بود •

شیخ گفت از این حالت عجبی نیست قتیل بقتیل ، درحقیقت قصاص معنوی اتفاق افتاد ، وخون آن فقیر گرفته شد ، پس آن مغنی را تجهیز و تکفین کرده بخاکش سپردند؛ وفی الحال باتلامیذ و همراهان بمصر معاودت نمودند ، در اینحکایت اثبات کرامت اولیاءوبیقدری دنیا، ومیل عارف بامعرفت را بسوی عقبی خواهد ظاهر نماید•

ابن خلکان پس از نقل این حکایت گوید که نظیر این قصه درشهر اربل در سال ششصدو بیست وپنج هجری هنگامی که من طفل بودم اتفاق افتاد؛واز نزدیکان وخویشان شنیدم این حکایت را ، وآن این است که خوانندهٔ بود شجاع جبرئیل بن اوانی، می گفتندش وقتی اورا بمجلسی بجهت تغنی حاضر کرده بودند ، و جماعتی در آن بزم مستمع واین تغزل از سبط بن تعاویذی که در مدح الناصر لدین الله عباسی بوده برخواند •

سقاك سار من الوسمی هتان ☆ ولا رقت للغوادی فیك اجفان
ولی الی البان من رمل الحمی طرب ☆ و الیوم لاالرمل یصبینی ولاالبان
وماعسی یدرك المشتاق من وطر ☆ اذا بکی الربع والاحباب قدبان
کانوامعانی المعانی والمنازل اموات ☆ اذا لم یکن فیهن سکان
لله کم قمرت لبی بحبك اقمار ☆ و کم عاز لتنی فیه عزلان
ولیلة بات یجلوا الراح من یده ☆ فیها اغن حفیف الروح جذلان
خال من الهم فی خلخاله جرح ☆ فقلبه فارغ و القلب ملان
یذکی الجوی بارد من ثغره شبم ☆ و یوقظ الوجد طرف منه وسنان
ان یمس ریان من ماء الشباب فلی ☆ قلب الی ریقه المعسول ظمأن
بین السیوف وعینیه مشارکة ☆ من اجلها قیل للاغماد اجفان

میگوید همواره سیراب کند کشتزار آمال وامید تورا ابرهای بهاری پی‌درپی ، وبلند

نگردد تورا اجفان بطلب باران بامدادی ؛ ومرا پیوسته دردل خرمی بود ازاشجار وآثار حمی ودرختهای آن وادی وریگزار های آن سرزمین ، واکنون چون نیك می بنگرم هیچ آثار وبوئی نمیرسد برما از آن مکان ،واز آن درختان نخواهد رسید بآرزوی خود مشتاق از آن مکانها ، مگر بگرید ؛ چون نزدیك شد برمکانهای خالی ازدوستان ؛ و آن مکانها وزمینهای خرمی که بود مردوستانرا ، اکنون بی آب و گیاه و بی صاحب است که گوئی هرگز در آن مکانها کسی ساکن نبوده است ؛ عجب مراست از آن دلبر ما هروئی که بدوستی او میبازند خوبان ، قمار عشق ، ودر محبت او غزل سرائی مینمایند نیکوان آهوروش ، ودر آن شبی که بروز آوردیم با آن دلبر طرار ، که میدرخشید شراب روح بخش در آفتاب جام ازدست او ، ومیرود در آنحال بالطافت اندام وشادی که درطبع داشت ؛ آن دلبری که درون وی خالی بود ازاندوه ومتحرك بود خلخال درپاهای وی دل اورا فراغتی بود ازماعاشقان ، ودل ماپر بود ازعشق ومحبت او ، برمی افزود آتش شوق رادرفضای سینهٔ من ، سردی دندانهای او که مانند تگرك است ، وبیخواب میسازد در شب مراعشق چشمان نیمخواب ومخمور او ،اگردست براودرآوری اورابینی تازه وسیراب از آب جوانی ونیکوئی ؛ ومرادلی است که بر آب دهان وی که باعسل ممزوج است تشنه است، بین شمشیرهاودوچشم اوشرکتی است که مژگانها یش برگشته مانند شمشیر واجفان ؛چون غلاف شمشیر است ؛

گویدچون بدین شعر که «بین السیوف وعینیه مشارکة» رسید ، یکی ازحاضرین مجلس برخاست درحالتی که آثار وجداز اوظاهر بود ، وبشجاع گفت آنچه راخواندی ازبرای من باردیگر برخوان شجاع باردیگر برخواند ، دیگرباره تمنای خواندن کرد ، درمرتبهٔ سیم فریادی زدو بیخود بیفتاد ؛ حاضرین گمان کردند که اورا اغمائی دست داده ؛ چون نیك نظر کردند مرده اش یافتند ؛ اهالی مجلسرا از آنحال زیاده تعجب روی داد ، مغنی گفت پیش ازاینها وقتی دیگر درمجلسی تغنی من شخصی بهمین حال درگذشت ،

مخفی نماند دراینقسم ازاقسام موت هرطبقه راعقیدتیست ؛ عرفا گویند : مقام

تکمیل نفس است ؛ بمضمون

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم ☆ خوشادمی که از این چهره پرده برفکنم

هر وقتی باسبابی میشود ، این هم یکی از اسبابهاست . واطبارا عقیدت این است که چون شخص را فرح زیاد ؛ یا اندوه بسیار دست دهد ، اینحالت پدید گردد ؛ چنانکه در امراض قلب درمرض ترکیب گفته‌اند، **ویخلوا کخلو القلب** بهر حال مطالب هریك را میتوان بهم تطبیق نمود ودرشرح شیخ ابوبکر طر طوسی وشیخ ابوبکر سوسی اشارتی بدینسان رفت ،

ونیز وقتی ازاو پرسیدند که ازغرایب حالات خود که دراسفار دیدهٔ چیزی ازبرای مابیان کن ، گفت : وقتی درسیر وسیاحت ازمکانی عبور مینمودم درفصل زمستان که صحرا پربرف بود ، درآنحال گبری را دیدم بس نیکو روی ، که دامن بسر افکنده وبر روی برفها ارزن میپاشید ؛ بدو گفتم ایجوان چه میکنی ، گفت : امروز مرغان بجهت زیادتی برف دانه نخواهند یافت ، این دانه‌ها میپاشم شاید که دوست برمن رحمت نماید ؛ گفتم دانه که بیگانه پاشد کی پذیرد ؛ گفت اگر نپذیرد باری بیند ، گفتم چنین است که میگوئی بیند ونیکو بیند ؛ گفت : همین مرا بس باشد ، گوید در آنسال بحج رفتم در طواف آنجوان گبررا دیدم که عاشق وار بطواف مشغول است ، پس بمن رسید و گفت ای ذوالنون دیدی که دید و پذیرفت ؛ وآن تخم بثمر آمد ومرا بدرگاه خود بخواند ، و آگاهی بخشید ، گوید ازآنحال مراوقت خوش گشت ، و گفتم الهی بمشتی ارزن گبری را میخری ، درحال هاتفی آواز داد که دوست هرکرا خواند نه بعلت خواند ، و هر که را راند نه بعلت راند توای ذوالنون فارغ باش که کار فعال لمایرید باقیاس تو راست نیاید، و این حکایت درمقام این است که میگوید :

مبین حقیر گدایان عشق را کاینقوم ☆ شهان بی کمر وخسروان بی کلهند

ونیز گوید :وقتی از کنعان بهنگام شب بیرون آمده میرفتم ناگاه آوازی شنیدم چون گوش فراداشتم دیدم کسی این آیه تلاوت میکند ، **و بدالهم من الله ما لم**

یکونوا یحتسبون (۱) بر اثر صوت رفته چون نزدیك شدم ، دیدم زنی است با جبه و برقعی از پشم و کوزهٔ آب وعصا بر دست ، پس روی بمن کرد و گفت ، چه کسی ؟ دراین تاریکی شب که ازمن تورا خوفی بر دل پدید گشت؛ گفتم مردی غریبم وراه گذر ، گفت ایمرد پس چرا باخدایتعالی نیستی ، که او مونس غرباست ، ومعین ضعفا؛ از گفت او مرا گریه دست داد ؛ گفت گریهٔ تو از چیست ؟ گفتم بجهت قرار گرفتن دوا برداء ، گفت اگر توراست میگوئی پس چرا گریه میکنی ؟ گفتم مگر راستگو نباید گریه کند ، گفت نه گفتم ازچه روی گفت از آنجهت که گریه راحت میدهد قلب را ، ومفریست از برای محزون ومهموم ، چه آنچه برقلب وارد آید اگر کتمان کردی وبناله وانین ظاهر نساختی نیکوست ؛ و گریه در نزد اولیای خدا چندان شأنی ووقعی ندارد ؛ از گفتهای وی مرا تعجب رویداد ، گفت چه شد که در عجب رفتی ؛ مگر فراموش کردی آن دردیرا که ذکر نمودی؛ گفتم اگر دوای آن دانی از برای من بگوی شاید که فایده کند مرا ؛ وبطریق مستقیم دلالت شوم ؛ گفت امثال شماها مستغنی نمیشوید ازخواستن ، وهمواره طلب زیادتی مینمائید ، گفتم آنچه مرا تمناست که ازاولیا خدا کنم مستغنی نخواهد کرد مرا ، گفت نیکو سرودی واینکلمات بگفت ،

یامسکین احب مولاك واشتاق الیه ، فان له یوما یتجلی فیه ببهاء جماله لأظهار کرامته لاولیائه واصفیائه ، فیسقیهم عند مایتجلي لهم بجمال کمال صفاته غداً کأسا من راح الجمال وسلسبیل الوصال لایظمئون بعدها ابداً ،

ای فقیر دوست دارم آقای تورا ، وآرزومندم بسوی او تا آنکه روزی بیاید از سرمهر برمن بروشنائی جمال خود تاپیدا گردد خرق عادت ازدوستاران او ، تا آنگاه که جلوه دهد برآنها بجمال خود فزونی صفات خودرا ؛ پس از گفتن اینکلمات اورا نشاطی دست داده فریادی برآورد و گفت ، «یاحبیب قلبی الیکم کم تخلفنی بدارلاجد صدیقاً صادقاً » پس روی بصحرا نهاد و اینکلام مکرر میگفت : « الیك لا الی النار » تا آنگاه که صوتش منقطع گشته ، از نظر نا پدید گشت ، وازاینحکایت تو کل وتجرید

---

(۱) : سوره زمر آیه ٤٧

وتفرد وانقطاع ظاهر میگردد.

ونیز حکایت کرده است که وقتی در کنار رود نیل گردش مینمودم ، درآنحال عقربی دیدم که تند میرفت اراده کرده بقتلش برسانم ، تند کرده وبکنار نیل رسیدم ، دیدم ضفدعی ازآب بیرون آمد ، که گوئی انتظار عقرب می کشید بنزدیك عقرب رفته فی الحال عقرب بر اوسوار گشته ، مرا تعجب روی داد من نیز برقفه سوار گشته، براثر آنعقرب رفته ؛ تا از نیل بگذشتم عقرب همچنان تند میرفت تا بجائی رسید ، دیدم جوانی سکران خوابیده وماری قصد گزیدن اورادارد ؛ عقرب روی بمار آورده ببالای سرش برآمد ؛ نیشی برسرش زد ، دفعتاً واحده مار ازاثرسم آنعقرب سست گشته ، از حرکت بیفتاد درآنحال جوان بیدار گشت ، چون مار بدید ترسیده خواست فرار کند نزدیك رفته بدو گفتم مترس ، وآنحکایت ازبرایش گفتم ساعتی سر بزیر ا فکنده ؛ آنگاه سربسوی آسمان کرد و گفت **هکذا تفعل بمن عصاك فكيف بمن اطاعك وعزتك وجلالك لااعصيتك بعدها ابداً** اینگونه مهربا نیست تورا بآن کسانی که نا فرمانی تومینمایند ،چگونه خواهدبود درنزد تو حال آنهائی که اطاعت تورا مینمایند ؛ بعزت وجلال تو قسم که دیگر گرد نافرمانی وعصیان تونخواهم گردید. پس بسیار بگریست واین دوشعر برخواند:

یاراقداً والجلیل یحرسه ✿ من کل سوءٍ یدب فی الظلم
کیف ینام العیون عن ملك ✿ یاتیك منه کرائم النعم

ای کسیکه بآسودگی خفته؛و خداوندجلیل رحمان تورا نگهداری میکند ازهر بدیها که میروند درتاریکیهای شب ؛چگونه میخوابد چشمها زپادشاهی که میرساند شمارا نعمتهای بزرگ واینحکایت درمقام آنست که خداوند درهرحال حافظ وحارس انسان است، وهیچگاه اوراغفلت نیست از بندگان خود .

ونیز گفته است که وقتی درسفری ازاسفار زنی رادیدم باجبه ومقنعهٔ پشمین ؛ که درصحرا عبور مینمود بدو رسیدم گفتم با تنهائی اردهٔ کجا دارای ، که نسوانرا

بیابان گردی وسیاحت جایز نیست ؛ گفت ای مغرور سیر و سیاحت من بسوی اوست ؛ مگر نخوانده کتاب خدا را که میفرماید **الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها** (۱) آیا نمیباشد زمینهای خداوند پهن پس سفر کنید بسوی آن زمینها ، ازاین کلام اودانستم که دانشمند است، گفتم چیزی ازاو سؤال نمایم ، پس بدو گفتم **بای شیء عرفت الله** ؟ بچه چیز شناختی خدایتعالی را ؟ گفت: **عرفت الله بالله وعرفت ما دون الله بنور الله** شناختم خداوندرا بخداوندوغیر از اورا بنور خداوند ، پس گفتم اورا **ماهو اسم الله الاعظم** چیست نام بزرگ خداوند ؟ گفت **هو اسم الله الا عظم** گفت هو اسم بزرك پروردگار است ، و اینحکایت نیزدرمقام توحید وتجرید وعالم توکل است.

نقل است که آنعارف کامل گفت جوان اعرابی رادیدم درطواف کعبه باتنی نزار(۲) و زرد ، و ضعیف ، که گوئی استخوانهایش را گداخته بودند ، نزدیك رفته گفتمش گمانم این است که تو محبی وازمحبت بدینسان سوخته ؛ و گداخته گشته ، گفت بلی گفتم محبوب بتو نزدیك است یادور ؛ گفت نزدیك گفتم موافق است یامخالف ؛ گفت موافق ومهربان گفتم سبحان الله محبوب بتو نزدیك وموافق ومهربان وتو بدینسان نزارو نحیفی ؛ گفت ای بطال مگر تو ندانستهٔ که آتش قربت وموافقت بسی سوزنده تراست از آتش بعدومخالفت ، چه درقرب بیم فراق است وزوال ، ودربعدامید و صال ، مرا از گفتهٔ او تغییر حالت پدید گشته ، برقول اواذعان نمودم .

اینحکایت رامولانا جامی درسبحة الابرار بنظم آورده ؛ چون زباده فصیح وملیح ومناسب اینمقام بود مینگاریم ،

والی مصر ولایت ذو النون ✲ آن باسرار حقیقت مشحون

گفت در مکه مجاور بودم ✲ درحرم حاضر و ناظر بودم

ناگه آشفته جوانی دیدم ✲ چه جوان سوخته جانی دیدم

---

(۱) سوره نساء آیه ۹٦

(۲) نزار : لاغر

لاغر و زرد شده همچو هلال ✡ کردم ازوی زسر مهر سؤال
که مگر عاشقی ایشیفته مرد ✡ که بدینگونه شدی لاغر و زرد
گفت آری بسرم شور کسی است ✡ کش چو من عاشق و رنجور بسی است
گفتمش یار بتو نزدیك است ✡ یا چوشب روزت ازو تاریك است
گفت درخانهٔ او بم همه عمر ✡ خاك کاشانهٔ او بم همه عمر
گفتمش یکدل و یکروست بتو ✡ یاستمکار و جفا جوست بتو
گفت هستیم بهر شام و سحر ✡ بهم آمیخته چون شیر و شکر
گفتمش یار تو ایفرزانه ✡ با تو همواره بود همخانه
ساز کار تو بود در همه کار ✡ بر مراد تو بود کار گزار
لاغر و زرد شده بهر چهٔ ✡ سر بسر درد شده بهر چهٔ
گفت رو رو که عجب بیخبری ✡ به کزین گونه سخن در گذری
محنت قرب زبعد افزون است ✡ جگر ازهیبت قربم خون است
هست درقرب همه بیم زوال ✡ نیست دربعد جز امید وصال
آتش بیم دل وجان سوزد ✡ شمع امید روان افروزد
واینحکایت درمقام قرب است و درآنحال خوف ازدوری.

نقل است که وقتی آنعارف کامل براهی میگذشت، دیدو نفر باهم در آویخته اندو برسر یکدیگر میکوبند؛ یکی جندی بوداز اولیاءِ سلطان. وآندیگری رعیت؛ دراثنای جنك وجدل رعیت برجندی غالب گشته دندانش بشگست، جندی بدو درآویخت که او رابنزد رئیس خودبرد، تادیت ستانده تأدیب شود، مردم چون شیخ بدیدند هردو رابدو دلالت کردند؛ بنزد شیخ آمدند چون ماجری باز گفتند دندان بگرفت وباآب دهان خودتر نمود وبجایش نهاد؛ فی‌الحال محکم گشت، که گوئی هیچ بیرون نیامده بود،آن دونفرهردو دست شیخرا بوسیده وازآنحال تائب گشتند، که دیگر گرد آنگونه حرکات نگردند، واینحکایت ارشاد مرید است بتوجه بسوی مرشد تااسباب توفیق وفیوضات ازبرایش فراهم گردد.

ونیز از حکایاتی که خود نقل کرده این است که گفت وقتی ازصحرائی بی آب و علفی میگذشتم ؛ناگاه شخصیرا دیدم نشسته وخود رااز حشایش پوشانیده ، نزدیك رفته سلام دادم ، جواب سلام باز گفت ؛ پرسید از کجائی وبکجا میروی . گفتم ازاهل مصرم جویای آقای خود میباشم ، ونزدیکی اورا طالبم ؛ گفت اگرطالب دنیاو عقبی شدهٔ چون است طلب نمائی قرب مولای خود را، گفتم اینکلام که گفتی صحیح است ، خواهم از برای من توضیح نمائی، گفت قرب آنچیزیست که خداوند داده است بمااز خیروخوبی که بدان دنیا وآخرت معمور شود، گفتم چیست آن؟ گفت : معرفت گفتم شمهٔاز آن بمن بنمای ومرابدان رهنمائی کن ، گفت :یاذا النون ببالای سرخود نگاه کن، چون نگاه کردم آسمان وزمین راطلای احمر دیدم ، که میدرخشید پس گفت دیده برهم گذاردیده برهم نهادم ، چون بازنمودم اثری ازآنچه دیدم نبود ، آسمان وزمین بصورت اول بود؛ بدو گفتم اینمقام چگونه تورا دست داد، واین چه حال بود که من دیدم ، گفت اینم ام درتکمیل توحید توانی یافت ،اگردر بندگی راست میگوئی،وازاینحکایت مرشدطلب مریدو مقام وحدت راخواهد برساند .

ونیز حکایت کرده است ، که وقتی بخیال حج ازمصر حرکت کرده درصحرا بجوانی زیباروی که بدنی مانند نقرهٔ خام داشت برخوردم ، دیدم اونیز ارادهٔ حج دارد ، وازروی شوق قدم برمیداشت ، وملاحظهٔ هیچ صدمه ورنجی رانمینمود ، بااومصاحبت نموده بعداز طی مسافت زیاد اورا گفتم ازرنج راه چونی ؟ آنگاه این شعر بر خواند

بعید علی الکسلان اوذی ملالة   فاما علی المشتاق غیر بعید

یعنی دور مینماید بر کاهل وسست بیابانهای اندوه ، واما بر مشتاق نمیباشد دور ، ودراز ، واز این حکایت شوق ومیل بسوی حق ظاهر وآشکار میگردد .

ونیز حکایت کرده است که وقتی جوانی رادرنزد خانهٔ کعبه دیدم که بسیار در کوع وسجود مشغول بود ، نزدیك رفته گفتمش تورامی بینم که پیوسته درر کوع وسجودی ، گفت : اذن انصراف ازصاحب خانه میخواهم ، درآنحال مکتوبی بنزد اوافتادچون باز کردند در آن نگاشته بود ، من العزیز الغفور الي العبد الصادق الشکور ؛ انصرف

مغفوراً لك ما تقدم من ذنبك وماتاخر ؛ وازاینحکایت ظاهر میگردد عفو پرورد گار وآمرزش نسبت باهل‌عبادت ،وارشادمیکندمریدرا بزهدوتقوی .

نقل‌است که‌وقتی‌جماعتی ازمریدان باآنعارف کامل براهی میرفتند،بصحرائی درزیر درخت مغیلان لحظهٔ آسا یش‌نمودند ، یکی‌از مریدان گفت عجب‌منزل‌نیکوست اگراین‌درخت نخل‌بود ؛ وخرمای تازه ازآن میچیدیم عیش تمام‌بود ، شیخ تبسمی نموده گفت :اینك‌ازهمین‌درخت رطب‌تازه خواهید خورد ،پس دست بدرخت بردو گفت بآنخدائی که توراخلق نموده بده بمارطب تازه ؛ و درخت را حرکت داده آنقدر که میخواستند رطب‌تازه‌ازآن ریخت خوردند وبخوابیدند ؛ پس‌از برخاستن‌از خواب یکی ازمریدان درخت‌را حرکت‌داده نریخت ازآن مگرخار بسیاروااین‌حکایت درمقام‌اثبات کرامت ویقین مریداست‌برمقام‌مرشد .

ونیزحکایت کرده‌است که‌شنیدم ازیکی متعبدان که در سواحل‌شام بعبادت مشغول بود ؛اینکلمات‌میگفت :«ان‌الله‌تبارك‌وتعالی عباداًعرفوه بیقین‌من‌معرفته‌فشمّروا قصدا الیه ، احتملوافیه‌المصائب لما یرجون عنده من‌الرغائب،صحبوا الدنیابالاشجان وتنعموافیها بطول‌الاحزان ؛ فما نظروا الیها بعین راغب ؛ وماتزودّوا منها الا کزاد الراکب ، خافو البلیات فاسرعوا ، و رجوا النجاة فازمعوا ؛ و بذلوا مهج نفوسهم فی رضاسید هم ؛ ونصبوا الاخرة نصب اعینهم ؛ واصغوا الیها بآذان قلوبهم ،ناحلةاجسادهم باکیة اعینهم ، لم یصحبوا التعلیل و التسویف ، و قنعوا من الدنیا بقوت طفیف ؛ لبسوا من اللباس اطماراً بالیه ، و سکنوا من البلاد قفر اخالیة ، هربوا من الاوطان واستبدلوا الوحدة من الاخدان ، فلو رایتهم لرایت قوماًقدذبحهم‌اللیل بسکاکین السّهر ، و فصل اعضائهم بخناجر التعب ، خمص البطون‌لطول‌السّری ، شعث‌الرؤس لفقد الکری ، قد وصلوا النکال بالکلال ، و تاهبوا للنقلةوالارتحال .

میگوید : خدای یگانهٔ‌بزرك رابندگانیست که‌شناخته اورا از روی ثبوت قدم از معرفت اوهودامن همت برکمر زده اند توجه بسوی اورا تابکشند برخود اندوه وسختی‌رابامید آنکه‌نظر محبتی‌بدانهانمایند ، میگذرانندروزگاررابااندوه ؛ ومی‌آرامند

بآسودگی بـا درازی وبسیاری غمها واندوه ، نمی بینند دنیارا باچشم دوستی و توشه نمیگیرند مگر توشهٔ مسافر، میترسند ازرنجها ، ومیشتابند بسوی آن،و امید دارند نجات را؛و لحظهٔ اززاری فارغ نیستند ، ومیدهند خونهای خودرا بجهت خشنودی آقای خود، وآخرت راهمیشه درپیش نظرخود دارند ، ومیشنوند هرچه را که بایدبگوش دل بشنوند؛ اگربه بینی آنهارا می بینی گروهی را که پژمرده حالند ولب بسته ؛مجروحست اندرون آنها ؛ ومحزونست دلهایشان ، باریك است بدنهای آنها؛ گریان است دیده‌های ایشان، همراهی ندارند باشتغال امور دنیوی ،واصلاح کار قناعت کرده اندازدنیابخوردنی کم ، و از لباس بکهنه و پوسیده؛ وساکن نمیشوند مگر درمکانهای خراب وبی‌اهل، میگریزند ازمکانها وجایگاه خود ، ومی گزینند تنهائی رابر معاشرت بادوستان،آنها قومی هستند که میکشند شبرا بکارد های بیداری بجهت عبادت و جدا میسازندعاعضای شبرا بخنجر های رنج از برای تهجد،مجروحست اندرون آنهااز درازی شب ،وگرد آلود است سرهای آنهااز نبودن خواب درچشمان آنها و میپیمایند باعقوبت وزاری، وتند میروند بگاه نقل و ارتحال ازدنیا ؛ واین چندشعر که درذیل این کلمات نقلشده مناسب اینمقام است.

انت بالصدق قد خبرت رجالا ✿ قد اطالوا البكا اذالليل طالا
و ملات القلوب منهم بنور ✿ من نفيس اليقين يا من تعالى
و تو ليتهم فكنت دليلا ✿ و كسوت الجميع منهم جمالا
فاذا ما الظلام جن عليهم ✿ و صلوا بالنكال منهم كلالا
عفروا بالتراب منهم وجوهاً ✿ ذلك الله خشية و ابتهالا
هجرت للمنام منهم عيون ✿ فاستطاروا المنام عنهم و زالا
انما لذة البكا لمريد ✿ اسام الاهل و الديار و جالا
خاضعاً باكياً حزيناً ينادي ✿ يا كريماً اذا استقيل اقالا

میگوید:چون توراراستی پیشه گردد ، آگاه خواهی گشت از حال مردانی که پیوسته در گریه‌هستند ازخوف خدایتعالی در شبهای دراز ؛ وپراست دلهای آنها از

روشنائی ، وازبهترین مرتبهٔ یقین ؛ وآنهاراسروری داده‌است بگروه‌مردمان و رهنمای خلایقند بسوی‌معرفت ؛ وپوشیدنی آنهاازنورجمال‌اوست ،وچون تاریکی شب‌روی آورد می‌پیوندند بعقوبت‌وزاری ، ومیمالندصورتهای خودرا بخاك زاری ؛ واینحالت که‌آنها را است ازترس‌خداوندلست ، دورند ازبستر‌راحت ؛ ورفته‌است وپریده است خواب از چشمانشان ، ونیست غیرازین که‌لذت گریه مریدی راست که باز گذارد کارخود را باهل ودیار ؛ باترس‌وخضوع وچشم گریان‌واندوه،بخواند خداوند را که در گذر از زلتهاولغزشها وخطاهای‌من .

ونیز وقتی ازوپرسیدند ازغرایب‌چیزها که دیدهٔ ازبرای‌ما حکایت کن ؟ گفت وقتی‌باجماعتی در کشتی‌نشسته‌تا ازمصر بجده‌روم ؛ جوانی‌مرقع‌پوش باما‌بکشتی‌درآمد صاحب‌زهدوتقوی که‌آثاربزرگی‌از ناصیهٔ اوپیدابود؛ تاروزی‌صرهٔزر و جواهری از مردی ناپدید گشت.صاحب‌صره رابدو گمان‌رفت،خواستند گرفته شکنجه‌اش نمایند، گفتم شما ساعتی دست‌نگهدارید تامن‌بخوبی‌باوی‌صحبتی نمایم ،پس‌نزدیك‌اورفته ماجرا باز گفتم فی‌الحال روی‌بآسمان کرده چیزی‌بگفت ماهیان دریابروی‌آب‌آمده؛وهریك گوهری گرانبها دردهان‌داشتند ، یکی‌ازآنها بستد وبصاحب‌مال‌داد ؛و گفت: این قیمت‌مالیست که‌ازتو مفقود گشته ؛ پس‌برروی‌آب‌قدم‌نهاده‌برفت‌پس آن‌صرهٔغایب‌شده رابیافتند ،و از آنخیال که درحق‌آنجوان کرده‌بودندوفقدانش‌پشیمانی بسیارخوردند ، وازاین‌حکایت ارشاد میشود مرید بطاعت و عبادت ، و خوف خداوند و پی بردن بحالات مردمان کامل .

نقل‌است که‌روزی‌مریدان ذوالنون رادیدند که‌میگرید ، گفتندسبب گریهٔ تو چیست‌امروز؟ گفت : دوش‌درسجده‌چشم‌من درخواب‌شد ،حضرت‌حق‌سبحانه تعالی‌را در خواب‌دیدم ،فرمودای‌ذوالنون خلق‌رابیافریدم‌برده‌جزوشدند دنیارا‌یشان‌عرضه کردم نه‌جزوروی بدنیاآوردندویك‌جزو ترك‌او کردند ، بهشت‌برآن‌یك‌جزوعرضه کردم آن یك‌جزونیزده جزوشدند نه‌جزوروی‌ببهشت‌آوردند یك‌جزوماندند، پس دوزخ در پیش آن‌یك‌جزو نهادم ؛ آن همه برده‌جزوشدند ، نه‌جزوازدوزخ‌برمیدند پس‌ایشان‌را گفتم

که چه میخواهید ؟ وچه می طلبید ؟ همه سر بزیر انداختند ؛ و گفتند الهی تو خود میدانی آنچه ما میخواهیم ، ما از تو تو را می طلبیم وبجز حضرت تو نخواهیم ونمگریم . وازین حکایت مقام تفویض واضح وهویدا میگردد .

ونیز از کرامات آنعارف کامل نقل شده است ازابوجعفر اعور که خود ازعرفا بوده است ؛ که گفت در نزد ذوالنون بودم و جماعتی از مریدانش حاضر بودند ؛ و از طاعت جمادات حکایت میکردند که چگونه میشود اطاعت جماد، در آن حال شیخ سر برداشت و گفت اطاعت جمادات اولیا را آن بود که این ساعت بگویم این تخت را که گرد خانه بگردد؛ درحرکت آید ، چون اینحرف ازدهان شیخ بیرون آمد فی الحال آن تخت درحرکت آمد، و گرد خانه بگشت ، وبجای خود باز آمد جوانی در مجلس حاضر بود ، چون آنحال بدید آنقدر بگریست که جان بداد پس اورا درهمان تخت شست وشو کرده بخاکش سپردند ، وازاینحکایت استعداد وتکمیل نفس مرید وتوجه مرشد نسبت بامرید معلوم میگردد .

ونیز نقل کرده اند که اورا مریدی بود که چهل اربعین ریاضت کشیده ، و چهل سال تهجد وروزه داشته ، پس از آنهمه رنج و عبادت بنزد شیخ آمد و گفت : چون است که با اینهمه رنج و مشقت و اربعینها ریاضت تغییری درمن پدید نگشته ، وتأثیری ننموده ، واینهمه که میگویم شرح بیچارگیست، نه توصیف خود واز آن میترسم که اگر عمری دیگر بمانم وبرهمین وتیره روزگاری بگذرانم ، همحالتم بدینسان باشد؛ واین ناامیدی ازدرگاه دوست مراسخت می آید ؛ اکنون تو طبیب دردمندانی ، ازبرای دردنهانی من تدبیری کن ، شیخ گفت اینك هرچه گویم بشنو ؛ یقین است که بمطلب خود خواهی رسید ؛ گفت برو وامشب سیر بخور ونماز خفتن نیز مگذار ، وهمه شب بخسب تا باشد که دوست اگر بلطف نیاید بعتاب بیاید ، اگر باری برحمت در تو نظر نکند بعنف نظر نماید ؛ مرید برفت وآنشب سیر بخورد وامارضا نداد که نماز خفتن ترك نماید ؛ پس نماز بگذارد وبخفت ، حضرت رسول ﷺ را بخواب دید ؛ فرمود : که ای درویش حقت سلام میرساند ومیفرماید که مخنث ونامرد باشد آنکه بدرگاه ما آید

وزود سیرشود که اصل در کار و بار استقامت وترك ملالت است ، پس فرمود که حضرت حق سبحانه میفرماید که خاطر حزین مدار ؛ که مراد چهل ساله در کنارت‌نهم ،وهرچه امیدتواست بدانت برسانم ؛ وهرچه‌مراد توست توراحاصل گردانم ولیکن‌سلام‌مابدان راهزن مدعی یعنی ذوالنون برسان، وبگوی که‌ای‌مدعی دروغزن اگرت‌رسوای‌شهر نکنم‌نه‌خداوند توام تادرحضرت ما باعاشقان وفرومند گان درگاه مکرنکنی ، مرید ازخواب‌بیدار شده و گریه بروی دست‌داد ، بخدمت ذوالنون‌آمد وحال باز گفت ، ذوالنون چون‌شنید که‌حضرت دوست اورا سلام رسانیده ودروغ زن ومدعی فرموده‌ازشادی وشعف گریداش دست‌داد ، وسجدهٔ شکر نمود . وازاینحکایت ارشاد کرده است مریدرا باینکه نه اصرار رادرعبادت‌بایدنمود ؛ نه بیقیدی درنافرمانی ومعصیت چه‌درمقام بخشایش وتوفیق نه‌آنرا اثری ونه‌این‌را ضرریست ، ودیگر آنکه اگر کسی گوید که‌چون‌رواباشد که‌شیخ‌مریدرا گوید که‌نمازمکن ؛ وبخسب گوئیم ایشان طبیبان رنجهای باطنند و گاه باشد طبیب لازم گردد بزهر علاج مرض کند ، وچون‌میدانست که گشایش کارا وبدانست ، بدانش امرفرمود ونیز میدا نست که اومحفوظاست ونماز راقضاخواهد کرد .

وقتی‌مریدان ازوخواستند درمقام ارشاد حکایتی گوید ، گفت : درایام‌ریاضت ده‌سال نفس من راآش سکباج آرزو بود ، وبنفس نوید میدادم تاشب عیدي‌رسید ،نفس بسیار عجزنمود و گفت چه‌باشد اگرفردای عیدمرا آش سکباجی دهی ، گفتم‌اگر بامن‌موافقت کنی دردور کعت نماز ، ختم قرآن کنم ؛ من نیزدر سکباج باتو موافقت کنم ؛ وبخورد تودهم، روزدیگرسکباجی‌فراهم کردم چون‌قدری ازآنراخواستم‌بدهان برم بر گردانیده در کاسه نهادم ، وبنماز ایستادم ؛ چون‌فارغ‌شدم مریدا ن گفتند این چه‌حال بود ؛ گفتم چون لقمه‌برداشتم نفس گفت‌دیدی که‌عاقبت بمراد ده‌ساله رسیدی گفتم بخدای که نرسیدی این‌بود که‌لقمه بجای‌خود نهادم ، پس‌ازلحظهٔ مردی درآمد دیکي‌سکباج برسر نهاده‌بود ، درنزد شیخ برزمین نهاد و گفت من‌مردی عیالمند م و

پیشه حمالیست ، چندی بود که عیال سکباج از من میخواستند ، وقدرت فراهم کردن آن نبود ؛ تاشب عید رسید تهیه دیده که هنگام صباح پخته شود ، چون بخواب شدم حضرت خواجهٔ انبیا را بخواب دیدم ، فرمود ایمرد اگر مرا دوست میداری وخواهی که فردای قیامت جمال مرا بینی ، وبامن باشی این دیك سکباج را که فراهم کردی بنزد ذوالنون برو او رابگوی که پیغمبر توشفاعت میکند که یکنفس بانفس خود صلح کن؛ وقدری ازاین سکباج بخور . ذوالنون را گریهٔ بسیاری دست داده گفت فرمانبردارم وازآن سکباج بقدر اشتها بخورد ، واینحکایت درمقام آنست که مرد سالك نباید درهیچ مقام وهیچ حالت طریق عدالت را ازدست دهد ؛ اگرچه درعبادت باشد ، چه آنچه در دراالسنه عرفا سایر ودایراست اینست که میگویند :

عبادت بجز خدمت خلق نیست　✡　بتسبیح و سجاده ودلق نیست

و درجای دیگر گفته اند نماز کردن بسیار کاربیوه زنان است ؛ دلی بدست آر که کارآن است ؛ وموافق کریمه **وجعلنا الليل لباساً و جعلنا النهار معاشاً (۱)** حاصل آنکه عبادت پرهیز کاری باطن است ؛ نه رنج اعضا وجوارح ، والم بیخوابی و جوع.

درابن خلکان وسایر کتب تراجم عرفا مسطور است که چون آنعارف کامل را کار بالا گرفت ؛ ومشهور عالی ودانی گردید ؛ علمای ظاهر درمصر بکفر وزندقه او گواهی دادند ؛ ومتفق گشتند که به المتوکل علی‌الله چیزی نگارند و از احوال وی اورا آگاهی دهند ؛ وچنان کردند خلیفه کس فرستادند تااورا بند نهاده بنزد او برند ؛ درعرض راه پیرزنی بنزد وی آمد گفت یا ذوالنون زینهار که از اینمرد نترسی ، که‌او نیزچون تو بنده ایست از بندگان خدا ، تاخدانخواهد بنده کاری نتواند کرد ؛ گوید : من از توکل آنزن زیاده تعجب کردم ، و گفتم آری چنین است که میگوئی ؛ بالجمله اورا باغل و زنجیر ببغدادبرده بزندانش فرستادند چهل روز درزندان بماند ، در آن ایام که‌وی در زندان بود خواهر بشر حافی هرروز

---

(۱) سوره‌عم . آیة ۱۰ و ۱۱

یك قرص نان جو بجهت او میبرد ، بعداز چهل روز که از زندان بیرون آمد چهل قرص نان همچنان برجای بود ؛ خواهر بشر چون آن بشنید دلتنك شد و گفت : تو میدانی که این قرصها همه حلال بود ، وبی منت ، چرا نخوردی ؟ گفت : چنین است که میگوئی اما چون طبقش پاك نبود وبردست زندانبان عبور کرده بود از آن روی نخوردم . گویند که پس از ماندن چهل روز در زندان متوکل اورا بنزد خود خواند ، چون از زندان بیرون میآمد برزمین افتاده پیشانیش بشکست ؛ وخون بسیار برفت وهیچ بر روی وجامهٔ او نرفت ، وآنچه برزمین میریخت تماماً ناپدید میشد ، پس بنزد خلیفه بردند وآن کلمات که بوی نسبت داده بودند جواب آنها بخواستند ، معانی آن کلمات رایك یك گفته و شرح داده متوکل وخواص اصحاب او ووزرای وی زیاده بگریستند ، واز فصاحت و وبلاغت او حیران شدند خلیفه دست ارادت بوی داده اورا مکرم ومحترم بجای خود بر گردانید ، گویند ؛ پس از آن هر گاه اسمی ازصالحین واهل حال در نزد خلیفه میبردند وازاین طایفه ستایش میکردند میگفت زهد وصلاح وتقوی وفلاح مخصوص است به ذو النون .

ابن خلکان نقل کرده است که چون متوکل حکم بزندان او کرد در حالتی که باغل وزنجیر بود جماعتی ازصلحا واهل حال بر گرد او بود ، وبحالت وی میگریستند واو میگفت :**هذا من مواهب الله ومن عطایاه** این ازبخششهای خداوندی واز دهشهای اوست واین دوشعر بخواند

لك من قلبی المکان مصون — کل یوم علی فیك یهون
لك عزم بان اکون قتیلا — فیك والصبر عنك مالا یکون

نقل است که چون آن عارف کامل رامتوکل رخصت انصراف داد بمصر رفته وچنانکه ازتراجم وی مستفاد میگردد زمانی نگذشت که بررسم این سپنجی سرای روزگار عمر وزندگانی رادر مصر بدرود نمود ؛ وموافق بودسال وفاتش باآنچه ابن خلکان و سایرین نگاشته اندر ذی‌القعده سنهٔ دویست وچهل وپنج هجری ، چهل و شش و چهل وهشت نیز گفته‌اند ؛ و در موضع موسوم بقرافهٔ صغری مدفون گردید ، هم او گوید که در قبر او آثار عالی است ودراطراف آن قبور جماعتی ازصالحین ومزار بسیاری ازمردمان ونیکان . نقل است که چون وفات کرد بر پیشانی وی بخط سبز

نوشته دیدند که هذا حبیب الله مات فی حب الله این است دوست خدا که مرده است در دوستی خدا ، ودر نفحات الانس نگاشته که چون اورا بقبر گذاشتند دیگر روز برسر قبر وی نگاشته دیدند خطی که بخط آدمیان نمیمانست ، که ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله ؛ ذو النون دوست خداست ازروی میل کشتهٔ راه خداست ؛ هر گاه که آن نوشته رابتراشیدندی بازهمان نوشته میشد ؛ تامدتی براینحال بود.

نقل است که چون جنازهٔ ویرا بر گرفتند آفتاب بسیار گرم بود ، که بعسرت حرکت می‌شد در آنحال مرغان بسیار ازهوا پیداشده پردرهم بافتند ، همچنا نکه همهٔ خلق‌را بسایهٔ خود بپو شیدند ودرعرض راه که جنازهٔ اورا میبردند مؤذنی بانك نماز میگفت ، چون بکلمهٔ طیبهٔ شهادت رسیدانگشت شهادت خودبراورد فریاد از خلق بر آمد که مگر اوزنده است ، پس بلب گورجنازهٔ اونهادند واورادفن کردند ، انگشت اوهمچنان بلندبود هرچند جهد کردند که انگشتش فرونشانندنشد ؛ اهل مصر چون این بدیدند زیاده نادم شدنداز جفاهائی که درحق او کرده بودند ، مسطوراست که در مرض موت اورا گفتند چه آرزوداری ؛ گفت همه آرزوی من آنست که پیش از آنکه مرازمان مرك دررسد ، اگرهمه بیك لحظه بوددوست رابدانم ، وبعداز آن یك روز تمام بیهوش گشت ، چون بهوش آمد یوسف بن العین که ازمعتقدان اوبود بربالین اونشسته بود ، گفت یاشیخ دراینحال مراوصیتی کن ، گفت مرامشغول مدارید که در تعجب مانده‌ام ازاکرام و احسان خداوندی ، این بگفت وروح از بدنش مفارقت نمود ؛ ودر همانشب که او وفات کردهفتاد نفرازبزرگان واهل حال خواجهٔ کاینات رابخواب دیدند ؛ فرمود : چون دوست خدای ذوالنون بمامیرسید باستقبال اوآمده ام ،

یکی ازعلماء بعدازوفات اورابخواب دید ؛ ازوپرسیداعتقادنیکوچیست ؟ گفت چون درتو صفات نیکو نباشد ،اعتقاد تنهافایدتی نخواهد بخشید ؛ گفت خواهم بمن گوئی چه چیزسبب میشود عقوبت خداوند یرا، گفت دو رنگی ونفاق ، گفت دیگر آنچه دانی بگوی گفت نعوذبالله ازعذاب دوزخ براهل حسدو فساد. و نیز یکی از مریدانش بخواب دید بعد ازوفات گفت یاشیخ برتو چون گذشت ؛ گفت آنچه دیدم از کرم او دیدم ، و

آنچه بدیدیم حالت آنهائی بود که بزبان میگفتند وبدل اعتقاد نداشتند؛ تا اینجا بود آنچه از ترجمهٔ آنعارف کامل که استقصا گشت، اززمان ترقی تازمان وفات، اینك بترجمهٔ کلمات وبیانات وی خواهیم پرداخت

گفت سه سفر کردم وسه علم آوردم، در سفر اول علمی آوردم که خاص و عام پذیرفت ودرسفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت؛ ودر سفر سیم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت ونه عام؛ فبقیت شریداً طریداً وحیداً. یعنی زیست کردم رانده ومانده وتنها و بیکس. عرفادر معانی آن سه علم گفته اند: اول علم توبه وندامت بود که آنرا خاص و عام قبول کنند، دوم علم توکل ومعاملات و محبت بود که خاص قبول کنند؛ سیم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود؛ و در نیافتند و بانکار بر خاستند، ازو پرسیدند از عارف که عارف کیست؟ و حالت او چیست؟ گفت: عارف مردی باشد از ایشان وجدا ازایشان، وهرساعت خاشعتر بود، زیرا که بهر ساعت نزدیکتر بود و نیزعارف ملازم یك حال نبود، که ازعالم غیب هر ساعت حالتی دیگر بروی فرود می آید، تاصاحب حالات بودنه صاحب حالت. ونیز گفت: ادب عارف برتر ازهمهٔ ادبها بود؛ زیرا که اورا معرفت مؤدبست، ومعرفت برسه بودیکی معرفت توحید، و این معرفت عامهٔ مؤمنان راست؛ دوم معرفت حجب و بیان است، واین قسم از معرفت حکما وعلماراست ،سیم معرفت صفات وحدانیت است، واین قسم از معرفت مخصوص باهل ولایت است؛ وآنان جماعتی هستند که مشاهد حقند بدلهای صافی خویش وحقتعالی برایشان ظاهر میگرداند آنچه رابر عالمیان پوشیده دارد، ونیز گفت حقیقت معرفت اطلاع براسرار حق است بدانچه لطایف انوار بدان پیوندد، یعنی بنور آفتاب آفتاب راتوان دانست؛ ونیز گفت زنهار که مدعی معرفت نباشی، چون عارف ومعروف در حقیقت یکی است، تودر میانه چه پیدائی؛ ونیز گفت آنکه عارفتر است بخدای تحیر اوسخت تر وبیشتر است. از جهت آنکه هرچه بآفتاب نزدیکتر شوی درآفتاب خیره تر ومتحیر تر گردی؛ تا بجائی رسد که درآفتاب محوشوی، وخود رانبینی ونباشی. ونیز گفت عارف بینندهٔ بود بی علم، و بیعین و بی خبر وبی مشاهده وبی صفت وبی کشف وبی حجاب ایشان ایشان نباشند بلکه ایشان که ایشان باشند، بحق ایشان باشند، گردش ایشان بگردانیدن حق بود؛

وسخن ایشان سخن حق بود ، که بر زبان ایشان روان گشته ونظر ایشان نظر حق بود که بر دیدهای ایشان راه یافته ، پس گفت خواجهٔ کاینات ﷺ ازاین صفت خبر داد؛ وفرمود که حقتعالی میفرماید : که چون بندهٔ رادوست گیرم من که خداونداویم گوش اوباشم ، تاسخن شنود وچشم اوباشم تابمن بیند، وزبان اوباشم تابمن گوید ؛ ودست او باشم تا بمن گیرد . ازاو پرسیدند سخت ترین حجابها چیست ؟ گفت سخت ترین حجابها دیدنفس است.و هم او گفته که حکمت دردرونی قرار نگیرد که ازطعام پر بود ، وهم او گفته: خوشا حال آنکسی که پیوسته دل اودردزده بود؛و بیاددوست باشد؛ وهم ازاوست زینت تن درآرایش اسبابست ؛وزینت روح درآرایش محبت . گفت: عجب نیست از کسی که ببلائی مبتلا گردد ، وراضی باشد، عجب ازآنکس است که ببلایی مبتلا نگردد و راضی باشد. ازاو پرسیدند که روزگار راچگونه دیدی ؟ گفت: مردمانرا تابیمی باشد در کار باشند ، چون ترس ایشان برود گمراه وباغی گردند . گفتند یاشیخ خداوندبر چگونه ازبندگان خود خشم گیرد ؟ گفت علامهٔ خشم حق بر بنده آن بود که آن بنده ازدرویشی خوفناك بود. ازاوپرسیدند که فساد مردانرا سبب چیست ؟ گفت فساد مردان درمردان ازشش چیز بهم رسد،یکی ضعف نیت درعمل بندگی ؛ دوم میل نفس بکامرانی سیم آنکه باقرب اجل درازی امل برایشان غالب شده باشد . چهارم آنکهٔ رضای مخلوقرا بررضای خالق بر گزیده باشند . پنجم متابعت هوای نفس کنند . ششم آنکه زلتهای سلف راحجب خویش کردن ، وهنر ایشان از نظر بردن ، تافساد برایشان پیدا شود . ونیز گفت صاحب همت اگرچه کج باشد بسلامت نزدیکست ،وصاحب همت هرگز بهیچ چیزسر فرود نیارد ، وصاحب ارادت زودراضی گردد .وهم او گفته زندگانی نیست مگر مردمانیرا که دل ایشان مایل نیست، مگر بتقوی ونشاط ایشان نبود، مگر بمحبت و ذکر مولی ، ونیز گفت صحبت با دوستان چنان کنید که در دین ودنیا مخالفت با ایشان ننمائید . از او پرسیدند علامت محبت با حق چیست ؟ گفت : علامت محبت باحق آنستکه چون نام مقدس حضرت احدیت در نزدآنکس مذکور شود ؛ از خود گم شود وخودش ازغلبه حال محو وناچیز گردد وهم او گفته صحبت مدارید باخدای

جز بموافقت وباخلق جز بمناصحت ، وبانفس جز بمخالفت . وقتی بدو گفتند یاشیخ مارا وصیتی کن گفت: خدایتعالی عزیز نکند بنده‌را بعزتی عزیزتر از آنکه بوی نماید خواری نفس اورا ، وهیچ بندهٔ راخوار نکند مگر آنکه خواری نفس را ازاو محجوب گرداند ؛ تا ذلت نفس خویش نبیند ، ونیز گفت هر کرا با خلق انس بود هر گزش باخدای انس نبود ازاو پرسیدند طریق رسیدن بقرب حق چیست ؟ گفت: هیچ چیز ندیدم رساننده‌تر بخدای از اخلاص در خلوت زیراهر که تعلق یافت، بعمود اخلاص دست زده وآن رکنی است از ارکان قرب .

ونیز ازاوست سیئات المقربین حسنات الابرار گناه مقربان حسنات ابرار است ونیز گفت: چون بساط مجد بگسترانند ؛ گناه خلق اولین وآخرین برحواشی آن بساط محوو ناچیز گردد . وهم او گفته چون ارواح انبیارا درمیدان معرفت در آورد روح حضرت خاتم الانبیاء پیشروان ارواح باشد ، تا بروضهٔ وصال برسد . و نیز گفت محب خدارا کاس محبت ندهند ؛ مگر آنکه چون دلش بسوزد وبقطع انجامد . وهم او گفته خوف آتش درجنب خوف فراق بمنزلهٔ یکقطره ایست که دردریای عظیم اندازند ؛ و من چیزی نمیدانم دل گیرنده‌تر ازخوف فراق ، ونیز گفته هرچیز را عقوبتی است و عقوبت محبت آنستکه ازیاد حق ومحبوب غافل گردد ، ازاو پرسیدند صوفی کیست ؟ گفت صوفی آنستکه هرچه گوید نطقش حقایق حال وی بود؛ وچون خاموش شود خاموشیش معبر حال او باشد . وهم او گفت مؤمنان ومتقیان پادشاهان آخرتند ، و عارفان وعاشقان پادشاه برایشان باشند . ونیز ازاو پرسیدند علامت محبت درراه حق تعالی چیست ؟ گفت علامت محبت حقتعالی دربنده آنستکه آن بنده ترک نماید آنچه اورا ازخدای مشغول نماید ، تااو بماند بایاد خداو بس . ونیز اورا گفتند که علامت بدی قلب چیست ؟ گفت بدی قلب را علامت چهاراست ، اول آن که از طاعت حلاوت نیابد ، دوم آنکه از خدای ترسناک نبود ، سیم آنکه د. چیزها بچشم عبرت نظر نکند ؛ چهارم آنکه فهم نکند از علم آنچه‌را شنود ، ونیز گفت علامت آنچه مرد رابمقام عبودیت رساند آنستکه مخالف هوا باشد وتارک شهوات شود ، ازو پرسیدند عبودیت چیست ؟ گفت عبودیت آنستکه بنده او

باشی بهمه‌حال، هم چنان که او خداوند تست درهمهٔ احوال . وقتی ازاو وصیتی خواستند گفت علم موجوداست ؛ وعمل بعلم مفقود وعمل موجوداست واخلاص در عمل مفقود وحب موجوداست ، وصدق درحب مفقود . ازاوپرسیدند ازتوبه گفت : توبه دوقسم است توبهٔ انابت وتوبهٔ استجابت، توبهٔ انابت آنستکه بنده توبه کند ازشرم ومحبت خدایتعالی ؛ و درهرعضوی توبه‌ایست ، توبه دل صدق نیت است بر ترك شهوات حرام ؛ توبهٔ چشم فرو خوابانیدن چشم است ازمحارم ، وتوبه گوش ناشنیدن اباطیل است ، و توبهٔ دست ترك گرفتن مناهی، وتوبهٔ پای قدم نانهادن در مناهی ؛ وتوبهٔ شکم دور بودن ازحرام ومشتبهات وتوبهٔ فرج دوراز فواحش بودن. ونیز گفت توبه عوام از گناهست ؛ و توبه خواص از غفلت . گفت خوف رقیت عمل است ورجاء شفیع محسن . ونیز گفت خوف چنان باید که ازرجا بیشتر بود؛ که اگر رجا غالب آید دل مشوش بود . ازاوپرسیدند که بچه زبان طلب حاجت از خداوند نمائیم ، گفت طلب حاجت بزبان فقر کنید، نه بزبان حکم گفت دوام فقرا با تخلیط دوستر دارم از صفای باعجب ، وهم او گفته ذکر خدای غذای جان منست. و ثنای اوشراب جان من، ومحبت اولباس جان من است ؛ ازاوپرسیدند ازشرم گفت شرم هیبتی بود بردل ؛ باوحشت از آنچه برتو رفته است ازبدیهاو کردها ، و نیز گفت دوستی ومحبت شخص را درسخن آرد؛ وشرم خاموش کند ، وخوف بی آرام گرداند . ازاوپرسیدند ازتقوی گفت تقوی آن بود که ظاهر آلوده نکند بمعاصی وباطن آلوده نکند بفضولی و اعتراض وباپرورد گارخود درمقام تسلیم ورضا ایستاده باشد .

ازاوپرسیدند ازصادق ؟ گفت صادق آن بود که زبان او بصدق وصواب ناطق بود ، ونیز گفت صدق شمشیر خدایتعالیست برهرچه گذر کرد پاره گردد ، از او پرسیدند از مراقبت؟ گفت آنستکه ایثار کنی آنچه حق برگزیده است یعنی آنچه نیکوتر و بهتر بود درراه حق ایثار کنی ، معلوم است که جان عزیزترین چیزهاست تاتو اورا درراه دوست ایثار نکنی بحضرت او بار نیابی **لن تنالو االبر حتی تنفقوا مما تحبون**(۱) یعنی نخواهید یافت نیکوئی را مگر آنگاه که بدهید درراه خدا آنچه را دوست دارید ، ازاموال وغیره

(۱) سوره آل عمران آیه ۹۲

وعظیم داری آنچه خدایتعالی اوراعظیم داشته ؛ ومبادا از تو ذرهٔ عجب پدید آید بسبب ایثار کردن آنچیزیرا که باید آن ایثاررا ازفضل و عنایت دوست بینی ؛ نه ازعمل خویش زیرا که تاتوفیق آن حضرت روی ننماید از توهیچ کاری نیاید، و باید دنیا و هرچه آنرا خوردشمرده است بدان التفات ننمائی ودست از آن بیفشانی وخویشتن رادر آن اعراض کردن در میان نبینی. ازاو پرسیدند ازوجد گفت: وجدسر یست در دل وسماع داروئی است خدائی که دلها بدان برانگیزد وبر طلب حق حریص کند وهر که اورا بحق شنود بحق راه یابد وهر که ازروی هوا شنود در کفر وزندقه افتد . ازاو پرسیدند ازتوکل ؟ گفت توکل ازسببها بریدن وخود را درصف بندگی باز داشتن است . ونیز گفت توکل ترك تدابیر خود بود ؛ وبیرون آمدن ازقوت وحیلت خویش، ازاو پرسیدند ازانس گفت حقیقت انس که صاحب اورا وحشت آیدازدنیا وخلق دنیا؛ مگر ازاولیای الهی ، زیرا که انس داشتن بااولیا انس داشتن باخدا بود ؛ چه اولیاء آنانند که بکلی ازوجود وهستی خود فانی شده وبهستی حقتعالی قائمند ؛ واولیارا چون درعیش انس اندازد گوئی باایشان خطاب میفرماید در بهشت اعلی بزبان نور وچون درعیش هیبت اندازد گوئی بایشان خطاب میکند در دوزخ بزبان نار ، پس برترین مقام انس گرفتگان بحضرت حق سبحانه و تعالی آنستکه اگرایشانرا درآتش بسوزانند یکذره همت ایشان ازدوست غایب نماند ، ازنهایت انس ومحبتی که بااو دارند.

ونیز علامت انس باحق آنست که باخلق انس نگیرد هر که باخلق انس گرفت ، ازمحبت حقتعالی محروم ماند ، وهر که از کوشش داشتن با نفس خود مساهله نماید ازاخلاص دور افتد ،ومراد ازاین بیانات نه این انسهای ظاهری وبریدنهای ظاهر یست، بلکه انس وبریدن باطنی است ، وحاصل مطلب این است که حق رامنشأ کارها داند ؛ وروی دل همیشه بسوی او دارد ، وچشم امیدازخلق بپوشاند . ازوپرسیدند که فکرت چیست ؟ گفت : مفتاح عبادت فکرتست ، ونشان رسیدن بآن مفتاح ؛ مخالفت هوا و نفس کردنست ، ومخالفت نفس ترك آرزوها وامید است ، وهر که مداومت کند بر فکرت بدل، عالم غیب بیند بروح ومراد وحاصل مطلب تجاوز نکردن ازحدخود است درامور دنیا . ازاو پرسیدند ازمعنی رضا گفت معنی رضا شادبودن دلست در تلخی قضا ، وترك

اختیار است پیش از قضا ، وجوش زدن چشمه محبت و دوستی است در دل در عین گر فتاری و بلا . اورا گفتند کیست داناتر بر نفس خویش ؟ گفت آنکه راضی است بدانچه قسمت کرده اند اورا ، ازاو پرسیدند اخلاص بچه چیز تمام شود ، گفت : اخلاص تمام نشود مگر صدق بود دروی وصبر بود بروی . ونیز گفت اخلاص آن بود که سر محبت از غیر دوست مخفی دارد ، وهم او گفته سه چیز نشان اخلاص است ، یکی آنکه مدح و ذم وذلت وعزت وفقر وغنا در پیش او یکی بود ، دوم آنکه رؤیت اعمال فراموش کند؛ سیم آنکه هیچ ثواب را ازعمل خود نداند مگر ازمحض عنایت دوست . ونیز گفت هیچ چیز ندیدم نیکو تر ازاخلاص وصدق نیت وصفای طینت ، اورا گفتند یقین چیست؟ گفت هرانچه را چشم بیند نسبت اوبعلم بود ، هرچه را دل بنگرد نسبت او بیقین ، ونیز گفت سه چیز از نشان مرتبه یقین است ، یکی نظر بحق کردن ازهمه چیزها دوم رجوع بحق کردن درهمه کارها ، سیم یاری ازحق خواستن در همه حالها . ونیز گفت یقین دعوت کند کوتاهی امل را ، و کوتاهی امل دعوت کند بتقوی ، وتقوی دعوت کند بمحبت ومحبت قوت یابد تا صاحب او را ازخود برهاند ، ودر محبوب مستغرق گرداند ، وچون عین محبوب آید حیوة ابدی اورا حاصل گردد ؛ وهم گفته صبر ثمرهٔ یقین است ، و اندکی ازیقین بهتر است ازبسیاری علم ازبهر آنکه اندك ازیقین دل را پر از حب حق گرداند ، وباندك ازیقین جمله عوالم ملکوت را ملاحظه نماید ، و نیز گفته علامت یقین آنستکه خلق را در نظر او قدری نماند ، ومخالفت کند خلق را در زیستن ، وترك مدح خلق کند ، اگرچه اورا اعطائی دهند وفارغ گردد ازنکوهیدن ایشان اگرچه اورا از منع نمایند.

وهم او گفت هر کرا ازجمله چیزها نصیب ، حق آمد وبس هیچ باك ندارد ازفوت همه چیزها ؛ چون حضور دوست مردرا حاصل آید چه باك ازفقدان چیزها ، گفت هر که مدعیست درمعرفت حق او بدعوی خود محجو بست از شهود حقتعالی زیرا که اگر کسیرا حضور دوست حاصل شد ، محتاج بدعوی نبود ، اما چون غایبست دعوی کند دعوی نشان محجوبانست ؛ ازاو پرسیدند ازحالت مرید گفت هر کسی مرید نبود تا

استادخودرا فرمانبردار تر نبود از نفس خویش، چه آنکس که فرمان استاد نبرد بجائی نرسد، ونیز گفت هر که مراقبت کند خدایرا درخطرات دل،خویش رابزرك نماید خدای اورادرحرکات ظاهر او،وقتی اورا گفتند ترس چیست ؟ گفت : هر که بترسد درخدای گریزد وهر که درخدای گریزد نجات یابد ، وقتی اورا گفتندمارا وصیتی کن؟ گفت : هر که قناعت کند ازاهل زمانه راحت یابد ، و مهتر همگنان گردد ، وهر که بخدای تعالی توکل کند در کارها استوار گردد ، وهر که تکلف کند در آنچه بکارش نمیاید ضایع کند آنچه را بکارش میآید . ونیز گفت هر که از خدای بترسد دوستي حق در دلش مستحکم شود ؛ وعقلش کامل گردد،و گفت هر که طلب عظیمی کند ؛مخاطرهٔ کرده استعظیم . وهم او گفت ای آنکه تاسف اندك میخوری ، بر حق نشان آنست که قدر حق نزد تو اندك است ازاو پرسیدند از همنشین گفت : هر که دلالت نکند ظاهر او بباطنش با چنین کس نباید همنشین شد ، وهر که بحقیقت خدایرا یاد کند فراموش کند درجنب یاد کردن اوجمله چیزهارا ،و خدایتعالی اورا عوض بوداز جمله چیزها،ازو پرسیدند که خدایتعالی رابچه شناختی ؟ گفت : خدایرا بخدای شناختم، که عرفت ربی بربی اورا گفتنددرخلق چگوئی؟ گفت : خلق جمله دروحشت غیبند، وذکر حق کردن میان اهل وحشت عیب است ، ازو پرسیدند که بندهٔ باتفویض که بود ؟ گفت آنکه چون مأیوس گردد از نفس خـویش پناه جوید بحق در جملهٔ احوال ، و او را هیچ پیوند نماند بجز حق .

اورا گفتند صحبت با که داریم ؟ گفت : باآنکه تورادر هیچ حال منکر نگردد وبتغیر تومتغیر نشود؛ هرچند تغیر توبزرك بوداز بهر آنکه هرچند متغیرتر باشی بدوست محتاجتر باشی ، او را گفتند بنده راراه خوف کی پدید گردد ؟ گفت آنگاه که خود رابیمار شمرد ، وازهمه چیز پرهیز کند ، اورا گفتند که بنده بچه سبب مستحق رحمت حق شود؟ گفت بپنج چیز اول استقامتی که دروی کشتن نبود ، دویم اجتهادیکه در آن سهو نبود ،اسیم مراقبتی که خدایرا درسر وعلانیه بود ، چهارم بانتظار مرك و بساختن راه آخرت باشد ، پنجم محاسبهٔ خود کردن پیش از آنکه بحسابش برسند ، پرسیدند که

علامت خوف چیست ؟ گفت آنکه خوف خدا ایمن گرداند اورا ازهمه خوفها ، اورا گفتند ازمردم که باصیانت (۱) تراست گفت آنکس که زبان خودرا درهمه حال نگاهدارد ؛ ونیز اورا گفتند علامت توکل چیست ؟ گفت آنکه طمع از همه خلق منقطع گرداند ، ونیز ازاو پرسیدند ازتوکل گفت خلع ارباب وقطع اسباب ؛ گفتند واضح تر گوی گفت انداختن نفس در عبودیت وبیرون آوردن نفس رااز ربوبیت ، ازو پرسیدند که عزلت کی درست آید ، گفت آنگاه که ازنفس خویش عزلت گیری ، اورا گفتند در روزگار که اندوه گین تر بود ؟ گفت بدخوترین خلایق ، ازاو پرسیدند که دنیا چیست که باید اورا ترك گرفت ، گفت هرچه تورا ازحضرت حق مشغول دارد ، وحکیم سنائی در قصیده گفته :

مکن درجسم وجان منزل که این دونست وآن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش ونه آنجا

مضمون این شعر را از اینجا اقتباس کرد

بهرچ از راه وا مانی چه کفران نقش وچه ایمان

بهرچ ازدوست دورافتی چه زشت آن نقش وچه زیبا

اورا گفتند سفله وبدنهاد کیست ؟ گفت آنکه بخدای راه نبرد و طریق رسیدن بخدایرا نیز نپرسد ، یوسف بن غین که ازمعتقدان وی بود ازاوپرسید که یاشیخ با که صحبت ودوستی کنیم ؟ گفت باآنکه تو و من در میان نبود

کي بود مازما جدا مانده ✡ من وتو رفته و خدا ما نده

ونیز گفت یاشیخ مراوصیتی کن ، گفت پیوسته باخدا یارباش ؛ درخصمي نفس خویش وهیچکس راحقیر مدار اگرچه خوردبود ، ودرعاقبت کاراو نگر که تواندبود که معرفت ازتوسلب کنند وبوی دهند ، که کار فعال لمایرید باقیاس کس راست نیاید ومضمون این شعر رابرخواند

جناب کبریائی لاابالی است ✡ منزه از قیاسات خیالی است

---

(۱) صیانت حفاظت

ونیز یکی از مریدان ازاو وصیتی خواست ؛ گفت باطن خودرا برحق گمار و ظاهر خویش را بخلق ده وبخدای عزیز باش تا خدای تورا ازغیر خود بی‌نیاز کند، مرید گفت یاشیخ براین بیان چیزی زیادت کن ، گفت شك را اختیارمکن بریقین ، وراضی مشو از نفس خویش تا آرام نگیرد ، اگر بلائی روبتو آورد آنرا بصبر وشکیبائی تحمل کن ، وپیوسته ملازم درگاه خداباش ، ونیز مریدی دیگر ازاووصیتی خواست ؛ گفت همت خودرا ازپیش وپس مفرست پرسید معنی این سخن چیست ؟ گفت ازهرچه گذشته و از هرچه نیامده اندیشه مکن ونقد وقت را باش، ازو پرسیدند که صوفیان چه کسانند گفت قومیند که خدایرا برهمه چیزها برگزیده‌اند ، وخدای نیز ایشانرا برهمه کس برگزیده .

یکی ازاهل سلوك گفت مرادلالت کن برحق گفت اگر دلالت میطلبی بدو، راه بیش از آنست که درشمار آید واگرقرب میطلبی در اول قدم است ؛ آنگاه مضمون این مصراع برخواند «یك قدم برنفس خود نه دیگری در کوی دوست» یکی ازمریدان، ذوالنون را گفت تورا دوست میدارم گفت تو اگرخدایرا شناسی تورا اودست بس واگرنشناسی کسیرا طلب کن کەاورا شناسد تاتورا بدوراه نماید از او پرسیدند از نهایت معرفت گفت معرفت‌را نهایتی نیست ، و لیکن هر کس بقدر خویش که بنهایت معرفت رسد نشانش آن بود که بی‌نشان بود ، یعنی بیچون بود چنانکه بود همچنان بود پیش از آنکه‌بود .

از او پرسیدند اول درجه‌ای که عارف روی بدان نهد چیست ؟ گفت تحیر بعدازآن افتقار ، بعدازآن اتصال ، پس عارف معرفت شود . ازاو پرسیدند ازعمل عارف گفت ناظر حق بود درهمه احوال ؛ ازاو پرسیدند از کمال معرفت نفس ، گفت گمان بد بردن بدو وهرگز گمان نیکو بدو نبردن ، ونیز گفت حقایق قلوب فراموش کردن نصیبهٔ نفوس است ؛ وهم گفت دورترین کس بحضرت حق تعالی آنست که‌در ظاهر اشارات‌او بخدای بیشتر بود ازباطن یعنی بایدبحسب باطن‌درحق محوومستغرق بود ، وبحسب ظاهر سر خوداز خلق پنهان‌دارد ، که‌هیچ کس‌واقف‌نگردد ، ازاو پرسیدند درایام سیر و سلوك

چه چیز یافتی و چه بدست آوردی ، گفت هفتاد سال قدم زدم در توحید و تفرید ، و تجرید و از این همه جز گمانی بچنك نیاوردم ، بعضی گویند این حرف را بجهت بیگانه گفت و کتمان کرده تا کسی که غیر اهل است بر اسرار توحید واقف نگردد و موافق مضمون شعر .

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی ✲ تا بیخبر بمیرد از درد خودپرستی

وهم از اوست «التفکر فی ذات الله جهل ، والاشارة الیه شرك ،وحقیقة المعرفة حیرة» یعنی: اندیشه کردن در نفس و کنه باری تعالی از نادانیست ، و نشان دادن اورا انباز آوردن از برای اوست ؛ و آخرین درجهٔ معرفت سر گشتگی است؛ وهم او گفته حیرت بر دو قسم است حیرت عام،و آن حیرت اتحاد و ضلالات است وحیرت دیگر درعیانست و آن حیرت باقی است. اورا گفتند که مرید کیست؟ ومراد که« گفت:؟ المرید یطلب والمراد یهرب» مرید میطلبد با صد هزار نیاز، ومراد میگریزد با صد هزار ناز،درذیل اینمطلب ازشیخ الاسلام نقل شده؛ که گفت وقتی ازبازار پیل گران میگذ شتم ، دیدم که احمد چشتی که مردی پیرو اهل علم بود با ابوسعید معلم مناظره میکردند، که مرید به یامراد؟چون مرا بدیدند گفتند که اینك حاکم آمد از من پرسیدند ، گفتم لامرید ولامراد ولاخبر ولا استخبار ولاحد ولارسم وهو الکل بالکل ، ابوسعید چون این بشنید مرقعی داشت از سر بر کشید و بانگی چند کرد و برفت ،واحمد چشتی در پای من افتاد ؛ وموی سفید در پای من مالید ؛ ومراد از این کلمات توحید است ومعرفت . وقتی یکی اورا گفت که طریق رسیدن حق را بمن بیاموز گفت گوش فرادار تا تورا بیاموزم ،وقتی شنیدم احوال شیخی را در مغرب زمین از مصر بنزدوی رفته تا چیزی اخذ نمایم ؛ چون بنزداو در آمدم گفت بهرچه آمده ای واین راه دور از بهر چه سپردی ؟ گفتم خواهم از مکنونات خاطر چیزی گوئی ، که مرا فایدتی کند، گفت اگر آمده ای علم اولین وآخرین بیاموزی از خیال بیرون کن،واگر آمده ای که اوراجوئی آنجا که اول گام بر گرفتی اوخود آنجا بود؛ وازاین حرف مرا تغییر حالت پدید گشت ؛ اینست طریق حق جوئی و توحید ،او با جوینده خود همراه است، دست جویندهٔ خودرا گرفته درطلب خود میدواند ، تااینجا بود

آنچه از کلمات وی از کتب استقصا شد؛ اکنون نبذی از مناجات وی مینگاریم: هرگاه در نماز خواستی شدن؛ گریستی و گفتی الهی بکدام قدم بدرگاه تو آیم، وبکدام دیده بقبلهٔ تو نگرم، و بکدام زبان باحضرت توراز گویم، الهی از بیسر مایگی سرمایه ساختم؛ وبدرگاه توآمدم؛ الهی تودانی وفضل خود و کرم ورحمت خود؛ الهی اگر امروز مارا اندوهی پیش آیدبا حضرت تو گوئیم، اگر فردا اندرهی ازتو رسد با که گوئیم، الهی مرابذلّ حجاب محجوب مگردان، وغشاوه وغفلت ازبصر بصیرت مابگردان الهی اگراز کرم خودبیامرزیم زهی امیدو آرزومندی، واگر عقوبت وعذابم نمائی با موی سپید زهی مستمندی؛ الهی مراروی نیاز ببخشش توست، وچشم امیدبرحمت تو الهی اگر گویم مرادر زمرهٔ نیکان محجوب دارهر چه میبینم جزبدی نکرده ام، وجز طریق خطاسپرده ام؛ الهی از کرم خودمرا حفظ کن تابگرد نافرمانی وخلاف نگردم الهی بدرگاه توآمده امواز کرم تونومید نخواهم رفت، تااینجا بودآنچه از مناجات آن عارف کامل بدست آمد؛ و چنانکه ازترجمهٔ این طبقه مستفاد گردید اول کسی که این نحو کلمات گفته اوبود، سپس سایرین ازاو اقتباس کرده اند، همچنانکه درترجمهٔ هریك اشارتی بدین مطلب رفت، وازیکی ازفضلای اینزمان شنیدم که میگفت کتابی دیدم مناجات وی که بپارسی ترجمه کرده بودند. وبیشتر از پانصد بیت کتابت داشت وآن نسخه راهر چند جستجو کرد نیافت، هوالله الموفق والمعین **ثوبان** بفتح ثاءِ مثلثه وسکون واو وباءِ موحده وبعد ازآن الف ونون است. **اخمیم** بکسر الف و سکون خاءِ معجمه و کسر میم و یاءِ ساکنه، ازبلدان صعید مصراست، ودر اقلیم دوم واقع استدر کناررود نیل، یاقوت حموی گوید: که در اخمیم آثار عجیبه وابنیهٔ غریبه بسیاراست، وجماعتی ازفضلاءِوعرفای ازهر طبقه بدانجا منسوبند، ازجمله این عارف کامل است که منسوب بدانجا است ک درعنوان ترجمه اشارتی بدان رفت والله اعلم.

ربیعة بن ابی عبد الرحمن فروخ تیمی

کنیتش ابوعثمان ودرعداد فقهای مدینه معدود گردد، پدرش فروخ از موالی

آل منکدر است (منذرخل) است که از قبیله تیم قریش شمرده شوند، و ربیعه صاحب عنوان ار بیعة الرای گویند، زیرا وی اول کسی است که در احکام شرعیه باب عمل برأی وقیاس را مفتوح کرد؛ احکام را برأی وقیاس نوشت، ودر جواب مسائل عوام در فتوی برأی و قیاس مبادرت کرد؛ ودر اتقان طرق رأی وقیاس مبالغت واهتمام نمود، قاضی احمد بن خلکان در ترجمت احوال ربیعة الرای پس از ذکر نسب وی گوید: فقیه اهل المدینة ادرك جماعت من الصحابة رضی الله عنهم، وعنه اخذ مالك بن انس؛ یعنی وربیعة الرای از جمله فقهای مردم مدینه معدود بود، گروهی از صحابهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را ادراك كرد، ومالك بن انس که یکی از ائمه اربعه است از او فنون علوم فرا گرفت؛ هم ابن خلکان گوید بکر بن عبدالله صغانی حکایت کرد گفت بمنزل مالك بن انس وارد شدیم، پس مالك برما از مرویات ربیعة الرای املا مینمود؛ و ما از او طلب میکردیم ازاحادیث ربیعةالرای بیشتر برما املا کند، روزی مارا گفت از ربیعه چه خواهید؛ ربیعه خود اکنون درفلان موضع خوابیده است، بکر گفت چون این کلام از مالك شنیدیم بر خاسته نزد ربیعه شدیم او را از خواب بیدار نمودیم و گفتیم آیا توئی ربیعة بن ابی عبد الرحمن گفت آری گفتیم آیا توئی ربیعة بن فروخ گفت آری، گفتیم آیا توئی ربیعة الرای؟ گفت آری گفتیم که مالك بن انس از تو حدیث کند گفت آری گفتیم از چه روی مالك بفهم و دانش تو بهره مند گردیده، وتو خود از علم خویش محظوظ نگردیده؛ گفت اوما علمتم ان مثقالا من دولة خیر من حمل علم؟ یعنی آیا ندانسته اید چوی طالع زخرواری هنربه، ازعبد الوهاب بن عطاء خفاف نقل کرده اند، گفت مشایخ من از مردم مدینه مرا روایت کردند که ابوعبدالرحمن فروخ والد ربیعةالرای درایام بنی امیه باسپاهی برای جهاد بجانب خراسان بیرون شد؛ ودر آنوقت مادر ربیعه بربیعه حامل بود، وابوعبدالرحمن بهنگام رفتن سی هزار دینار نزد مادر ربیعه گذارد، پس از مدت بیست وهفت سال از جهاد مراجعت کرده؛ وارد مدینه شد، بدرب سرای خویش آمد برحالی که براسبی سوار و نیزه در دست داشت از مرکب پیاده شد باوك نیزه دررا باز کرد ربیعه از درون سرای بیرون آمد اورا گفت یاعدو الله اتهجم علی منزلی؛ یعنی ای دشمن خدای

بمنزل من هجوم آورده‌ای؛ فروخ اورا بگفت یاعدوالله انت رجل دخلت علی حرمی؛ یعنی ای دشمن خدای تو مردی اجنبی باشی و بر حرم من داخل شده‌ای، پس هریك از جای جستن کرده با یکدیگر در آویختند، آواز ایشان بلند گردید، همسایگان مجتمع شدند خبر بمالك بن انس و مشایخ حدیث رسید؛ آمدند و ربیعه را امداد مینمودند؛ ربیعه گریبان پدرش فروخ را گرفته و میگفت والله لافارقتك الاعندالسلطان، یعنی سوگند باخدای جز نزد سلطان دست از تو باز نخواهم داشت. فروخ میگفت والله لافارقتك الا بالسلطان، و انت مع امرأتی یعنی باخدای سوگند جز بفرمان سلطان از تو دست باز نخواهم داشت، با زوجهٔ من خلوت نموده‌ای فریاد وصیحهٔ ایشان بلند شد؛ مادر ربیعه صوت فروخ شنید بیرون آمد گفت این زوج من است، و فروخ را گفت این فرزند تو است، که بهنگام رفتن تو بخراسان من باو حامل بودم. پس فروخ و ربیعه دست بگردن یکدیگر انداخته گریستن آغاز کردند، آنگاه فروخ داخل سرای شد، زوجهٔ خودرا بگفت آیا این پسر منست گفت آری فروخ گفت آنمال که بهنگام رفتن نزد تو گذاردم بیاور، تا آنکه این چهارهزار دینار را که با من است بدان ضمیمت نمایم، زوجه‌اش گفت آن مال را درمکانی دفن نموده‌ام، پس از چندروز اورا بیرون آورده تسلیم تو خواهم نمود، روزی ربیعه علی الرسم برای املاء حدیث بمسجد رفت، درحوزهٔ خود نشست طالبان حدیث مانند مالك بن انس وحسن بن زید، و ابن ابی علی لهبی، و مساحقی و گروهی ازاشراف و بزرگان مدینه گردش فراهم شدند، برای استماع حدیث اطرافش احاطه نمودند؛ در آنحال مادر ربیعه زوج خود فروخ رابگفت بیرون رو، در مسجد رسول خدا نماز گذار فروخ بمسجد آمد نماز گذارد؛ پس چشمش بحوزه افتاد که مردمان در آن اجتماع نموده‌اند؛ نزدیك آنحوزه شد وایستاد اصحاب ربیعه برای او اندکی راه باز نمودند نزدیکتر آمد ربیعه سرخود را بزیر افکنده پدرش فروخ را چنین مینمود که اورا ندیده‌است، ابوعبد الرحمن در بارهٔ ربیعه در شك افتاد ازمردم حوزه پرسش نمود؛ آیا این مرد کیست؟ گفتند این ربیعة بن ابی عبدالرحمن است؛ ابوعبدالرحمن گفت همانا خداوند مرتبهٔ فرزند من ربیعه را بلند نموده‌است؛ پس مراجعت کرد مادر ربیعه را گفت فرزند تو ربیعه

رابرحالی دیدم که هیچیك از ارباب دانش وفقه رابر آنحال ندیده بودم ، مادر ربیعه گفت آیا کدام یك ازاین دو نزد تو محبوب تر است ، سی هزار دینار ویا این مقام ومنزلت که ربیعه راست ، ابوعبد الرحمن گفت نه باخداوند سوگند جزمقام ربیعه چیزی را نخواهم آنزن گفت من تمامت آن مالی را که نزد من گذارده بودی برای ربیعه مصروف داشتم ابوعبدالرحمن گفت باخدای سوگند که مال را تباه ننموده ای ، ودر موضع خود آن را صرف کردهٔ

ازسوار بن عبدالله حکایت کرده اند گفت «مارایت احداً اعلم من ربیعة الرای» ، یعنی کسیرا داناتر از ربیعة الرأی ندیدم ، سوار را گفتند نه حسن و نه ابن سیرین گفت لاالحسن ولاابن سیرین ، یعنی نه حسن و نه ابن سیرین ؛ هم سوار گفته درمدینه کسی نسبت بصدیق وغیرصدیق خود سخی تر از ربیعه نبود؛ چهل هزاردرهم بر برادران دینی خود انفاق کرد ؛ دستش ازمال تهی گردید آنگاه برای تحصیل معاش خود از مردمان سؤال میکرد، اورا گفتند تمامت اموالت را ببرادرانت انفاق کردی ، واکنون خود ازمردمان سؤال کنی گفت لایزال هذادأبی ما وجدت احدا یغبطنی علی جاهی ؛ یعنی همواره این دأب من است مادام کسي رابیابم که بر مقام ومنزلت من رشك برد .

احمدبن خلکان گوید ربیعة الرای در تکلم اکثار مینمود ، ومیگفت الساکت بین النائم والاخرس ، یعنی شخصی که ساکت است وسخن نگوید بمثابهٔ کسی است در خواب باشد ویا آنکه لال بوده باشد ؛ هم او گوید: روزی ربیعة الرای نشسته بود با اصحاب خود سخن میگفت ، در آن اثنا شخصی ازبادیه داخل شده بود ، ازنزد حوزهٔ ربیعه عبور کرد در آنجا زمانی طولانی ایستاد وسخنان ربیعه را استماع کرد ؛ ربیعه چنین گمان نمود که سخنان او اعرابی را بشگفت آورده ؛ پس اعرابی را بگفت یااعرابی ما البلاغة عند کم ، یعنی ای اعرابی بلاغة نزد شما کدام است ؟ اعرابی گفت الایجاز مع اصابة المعنی ، یعنی بلاغت آنست متکلم در کلامی موجز معنای مراد ابفهماند و کلامش از افادت معنای مقصود قاصر نباشد ، ربیعه گفت و ما العي یعنی در ماندن در سخن کدامست ؟ اعرابی گفت : ماانت فیه هذاالیوم ، یعنی عجز در سخن آن حالیست که تو امروز بدان باشی

ربیعه از این کلام خجل و منفعل گردید؛ حمدالله مستوفی در تاریخ خود آورده از جمله سخنان ربیعه است ؛ گفته پنج طایفه اند وجود ایشان در عالم از تمامت مردم نایاب تر است ؛ یکی عالم زاهد ، دوم فقیه صوفی ؛ سیم غنی متواضع ، چهارم فقیر شاکر ؛ پنجم علوی سنی ؛ مع-الجمله ربیعة الرای در سال یکصدوسی و بقولی سی و شش درهاشمیه که شهریست سفاح اورا اززمین انبار بنا نموده ، داعی حق را لبیك اجابت گفت ؛ ابن خلکان پس از نقل ضبط تاریخ وفات وی گوید مابین این قول که ربیعه در یکصدوسی وفات یافته است واین که اورا در هاشمیهٔ سفاح دفن نموده اند جمع ممکن نیست ، زیرا سفاح روز جمعه سیزدهم ربیع الاول یك صدو سی ودو متولی ا رخلافت گردید ، پس چگونه ممکن است که ربیعه در تاریخ یکصدو سی درهاشمیهٔ سفاح مدفون شده باشد .

ربیع مرادی

کنیتش ابو محمد وازموالی قبیلهٔ مراد شمرده شود ؛ درسلك اصحاب محمد بن ادریس شافعی منظوم ، وبسیاری از کتب اورا روایت کند ، شافعی درحق وی گفته است الربیع روایتی یعنی ربیع مرویات مرا بمردمان روایت کند ، ونیز شافعی گفته ماخدمنی احد ماخدمني الربیع یعنی هیچکس مرا ملازمت نکرده بآن مقدار که ربیع مرا ملازمت نموده ، ونیز از شافعی حکایت کرده اند که ربیع را گفت لواه یکننی ان اطعمك لاطعمك یعنی اگر ممکن بود مرا که علم را بخورانم ، هراینه آنرا بتو میخوراندم ، از ربیع مرادی صاحب عنوان حکایت کنند گفت درمرض موت شافعی نزد او شدم ، وبویطی ومزنی وابن عبدالحکم نیز نزد او حضور داشتند پس شافعی بجانب ما نظر کرد ، بویطی را خطاب کرده گفت امانت یا ابا یعقوب فتموت فی حدیدك ، یعنی اما تو ای بویطی پس برحالی که در زنجیر باشی وفات خواهی کرد ؛ مزنی را گفت امانت یامزنی فستکون لك فی مصر هنات وهنات ولتدرکن زمانا تکون فیه اقیس اهل زمانك ؛ یعنی اما تو ای مزنی پس زود است در مصر برای تو شرها وفتنها خواهد بود ، وزمانی را ادراك کنی که در آن عملت بقیاس از همگان بیشتر بوده باشد وابن عبدالحکم را گفت وامانت یاابامحمد فسترجع الی مذهب مالك ، یعنی اما تو ای پسر عبد-

الحکم پس بزودی بمذهب مالك رجوع خواهی کرد .

ربیع مرادی گوید آنگاه مرا گفت واما انت یا ربیع ، فانت انفعهم فی نشر الکتب یعنی اما تو ای ربیع پس در نشر و ترویج کتب اخبار فائدهٔ تو از همگان بیشتر خواهد بود؛ ربیع مرادی گفته چون شافعی وفات یافت آنچه را که درباره هر یك از این جماعت گفته بود، بوقوع پیوست حتی گویا شافعی در پس پرده رقیق بسوی غیب نظر نموده بود ؛ که از این جماعت خبر داد ، ابن خلکان در وفیات گوید : وحکی الخطیب فی تاریخه فی ترجمة البویطی ؛ قال الربیع بن سلیمان المرادی کنا جلوساً بین یدی الشافعی انا والبویطی و المزنی فنظر الی لبویطی ، فقال ترون هذا انه لن یموت الافی حدیده ثم نظر الی المزنی فقال ترون هذا اما انه سیأتی علیه زمان لایفسر شیئاً فیخطئه ثم نظر الی و قال اما انه ما فی القوم احد انفع لی منه ، ولوددت انی حشوته العلم حشوا ، یعنی خطیب در تاریخ خود در ترجمت اخبار بویطی حکایت کرده است ؛ که ربیع بن سلیمان مرادی گفت من و بویطی و مزنی در پیش روی شافعی نشسته بودیم؛ پس شافعی بجانب بویطی نظر کرده گفت میبینید اورا نخواهد مرد ، جز بر حالی که با آهن مقید بوده باشد ، پس بسوی مزنی نظر افکنده گفت می بینید مزنی را همانا بدرستیکه زمانی اورا پیش خواهد آمد که آنچه را تفسیر کند در آن خطا ننماید ، ربیع گفته آنگاه بجانب من متوجه شده، گفت همانا در میان اصحاب من کسی نیست فایدهٔ او نسبت بمن از ربیع بیشتر بوده باشد ، و من دوست داشتم سینهٔ اورا از علم و دانش مملو ساخته باشم ؛ وهم ابن خلکان گوید ربیع مرادی آخر کسی است در مصر که از شافعی روایت نمود ، من خود بخط حافظ ارکن الدین عبدالعظیم منذری مصری این دو شعر از ربیع مذکور دیدم .

صبراً جمیلا ما اسرع الفرجا ☆ من صدق الله فی الامور نجا

من خشی الله لم ینله اذی ☆ و من رجا الله کان حیث رجا

حاصل معنی: گوید شکیبائی نیکو بزودی گشایش و فرج آورد آنکس که در کارها خداوند را تصدیق کند نجات خواهد یافت و آنکس که از خداوند بترسد بوی آسیب نرسد و آن کس که بخداوند امیدوار باشد بامید و مأمول خود خواهد رسید ، و ربیع مرادی روز دو

شنبه بیستم شهر شوال سال دویست وهفتاد در مصر وفات یافت واورا درقرافه بخاك سپردند ونزدیك سراوسنگی است که نام وتاریخ وفات اورا درآن سنك نوشته‌اند **مرادی** بضم میم وفتح راء وبعداز الف دال مهمله ، منسوب است بمراد و آن قبیلهٔ بزرگی است دریمن .

ربیع بن سلیمان بن داود مصری

کنیتش ابومحمد ، واز موالی مردم ازده معدود است ؛ قاضی احمد بن خلکان درشرح احوال وی گوید : صاحب الشافعی لکنه قلیل الروایة عنه ، وانما روی عن عبد الله بن عبد الحکم کثیراً وکان ثقة وروی عنه ابوداود النسائی ؛ یعنی ربیع جیزی شافعی را مصاحبت نمود ، ولی ازشافعی اندك روایت کند ، وازعبدالله بن الحکم بسیار از جمله ثقات بشمار میرفت ، ابوداود نسائی مرویات ازوی روایت کند ؛ هم ابن خلکان گوید چنین حکایت کنند ربیع جیزی روزی درمصر میگذشت دراثناء راه ظرفی ازخاکستر برسر اوافکندند ، ازمرکب پیاده شد جامهٔ خود را حرکت داده خاکستر از جامهٔ خودریخت ؛ واصلا سخنی نگفت ؛ اورا گفتند آیا ایشانرا زجر نکنی گفت من استحق النار وصولح بالرماد فقدربح یعنی : کسی که مستحق آتش باشد آتشرا بخاکستر با اوصلح کنند ، همانا سود برده است ، وچنانکه قضاعی در کتاب خطط مذکور داشته‌است ' ربیع جیزی شهرذی الحجه سال دویست وپنجاه وشش درجیزه وفات یافت در آنجا اورا بخاك سپردند ، **جیزی** بکسر جیم وسکون یاء وبعد ازآن زای معجمه منسوب است ؛ بجیزه وآن قصبه ایست مقابل مصر ، نیل مابین آن ومصر فاصله است ؛ و اهرام که ازعجایب بناهای روی زمین است درقرب جیزه واقع شده ، واز اعمال آن شمرده میشود

ربعی علی بن عیسی بن فرح بن صالح نحوی

کنیتش ابوالحسن است ، اصلا از مردم شیراز ، ودربغداد سکنی اختیار نمود ،

ازمشاهير نحات واز اجلای علمای عربیت شمرده شود، ولادتش سال سیصدو بیست و هشت روی داد؛ قاضی احمدبن خلکان دروفیات درترجمت احبار وی گوید : کان اماماً فی النحو متقناً له، شرح کتاب الایضاح لابی علي الفارسی ، فاجاد فیه واشتغل ببغداد علی السیرافی ، ثم خرج الی شیراز فقرأ علی ابی علی الفارسی عشرین سنة، ثم رجع الی بغداد و قال ابو علی قولوا لعلی البغدادی ، لوسرت من المشرق الی المغرب لم اجد أنحی منك ،و قال ابو علی لما انفصل عنه ما بقی له شیء یحتاج ان یسئل عنه یعنی ربعی درفن نحو پیشوای مردمان معدود، وآنرا محکم و متقن نموده بود، کتاب ایضاح ابوعلی فارسی راشرحی نیکو نمود، دربغداد نزدسیرافی نحوی باکتساب علوم اشتغال جست . پس از چندی از بغداد بجانب شیراز بیرون رفت، مدت بیست سال در شیراز برابو علی فارسی قرائت کرد فنون علوم ازاو فرا گرفت آنگاه ببغداد مراجعت نمود، ابوعلی فارسی گفت علی ربعی رابگوئید اگرمن ازمشرق تابمغرب گردش کنم کسیرا که معرفتش بنحو ازتو بیشتر باشد نخواهم یافت ، وآنگاه که ربعی از ابوعلی جدا شده ببغداد رفت ، ابوعلی گفت ازمسائل نحو وفنون عربیت ربعی را چیزی باقی نمانده است ، که بسؤال آن محتاج بوده باشد ، هم ابن خلکان گوید: روزی ربعی مذکور در کنار دجلهٔ بغداد گردش میکرد ، پس سید رضی وسید مرتضی رادیددر کشتی نشسته اند ، وعثمان بن جنی نیز نزد ایشان در کشتی نشسته است ، پس ربعی گفت من اعجب احوال الشریفین ان یکون عثمان جالساً معهما ؛ ویمشی علی علی الشط بعیداً منهما ؛ یعنی عجیب تر احوال شریفین آنست که عثمان نزد ایشان نشسته است؛ وعلی در کنار شط دوراز ایشان راه میرود .

مع الجمله ربعی مذکور درشب شنبهٔ بیستم شهر محرم الحرام ازسال چهارصدو بیست در بغداد داعی حق را اجابت گفت ، واورا در نحو مؤلفات چندی است که از آنجمله است شرح مختصر جرمی ، بسبب اشتغال بتعلم آن کتاب گروهی بسیار از خداوندان دانش ازآن منتفع شده اند ؛ ابن خلکان گوید : ربعی بفتح راء وباء وعین مهمله منسوبست بربیعه وندانم که آن ربیعة بن نزار است و یا غیر آن چه این نسبت بگروهی داده شود هریك ازایشانرا نام ربیعه است

رجاء بن حیوة بن جرول کندی

کنیتش ابوالمقدام وازعلمای زمان بنی مروان شمرده شود؛ درسلك ندمای عمر بن عبد العزیز منظوم ، واورا باعمر عبدالعزیز اخبار وحکایاتی است؛ چنانکه احمدبن خلکان درترجمت احوال وی گوید : و کان من العلماء و کان یجالس عمر بن عبدالعزیز ، هم او گوید : روزی رجاء درمجلس عبدالملك حضور داشت ، مردیرا نزدعبد الملك ببدی یاد کردند ،عبدالملك گفت سو گند باخدای اگرخداوند مرابر اوقدرت دهداوراچنین وچنین سیاست وعقوبت خواهم کرد ، چون خداوند عبدالملك رابآن شخص تمکن و قدرت داد عزیمت نمود، اورا عقوبت نماید، رجاء بن حیوة مذکور ازجا بر خاست عبد الملك را گفت یاامیرالمؤمنین قدصنع الله لك مااحببت ؛فاصنع مایحب الله من العفو، یعنی یاامیر المؤمنین خداوند آنچه دلخواه تو بود عمل آورد، که تو رابااین شخص قدرت داد؛ پس تو نیز آنچه راخداوند دوست دارد بعمل آور ، از گناه اواغماض نمای و ازتقصیر اوبگذرد ، پس عبد الملك آن شخص راعفو نموده بروی احسان نمود.

رجاء خودحکایت کرده است شبی درعهدخلافت عمرعبدالعزیز درمجلس اوبودم در روشنائی چراغ سستی وفتور دست داده خواست که خاموش گردد ، رجا گوید من ازجای برخاستم تاآنکه چراغ رااصلاح نمایم، عمر مراسو گندداد که بنشینم خودبرخاست نزدچراغ رفته آنرا اصلاح نمود، پس من گفتم یاامیرالمؤمنین توخودبرمی خیزی وچراغ را اصلاح کنی ؛ گفت قمت وانا عمرو رجعت واناعمر یعنی ازجا برخاستم ، برحالی که عمر بودم مراجعت کردم برحالی که عمر باشم ؛ مقصود آنکه این کار از من چیزی نکاست بازهمانم که بودم ، هم ازرجا حکایت کنند گفت وقتی عمر عبدالعزیز مرا فرمان داد که جامهٔ بشش درهم برای اوابتیاع کنم ،برحسب فرمان جامه‌ای ابتیاع کرده نزداوبردم ؛ آنرا گرفت ودرآن نظر کرد و گفت اگرهرآینه این جامه نرم ولطیف نبود آنرااختیارمینمودم ؛ رجا گوید برحالتش مرارقت دست داد ؛ گریستن آغاز کردم مرا گفت سبب گریهٔ توچیست ؟ گفتم جامه‌ای بشش درهم برای تو آورده ام برحالی که

تو امیرالمؤمنین وخلیفهٔ مسلمانانی ، در آن نظر کنی و گوئی چون این جامه لطیف ونرم است آنرا اختیار نکنم، پس گفت یارجاء ان لی نفساً تواقه تاقت الی فاطمة ابنة عبدالملك ،فتزوجتها وتاقت الامارة فولیتها؛ وتاقت الی الخلافه فادرکتها؛ وقد تاقت الی الجنةفارجوان ادرکها انشاءالله ، یعنی ای رجا مرا نفسی است بسیار آرزومند؛ بفاطمه دختر عبدالملك آرزومند گردید ؛ فاطمه بنکاح من در آمد ، بسوی امارت آرزو مند گردید متولی امارت شدم ؛ خلافت را آرزو مند شد آنرا ادراك کردم ، و بتحقیق ببهشت آرزومند گردیده‌ام ارجو اینکه انشاء الله آنرا ادراك نمایم .

در بعضی از نسخ ابن خلکان در ترجمت اخبار رجاء مذکور مسطور است ، چون ایوب بن سلیمان ابن عبدالملك را که ولی‌عهد پدرش بو د زمان وفات رسید ؛ سلیمان براو داخل شد برحالی که ایوب درحالت نزع بود ، وعمر بن عبدالعزیز وسعید بن عقبه ورجاء بن حیوة نیز باسلیمان بودند ؛ سلیمان برروی پسرش نظر کرد گریه راه گلوی اورا گرفت ، آنگاه گفت انه مایملك العبد نفسه ان یسبق الی قلبه الوجد عندالمصیبة؛ والناس فی ذلك اصناف فمنهم المحتسب ؛ ومنهم من یغلب صبره جزعه ، فذلك الجلد الحازم ، ومنهم من یغلب جزعه صبره ، فذلك المغلوب الضعیف ، وانی اجد فی قلبی لوعة ان أنالم ابردها خفت ان ینصدع قلبی کمدا ، یعنی : چون از مصیبتی غصه واندوه برقلب انسان جای گیرد نفس خود را مالك نباشد ، ومردمان بهنگام نزول مصائب بر چند صنف باشند، بعضی از ایشان کسی است که بر مصیبت تحمل نماید مزد وثواب آنرا ازخداوند طلب کند ،و بعضی درمصیبت صبرش برجزع وبیتابی وی زیادتی کند ، پس اوست مردچالاك وهشیار، وبعضی درمصیبت جزعش برشکیبائی فزونی کند ؛ پس اوست مرد مغلوب و ضعیف ، و همانا من درقلب خود سوزشی مییابم اگر آنرا بریختن اشك خنك نکنم ترسم ازشدة اندوه جگرم شکافته گردد ، عمر بن عبدالعزیز گفت شکیبائی درمصیبت برای تو نیکوتر است ، پس ؛بایستی بجزع و گریستن مزد و اجرخود تباه ننمائی ؛ سعید بن عقبه گوید : آنگاه سیلمان بجانب من ورجاء بن حیوة نظر افکنده چنین نمود، که مادرا امر بگریستن ویانهی از گریهٔ وی سخنی بگوئیم سعید گوید امامن پس

ناخوش داشتم که اورا امر یا نهی کنم ،واما رجاء پس گفت یا امیرالمؤمنین من در گریستن توبأسی نمیبینم، مادام سخنی که منافی شکیبائی است ، از تو صادر نگردد ؛ زیرا بمن رسیده است آنگاه که ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ وفات کرد اشك ازچشمهای مبارك رسول خدا ﷺ جاری گردید، وفرمود : تدمع العين ويحزن القلب ؛ ولا نقول الا ما يرضى الرب؛ وانا بك يا ابراهيم لمحزونون یعنی ازچشم اشك ریزش کند ؛ودل میسوزد ولی تکلم نکنم مگر بچیزیکه موجب خشنودی خداوند است ، وهمانا بمصیبت توای ابراهیم ما اندوهناك شدیم ،سعید گوید سلیمان گریستن آغاز کرد وچندان گریست که گمان کردیم که رك وتین او گسیخته گردید ، عمر عبدالعزیز رجارا گفت بدکاری نسبت باميرالمؤمنين کردی ، رجا گفت ای ابوحفص واگذار سلیمانرا از گریه حاجت خودبرآورد ، زیرا که هر گاه گریهٔ خودحبس نماید بیم آنست که خود هلاك گردد ؛ پس از زمانی سلیمان خودرا از گریه بازداشت آب طلب کرد ، روی خود بشست درآن اثنا پسرش جان بداد ، سلیمان بتجهیز اوفرمان داد جنازه اش را بر داشتند ، سلیمان درپیش روی جنازه اش راه میرفت چون اورا بخاك سپردند سلیمان ایستاده بمزار او نظر افکنده ؛ و گفت

وقفت على قبر مقيم بقفره ☆ متاع قليل من حبيب مفارق

یعنی ایستادم برمزاریکه دربیابان بی آب و گیاه جای دارد ، این مزار اندك متاعی است ازدوستی ، که ازما مفارقت نمود، پس گفت سلام برتو باد ای ایوب واین شعرخواند :

كنت لنا انساً ففارقتنا ☆ فا لعيش من بعدك مر المذا ق

یعنی ای ایوب انیس ما بودی پس از ما مفارقت نمودی، بعدازتو زندگانی برما تلخ و ناگوار است ،پس غلامش را گفت مرکب مرا نزدیك آر، برمرکب سوار شد عنان مرکب بجانب قبر منعطف ساخت و گفت :

فان صبرت فلم الفظك من شبع ☆ وان جزعت فعلق منفس ذهبا

یعنی: ای ایوب درمصیبت تو اگر شکیبائی پیش گیرم پس ازروی سیری تورا ترك ننموده ام

واگر جزع کنم؛ بایستی خون‌بجای اشك‌از دیدهٔ من‌جاری گردد،عمرعبد العزیز گفت بلکه شکیبائی موجب قرب بحضرت پرورده گاراست ،سلیمان گفت براستی سخن گفتی آنگاه بمنزل مراجعت نمود .

مورخین وارباب سیر چنین آورده اند،آنگاه که سلیمان بن‌عبد الملك درمرج دابق مریض گردید ، وزمان وفاتش نزدیك شد؛رجاءبن حیوة ومحمّدبن شهاب زهری،و مکحول ، وغیر ایشان از علمائی که بهمراه وی‌بودند طلبید؛ عهدنامه‌ای‌درباب خلافت نوشت ، عمربن‌عبدالعزیز رابرای خودبخلافت تعیین کرد ، وعلمائی‌را که حضورداشتند گواه خواست ، آنگاه عهدنامه رابرجاءِ بن‌حیوة سپرد که درجامع مرد مانرا فراهم آورده آنرا برایشان قرائت کند ، چنانکه قاضی زادهٔ تتوی در کتاب تاریخ الفی در وفات سلیمان بن عبد الملك گوید : دراکثر تواریخ معتبره چنین مسطور است ، که چون سلیمان بیمارشدو دانست که ازاین مرض استخلاص نیست ، وفرزندان اواکثردر صغرسن بودند ،غیراز داود که درروم بود،بنا براین بمشورت بعضی ازامراءِ نیك‌اندیش عمربن عبدالعزیز راولیعهد خود گردانید، مشروط بآنکه بعداز وی‌یزید بن‌عبدالملك بامرخلافت مقرر باشد؛ پس‌بعمر بن‌عبد العزیز کاغذی نوشته آنرا برجاءِ بن‌حیوة که ازمقربان ومعتمدان اوبود سپرد، و گفت این‌نوشته رابنظر امراءِ من‌بر سان وبگو با کسی که نامش دراین‌صحیفه مکتوب است بیعت نمایند ؛ رجاءِ بموجب فرموده عمل کرد، امامعارف بنی‌امیه گفتند ماخود میخواهیم که امیر المؤمنین راببینیم؛ تاآنچه مشافهة فرماید بآن عمل نمائیم ؛ رجاءِ آن‌طایفه رانزد سلیمان برد ؛و سلیمان گفت با کسیکه‌نامش دراین صحیفه‌نوشته شده بیعت کنید ، حاضران مجلس اطاعت امر کرده بیعت نمودند ؛ رجا گوید چون مردم متفرق شدند عمربن‌عبدالعزیز پیش‌من‌آمد گفت اگرتو رامعلوم شده که امیر المؤمنین این‌مهم بمن‌حواله نموده اعلام نمای، تااز وی استعفا کنم که مرارغبتی بحکومت نیست ؛ رجاءِ گفت ازافشاءِ سرّ مرامعذور دار ، که من‌بافشاءِ سرّ امیر المؤمنین زبان نخواهم گشاد ،وآنجناب ازمنزل من‌غضبناك بیرون رفت؛ بعد ازآن هشام‌بن‌عبد الملك مراملاقات کرده ازحقیقت حال‌استفسار نمود ، گفتم

بخدا سوگند که امیر المؤمنین را خیانت نکنم و بر سرّ او هیچکس را مطلع نگردانم هشام دست بر دست زده گفت واویلاه اگر فرزندان عبدالملك را از نعمت خلافت مأیوس گرداند فتنه عظیم حادث خواهد شد، نیز رجا گوید :چون سلیمان از این عالم برفت روی اورا پوشیدم ، و بیرون آمدم ، و باخادمان گفتم که چنان مکنید که بر واقعهٔ امیر-المؤمنین کسی اطلاع یابد تا من بازآیم، پس نزد کعب که یکی از امراءِ کبار بود رفتم و گفتم ؛ امیر المؤمنین گفت که خلایق را بمسجد جامع گردانی ، چون مردمان جمع شدند باتفاق کعب گفتم ایمردمان امیرالمؤمنین میفرماید بار دیگر وضیع و شریف و کوچك وبزرك با آنکسي که نامش دراین صحیفه است بیعت کند ، پس هر کس درمسجد بود بامر بیعت اقدام کرد ؛ وچون مهم بیعت استحکام پذیرفت ، گفتم امیر المؤمنین بجوار رحمت رب العالمین واصل شد، پس عهدنامه باز کردم وخواندم چون بنام عمر بن عبدالعزیز رسیدم هشام بن عبد الملك آواز برآورد که من از این بیعت بیزارم؛ رجاءِ گوید گفتم اگر خلاف کنی وتمرد نمائی سرت از تن جدا کنم ، پس هشام بالضروره بخلافت عمر رضا داد، بعداز آن بتجهیز وتکفین سلیمان پرداختند ، انتهی ورجاءِ مذکور در سال یکصد ودوازده داعی حق را اجابت گفت ، وحیوة بفتح حاءِ مهمله وسکون یاءِ وفتح واوو بعداز آن هاءِ ساکنه •

رویانی عبدالواحد بن اسماعیل بن احمد بن محمد فقیه شافعی

کنیتش ابوالمحاسن ؛ وملقب بفخر الاسلام است، از مشاهیر فقهاءِ شافعیه . واز بزرگان علمای ایشان شمرده شود؛ ولادتش درشهر ذی الحجة سال چهار صدو پانزده روی داد، چون بزمان رشد رسید برای تحصیل علوم جلای وطن اختیار کرده ؛ دربلدان عدیده گردش نمود صحبت مشایخ راادراك کرده ، از ایشان استفادت علوم و استملای حدیث کرد، وچندان دراکتساب کمالات سعی و کوشش نمود تا آنکه درمقامات علمیه بر امثال خود تقدم وبرتری یافت ، ریاست فقهای شافعیه درزمان وی بدو منتهی گردید . مصنفات عدیده درفنون علوم بپرداخت؛ قاضی احمدبن خلکان دروفیات درترجمت اخبار وی این

عبارات آورده گوید : الفقیه الشافعی من رؤس الافاضل فی ایامه ، مذهباً واصولا وخلافاً سمع اباالحسن عبدالغافر بن محمد الفارسي بمیافارقین، ومن ابیعبدالله بن بیان بن محمد الحلوانی وتفقه علیه علی مذهب الشافعی، وروی عنه زاهر بن طاهر الشحامی وغیره؛ وکان له الجاه العظیم والحرمة الوافره فی تلك الدیار ؛ وکان الوزیر نظام الملك کثیر التعظیم له لکمال فضله رحل الی بخارا ، واقام بهامدة ودخل غزنه و نیسابور ؛ ولقی الفضلا و حضر مجلس ناصر المروزی ، وعلق عنه و سمع الحدیث ، و بنی بآمل طبرستان مدرسة ثم انتقل الی الری؛ وروی بها وقدم اصبهان ، واملی بجامعها وصنف الکتب المفیدة منها بحر المذهب ، وهو من اطول کتب الشافعیین و کتاب مناصیص الامام الشافعی ، و کتاب الکافی ، و کتاب حلیة المؤمن ؛ وصنف فی الاصول والخلاف، ونقل عنه انه کان یقول لواحرقت کتب الشافعی لاملیتها من خاطری.

ذکر القاضی ابومحمد عبدالله بن یوسف الحافظ فی طبقات ائمة الشافعیین ؛ فقال ابو المحاسن الرویانی نادرة العصر امام فی الفقه ، وذکره الحافظ ابوزکریا یحیی بن منده ، وروی الحدیث عن خلق کثیر فی بلاد متفرقه انتهی ؛ یعنی رویانی فقیهی بود بر آئین شافعي ، در مذهب وعلم اصول وفن خلاف در زمان خود ، از رؤس افاضل شمرده میشد ؛ درشهر میافارقین از ابوالحسین عبد الغافر بن محمد فارسی حدیث استماع کرد ونیز از ابوعبدالله بن بیان بن محمد حلوانی استملای حدیث نمود ، وفقه را بر طریقهٔ شافعی نیز از او فرا گرفت ، وزاهر بن طاهر شحامی وجزوی ازمحدثین ازاو روایت کنند؛ نزد مردم آن دیار منزلتی عظیم وحرمتی وافر داشت ، بسبب کمال فضل و دانشش ؛ وزیر نظام الملك جانبش را بسیار تعظیم مینمود ، بجانب بخارا رحلت کرد ، مدتی در آنجا اقامت نموده ، بشهر غزنه ونیسابور داخل شده ؛ وفضلاء وارباب علم آن دیار را دیدار کرد بمجلس ناصر مروزی حاضر گردید ، علوم ازوی فرا گرفت ؛ ومرویات ازاو استماع کرد ودرشهر آمل طبرستان مدرسهٔ بنا نمود ؛ آنگاه بری انتقال جست ؛ درآنجا مرویات ومحفوظات خودرا برارباب حدیث روایت کرد ، وبشهر اصفهان وارد شد ، درجامع آن حدیث املا نمود ، ومصنفاتی مفید بپرداخت ؛ که از آن جمله است کتاب بحر المذهب

وآن از تمامت کتابهای شافعیه برتر است ؛ و کتاب مناصیص الامام الشافعی ، و کتاب کافی ؛ و کتاب حلیة المؤمن ؛ ونیز درعلم اصول وفن خلاف مصنفات تصنیف نمود ، و از اونقل کرده‌اند میگفت اگر کتابهای شافعیه سوخته شود هرآینه من آنهارا از حفظ خود املا توانم نمود ، وقاضی ابو محمد عبد الله بن یوسف حافظ در کتاب طبقات ائمهٔ شافعیه رویانی رامذکور داشته ؛ و گفته است ابوالمحاسن رویانی نادرهٔ زمان ؛ ودرفقه پیشوای مردمان معدود بود ؛ ونیز حافظ ابوزکریا یحیی بن منده رویانی راذکر نموده است ، ورویانی از گروهی بسیار که دربلدان متفرقه بوده‌اند مرویات روایت کندانتهی یاقوت درمعجم درذیل ترجمت رویان در شرح اخبار رویانی گوید : و قد نسب الی هذا الموضع طایفة من العلماء ، منهم ابوالمحاسن عبدالواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد الرویانی الطبری ، القاضی الامام احد ائمة الشافعیة ووجوه اهل عصره ورؤس الفقهاء بیاناً و اتقاناً و کان نظام الملک حسن بن علی بن اسحق یکرمه ؛ تفقه علی ابیعبد الله محمد بن بیان الفقیه الکازرونی ؛ وصنف کتبا کثیرة منها کتاب التجربة ، و کتاب الشافعی ، وصنف فی الفقه کتاباً کبیراً سمّاه البحر ؛رایت جماعة من فقهاءِ خراسان یفضلونه علی کل ماصنف فی مذهب الشافعی ، وسمع الحدیث من ابی الحسین عبدالغافر بن محمد الفارسی ، ومن شیخه ابن بیان الکازرونی ، روی عنه زاهر بن طاهر الشحامی ؛ واسمعیل بن محمّد بن الفضل الاصبهانی ، وغیرهم وقتل بسبب التعصب شهیداً فی مسجد الجامع ؛ بآمل طبرستان فی محرم سنة احدی و خمسمأة ؛ وقیل اثنتین و خمسمأة عن السلفی ؛ و مولده سنة خمس عشره و اربع مأة ؛ یعنی گروهی از علماءِ بشهر رویان منسوبند ، که از آنجمله است ابوالمحاسن عبد الواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد رویانی طبری قاضی ، وی یکی از پیشوایان گروه شافعیه ، واز اعیان مردم عصر خود بود ودربیان و اتقان کلام رئیس فقهای شافعیه بشمار میرفت ، وزیر نظام الملک حسن بن علی بن اسحق اورا تعظیم مینمود ، ورویانی علم فقه رااز ابو عبدالله محمد بن بیان فقیه کازرونی فرا گرفت ، کتابهائی بسیار در علوم تصنیف کرد ؛ که از آنجمله است کتاب تجربه ؛ کتاب شافی ، ودرعلم فقه کتابی بزرگ تصنیف نمود و آنرا بحر المذهب موسوم ساخت ، گروهی ازفقهای خراسانرا دیدم آن کتاب رابرتمام کتبی که درمذهب

شافعی تصنیف شده تفضیل وترجیح میدادند ؛ وحدیث رااز ابوالحسین عبد الغافر بن محمد فارسی ، وازاستاد خودابن بیان کازرونی استماع کرده ، وزاهر بن طاهر شحامی واسمعیل بن محمد بن فضل اصفهانی ، و گروهی دیگر ازمحدثین ازرویانی روایت کنند ؛ ودرمحرم سال پانصد ویك وبنابر قول سلفی درپانصد ودو ، در مسجد آمل طبرستان بسبب تعصب در مذهب شهیداً مقتول گردید ، و ولادت وی در چهار صد و پانزده بودانتهی .

ذکریابن محمد بن محمود قزوینی درآثارالبلاد درذیل ترجمت رویان گوید : برویان منسوبست فخر الاسلام ابوالمحاسن رویانی ،وی اول کسی است که بالحاد گروه باطنیه فتوی داد ، زیرا عقیدهٔ باطنیه این بود میگفتند بدّی نیست از اینکه بایست در میان مردمان معلمی باشد طریق بسوی حق تعالی بر ایشان بیاموزد ؛ و آن معلم مردمان را بگوید بر شما جز اطاعت من واجب نیست ؛ آنچه را که جز طاعت من باشد ، اگر خواهید بعمل آورید ، و اگر خواهید بعمل نیاورید ؛ پس شیخ ابوالمحاسن رویانی بقزوین آمد ؛ وبالحادوزندقهٔ آنطائفه فتوی‌داد ، ومردم قزوین را وصیت کرد که‌اصلا درمیان ایشان و گروه‌باطنیه خلطت‌وآمیزش نباشد،و گفت اگردر میان شمااختلاط واقع‌شود،باطنیه گروهی‌باشند که‌نزد ایشان‌حیلهاي‌بسیار،بعضی‌ازشما راازطریق‌صواب خدعه وفریب‌دهند . وهر گاه بعضی‌ازشمارا فریب‌دادند خلاف‌وفتنه‌در میان‌شماظاهرخواهد گردید؛ پس‌امر مردم‌قزوین‌بهمان‌طریق گردید که‌رویانی بدیشان اشارت کرده‌بود ؛ وچون رویانی برویان معاودت نمود، فدائیّه کس فرستادند و اورا مقتول ساختند ، زندگانی کرد بر حالیکه مردمان‌اورا ثنامیکردند ، وشهیداً وفات یافت انتهی .

قاضی‌ابن خلکان گوید وقال الحافظ السلفی بلغنان‌اباالمحاسن الرویانی آملی بمدینة آمل‌وقتل بعدفراغه من‌الاملاء ، بسبب‌التعصب فی‌الدّین‌فی‌المحرم سنة‌اثنتین و خمسمأة یعنی : حافظ‌سلفی گفته بماچنین‌رسید که‌ابوالمحاسن‌سلفی گفته بماچنین رسید که‌ابوالمحاسن رویانی‌درشهرآمل حدیث املا نمود ، وپس‌ازفراغ ازاملاء بسبب

تعصب دردین درمحرم سال پانصد ودو مقتول گردید، رویانی بضم راء وسکون واو و فتح یاء وبعداز الف نون منسوبست برویان وآن شهریست درنواحی طبرستان گروهی از علماء ازآن شهر بیرون آمدند.

زرارة بن اعین بن سنسن شیبانی

کنیتش ابوالحسن وابوعلی است، درشمار بزرگان فقهاء واجلای محدثین ومتکلمین امامیه شمرده شود ودرسلك راویان امام ابوجعفر محمد باقر وابوعبدالله صادق؛ وابوالحسن موسی کاظم علیهم السلام منظوم است،

علامه حلی علیه الرحمه در کتاب خلاصه در تمجید و توصیف وی این عبارات آورده گوید:

شیخ من اصحابنا فی زمانه؛ ومتقدمهم وکان قاریاً فقیهاً متکلماً شاعراً ادیباً قد اجتمعت فیه خلال الفضل والدین، ثقة صادقاً فیما یرویه.

یعنی زراره شیخی ازاصحاب ماامامیه بود. درزمان خود برامثال خود تقدم داشت قاری وفقیه ومتکلم وشاعروادیب شمرده، خصلتهای فضل ودین دراو فراهم گردیده، در شمار موثقین اورا معدود میداشتند، درآنچه روایت میکرد صادق وراستگوی بود؛ شیخ طوسی در کتاب رجال در باب اصحاب ابوالحسن موسی کاظم علیه السلام گوید:

ابن اعین الشیبانی ثقة، روی عن ابی جعفر وابی عبدالله علیهما السلام، یعنی زرارة بن اعین شیبانی درشمار موثقین معدود است، ازامام ابوجعفر محمد باقر، واز حضرت ابو عبدالله صادق علیه السلام روایت کند؛ شیخ نجاشی بدان نهج که از کتاب خلاصه نقل شد، زراره را توصیف نموده است جز آنکه لفظ ثقه درعبارت نجاشی مذکور نیست؛ واین عبارات درترجمت وی اضافت کرده گوید:

قال ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه (ره)، رأیت له کتاباً فی الاستطاعة والجبر مات زرارة سنة خمسین ومأة.

یعنی ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه، گفت من ازمصنفات زراره کتابی درمسئلهٔ استطاعت وجبر دیدم، وزراره سال یکصدوپنجاه وفات یافت، شیخ علیه الرحمه در

فهرست گوید : ابن اعين واسمه عبدربه ويكنى اباالحسن، وزرارة لقب به ويكنى ابا على ايضاً ، يعنى زراره را نام عبدربه و كنيتش ابوالحسن وابوعلى است ، وزراره لقبى است كه بدان ملقب گرديده است تا آنجا كه گويد ؛

ولزرارة تصنيفات منها كتاب الاستطاعة والجبر ،اخبرنا ابن ابى جيد عن ابى الوليد عن سعد، والحميرى عن البرقى عن ابيه ؛ عن ابن ابى عمير عن بعض اصحابه عنه ، يعنى زراره را مصنفاتى است از آنجمله است كتاب استطاعت وجبر ؛خبر داد ما را باين كتاب ابن ابى جيد از ابن وليد از سعد و حميرى از برقى از پدرش از ابن ابى عمير از بعض اصحابش ، از زراره در رسالهٔ ابوغالب زرارى مسطور است .

روى ان زرارة كان وسيماً جسيماً ابيض ؛ وكان يخرج الي الجمعة و علي رأسه برنس اسود ، و بين عينيه سجادة ؛ و في يده عصا ، فيقوم له الناس سماطين ينظرون اليه لحسن هيئته ، و كان خصماً جدلا لا يقوم احد بحجته صاحب الزام؛ وحجة قاطعة الاان العبادة اشغلته عن الكلام ،والمتكلمون من الشيعة تلاميذه ؛ ويقال انه عاش تسعين سنة انتهى .

يعنى روايت شده است زرارة بن اعين مردى فربه ، وجسيم وسفيد روى بود ، از منزل براى نماز جمعه بيرون مى آمد برحالى كه برنسى (١) سياه برسر گذارده ، در پيشانيش اثر سجده آشكار ، وعصائى در دست داشت ؛ مردمان بسبب نيكوئى هيئتش صف در صف كشيده مى ايستادند ، وبر هيئت او نظر مينمودند ؛ وزراره خداوند جدل بود ؛هيچيك از مردمان را نيروى آن نبود كه در مناظرت باوى مقاومت كنند ؛ وحجت او را بجواب رد نمايد ، خداوند الزام وحجت قاطعه بود ؛ جز آنكه عبادت او را از كلام مشغول ساخت ، وگروه متكلمين از شيعه شاگردان وى شمرده شوند ؛ چنين گويند زراره مدت نود سال در اين دنيا زندگانى نمود .

در كتاب ميزان ذهبى در ترجمت زراره صاحب اين عنوان عبارات آورده گويد: زرارة بن اعين الكوفى اخوحمران، يترفض قال العقيلى فى الضعفاء بنا يحيى بن اسمعيل

(١) برنس : كلاه پشمين بزرگرا گويند :

بنا یزید بن خالد الثقفی ، بنا عبدالله بن جلید الصدی عن ابی الصلاح عن زراره بن اعین عن محمد بن علی عن ابن عباس، قال قال النبی صلی الله علیه وآله یا علی لا یغسلنی احد غیرك.

یعنی زراره بن اعین از مردم کوفه برادر حمران بن اعین است ، بر طریقهٔ رفض و تشیع مشی مینمود ، عقیل گفته زراره درشمار ضعفا شمرده شود ، خبرداد مارا یحیی بن اسمعیل گفت حدیث کرد مارا یزید بن خالد ثقفی ، گفت روایت کرد مارا عبدالله بن جلید صدی، از ابی الصلاح از زرارة بن اعین، از محمد بن علي از ابن عباس، گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود یا علی مرا جز تو کسی غسل ندهد تو بایست مرا غسل دهی ؛ و نیز در میزان ذهبی مسطور است.

بنا یحیی بن ابی سره بنا سعید بن منصور ؛ بنا ابن السماك قال حججت فلقینی زرارة ابن اعین بالقادسیه ؛ فقال ان لی الیك حاجة ؛ وعظّمها فقلت ماهی، فقال اذا لقیت جعفر بن محمد فاقرأه منی السلام ، وسله ان یخبر نی ا نا من اهل النار ام من اهل الجنة ، فانکرت ذلك علیه ؛ فقال لی انه یعلم ذلك ولم نزل بی حتی اجبته ؛ فلما لقیت جعفر بن محمد علیه السلام اخبرته بالذی کان منه ، فقال هو من اهل النار ، فوقع فی نفسی مماقا ل جعفر ، فقلت من این علمت ذلك ، فقال من ادعی علی علم هذا هو من اهل النار ، فلما رجعت لقینی زرارة فاخبرته بانه قال لی انه من اهل النار ، قال عمل معك با لتقیة .

یعنی خبرداد مارا یحیی بن ابی سره؛ گفت حدیث کرد مارا سعید بن منصور ، گفت خبر داد مارا ابن سماك ؛ گفت بحج بیت الله رفتم، پس در قادسیه زرارة بن اعین مرا دیدار کرد، گفت مرا بسوی تو حاجتی است ، وحاجتش را بزرك شمرد؛ گفتم حاجتت کدام است ؟ گفت هر گاه جناب جعفر بن محمد را ملاقات کنی از وپرسش کن مرا خبر دهد که من از مردم دوزخ و یا از مردم بهشت معدودم ؛ ابن سماك گوید : پس من این امر را بر او انکار نمودم ، زراره گفت جعفر بن محمد علیه السلام این را داند ،همواره در انجاح حاجت خود الحاح میکرد تا آنکه اورا اجابت کردم ؛ پس چون جناب جعفر بن محمد علیه السلام را دیدار کردم حاجت زراره را از آنحضرت پرسش نمودم ؛ پس درجواب گفت زراره از مردم دوزخ است؛ کلام جعفر درخاطر من گران آمد ، پس اورا گفتم از کجا دانستی ؟ زراره از مردم دوزخ است؟ گفت هر آنکس دانستن این را در

بارهٔ من دعوی نماید ، پس او از مردم آتش است ، چون مراجعت کردم زراره مرا دیدار کرد اورا خبر دادم که جعفر بن محمد علیه السلام فرمود زراره از مردم دوزخ است؛ گفت جعفر بن محمد علیه السلام با تو طریق تقیه مسلوک داشته است ، انتهی .

و از طریق امامیه در حق زراره مدایحی بسیار از ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم وارد شده است ، علمای رجال در کتب رجال آنها را روایت کنند ، و بدانها بر جلالت و علو مرتبهٔ زراره استشهاد نمایند ، منجمله ابوعمرو کشی است ، در کتاب رجال اخباری چند در مدح و توصیف زراره ایراد کرده؛ منجمله آنها این است گوید .

حمدویه عن محمد بن الحسین بن ابی الخطاب ، عن الحسن بن محبوب ، عن العلاء بن زرین ، عن یونس بن عمار ، قال قلت لابی عبدالله علیه السلام ان زرارة قدروی عن ابی جعفر علیه السلام انه لا یرث مع الامام و الاب و البنت احد من الناس شیئاً الا زوج او زوجة ؛ فقال ابوعبدالله ؛ اماما روی زرارة عن ابی جعفر علیه السلام فلا یجوزان نرده انحدیث .

یعنی روایت کرد حمدویه از محمد بن حسین بن ابی الخطاب . از حسن بن محبوب از علاء بن زرین از یونس بن عمار ، گفت: بحضرت ابوعبدالله صادق علیه السلام معروض داشتم؛ زراره از جناب ابوجعفر محمد باقر علیه السلام روایت کند ، که با مادر و پدر و دختر هیچیك از مردمان چیزی بر ارث نبرند ، پس حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرمود آنچه را که زراره از جناب ابوجعفر علیه السلام روایت کند روانیست که ما آنرا رد نمائیم .

حمدویه عن یعقوب بن یزید عن القاسم بن عروة عن الفضل بن عبد الملك ؛ قال: سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول احب الناس الی احیاء و امواتا اربعه ؛ برید بن معویة ؛ و زراره ، و محمد بن مسلم ، و الاحول ، وهم احب الناس الی احیاء و امواتاً .

یعنی روایت کرد حمدویه از یعقوب بن یزید ، از قاسم بن عروه ، از فضل بن عبد الملك ، گفت از حضرت ابوعبدالله صادق علیه السلام شنیدم ، فرمود دوست ترین مردم از زنده و مردهٔ شما نزد من چهار کس باشند ؛ برید بن معویة عجلی و زرارة بن اعین ؛ و محمد بن مسلم ، و احول .

حمدویه عن یعقوب عن ابی عمیر ، عن هشام بن سالم ، عن سلیمان بن خالد الاقطع ،

عنه قال مااجد احداً احیی ذکرنا ؛ واحادیث ابی الا زرارة ، و ابوبصیر لیث المرادی ، ومحمّدبن مسلم ،وبرید بن معاویة العجلی ، ولولاهؤلاء ما کان احد یستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدین؛ وامناء ابی علی حلال اللّه وحرامه ، وهم السابقون الینا فی الدنیا ، والسابقون الینا فی الاخرة .

یعنی روایتکرد حمدویه ازیعقوب ازابن ابی‌عمیر، ازهشام بن‌سالم ، ازسلیمان‌بن خالد، ازامام ابوعبدالله صادق علیه‌السلام فرمود : نمی‌یابم کسیرا که ذکرما راواحادیث پدرم زنده کند ؛جززراره ؛ وابوبصیر؛ومحمّدبن مسلم،وبرید بن‌معویهٔ عجلی، اگر اینان‌نبودند کسی‌نبود که احادیث پدرمرا استنباط کند ، وذکر مارااحیا دارد ؛ایشان حفظ کنندهٔ دین و امناء پدر منند بر حلال‌وحرام الهی و ایشان سبقت گیرنده بسوی ما؛باشند دردنیا وسبقت گیرنده بسوی ماباشند درآخرت .

حمدویه عن محمّد بن‌عیسی ، عن یونس بن‌عبدالرحمن ، عن عبدالله بن زراره ، قال قال‌لی ابوعبدالله ، اقراء منی علی والدک السلام ، وقل‌له انما اعیبک دفاعاً منی‌عنک ؛فان الناس والعدو یسارعون الی کل من‌قربناه ، وحمدنا مکانه ؛ لادخال الاذی فیمن‌نحبه ونقربه ؛ ویذمونه لمحبتنا له،وقربه منا،و یرون ادخال الاذی علیه و قتله،و یحمدون کل‌من عیبناه؛نحن فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بنا المیلک الینا،و انت فی ذلک مذموم عندالناس غیرمحمود الاثر، فاحببت ان‌اعیبک لیحمدوا امرک فی‌الدین ، ویکون ذلک منادفع شرهم عنک؛ لقول‌الله عزوجل **اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها وکان و رائهم ملک یأخذ کل سفینة غصباً** (۱)فافهم المثل یرحمک الله،فانک والله فانک والله احب الناس واحب اصحاب ابی علیه‌السلام الی حیاً ومیتاً؛ وانک افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر، وان‌من ورائک ملکا ظلوماً غصوباً ؛ یرقب عبور کل سفینة صالحة ، تردمن بحرالهدی لیأخذها غصباً فیغصبها ؛ واهلها فرحمة الله علیک حیا ورحمته ورضوانه ، علیک میتاً؛و لقدادی الی ابناک الحسن والحسین رسالتک ؛احاطهما الله و کلاهما ؛ وحفظهما بصلاح ابیهما الحدیث .

یعنی روایت کرد حمدویه ازمحمّدبن عیسی از یونس بن‌عبدالرحمن ازعبدالله بن

---

(۱)سوره کهف آیه ۷۹-

زرارة ، گفت حضرت ابوعبدالله صادق علیه السلام مرا فرمود : از من بر پدرت سلام رسان ، واو راباز گوی بدرستیکه من تو را نکوهش کنم ؛ تاآنکه شر مردمان رااز تودفع نمایم ؛ زیرا مردمان ودشمنان ماسرعت کنند بسوی کسیکه مااورانزدیك خودجای داده‌ایم؛ ودرحق اوثنا گفته ایم،تا آنکه کسی را که ازدوستان ونزدیکان ماست اذیت کنند ؛ واورا دردوستی ونزدیکی بمامذمت نمایند ، وثنا گویند کسی را کهما اورا نکوهش کنیم ، پس بدرستیکه من ترا نکوهش نمودم ، زیرا تومردی باشی که درمیان مردمان بدوستی ماومیل بسوی مامشهور گردیده ، بدین سبب نزد مردمان مذموم باشی، آثار تو را نپسندند پس من دوست داشتم که تورا نکوهش نمایم ، تا مردمان در امر دین توراثنا گویند، وشر ایشان از تودفع گردد ، زیرا خدایتعالی درکلام مجید خود میفرماید : **اما السفینة فکانت لمسا کین** الخ (۱) یعنی خضر موسی پیغمبر علی نبینا وآله وعلیه السلام را گفت،اما کشتی کهمن آنرا سوراخ کردم پس از فقرائی بود که دردریا کار میکردند ؛ پس من خواستم آن کشتی رامعیوب کنم ، و درعقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی بدون عیب را بغصب اخذمینمود ؛ پس این مثل رابفهم خدای تورا رحمت کند ؛ پس بدرستیکه تو دوست ترین مردمان ودوست ترین اصحاب پدرم نزد من میباشی ، همانا تو نیکوتر کشتیهای آن دریای بیکران امامتی ، ودرعقب توپادشاه ستمکار غاصبی است ؛ بانتظار گذشتن کشتی نیکوئی است که ازدریای امامت عبور کند ، تاآنکه آنرا ومردم آنرا ازروی ظلم غصب نماید ، پس رحمت خدای بر تو باد درحیاتت ، ورحمت وخشنودی خداوند بر توباد درحال مماتت ، همانا پسرانت حسن وحسین رسالت تورا بمن رسانیدند ؛ خداوند ایشانرا رعایت کند . و بسبب نیکوئی پدرشان ایشانرا درحفظ خود نگاهدارد .

حمدویه عن یعقوب عن ابن ابی عمیر عن جمیل ، قال سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول بشر المخبتین بالجنة ؛ بریدبن معویة العجلی ، وابوبصیر لیث بن البختری المرادی ، ومحمدبن مسلم ،وزرارة، اربعة نجباء امناءالله علی حلاله وحرامه ؛ لولاهؤلاء لانقطعت

(۱) سوره کهف آیه ۷۹

آثار النبوة واندرست ؛ یعنی روایت کرد حمدویه از یعقوب از ابن ابی عمیر از جمیل ؛ گفت از جناب ابو عبدالله صادق (ع) شنیدم فرمود : بشارت ده خاشعین را به بهشت ، بریدة بن معویهٔ عجلی ؛ وابو بصیر لیث بن بختری مرادی ، و محمد بن مسلم ، وزراره ؛ این چهار تن امینهای خدای تعالی باشند بر حلال وحرام او ، اگر اینان نبودند هر آینه آثار نبوت منقطع ومندرس میگردید .

مع الجمله اخبار در مدح و جلالت مرتبت زراره بسیار است ، از خوف اطناب باین جمله اقتصار شد ، در مشترکات مسطور است ، امتیاز زرارة بن اعین از دیگر روات که در نام با او شرکت دارند این است که اینجماعت از زرارة بن اعین صاحب عنوان روایت کنند .

ابو بکیر وهشام بن سالم وعبدالله بن هشام وحماد بن عثمان وعماد بن ابی طلحه و عبیدالله بن یحیی کاهلی وموسی بن بکر وجمیل بن دراج وعلی بن رباب وابن مکان وعلی بن عطیه وزیاد بن ابی الخلال وابن خالد ونصر بن شعیب ومحمد بن عمران وجمیل بن صالح وابان بن عثمان

واز نقل عبارات ارباب تراجم ظاهر گردیده که وفات زراره درسال یکصدوپنجاه هجری بود رحمة الله علیه .

سنسن

باضم سین مهمله وسکون نون وبعد از آن سین مهمله وبعد از آن نون

حکیم داود بن عمر بصیر انطاکی ره

ازاجلاء فضلای اطباء ؛ ومعتبرین محققین حکماء اواخر ماه دهم ، واوائل ماه یازدهم هجریه است ؛ بفنون فضائل وعلوم فلسفه در زمان خود معروف ، وبحذاقت و مهارت در جزء علمی و عملی طب موصوف ، در زمرهٔ متاخرین از اطباء بحسن تألیف وجودت تصنیف وغزارت تحقیق ، ومقام تدقیق مقدم ؛ وازهریك که بشمار آید اعلم بود مؤلفاتش که اکنون درمیان این طبقه مشهور و معروفست ، خود این بیانرا گواهی

است صادق وشاهد یست عدل ، و اطبّای معاصرین اوو پس از آن اورا سبب ترقی ، ومایهٔ مهارت وبسیاری از مؤلفات طبّی اورا بجهة استفادت اطبّای اروپا ترجمه کرده ؛ فایدتهای طبّی برده اند ، واسامی مؤلفاتش درضمن وذیل ترجمت خواهد آمد ، واواز بدایت حال ضریر بود ، با کوری دارای اینهمه فضایل است ، درعلوم خاصه درطبّ ؛ واو نیز ازجمله اطبائی است که درفن ادویه مفرده مقامی منیع ودرجهٔ رفیع داشته ؛ باآنکه این جزء ازاجزای طبّ دیدن خواهد که تمیز الوان دهد ؛ وبقواعد قیاس حکم نماید ، بااینحال تحقیقاتش دراین فن باندازه ایست که هیچ صاحب دیده نتواند ؛ آنچنان تحقیق نمود ، و توضیح مطالب کرد که سبب دانش اهل نظر ازین طبقه گردد ، که عقل ازدیدن ومطالعهٔ آن حیران ماند ، وجماعتی ازمتاخرین که در فارسی در مفردات کتب پرداخته اندمانند حکیم مؤمن تنکابنی ، وحکیم حسین شیرازی ، و غیرذلك ازین قبیل از کتب اونقل کرده اند ، بترجمهٔ غیر صحیح اگرچه بدان سبب خودرا در ادویهٔ مفرده معروف و مشهور کرده اند ، اماخوشه چین خرمن این طبیب کامل فاضل هستند ، وترجمه حالات وبیانات اودر بسیاری از کتب متأخرین مضبوط است ، ازجملهٔ معتبرین فضلا که ترجمهٔ حالات اورا نگاشته محمد محبّی صاحب کتاب خلاصة الاثر است ، که ترجمهٔ اعیان قرن حادیعشر رامینگارد ، درعنوان شرح حالات او آورده ، الحکیم داودبن عمرالبصیر الانطاکی ، نزیل القاهره الحکیم الطبیب المشهور ، رأس الاطباء فی زمانه ، وشیخ العلوم الحکمیه ؛ واعجوبة الدهر ، ذکره ابوالمعالی الطالوی فی سانحاته ، واطال فی توصیفه و آن حکیم وطبیب دانشمند رامسقط الرأس شهر انطاکیه است ؛ دربدایت تحصیل از آنجا بشهر قاهره رخت کشید ، مؤلفات و مصنفات اودر قاهره مرتب ومدون گردیده ، باکناف واقطار آفاق رفت ، اگرچه دربسیاری از کتب متاخرین شرح حالات او هست ولی در اینمقام آنچه راصاحب خلاصة الاثر نقل کرده مینگاریم ، گوید ابوالمعالی درویش محمدارتقی دمشقی طالوی : که از فضلای معاصرین اوست در کتاب موسوم بسانحات خودآورده ، که چون بخدمت آن حکیم کامل و استاد فاضل برسیدم ، در فنون علوم خاصه درطبّ وحکمت اورابحری زخاروابری درربار یافتم ، باآنکه ضریر بودهر مطلبی

از مطالب که در کتب متقدمین مندرج بود ؛ چون ذکری از آن میرفت خود موضع آنرا نشان داده ، چنانچه حیرت بر حیرت میافزود ، پس از زمانیکه درك صحبت اورا نموده واز بیاناتش استفاضه واستفاده همیکردم ، بخیال آن افتادم که ترجمهٔ حالات اورا ببیانیکه خود آورد بنگارم ؛ از او متمنی خیال خود شدم ، پس بمن گفت قلم بردار و آنچه گویم بنویس چنان کردم که او میخواست ، آنگاه گفت ولادة من در انطاکیهٔ شام اتفاق افتاد ، بدین حال که میبینی پس از تربیت وحفظی که رسم است شیر خواره وصبیان راسن من بهفت سال رسید ؛ واز ریحی که بخوردی در اعصاب من مستحکم شده بود ، قادر برقیام وحرکت نبودم ، واعضای من باختیار خود نبود ، ازجائی بجائی مرا بدوش میبردند ، پدرم رئیس قریهٔ بود ، درنزدیکی شهر انطاکیه که آن قریه ازسید بزرك صاحب کرامت وفخامت حبیب نجار بود ، پس ازوفات وی پدرم درجنب مزاراو بجهة خیرات رباطی نیکو بساخت تا ازهر طبقهٔ ازبزرگان درحجرات آنجا مقام نموده طلب مغفرت از برای آقای ما حبیب نجار نمایند ، و همه روزه طعامی مخصوص ازبرای مجاورین آنجا ترتیب میدادند؛ وجماعتی مخصوص بودند ، ازبرای حمل آن ومرا نیزهرروزه بدوش گرفته هنگام صباح بدانجا میبردند ؛ چون شب وقت خواب میشد بخانه مراجعت میدادند ، در آنحال همه روزه مواظبت بدرس داشتم ، ومقدمات را مستحکم مینمودم ، کلام الله مجیدرا حفظ کرده آنی ازشنیدن وخواندن غفلت نمینمودم ، ومرا اعتقادی نیکو پیداشد که پیوسته درباطن ازخداوند جهان توفیق تحصیل علم وطاعت میخواستم ، ونیز آنکه عاقبت امرمن بخوبی منتهی گردد ، درخواست مینمودم وهمواره درمناجات بنزدقاضی الحاجات بودم ، که ناگاه شخصی مسافرازراه دورداخل رباط گردید ؛ بالباس سیاحت که گویا در عقب گمکردهٔ میگردید ؛ واین نبود مگراز تضرع وزاری که مینمودم ؛ وصحت خود وتوفیق تحصیل علم میخواستم ، چون داخل رباط گردید ووضع وترتیب آن بدید میل کردیکچنددر آنجااقامت نماید ، یکی ازحجرات راازبرای او تنظیف کرده بدانجامنزل نمود ، فضلاوطلاب که مجاورآن محل شریف بودند بااو مراودت نمودند ؛ دیدند که از افاضل عصر واز اجلاء علماست موسوم بمحمد شریف ، وازعجم آنجماعت چون چنان کسی رادیدند ، و

از تمام علوم با خبر از او تمنا نمودند که در نزد او استفاده و استفاضه نمایند، او قبول نمود که هر روزه وقتی معین را تدریس کند، از علوم الهی پس شروع کرد بتدریس هر لحظه و هر روز طلاب را میل ببیانات او بیشتر میشد، چه او بحری بود ذخار و ابری دربار، پس من نیز در مجلس تدریس او بآن حالتیکه بود حاضر گشتم، روز دیگر نظری بر من افکند و از حالت من جویا شد، در نزد وی معرفی کردند؛ چون زمان تدریس منقضی شد و مجلس خلوة گشت نزدیك من آمده دست بر سر و روی من کشید، از حالتم پرسید گفتم بدینسانم که میبینی، خود بی استعانت غیر قدرت برخاستن ندارم، این کلام گفته بگریستم، پس با من از مقدمات علوم صحبت داشت وخواندن قرآن و حسن قریحهٔ من بدید زیاده در دل او جای نمودم؛ گفت این حالت که در تست من علاج میکنم، آنگاه روغنی که اجزای زیاد داشت بساخت روزی مرا در آفتاب گرم نشانیده آن روغن را از فرق تا قدم من بمالید، و پارچهٔ سخت بر من بپیچید بدانسان که حس و حرکت از اعضای من برفت؛ و این کار بلافاصله با من چند مرتبه نمود؛ و دستها و پاهای مرا محکم ببست؛ حرارتی شدید در اطراف من پدید گشت مانند محموم؛ آنگاه از بازو و ساق من باندازهٔ که باید خون کم نمود؛ چون بازو و ساق من ببست یکدفعه از جای برخاستم، بدون معاونت کسی، گفت اکنون بخانه رو که تورا آسیب مزاجی دیگر نخواهد بود، چون روی بمنزل نهاده وداخل سرای شدم پدرمرا بدانسان صحیح دید از فرح و سرور اختیار از دست او بیرون رفت، و نتوانست خودداری نماید مرا در بر کشید و بسینهٔ خود بچسبانید، و پرسید چه شد ترا که آنحالت از تو برفت و بصحت تبدیل یافت، ماجرا از اول تا آخر از برای او بگفتم پدر در حال برخاسته روی بمنزل استاد نهاد؛ و بیش از آنچه باید و شاید شکر احسان او را لساناً و یداً بجای آورد، وی از پدرم بپذیرفت و گفت چون در فرزند تو استعدادی فوق العاده بجهت اخذ علوم دیدم این معالجت کردم؛ که استعداد باطنی او ضایع نگردد؛ پس بمیل او و شوق خود در نزد آن بزرك کامل بتحصیل شروع نمودم، ابتدا منطق را بدیدم، پس اقتناء (۱) علم ریاضی را وجههٔ همت ساختم سپس طبیعی را تکمیل نمودم، طبع من در باطن میل داشت که زبان پارسی را تحصیل کند،

---

(۱) اقتناء کسب و تحصیل

تا کتب پارسی را تواند خواند ؛ استاد گفت ای فرزند لغت فارسی کاریست آسان ، بهتر اینست که همتی نموده در لغت یونانی دستی پیدا نمائی و اکنون بر آن لغت قادرتر از من کسی در روی زمین نیست ؛ پس در نزد آن استاد کامل آن لغت را نیز بکمال رسانیدم ، وهمچنین درجات علوم را می پیمودم تا مقامات عالیه از برای من پیدا گردید درآنحال آن استاد بزرگ که مرا بدو کمال موانست بود از آنجا برفت ؛ پس از رفتن دیگر از او خبری نیافتم ، زیاده دوری او بر من تاثیر نموده وزمانی نگذشت که پدرم نیز روز گار زندگانی را بدرود نمود ، از انتقال او مرا اندوه زیاده دست داده ، با تغییرات بسیاری که در حـالات من دست داده بود ٠

از جمله تفرقه مجاورین آن بقعه بود ، زیست در آن مکان از برای من دشوار آمد خیال برین شد که از آنجا بسوی قاهره شوم ، ودر آن ملك رحل اقامت اندازم ؛ وباقی ایام زندگانی در آنشهر بمانم ، پس با جماعتی از دوستان و مرافقت بعضی از یاران از وطن اصلی بیرون رفته ببعضی از شهرهای سواحل شام عبور کرده ، زمانی توقف نموده و بر بعضی از ثغور آنملك گذشتیم ، و مرا بجهة استفادهٔ بعضي از مشایخ وعلماً خیال جبل عامل درسر افتاد باهمراهان بدانجا شدیم ؛ و بصحبت فضلای آن بلد رسیده مباحثات علمي اتفاق افتاد ، و آنچه باید وشاید نیز از آنها فرا گرفته شد ، واز آنجا بحمص رفته با جماعتی از علمای آنجا مباحثات و مناظرات اتفاق افتاد . از جمله ابوالفتح محمّد بن محمّد بن عبدالسلام وشمس العلوم بدر العری العامری ؛ وشیخ علاء الدین عمادی ، دیگر درجائی مرا درنك نشد ، تا آنگاه که بقاهرهٔ مصر رسیدم ؛ آنسان که آدم در جنت هبوط نمود ، همان سان که ابوالطیب آورده است ، واین شعر قریبست بمعنی آن ٠

و لكن الفتى العربی فيها ✡ غريب الوجه و اليد و اللسان

طبایع مردمان مصر را متنفر و منضجر دیدم ، از علوم حکمیه و استماع آن مانند تنفر کنیزان خوبروی از مردان پیر از کار افتاده واین دو شعر را برخواند .

ما مقامی بارض نحلة الا ✡ كمقام المسيح بين اليهود
انا فی امة تدار كها الله ✡ غريب كصالح فی ثمود

یعنی نباشد و نیست ز ندگانی من بزمین نحله، مگر مانند ز ندگانی عیسی (ع) در میان بنی اسرائیل ، من بیکس در میان گروهی میباشم ؛ مانند صالح پیغمبر در میان قوم ثمود
ابوالمعالی گوید : تا اینجا بود آنچه را از حالات خود خبرداد بمن ، و آنچه را که خود از حالات آنفاضل اجل و حکیم بزرك استنباط نمودم ؛ اینستکه در او خوشروئی و ملاعبه بود ، که هرگز مجالسی از وی سیر نمیشد ؛ و بخیال آن نمیافتاد ، که از نزد او بر خیزد ، و بجای دیگر رود ؛ و هرگز انیس و جلیس او را کسالت و وحشت از مجالست اودست نمیداد ، وهمواره میخواست در نزداو نشیند ؛ وازافادات اوبهرهٔ کامل برد، و طبع همواره مایل آن بود که بپرسد مجهولهائی که ازبرای اوست تامعلوم گردد ؛ وآنچه را که نمیداند ، بااینحال وحالت اوراز هدی بود که درهیچکس دیده نمیشد، ومواظب بودطاعات وعباداترا ، وخوف براو غالب بود وبسیاری ازاوقات بدین شعر تمثل مینمود ؛ که از عبدالله بن طاهر بن حسین است.

الام بطیلی العتب فی کل ساعة ✡ فلم لا تمیلن القطیعة والهجرا
رویدك ان الدهر فیه کفایة ✡ لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا

جای آن دارد که نکوهش وسرزنش کنم خودرا ، که بطول انجامد سختی و رنج من در هرساعت ،چگونه مرامیل نباشد ببریدن ودوری ازدنیا ،آهسته باش که بزمانی کم روزگار خود کفایت دهد، برای پراکندگی دوستان، پس منتظر باش آن پراکندگی که از روزگار رسد، واورا درفنون حکمیه وطبیعیه وریاضیه باندازهٔ دست بود ، که چون سائل مسئلهٔ در آن فن سؤال میکرد بیدرنك میگفت ،وسائل مینوشت بمیزان یکجزو یادوجزو که عقل را ازتحقیقات وتدقیقات وی حیرت دست میداد ،چنانکه ازبعضی فضلا معروف بوده ، امافرق اینعالم فاضل باآنها اینست که آنهامشاهدات خودرا که دیده بودند میگفتند ومینوشتند ،وآن دانشمندفاضل محفوظات وتحقیقات خودبود میگفت وسائل املامیکرد ، ومن خودحضور داشتم که سائلی سؤال کرد ازحقیقت نفس انسانیه، واواملا کرد سائل از تحقیقات اورسالهٔ بزرك نوشت؛ وازاین قبیل بسیار چیزهااز اودیدم وبسیار از اوقات میدیدم که این قصیدهٔ ابوعلی حسین بن شبل بغدادیرا میخواند ، و

باشعار آن‌تمثل میجست ، وشعر اول آن قصیده اینست.

بربك ایها الفلك المدار ☆ ءاقصد ذالمسیرام اضطرار

چون این‌قصیده رادر شرح حال ابوعلی بن‌شبل تصحیح و ترجمه نمودیم درین مقام مکرر نگردید‌و نیز کثیر التمثیل بودباین سه‌شعر که ازشیخ الرئیس ابوعلی بن سینا است .

عطارد قد والله طال ترددی ☆ مساء و صبحا کی اراك فاغنما

فهاانافامددلی قوی‌ادراك المنی ☆ بهاو العلوم الغامضات تکرما

ووقنی المحذور والشرك کله ☆ بامر ملیك خالق‌الارض والسماء

ای ستاره عطارد ، سو گند بپرورد گار که دراز گشت باز گشت تو؛در بامدادو شام‌در آنزمان که ترا بینم ، دیدار تراغنیمت میشمارم ،ازبرای خودپس بکش‌و قوت‌ده قوای ظاهرو باطن‌مرا ، تابرسم بآرزوهای خود، ومشکلات علوم رادریابم ،ونگاهدارم خودرا ازهر ملالی‌و مکروهی ؛ بفرمان پادشاهی که آفریننده زمین وآسمانست ، تا اینجابود درترجمهٔ آن‌حکیم کامل ، آنچه‌را که‌از ابوالمعالی درویش محمّدطالوی نقل شد،از کتاب خلاصة الاثر بدیعی، که ازفضلای معاصرین اوبوده است، در شرح قصیده ذ کری حبیب دروصف او گوید ، ضربر مالدفی العلوم الحکمیة نظیرو طبیب‌مالدفی الازمنة الغابرة ، ضریب حکیم صفت‌من قذی الخطاء موارد انظاره ، وصحت عن غمام الاوهام افاق افکاره ؛حل‌عقد المشکلات بماقیده ؛وبیض وجه‌العلوم الریاضیه بماسوده بآثاریقتضي اثبات‌محاسنه بالتخلید . وتقیید مأثره للتابید ،و کان ملازماً لکتاب‌اخوان الصفا،و خلان‌الوفا للمجریطی ، ولکتابیه رتبه‌الحکیم وغایه الحکیم ، ومن کتب‌الشیخ القانون و الشفاء و النجات ؛ والحکمة الشرقیة ،والتعلیقات ورسالة الاجرام السماویة والا شارات مع‌شرحه لنصیرالدین الطوسی ، وفخر الرازی ؛ و المحا کمات بینهما و المطارحات ، و کتاب التلویحات وشرحه لهبةالله البغدادی .

حاصل آنکه آنحکیم وطبیب دانشمند ؛ باآنکه ازحلیهٔ بصرعاری بود؛در علوم حکمیه مانندی نداشت ، وطبیبی بود که درزمانهای گذشته همتای اونیامد ؛ حکیمی

بود با دانش که در محل بینش نظرش بر خطا نمیرفت ، وخیالاتش در مطالب علمیه درست وبلند و بیمانند بود، حل مشکلات از علوم را مینمود ؛ از تحقیقات دلپذیر خاصه علوم ریاضی را که مطالب آن را سهل و آسان مینمود ؛ برای مستفید بآثار و اماراتیکه در آن علم بود او را، واو همواره باخود داشت کتاب اخوان الصفارا ؛ وآن کتابرا ملازم بود، ودیگر کتب که بشرح رفت تا اینجا بود ترجمهٔ حالات وی از ابوالمعالی وبدیعی .

ودرضمن اخبار آن حکیم فاضل آورده اند که شریف مکه در زمان وی از اهالی فضل بود . ومجالست فضلاو هر طبقه از اهل علم را راغب، وچون فضائل ظاهری و باطنی وهوش وحدس صائب اورا شنیده بود؛ زیاده شوق بملاقات ومقالات اوداشت ، و پیوسته درایام حج از حاج مصری حالات اورا جویا میشد وبر شوق دیدن اومیافزود ، تا زمانی که وی بحج رفته شریف راخبر شد که آنحکیم کامل بدانجاست ، پس از گذشتن ایام حج بجهة ملاقات وی مجلسی آراست ،واز برای امتحان وی جماعتیرا بر گماشت که چون او بمجلس درآید بجای شریف بااو مصافحه نمایند ، پس از آن شریف اورا دعوت نموده چون بمجلس داخل شد یکی از آن کسان که شریف بجهة مصافحهٔ وی گماشته بود نزدیك رفته دست بدست اوداد ؛ وی گفت این دست خسیسی است که نورنبوت ازاولایح نیست واستشمام محبت وجوانمردی ازاو نمیشود؛ پس شریف بهریك از آنجماعت گفت تادست بدست اوداده درباره هریك چیزی گفت، تاشریف خوددست بدست اوداد پس دست اورا ببوسید ودر جنب او بنشست شریف راازآن حدس وهوش تعجب دست داد، سپس بااوازهر دری سخن گفت، درفضایل اورا دریای بی پایانی دید ، وشریف آنچه بایدوشایدازلوازم تعظیم وتکریم فرو گذاشت ننمود .

وهم دراخبار وترجمهٔ حالات اوآورده اند که ؛ چون آنحکیم کامل همچنانکه نگاشته شد قاهره راوطن ازبرای خودقرار داد ؛ محل تدریس وموقع معالجات خودرا درمدرسهٔ ظاهریه مقررداشت ، وهمواره گروهی از مردم بجهة اقتناء صناعات طبّیه و دیگر ازفنون علوم بنزد اومیرفتند : درمجلس تدریس وتحقیق اوفایدهٔ کلی میبردند، وهم بجهة حفظ صحت ودفع مرض عموم مردم بنزد اومراودت مینمودند ، روزی مردی

جنیدی بنزد اودر آمدو سلامی بلند بدو کرده او بحدس صائب حالت اودریافت نمود ؛ و گفت کیستی ؟ تو که بدینسان جرئت نمودی ؛ و بی ادبانه ازدر درآمدی ، خداوند تبارك وتعالی بیماری ظاهری و باطنی تورا شفا بدهد ؛ استعمال خمر میکنی واینکاردر نزدمن مینمائی ، وبخیال امتحان ضریر را می آزاری آنمرد ازفعل خود وخوردن خمر توبه کرد ، و یکچندروز بتجویزوی مواظبت کرده ، از آنمرضی که داشت شفایافت ، واوتشخیص مرض رانداد مگراز لبان وی ، و کمال مهارتست دراین فن؛ شبلی که یکی ازمورخین زمان اوست درتاریخ عقد خود آورده ؛ که وقتی شریف حسن بجهة معالجهٔ یکی ازجواری خود،اورا بخانه برده ، مرض آنکنیزك راباستعمال ادویه رفع کرد ، آنروز که بجهت شکستن پرهیز اورفته بودونبض کنیزك بگرفت ، وبشریف گفت آنروز که من بمعالجت آن کنیزك مشغول گشتم چون نبض وی بگرفتم دیدم بکراست ؛ و امروز چون جس نبض نمودم دیدم ثیبه است ؛ شریف کنیزك را بنزدخود خواند ، وامانش داد و گفت راستی رابیان کن ، گفت روز گذشته فلان که ازاطاعت اونا گزیر بودم قهراً مرا گرفته بکارت ازمن برداشت ، وازآنکس که بدینعمل جرئت کرده بودبپرسید ، او نیزاقرار نمود شریف حسن از تشخیص وحدس اوتعجبها کرده برا کرامش بیفزود ، و ازشمس بابلی مصری حکایت شده ؛ که وقتی بریکی ازمکانها که فقراء درآنجا مقام داشتند میگذشت ؛ درآنحال صوت مولودی بگوش اورسید درحال ولادت ؛ گفت این مولود نخواهدبود مگراز فقراء همراهان ، چون تحقیق مطلب نمودند چنان بود که او گفته بود ، معلوم شد که بعضی ازدخترهای فقرا رافقیری پنهان گرفته ، وآن صوت که بلند شداز آن مولود بشناخت ، بعضی ازشا گردان گفتند یاشیخ ازچه دانستی و تشخیص دادی ازصدای مولود که ازفقرااست، گفت اول ازضعف صوت که ازان استنباط نمودم ، که باید مولود راتغذیه ازغذاهای مقوّی نشده باشد ودیگر آنانکه اهل ثروت و مکنتند اطفالشانرا پس از ولادت بغذا های مرسوم معمول تغذیه مینمایند ، و صوت آن اطفال کمتر مسموع میگردد ، و آثار وامارات ازین قبیل بسیارند ،

ودیگر ازغرایب چیزها که دراخبار اوآورده اند اینست که ، وقتی طبیبی بمکه

آمد و با او حبّی بود قابض ؛ بسیاری از مردم بدو رجوع کرده و از خوردن آن حبّ منتفع شدند ، و آن طبیب درمیان مردم معروف و مشهور شد ؛ خبر وی بدان حکیم و طبیب اجل رسید ؛ وی بیدرنك بنزد آن طبیب رفت و حبّ مرکّب را از او بخواست طبیب هرچند از حبّ ترکیب کرده حاضر داشت بنزد وی گذاشت ، شیخ باو گفت از تو میخواهم سؤالی کنم ، صدق آنرا باید مضایقه نکنی ؛ گفت هرچه خواهی اطاعت کنم و از راستی رو نپیچم گفت خواهم بدانم که این حبّ چند جزء است ، و سوگند خوری که اجزای آنرا زیاد و کم نگوئی ، گفت این حبّ سی جزء است که بدین قسم ترکیب یافته ، شیخ حبّ در دهان گذاشته یك یك از دواها را می شمرد و مینوشتند تا یکجزء آن باقی ماند ؛ هرچند دقت نمود نتوانست تشخیص دهد ، آن طبیب بدو گفت شاید آن جزء از اجزاء را طعم و رایحه نباشد ؛ توان تشخیص داد ؛ چون اینکلام را از او بشنید گفت اگر چنین است ناچار آن یکجزو بمناسبت سایر ادویه کهربا خواهد بود ، آن طبیب قول او را تصدیق کرده از مهارتش درفن ترکیب ادویه تعجبها نمود ، بسیاری از اطباء و اهالی این فن را عقیدت اینست که دوا چون مرکّب شد تشخیص دادن همهٔ آن بسیار مشکل است الا بعضی از ادویه که در تلخی و تندی بدرجهٔ کمال باشند ، الحق در اینمقام کاری کرده که زیاده جای عبرت و تعجب است ؛

و دیگر از اخبار او که متعلّق بطبّ است آنکه وقتی در مجلس تدریس بافادت مشغول بود ، در آنحال شخصی وارد شده در گوشهٔ بنشست ؛ پس از اتمام مجلس گفت شخصی که خارج از تلامیذ است امروز در اینجاست ، گفتند چنین است اورا گفت چند گاهی است که بعلت سینه مبتلائی ، گفت سالی است ، گفت برخیز و بنزد من آی ، گفت اگر مبادرت بعلاج و تجویز من ننمائی اینحالت منجر بقرحهٔ ریه خواهد شد ، آنوقت علاجی از برایش متصور نیست ، پس دستور العملی داده یکچند روز برفت از آن علت که در سینهٔ او بود اثری برجای نماند ، پس از آن تلامیذ از او پرسیدند یا شیخ از چه روی دانستی که در مجلس غیر از تلامیذ کسی دیگر هست ؛ گفت : از صدای سینه و تنفس او دانستم ، چه روز های دیگر از حالت اهالی مجلس اینگونه تنفّس استنباط نمیشد ،

امروز چون اینگونه تنفّس دیدم دانستم که اجنبی است به مجلس آمده ؛ و نیز از حدسهای صائب آن حکیم اجل اینستکه روزی باجماعتی از تلامیذ از محلی میگذشتند ، بدکّان قصابی عبور کردند ، که آن قصاب گوسفندی را شقّ میکرد ، وی لحظهٔ گوش فرا داشت و گفت این قصاب یکدوروز دیگر بمرض فالج مبتلا شده ؛ واز آن مرض زندگانیرا بدرود خواهد کرد ؛ تلامیذ آن کلام شیخ را مواظبت نموده پس از دوروز دیدند دکّان مرد قصاب بسته است ، چون تحقیق کردند بمرض فالج مبتلا گردیده بود ، پس از چندروز دیگر بمرد از وی جویا شدند که از چه روی دانستی که آن مرد قصاب بدان مرض مبتلا خواهد شد ، ومعالجت نخواهد یافت گفت چون گوش فراداشتم دیدم چون ساتوررا پائین میآورد احساس قوّتی نمیشود وچون خواهد بر گیرد بزحمت بر میگیرد ، دانستم که مبدأ حس وحرکت که دماغ است مختل واز کار باز مانده ، این حالت انذار بود بدین مرض تلامیذ برحسن حدس وی آفرینها کردند .

وهم از مهارتهای وی نقل شده است که روزی شخصی که بمرض یرقان مبتلا بود بجهة استعلاج بنزد وی آمد ؛ گفت مرض یرقان تورا چندیست که عارض شده ؛ ومزمن گردیده آنگاه نبض گرفته ادویه ملطّفه مسخّنه از برای او تجویز کرد ؛ و غذا گوشت کبوتر ودرّاج وشربتی از سناء مکی با بعضی از بذورات ترکیب کرده ؛ بجهة تلیین طبع از برایش تجویز نمود ، پس از دوسه روز که آنگونه کار کرد زردی از رخسار مریض برفت وتب دائمی قطع گردید ، حالتش روی بخوبی گذاشت پس بعضی از اشربه مایل بسردی وغذاهای معتدل که میل بسردی داشته باشد از برایش تجویز کرد ، دیگر از آنمرض آثاری بر جای نماند .

یکی از تلامیذ چون معالجت را چنان یافت که برخلاف رسم بود ، در محلّی خلوت او را گفت یاشیخ اینمرض را چون اطبا سبب آنرا صفرای صرف میدانند جهة چه بود که بدواهای گرم معالجت شد ، گفت سبب در اینمقام سدّهٔ صرف بود ، ودر یرقان سدّی اگر طبیب دواهای سرد استعمال کند سبب استحکام مرض میشود ؛ وضعف قوی و چون قوی اندك ضعیف شد دیگر علاج پذیر نخواهد بود ، ومآلی نیکو نخواهد داشت پرسید چون مریض در

آمد و بنشست بدون دیدن نبض و سؤالات از مریض چگونه تشخیص دادی که آن مرد مبتلا بمرض یرقانست گفت در مرض یرقان سدّی نفس متواتر است و بطیء؛ چون بنشست و چند نفس بر کشید استنباط کردم که مبتلا بمرض یرقانست، تلمیذ بر حسن ذکاوت وی آفرین و تحسین نمودند، و بر استادیش مقرّ آمدند.

و نیز از معالجات نیکوی او آورده‌اند که شریف مکه را برادری بود زیاده منظور نظر روزی نشسته بود روی او بشانه چپ بر گشت، و هر چند خواستند که بسمت اصلی بر گردانند میسر نشد، و اطبا نیز هر چند بتدابیر و استعمال ادویه کوشیدند مفید نیفتاد، از او استعلاج کردند او روغنی از دنبه و بعضی ادویه دیگر بساخت، چند روز گفت گرم نموده بمالید؛ روزی اورا در محلّی نشانید از طرف راست جمعی را گفت غفلتاً در آیند و یکدفعه فریاد بر کشند، و چون چنین کردند سر بحالت اصلی بر گشت و یکدو روز دیگر بعضی تدابیر کرده تا مزاجش نیز بحالت اصلی بر گردید؛ شریف از آن حسن تدبیر و معالجت شگفت مانده اورا اکرام و احسان بی‌پایان نمود، و پوشیده نماند که از این قبیل معالجات در ترجمهٔ جماعتی از اطبا در این کتاب نوشتیم، از جمله در شرح حال ابو منصور بخاری استاد شیخ الرئیس بود که برشتهٔ تحریر در آمد.

و نیز از اصابات حسنهٔ او که در مؤلفات متأخرین دیده شده این استکه، مردی از اهالی اسکندریه بصداعی(۱) سالها مبتلا بود، و هر چند بمعالجت اقدام نمود ثمری نبخشید بالاخره باندازهٔ شدت نمود که مشرف بر موت شد بوی رجوع نموده استعلاج کرد؛ وی چون جس نبض نمود، و از علامات خارج و داخل تشخیص مرض بداد؛ وی الحال حقنهٔ قوی از برای او تجویز کرد، و بجهة تخدیر در آن پوست خشخاش و چند مثقال شراب انگوری بریختند چون پنج مرتبه مکرر کردند صداع بیفتاد؛ وشدت درد برفت آنگاه بگفت تا از دوزك زیر زبان پنجاه درم خون کم کنند؛ پس روز دیگر حقنه ای که قوت آن کمتر از آن بود تجویز نمود، و همچنین تا یك اربعین بگفت تا هر روز بامداد دو مرتبه حقنه نمود روز چهلم اثری از آن مرض بر جای نماند، پس بجهت اصلاح مزاج او بعضی

(۱) صداع: بضم صاد درد سر را گویند

تجویزات نمود تا مرض عود ننماید ، جماعت تلامیذ پرسیدند که استاد اجـل چه تشخیص داد که بدینسان معالجت نمود ؛ گفت صداع اینمرد بشرکت معده بود ؛ وعمده سبب خشکی مزاج چون بسبب حقنه هم مزاج نرم شد ؛ وهم ماده را میل باسفل داد ، و دیگر تدابیر مرض بدان قوت رفع گردید : سائل حذاقت وی را آفرینها گفت ؛ تا اینجا بود اصابات و معالجات آن طبیب و حکیم اجـلّ ؛ وهم در ترجمه او آورده اند که روزی شخصی براو وارد گردید ، و گفت یاشیخ ای شیء یقوم مقام اللحم ، آن چیست که در اغذیه جای گوشت باشد ؟ فقال : البیض ؛ تخم مرغ آنمرد برفت پس از سالی که مسافرت کرده بود بنزد او باز آمد ، گفت بای شئی یقلی شیخ در جواب گفت بالسمن آنرا باروغن باید طبخ داد آن مرد دست شیخ بوسیده ؛ بحسن ذکاوت او آفرینها گفت ؛ ونظیر این حکایت را از ابوالعلاء معـرّی نقل کرده اند ؛ وخود معروفست و در شرح حال خود او هم اشارتی رفت ، در اینمقام محتاج بتکرار نیست . و نیز نقل شده که مردی از اهل دمشق وقتی بجهة مرضی از وی حبّی خواست و پنجاه درهم قیمت آنرا بنابود بدهد ؛ پس از گرفتن حـبّ آنشخص برفت وآنمبلغ ادانکرد ، یکدوسال براین حال بر آمد آنشخص بجهة مهمی بقاهره رفت ؛ دیگر باره مرضش عود نموده بدان خیال که شیخ ضریر است و نخواهد دانست بمنزل وی رفت ؛ بلکه علاج آنمرض را چاره جوید ، چون سلام کرد و بنشست شیخ گفت چونی بامرض وخلف وعد ، آنمرد معذرت زیاد خواسته ادای دین نمود ، دیگر باره مرض او رفع گردید ، و پوشیده نماند که صاحب خلاصة الاثر از کتاب آنحکیم اجـلّ مطلبی در باب خلافت خلفای اربعه علیهم رضوان الله نقل نموده ، بدوجهة از نقل آن انصراف نمود ، اولاً آنکه دراین کتاب ازین قبیل اخبار بمناسبت درشرح حال علمای اهل سنت وامامیه بسیار نوشته شده .

ثانیاً آنکه درشرح حال طبیب چیزی غیر مناسب نوشتن ازسبك فصاحت و بلاغت دوربود ، وآنحکیم اجل را درطـبّ بیاناتی است وافی ، وتحقیقاتی است شافی ، دراین مقام بجهة توضیح شئون وی در صناعات طبیه وفواید آن بجهه مطالعه کنندگان چندفصلی و

کلماتی بیاوریم ،وهی هذه،و اورارساله ایست مختصر متعلق بسن و مزاج بارد؛ کما کثر عارض شیوخ است، وتحقیقاتی که دراین باب نموده چون فصاحت آن بدرجهٔ کمال بود؛و فوائد آنها بنهایت عین عبارات آنرا فقره بفقره آورده وترجمه مینمائیم ،درعنوان آنرساله گوید : فهذه اوراق یشتمل علی ما یتعلق بالسن والمزاج البارد ، مرتبة علی مقدمة و ثلاثةفصول ، پس این رساله چندورقی استکه درآن نگاشته شده آن قواعد وقانون که مخصوصست بسن آدمی ؛وطبع سرد،و مرتب شده است بریکمقدمه وسه فصل ، المقدمةفی المبادی الواجب علی من اراد الشروع فی هذه الصناعة ،یجب علیه معرفة الطبیعیات الثلث یعنی صحةو المرض ومابینهما ، وقوانین الترکیب واعمال الیدو النبض والقارورة و التشریح ، درابتدای کار لازم است آنکس را که خواهد فراگیرد صناعات طبیه را،لازم است بر آنکس دانستن طبایع سه گانه ، ازتندرستی وبیماری ودانستن داخل کردن دوا هارابیکدیگر ، ومعالجاتی را که متعلق است بدست ،مثل بریدن ودوختن وازین قبیل ونیزدانستن نبض و بول و تشریح بدن.

الاول فی تحریر علامات یستدل بهاعلی معرفة المزاج ،اذا کثر الریق و امتلات العروق و احمّر اللون واشتّد الوجع والادرار فقدغلب علیه الدّم ،وان اشتدّ العطش و الیبس و بقیت الفضلات و کثرت مرارة الفم فقد استولت الصفراو متی انتفخت العروق ، وقلّ العطش وساالهضم ،بسلاجشاءدخانی وثقلت الاغضاء وعدم النشاط ، وعسرت الحرکة واستطیب الراحة ؛ وتنقل الوجع ؛ و کثرت ملازمةدلنحوالرکب ؛ و الصلب و سقطت الشهوة ؛ فقدغلب البلغم ، واذا تخل البدن وخشن وضعف الشعرو الاظفار وعدم الادرار واستولی الجفاف فقدغلب السوداء ؛ وقدتترکب مواد المرض فیترکب من العلامات المذکورة فلیمعن النظر، اول درنگاشتن علاماتی است که استدلال مینمایند بدان تا شناخته شودمزاج چهارگانه ؛ پس در مزاجی که هرلحظه دهان پرآب شودو عروق پر باشدچون دردی پیداشود باشدت بود؛و رنك رخسار بسرخی مایل آید،و ادرار زیادبود دلیل است آنمزاج رابر غلبهٔ خون ، وچون تشنگی غالب بود وخشگی ظاهر گردد و فضلات درتن نماند، وتلخی دردهان پدیدآید ، دلیل بر غلبهٔ صفرا است، و چون عروق

بر آمدگی پیدا کند، وتشنگی کم باشد، و غذا دیر هضم گردد؛ وترش شود، وآروغ آید وسنگینی اعضاو نیامدن سر وردر تن، وسختی حرکت وخوش داشتن راحت، وپیداشدن درد، در اعضاو دوام آن درمفاصل وزانو، واستخوانها؛ وسقوط اشتهادلیل است بر غلبهٔ بلغم؛ و چون درتن لاغری پدید گردد؛ ودرتن وناخنها وموی خشکی ظاهرشود؛ وادرار کم بود، ونیز خشکی درطبع پیداشود، دلیل است بر غلبهٔ سودا؛ پس گاهی ماده های مرض با هم ترکیب پیدامیکنند ازین علامات که گفته شد ترکیب آنرا تشخیص بدان علامات دهند؛ بادیدهٔ تحقیق.

الثانی فی تقریر الامراض الغالب حدوثها بعدالاربعین الی تمام العمر؛ خصوصاً الممتلئین المرطوبین، واذکر مداواتها بالطریق الاخص الاسهل، وانما خصّصت ذلك لکونها حال من صنعت بصدره بحسب سؤاله، دویم دربیان بیماریها ئیستکه عارض میشود پس از چهلسال تا آخر ایام زندگانی بخصوص اهل امتلاو مرطوبین رادراینمقام میگویم، دواهای آنهارا که مخصوص باشد بدانمرض بآسانی آنچه را که ازخیالات خود گفته ام، برحسب آنچه را که سؤال کرده اند ازمن، فاقول اذاجاوز الانسان هذاالسن اخذت الغریزیة فی الانحطاط، فیجب علی من ارادحفظ صحته المیل باغذیة الی الحرارة، وملازمة مافیه انعاش الاعضاء، کشمّ العنبر و المسك واکل اللحوم الفتیة، والبیض ونحوالمرزنجوش والصعتر والکندر، والدار صینی و الابازیر الحارة، والقلایا وهجر الحوامض واللبن و السمك واستفراغ الارفق، خصوصاً الفصد اذاتعیّن؛ ولابأس بالقیء فی الاسبوع مرتین؛ وچون سال عمر آدمی ازچهل بر گذشت حرارت غریزی روی بکمی میگذارد، پس لازم است برآنکسی که دراین سنّ خواهد حفظ صحت کند؛ اکثر غذاهائی که مایل بحرارت باشد بخورد، ومواظبت نماید بچیزهائی که اعضارا قوت دهد، مانند بوئیدن عنبر ومشك و خوردن گوشتهای جوان؛ وتخم مرغ؛ ومداومت بخوردن مرزنجوش، وصعتر و کندر ودارچینی وبزورات حاره وقلیها ودوری نمودن و نخوردن ترشیها؛ و گوشت ماهی و گاهی استفراغ بامدارا اگر لازم شود، فصدوضررنخواهدداشت اورا درهرهفته دومرتبه قی کردن؛ واما ماءالعسل فواجب، و کذا جوارش جالینوس، و البلادریات، و حب

الحلتيت والشبيارات ، واللوغاذيا فهذه من ضروريات اللازمة؛ ودراين سن خوردن آب عسل ازواجبات است ، وهمچنين خوردن جوارش جالينوس وحبوب بلادر ،وحب حلتيت وشبيارات،وايارج لوغاذيا درين سن ازضروريات لازمه است؛استعمال اينگونه مركبات ووجودالصادع بزيل الطلى بالصندل والشونيز مع دقيق العدس ، بالخل ، و شرب طبيخ الكزبرة ؛ والشمار والانيسون محلا بالسكر وچون دراين سن صداعى پيدا گردد علاج بنمايند بماليدن صندل ، وسياه دانه وآردعدس باسركه ؛ وخوردن مطبوخ گشنيز ، و رازيانج وانيسون كه شيرينى آن ازشكر باشد ؛ ويزيل اذاتعلق المرض بالعين معجون الورد ، واستعمال الشياف الاحمر ، و برود النقاشين غاية ، و چون درچشم مرض پيدا گردد بمعجون گل سرخ وشياف احمر ، وبرود نقاشين علاج نمايند ، فان تعلق بالصدر و كان السعال رطباً فمعجون الورد بماءالانيسون والكندر؛ والا فبطبيخ الحلبة والشبت والتين السمرقندى ، وچون مرض درسينه پيدا گرديد اگرسرفه رطوبى باشد ؛ معجون گل سرخ باآب انيسون و كندر دهند ؛ واگر رطوبى نباشد بامطبوخ حلبه وشبت و انجير معالجت نمايند ، واذا ضعفت المعده فاجود علاجه جوارش المصطكى والفلاسفى ودواءالمسك ؛ وچون دراين سن در معده ضعفى پيدا شود بهترين معالجات بجهة تقويت آن جوارش مصطكى است ؛ ومعجون فلاسفه و دواء المسك ، وما يتعلق بآلات البول فاجود علاجه بنادق البزور ،واخذالاهليلجات ،وخبث الحديد متساوية بثلاثة امثالهامن العسل المنزوع ، وچون مرض درآلات بول ظاهر گرديد بهترين علاج ازبراى آن بنادق البزوراست ، وهليلجات و خبث الحديد متساوى با سه وزن عسل صاف معجون نمايند واماما يتعلق بالمفاصل و عرق النساءونحو هذه الامراض ، الاصلح لها القي اولاً ثم استعمال الادوية المنقية ؛ والادهان الحارة ، فانهاادل دليل باخراجه ، ويجوزان يتخذسفوفاً شربته خمسة دراهم ، وان اتخذ معجوناً فشربته مثقالان ؛ وهويقوى الدماغ ويحد البصر ، وينقى الرية والصدروالطحال ؛ وسوء الهضم واوجاع المفاصل .

و آنچه راازامراض كه متعلق بمفاصل است وعرق النساء وازين قبيل امراض بهترين معالجت قى است ، پس استعمال دواهاى منقيه ؛ واستعمال روغنهاى گرم بهترين

دلیل است بیرون کردن آن امراض از بدن ، ولازم است ، بگیرند سفوفی از ادویهٔ حاره که قدر شربت آن پنج درهم است و نیز معجونی که قدر شربت آن دو مثقال است ، و آن معجون مقوی دماغ و مقوّی نور بصر است ؛ و پاك میکند از اخلاط سینه و شش و طحال را ، وسوء هضم و دردهائی که در مفصلها پیدا میشود ، و آن معجون اینست ، سناء مکّی ، انیسون ، کراویا ؛ اجزاء سواء تربد ، عود ، حلق محمص ؛ اجزاء سواء کندر مصطکی ؛ تمام میعهٔ سائله ، محلب من کل واحد جزء یسحق و یعجن بماءورد ؛ و یحل فیه یسیر قطران و یقرص و یرفع لوقت الحاجة این اجزاء را باید بکوبند و با گلاب خمیر نموده ؛ وقدری قطران در آن حل نمایند ، وقرص نموده دروقت حاجت بکار برند ، هذا ما یتعلق بهذا الباب ؛ وما یناسب هذا المزاج املاء من غیر مراجعة ، وانما اخترنا من الأدویة ماسهل وجوده وامکن تحصیله ، کلما ارید و سهلت کلفته حسب مراد السائل ، فان واقف تلقیه بالقبول فمن فضله ، والا فلیسبل ذیل المسامحة علی ما یراه من اللزلل ؛ فسبحان من تنزه عن النقص والخلل ، ولیجعل جائزتی علیها دعوة صالحة منه ، والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب ، در اینمقام آنچه را که متعلق بود بمزاج کسانیکه عمرشان از چهل گذشته بود تا آخر عمر برشتهٔ تحریر درآمد ، بدون آنکه نظری دیگر ومروری در آن شود ، و برگزیدم از برای صاحبان این سن واین مزاج دواهای مشهور که آسان باشد پیدا کردن آن ، و بدست آوردن آن هر گاه بخواهند ؛ و آسان نمودم زحمت آنرا بر حسب خواهش خواهنده اگر موافق افتد مطالب آن بنظر بزرگی خواهند دید ، و اگر خطائی رفته بهنگام دیدن از آن چشم بپوشند ، پس خداوندی را باید پرستش نمود که پاکست از هر نقص و خللی ، و موفق دارد ما را بخوبی کردار و توفیق ثواب ، و بسوی اوست باز گشت مردمان ؛ تا اینجا بود رساله آن حکیم وطبیب اجل که در اسنان و امزجه کهول وشیوخ نگاشته بود ، و اکنون از وصایای اطبا آنچه را که وی انتخاب کرده و فایدت کلی از برای بیننده دارد مینگاریم •

من اجتنب النتن والدخان والغبار ، ولم یمتلی من الطعام ولم یا کل عند المنام ونقی الفضول فی معتدلات الفصول ؛

کان حریا بان لا یطرقه المرض ؛ الا اذا حل الاجل ؛ آنکس که دوری کند از بویهای

بد ودود وغبار غلیظ . وخود را نگاهدارد از زیاد خوردن و پس از خوردن غذا بزودی نخوابد ، و پاك كند زیادتی اخلاط از بدن در ایام اعتدال فصول؛ با و مرضی عارض نخواهد گردید ، تا آنگاه که اجل او را دریابد، بالغ فی الدواء مااحسست بمرض ؛ودعه ماوثقت بالصحة والحمية فی ایام الصحة ، كالتخليط فی ايام المرض ؛واخذ الدواء عندالاستغناء عنه، اكثر كه عندالحاجة اليه،در خوردن دوا تعجيل نمای بجهة دفع و رفع آن ؛ چون احساس مرض در تن نمودی و بگذار و بگذر از خوردن دواء در وقتی که طبع را بدان حاجتی نیست ؛ ضرر آن مانند ترك آنست در وقت حاجت ، یعنی چون طبیعت انحراف پیدا نمود ، ومحتاج گردید بخوردن دوا باید استعمال نمود، نه در وقت صحت که طبیعت را بدان احتیاجی نخواهد بود.

من اراد البقاء ولم يبق الاالله ، فليباكر بالغداء ؛ ولايتماسی فی العشاء ،ولايأكل علی الامتلاء ؛فانمايأ دل المرء ليعيش، لانه يعيش ليأكل ، آنکس که زندگانی بسیار خواهد ، اگرچه جز ذات پروردگار باقی نخواهد بود،غذا را در صبح خورد ؛ وبعد از غذای شب مباشرت ننماید ، ونخورد بر امتلاء ؛ چه غذای مرد از برای زندگانی است،نه زندگانی از برای خوردن ؛ ونیز آورده است من اقل مضاجعة النساء ، واجتنب الاكل عندالمساء ، ولم يقرب مابات من الطعام ، آمن من مطلق الاسقام ، آنکس که کم نماید مباشرت ونزدیکی بازنانرا ؛ ودوری نماید خوردن غذارا بگاه شام ؛ ودوری نماید از مباشرت آنگاه که شکم ازغذا پر کند ،ایمن است از هر درد و رنجی ، وایضادع الامتلاء واقلل من الماء ، و اهجر النساء ، ولاتأكل ما يورث الهضم العناء ،تأمن من الاذی ، آنکس که خودرا بر امتلاء ندارد ، وتاتواند آب را کم خورد، ودوری نماید ازمباشرت زنان ، ونخورد آن چیز که دیرهضم بود،و برطبیعت هضم آن سخت باشد، ایمن است از رنج بیماریها .

من بات وفی بطنه شیء من التمرفقد عرض نفسه لانواع البلاء ، آنکس که شب را بپایان برد؛ودرمعده او بماند چیزی از تمر میرسد نفس او را گونه گونه دردها؛ ومن تناول عندالنوم قليلا من الجوز ، فقدحصن نفسه من الاذی آنکس که بگاه خفتن درشب کمی

از گردو بخورد ، ایمن خواهد بودنفس اورا ازدردها ، ومن تناول اللبن و الحوامض اسرعت الیه‌الامراض، آنکس که بر خوردن شیر مبادرة نماید، وترشی بسیار خورد، بیماریها رابایند مستعد وپذیرا باشدو من لم یرتض قبل‌الاکله ؛ فلیستهدف للمزمنات ،آنکس که قبل‌از خوردن غذاتن راریاضت ندهد، مستعد باشدبعضی امراض وبیماریها را؛ که درتن اوسالهای دراز بماند.ومن‌القوانین الکلیة لسائرالامزجة الریاضة قبل‌الاکل ؛والدخول الی‌الخلاء ،وعدم شرب‌الماء الی‌حین الهضم،فمن‌لم یستطع فلیأخذ القلیل من‌الماءالبارد مضامن ضیق‌بعد مزجه بنحوالخل ، وازقواعد کلیه که هرمزاجی راموافق است‌ریاضت قبل‌از خوردن غذاست ، یعنی ریاضات غیرمتعقب مثل‌راه رفتن، وداخل کردن غذارابر معده‌بر غیرامتلاء ، ونخوردن آب مگر آنگاه که غذاروی بانهدار نهد، اگر ریاضتی قبل‌از غذاممکن نگردید ،بخورد قدری آب‌از ظرفیکه دهانش تنك‌و آن‌آب ممزوج باشد بقدری سرکه ، وهمدر ذیل‌و صایاآورده است.

واما المشروبات فیعدل لهاالمزاج ،من‌اراد ها کالبنفسجی للصفراوی ؛والعسلی للبلغمی ؛ والفاکهی للسوداوی ؛ و اللیمونی للدموی ، واماشربتها پس‌تعدیل میکنند مزاج‌رابمناسبت‌آنمزاج؛اگرصفراغالب‌باشدمناسب‌ازشربتهای‌بنفسجی‌است‌اگر بلغم‌غالب بودعسلی وسودائیرا شربت‌فواکه سوددارد ،وشربتی که ازلیموی ترش‌و سایرمرکبات سازند مزاج دموی‌را سوددارد ، فلایجوز احدها قبل‌الهضم ، ولکنه مرجوع والصحیح ان‌الاشربة حتی الشراب الصرف مشتملة علی البدرقة ، و الترقیق و التغذیة و ایصال الماکولات الی‌اقاصی العروق ،فلیجذبها حذوالغذاء ، واستعمال‌اشربه جایزنیست پیش ازهضم طعام، مگردربعضی موارد که استعمال آن‌جایزاست، وصحیح این‌استکه اشربه حتی‌شراب صرف ازبرای بدرقهٔ غذاست ، تاآنرا رقیق نموده که بدنرا تغذیه نماید ؛ وبرساند تمام خوردنیها راباقاصی عروق ، تاجذب کند هریك ازاعضاء آنقدر که بایداز غذارا ،اماالماء فلاتغذیة فیه کماستراه ،فلایوجد بعداسباب الضروریة کالنوم والحرکة ودرآب تغذیه نخواهدبودو خوردن‌آن‌جایز نیست ؛پس‌از اسباب ضروریه مانندخواب وحرکت که ضررآن واضح است، ولابعد تتابع الاستفراغ کجماع وحمام ، وضرردارد

آشامیدن آب پس از استفراغها ازقبیل مباشرت، ونیز پس ازحمام.

واما منع بعضهم عن الشراب قائماً، و بالیسار فقد قال الاکثر هو غیر طبیّ، والصحیح انه مع غیر الجلوس ضار، و کذا بالثقیل و الواسع، واما بالیسار فان ثبت انه شرعیّ فصاحب الشرع ادری بمافیه، و بمجرد النهی دلیله اذا ثبت، وان لم نقله الاطباء و اما آنجماعتی که نهی کرده اند ایستاده خوردن آب را اکثر آنرا باطب مطابق ندانند، وصحیح آنست که نشسته خوردن آب ضرردارد، وهمچنین ازظرفهای سنگین واقداح؛ واما بپهلوی چپ خفتن و آب خوردن اگر ثابت باشد که صاحب شرع گفته است مسلم است، که دانش ودانائی اوراست بمجرد نهی، باید پذیرفت ودلیل ثبوت گفته صاحب شرعست، اگرچه از گفتهٔ اطباء نباشد؛ تا اینجا بوده مختصری ازوصایای اطبا که از کتاب وی نقل شد.

ودیگر از بیاناتی که درعنوان کتاب تذکره آورده است، ودر تلفیق آن بیانات متفرد است، درفضیلت علم است واینکه طبیب را نا گزیر است ازدانستن سیاری ازعلوم؛ که مقدمهٔ علم طب است؛ دراینمقام حاصل آن بیانات را بپارسی ترجمه مینمائیم، گوید علوم در حدّ خود کمالی است نفسانی؛ که منقش گردیده درقوهٔ عاقله، وچون آن قوه باقتناء و اکتساب وریاضات وغیر ذلك مردرا حاصل گردید، توان اوراعالم گفت ونهایت علم تمیزدادن مشارکاتست؛ درنوع وجنس، وآن سعادت ابدی که ازتحصیل آن مردرارسد وآنانرا که عقل وتمیزی باشد یقین استکه چنین درجه ورتبه راطالب وراغب باشند، وبباید دانست که مردرا شرافت ورتبه بعلم است برسایرناس وبرسایر حیوان بنطق چگونه بر خود پسندد که آنرا اقتناء واکتساب ننماید، و بدان جهة بمرتبهٔ بلند نرسد؛ و آنرا که نظریست دقیق بیند که بعضی حیواناترا تقدم بر بعضی بجههٔ آن قوه ایست که در او خلق شده که بآن دیگری نیست؛ مانند رفتن ودویدن اسبهای نیکو؛ وصید کردن باز و مانند اینها، پس انسان بنطق وعلم اشرفست برسایر حیوان، وآنانرا که علمی نیست و در فرا گرفتن علم هم مقاصد دنیوی مردرا حاصل است، وهم مآرب اخروی وهم نظام بدنی، وهرطبقه از نیکان در این طبقه پیدا میشود؛ مانند این که خداوند تبارك وتعالی خشیه را نسبت باین طائفه

داده ، موافق کریمهٔ و ما یعقلها الا العالمون(١) و کلام معجز نظام حضرت خاتم بر شرافت عالم برهانی است قاطع ، که میفرماید : **طلب العلم فریضة علی کل مسلم علی انه فرض علی کل فرد من النوع** درپی دانش رفتن و فرا گرفتن آن بر هر مسلمی لازم است ؛ و بر هر فردی از افراد بنی نوع انسان تحصیل آن متحتم ، و کلام امیر المؤمنین علیه السلام نیز بشرافت آن توضیح نماید که میفرماید .

العلم اشرف من المال لانه یحرس صاحبه و یزکو بالانفاق و انه حاکم و اهله احیاء ما دام الدهر و ان فقدت اعیانهم و المال بعکس ذالك

داشتن علم بهتر و برتر از داشتن مال است از آن روی که علم نگهدارندهٔ دارای آنست وصاحبش از عیوب مبرا است ، واهالی علم گوئی هرگز نمرده و نمیرند تا دنیا بناست اگر چه بظاهر آثاری از آنها نماند : وهمواره یاد اهالی علم در روزگارها باقی خواهد بود ، بعکس مال که دارای آنرا باید حفظ نماید ، وقول افلاطون الهی است که گفته **اطلب العلم یعظمك الخاصة والمال یعظمك العامة والزهد یعظمك الفریقان** دانش بیاموز واهل علم باش تا بزرگ دارند تورا خواص از مردم : وصاحب مال را بنظر بزرگی نگاه نکند عموم مگر از فرومایگان وصاحب پرهیز کاری را بنظر بزرگی نگاه کنند تمام مردم از خاصه وعامه ؛ **کفی بالعلم شرفاً ان کلا یدعیه ، وبالجهل ضعةً ان کلا تبرأ منه** ؛ همین قدر از برای دانش رتبه و شرافت بس که هر کس از اعلی وادنی مدعی داشتن آنند ، وبدی و نادانی را همین قدر کفایتست که هر فرومایه خودرا از آن عاری و بری نماید ، وراضی بداشتن نادانی نگردد ، **والانسان انسان بالقوة اذا لم یعلم ، ولم یجهل جهلا مرکبا فاذا علم کان انسانا بالفعل ؛ او جهل جهلا مرکبا ، کان حیوانا بل اسوء منه لفقدان آلة التخیل** ؛ واما انسان را بقوه انسان توان گفت اگر او را علم و دانشی نباشد ، و نه دارای دانائی وجهل مرکب ، اگر او را علم ودانشی بدست آید ، انسان بالفعل او را توان گفت ، اگر جهل او جهل مرکب باشد ، انسانیست بصورت حیوان ؛ بلکه بدتر از حیوان است ، از نداشتن آلات تخیل که هیچ چیزی را از نیك و بد تصور نتواند نمود ، وقال المعلم : **الجهل والشهوة ، من صفات الاجسام والعلم ؛ و العفة** ،

---

١ - سورهٔ عنکبوت آیه ٣٤

من صفات الملائكة؛ والحالة الوسطى من صفات الانسان ، اذا غلب عليه الاولان رد الى سلك البهائم اوضد هما التحقق بالملئكه ؛وهاؤلاء اهل النفوس القدسية من الاصفياء الذين اغناهم الفيض عن تعلم المبادى ،واذا اعتدلت فيه الحالات فهوالانسان المطلق الذى اعطى كل جزء حظه ؛ من الجسمانى والروحانى فهذه بلالة من بحر، وذبالة من انوار فى شأن العلم .

گفته است معلم اول که نادانی وشهوت ازصفات اجسامست، و دانش و پاکی از صفات فرشتگان ، ومیانه روی ازصفات آدمی ، هر گاه نادانی شهوت بر انسان غالب گردید اورا ازبهائم بایدشمرد ، وضدآن که علم وعفت باشدازجنس فرشتگان بایدشمرد وآن جماعت صاحبان نفوس قدسیه میباشند؛ازاصفیاء که دربدایت حال بفیض الهی فایز شده اند وچون حالات معتدل گردیداورا توان انسان مطلق گفت؛ازآنروی که بااین حالت همواره دریافت خواهدنمود.حظهای جسمانی وروحانیرا؛وآنچه را که دراینمقام درباب علم نوشته شد اندك تری ورطوبتی ازدریا وفتیلهٔ ازروشنیهاست ، دربیان علم که ازبزرگان اهل علم نقل افتاد ؛ ونیزدر کرامات علم گوید : که ابتدا دانستن موضوع ومبادی مسائل ، ونهایت آنست ، وحفظ آن ازآیات خارجی وداخلی ، هم چنانکه بی علم را بدینمقام مدخلیتی نیست ،

ونیزدارای علم را بباید عقیدت آن باشد که علم فقه فوق کل علوم است،ازحیثیت شرافت ؛بلکه علم توحید ازآن اشرفست ؛ ونه آنکه علم اخلاق منفرد است بحفظ نظام ؛ جمهور ؛بلکه علم شریعت دارای تمام مراتب واحکام آن میباشد ، وهر یك ازعلوم را بجای خودبردیگر ازعلوم ترجیح ندهد ،ومطالب آنرا اخذ کرده که در مقام خود بکار رود ، ونیزعلم طب را بعلامات واسبابیکه ازبرای آن وضع کرده اند کفیل ازبرای تمام امراض نداند ،چه بسا ازامراض که دربدن استحکامی پیدا نموده ،و عسرالبرء است ، مانندجذام وازاین قبیل بیماریها که علاج پذیر نیست ؛ ودریغ نباشد آن علم را از اهل آن ومخفی دارند ، ازنااهلان وطالب آن علم نباید ازروی تکبر آنرا تحصیل نماید ؛ بلکه ازروی فروتنی وافتادگی ؛ وغرضش ازتحصیل آن مثوبات آخروی ورفع حاجات

خلایق باشد، هم چنانکه فرموده اند **الحکمة ضالة المؤمن یطلبها ولو فی اهل الشرك** ،
حکمت خود جوی های مرد مؤمن است؛ باید آنرا طلب کند اگرچه از لسان مشرکین باشد
و نباید علم طبّ را که اشرف علوم است بفرومایگان آموخت ؛ که از آن فساد های کلّی
ناشی شود ، از آنروی که آن علم مخصوص است بملوك ، و باید برحسب و راثت با
شایستگی برسد ، از جهت آنکه آنرا درغیر موقع بکار نبرند ؛ چه موضع آنعلم شریف
بنیهٔ آدمیست که اشرف موجوداتست ، درمقامات ومراتب انکار وممکن است که از
بیدیانتی آن بنیه نابود گردد ؛ مانند خوردن سمّ ؛ یا از بعضی خلاف تدبیرها بعضی از
اعضا را معیوب نمایند؛ که بکوری و کری برسد ، پس عارف باین علم شریف باید کمال
امانت ودیانت را داشته باشد ، ومنصف بنوامیس الهیه باشد ، صاحب عقل کامل بود،
ومعروف برذایل طبع نباشد ، وازشهوات دورباشد ؛ واغراض نفسانی دراونبود چه بسا
هست که صاحبان اغراض بجهت آرزو های نفسانی نفسی را تلف کرده ، بفنای آن
میکوشند ؛ پس عاقل نفس بهیمی را نباید برخود مسلط نموده ، که مایهٔ صد هزار
گونه فساد گردد ، و صاحب صبر و تفویض باشد ؛ مر مبدع اول را و دارای اخلاق و
حکمت نبویه باشد،

نقل است که چون بقراط صناعات طبّیه را تکمیل نمود ، بآنانکه نباید اینعلم را
بیاموزد میاموخت ، بدان جهت بدست اراذل وجهّال افتاد، وسبب آن شد که این علم از میان
رفت ، وفسادهای زیاد بر آن مترتب شد ؛ واسباب انقراض بعضی از اطبا گردید ، موافق
قول حکیم فاضل افلاطون که گفته: الفضایل یستحیل فی النفوس الرذلة الرذائل ، کما
تستحیل الغذاء الصالح فی البدن الفاسد الی الفساد ، فضل ود انش برمیگردد در نفوس
ارذال برذائل ، وبدینها هم چنانکه مستحیل میگردد غذای نیکو دربدن فاسد بسوی
خلط فاسد ، پس باید نیاموزند این علم را مگر بمردمان نیك ، که درحقیقت ودیعهٔ باشد
در نزد آنها هم چنانکه بقراط محلّ طعن اطبا گردید ، نظیر این خود بهنگام ورود
بقاهرهٔ مصر دیدم ؛ فقیهی را که مرجع امور دینیه بود بجهت تحصیل علم طبّ بمنزل
یهودی میرفت ودرنزداو زمانی دراز می نشست تا آن فن رانیز تحصیل نموده ، مثل سایر
علوم تدریس نماید ؛ تا مسلمین از او استفاده نمایند ، با فقاهت وریاستی که داشت هیچ

قبح این عمل را بر نمیخورد ، که اولا تحصیل این علم درجزء علمی و عملی زمانی دراز خواهد، وپس از زمان دراز باآن وصایا که بزرگان ازاین طبقه دارند چگونه توان در ملاء ازبرای هر کس و ناکس افادت نمود ، وازچنین کسی که خود هنوز ناقص است چگونه مردرا استفادت پدید گردد ، بااینحال همانقدر که ازمرد یهودی اخذ کرده بودازبرای جماعتی ازجهال بگفت، وآنان بمباشرت ومعالجت اشتغال بستند ضررهای زیاد ازمباشرت آنجماعت بعلاج خلق راناشی گردید ، پس برهمهٔ آن شهر معلوم شد که درآن فن بی شأن،ودرآنصنعت اوراربطی نیست ،نعوذبالله من شرور انفسنا؛

شافعی علیه الرحمة گفته: علمان شریفان وضعهما ضعة متعاطیهما ،الطّب والنجوم از زیادتی حرص متقدمین برحفظ علوم خاصه علم طّب این بود که نیاموزند آنرا مگر شفاهاً وبتحریر در نیاورده مدون ننمایند ، بجهت آنکه دراینحال کثرت آراءپیداشده، درعلاج خبط عظیم خواهندنمود ، همچنانکه معلم ثانی درجامع خود آورده، که معلم اول خواست آنعلوم که ازاستاد خود فرا گرفته مدون نماید ، استادوی افلاطون چون بشنید بدوتعرّض نموده منعش نمود،وی چون آنکاررا خلاف میل استاددید؛درنزدوی بمعذرت زبان گشوده دیگر گردآنکار نگردید؛تااینجابود آنچه را که آن طبیب وحکیم اجل درتعریف علم نوشته بود، ومنتهی کردانرا بعلم طّب،

ودیگر ازمطالبی که درذیل این بیان آورده این است که گوید، آنکس که دارای این صنعت شریف باشد، باید تعظیم وتبجیل(۱) نمود اوراوهمچنین آن صنعت رانیز باید مکرم داشت وآنکس که خواهد فرا گیرد ازاستاد باید نزد اودر مقام فروتنی باشدتا مضایقت نکند، کشف مطالب رااز برای اواز ممرض وممصح ومفسد ومصلح ومفرّغ ومفرّح ،ومقوی ومضعّف ومميت ومحيي ، وسزاواراست که ازمردمان فرومایه مخفی دارند ونیاموزند برآنان ، که همتشان پست باشد چه اینگونه مردم چون چنین علم شریفی رادارا شدند فسادهای کلّی ازآنها بروزو ظهور خواهدنمود،و آنراسبب جلب منفعت خواهند کرد ، برفقیر عاجزی تکلیفی خواهند نمود، که فوق طاقت وقدرتش باشد،و بجهة عموم مردم اسبابی فراهم آورند که سبب امراض ردیه وضررهای کلّی ازبرای ایشان گردد.

قال هرمس الثانی وهذا العلم خاص بآل اسقلمیوس علیهم السلام، لشرفهم فیکافؤنه گفته است هرمس ثانی بپاداش نیکیهای آل اسقلمیوس، این علم شریف مخصوص آنها گردید و اعتذر الفاضل ابقراط فی اخراجه عنهم الی الاعراب، بخوف الانقراض؛ وعذر خواسته است بقراط از بیرون نشدن طب، از آنطائفه بیگانگان، وبزرگان این فن، آنانرا که میخواستند اینعلم شریف رابیاموزند، عهودومواثیق میگرفتند که بناهل نیاموزند، وخلاف وصایای اطبّاء رفتار ننمایند؛ ودیگر گوید طبیب بایددارای خلق و حسن فطرت باشد، که مریض ازرجوع بوی کراهت پیدانمنماید، و نیز باید طبیب مرض را درنزد مریض اسم نبرد، وبزرك نشمارد، که خود این فقره سبب از دیادمرض است؛ بلکه باعث هلاکت مریض گردد، ودر نزد مریض باکسی ملاعبه وشوخی نکند، واظهار سرور ننماید؛ ونیز نبض مریض رابارو ی گرفتهٔ منقبض نگیرد، وبچیز های بد اورا خبرندهد واززیادتی مرض نزداو چیزی نگوید، ومطالبهٔ حق العلاج ازمریض ننماید؛ وآنقدر که باید وشاید درمعالجت دقت نماید.

ونیز آورده است که طبیب بایدنیکو هیئت باشد، وخلقش کامل صحیح البنیه و نظیف الثیاب وطیب الرایحه؛ کهاز دیدنش شخص رامسرت روی دهد، وخوردن ادویه راراغب گردد؛ واورا بدانقدر ازمسائل طبّیه در نظر باشد؛ کهدر معالجت برخطا نرود؛ واصابات حسنه ازاو ظاهر گردد، ودردین خودثابت قدم باشد، ومتمسك بشریعت خود بود، و ازخدا ورسول اوبترسد، وازهوای نفسانی احتراز نماید، قبول رشوه از برای بعضی اعمال ناشایست نکند؛ وچیزی که مایهٔ نفع اوست درضرر مریض روا ندارد، تا ایمن باشداززلّت درعلاج، وراحت کردند بسبب اصابت او نفوس خلایق، چنین کسی که متّصف باشد بدین صفات صلاحیت مباشرت عمل، وداشتن این علم رادارد، ودیگر ازبیانات وتحقیقاتی که آنحکیم وطبیب کامل اجلّ راست اینستکه، درعنوان کتاب خود محقق میکند، که طبیب اگر دارای علوم متعدده غیراز مقدمات ومدخل که لازم است، از برای طبّ نباشد اورا طبیب جامع الشرایط حاذق نتوان گفت، ازجمله علم جغرافیارا بیان نماید، و گوید حاجت طبیب را براین علم بسیار است، و درمعالجات زیاد

دانستن آن لازم ، و گوید : جغرافیا، علم باحوال ارض است از حیثیت تقسیم آن باقالیم و کوهها و نهرها ، واختلاف حال سکّان ارض باختلاف امزجه ، و حالات آنها و آن لفظ یعنی جغرافیا یونانی است، ودرعربی لفظ مخصوصی از برای آن وضع نشده ،واسباب ضروریست مرطبیب رادانستن آن از برای اختلاف امزجه و امراض اصناف خلایق ، ازاختلاف مکانهای ایشان : پس اگر طبیب عالم بر مزاج اقالیم وسکنهٔ ممالك گردید وازحالا تشان اطلاع پیدانمود ؛ آسان میگردد علاج آنها چه هر صنفی ازاصناف رابر حسب امزجهٔ آنهاباید معالجت نمود .

مانند اینکه درربیع وخریف چون خواهند معالجت نمایند ،باسهال واخراج دم کنند ، وتابستان باشربه وزمستان بمعاجین وحبوب ، ومراد بفصول نزد طبیب اوقات تغییر است ؛ ازحالی بحالی ، وآن تغییر انتقال آفتابست ازربع دایره بربع دایرهٔ دیگر دراین حال تغییر کلی پیدامیشود ، دراهویهٔ بلاد بحسب انتقال شمس ازربع بربع دیگر،و انتقال شمس هم تغییر دربلاد دهد،وهم در اقالیم و هم نسبت اوضاع بلد؛و بهترین مساکن دربلاد آنست که مرتفع باشد،واطراف آن بازو خاکش نیکو، وازجبال ورمال ومعادن وشوره زارها دورباشد ، معلوم است که بحسب اختلاف تربت ودیگر چیزها هوای بلد تغییر مینماید ، وازموجبات اعتدال بلدآنست که فصول آن بر رفق اعتدال باشد، چون آفتاب درسمت الراس آن بلد دوام بماند، سبب تسخین شودو درربیع باریدن باران باعث ترطیب گردد ، ودرصیف سبب تخفیف ،ودرشتا بعکس آن وحالت اعتدال ازاقالیم چهارم وپنجم ، وبعضي ازممالك سیم ظاهر میگردد ودرین ممالك مخصوصست شتابجدی ؛ و دلووحوت بعکس حبشه وزنج ؛ وازاینگونه ممالك که شتای آنها در سرطان واسد و سنبله است؛ اززیادتی مطرو تغییرهوا ومملکت مصربا بلدان معتدله مخالف است در هوا،چه زیادتی آب در آنملك درابتدای صیف است؛و حالت صیف رامنقلب بخریف نماید واگردرزمستان زیاده ببارد،مزاج صیف ربیعي میگردد،وهم چنین ازاختلاف حالات از کثرت مطروزیادتی آب فصلی بفصل دیگر،انقلاب پیدامیکند؛و آن اختلاف فاحش درهوا بجهة رطوبات پیدامیگردد ، بدانجهة امراض دماغی درآن بلد بسیاراست ، ومرض استسقا بیشمارو کبر

انثیین بیحد ؛ پس معلوم شد که اختلاف اهویهٔ بلدان بجهة مجاورت آن بلد است ، بجبال وانهارعظیمه و بحار وازاین قبیل پس دانستن این علم طبیب را بجهة پی بردن بامزجهٔ سکنه اقالیم، تاتکمیل نماید علاج را از لوازم است ، بباید دانست که متفقند اهالی جغرافیا براینکه سه قسمت ازچهارقسمت زمین درزیر آبست ؛ ویگر ربع ازطرف شمالی بیرون و نامیده‌اند آنرا ربع مسکون ومعمور ، واین ربع را توان درآن سکنی نمود اهالی این فن برهفت قسم تقسیم کرده‌اند ؛ وهریك قسم را اقلیمی نام نهاده‌اند که کشیده شده‌است ، از مشرق تامغرب ۰ وعبوراین خط ناچار برشهرها وبیابانها و کوهها و دریاها و غیر ذلك خواهدبود ، واختلاف هوای بلد ازبلدی بواسطهٔ بعدآنست ازخطاستواء ؛ وآنراعرض بلد نامند ؛ وآنچه ازمشرق بمغرب است آنراطول گویند ، و طرف دایره معدّل را میل نامیده‌اند ؛ و بسبب اختلاف هوا در عرض و طول اختلاف پیدا می نماید ،احکام طبیه در آن ۰

پس بباید دانست که بلادبرسه‌قسم است ، ازحیثیت زمان یاتمام آن روزاست وآن مکانی است که ازشصت وشش درجه گذشته باشد یاتمام آن شب است که مقابل آنست یاششماه شبست ششماه روز ، وسیم ازآن بردوقسم است ، یادر محلی است که دایره نصف میشودوآن خط استواست ، وفصول آن دریکدوره که دوازده ماه شمسی باشد ، هشت است ازبابت تساوی شمس درابعاد ازجهتین ، دوم بلادی است که متساوی نمیشود ؛ شب وروز مگردرابتدای حمل ومیزان ، وتغییر کلی پیدانمیکند ؛ هوا درآن بلد مگردر ابتدای سرطان وجدی واین ربع مسکون ازاقصی بلاد مغربست ، معروف بجزائر خالدات ؛ تا ساحل محیط ومساحت آن یکصدوهشتاد درجه‌است ؛ که در هردرجه نوزده فرسخ باشد تقریباً ، وچون طول ازجهة مغرب معین شد عرض را ازوسط طول باید گرفت ؛ وهر قدر که بسمت مشرق ممتدباشدزیادمیشود ، درطول وازسمت شمال زیادمیشوددرعرض ، پس درجهٔ در اول هفده باشد بعد از آنکه نوزده بود ؛ در اصل پس در اینمقام تفاوت بین اصل ظاهراست .

اقلیم اول بدوفرسخ درعرض تغییر پیدامیکند ؛ واقلیم ثانی بپانزده فرسخ ، ودر

سیم سیزده فرسخ، ودر چهارم ده فرسخ ودر پنجم هفت فرسخ ودر ششم پنج فرسخ، ودر هفتم سه فرسخ، بحسب قسمت در این حال زیادتی پیدا میکند؛ عرض بلد پس بدانکه بلد یا طول شمالی است یا مشرقی و بعکس آن؛ واما آن بلد که عرضش از جنوبست بشمال، وطولش از مشرق بمغرب، معتبر ترین بلدانست که حدّ وبرد در آن شناخته میشود، یعنی گرمی آن بدان اندازه‌ای میشود که سبب ویرانی واحراق گردد، وهمچنین سردی آن باعث زیست نکردن حیوان در آن بلد واما آن بلاد نهاریه ویران وغیر مسکونند از جهت احتراق حیوان ونبات؛ ولیلیه یعنی آن اراضی که همواره شب است از نهایت برودت، حیوان ونبات در آن نباشد، واما سکّان خط استواء بجهت اعتدال مکان مزاجشان اعدل است از سائر اصناف انسان همچنانکه بسیاری از حکما این قول را تقویت کرده‌اند، از بابت آنکه تأثیر در کاینات از شمس وقمر است، و نسبتش در آن ارض متساویست اگر شمس بالنسبه جنوبی باشد همانقدر گرمی بدانجا رسد که سردی از شمال، یا بعکس، پس همواره در نهایت اعتدال خواهد بود، جماعتی بر این رفته‌اند، که خط استواء را حرارت و رطوبت زیاداست؛ بجهت مسامتهٔ شمس وباریدن بسیار.

واما هوای اقالیم دیگر از جههٔ میاه وجبال ومجاورت بحار وانهار واختلاف پیدا میکند پس بباید دانست که حدّ اول از خط استواء دوازده درجه وسه ربع درجه است، وساعات نهار آن در نهایت طول است که یکصدوبیست درجه باشد، ودر وسط طول ارتفاع قطب زیادتی پیدا میکند، سه ربع درجه ودو ساعت وربع؛ و در آخر طول ارتفاع قطب بیست درجه و نصف است، وساعات سیزده وربع ودر آن خط بیست کوه بزرگست، که در هزار فرسخ از زمین واقع است، وسی نهر عظیم که اول آن ساحل مشرقست؛ واز سر اندیب وجنوب چین ووسط هند وحبشه، وزنج تا شجر عمان ویمن تا کنار قلزم تا منتهی میشود با قصی بلاد مغرب؛ تمام این بلاد گرمست، ودر هوای آن رطوبت بسیار وسکّان این ممالك ضعاف الارواح ونحاف الابدانند واکثر رنك رخسار سیاه وامراض این صنف از مردم بیشتر سوء هضم است، از بابت سردی باطن وضعف قوهٔ هاضمه، ودر این قبیل امزجه مداوایشان اغلب باشیاء حارّه باید باشد، چه قول بسیاری از حکما تصریح بر این عمل نماید، و این

صنف را چون حمّی عارض شود بحلتیت و زعفران و عسل، و از این قبیل باید معالجت نمود.

چون این صنف از اصناف ضیق العروقند، وغیر ازاینگونه ادویه درمزاج آنها نفوذ و تأثیری نمینماید، وچون خواهند تبریدی نمایند؛ بفلفل و دیگر ادویهٔ حریفه مینمایند وچون درمزاج این صنف از مردم دوای قی وارد نمایند، فی الحال بهلاکت منجر میگردد و در مزاج آنها افیون و شیر ینیها سازگار است، و اینگو نه از امزجه بجهة رطوبات خارجی و داخلی ممکن است امساك از آب، وامراضیکه دراینملك واین صنف از مردم است حمّیات و کثرت صداع وعرق مدینی است، واین صنف ازاصناف را عمر طولانیست، وپیری کمتر درانها ظهور و بروز پیدا میکند، ونکاح در این صنف کم است، اینگونه ازممالك واینصنف ازاصناف مردم را زحل مربیست، ازآنروی لون اهالی آنجا اغبر و(۱) بسیاهی مایل است وحداین اقلیم ازمشرق بمغرب هشتهزار و ششصد میل است وعرض آن چهار صدو بیست میل؛ وحد اول مانند انتها ع اقل است، وارتفاع قطب دروسط این حد بیست وچهار درجه است؛ وروز بسیزده ساعت ونصف درآن بلدان میرسد؛ ودرآخر ارتفاع قطب بیست وهفت درجه ونصف است؛ وروز آن بلند تر از روز وسط آنست بسیزده ساعت وسه ربع میرسد، جبال وانهار اینملك بیست وهفت است، واماوسط چین سراندیب وهند درشمال آن واقع است، ووسط آن کابل وقندهار وجنوب آن مکران وبحر فارس وقلزم، وشمال آن حبشه وجنوب صعید مصر ونیل وافریقیه وبربر، وجنوب قیروان منتهی میشود بدریا؛ واهالی اینملك بسیار است، وسکنه آن بیشمار وطبع این بلاد تامکران بخشکی مایلست وباقی بتری، ووسط آن معتدل، و امزجهٔ اهالی آنجا بحرارت مایل؛ وازاینروی گونه اهلشان بسپیدی مایل، وآنچه ازاین ممالك باقلیم اول نزدیکست گرمی هوا درآن زیاد، وبارندگی بسیار است، واهالی آنجا لاغر بدنند؛ وبازکاوت وزیرکی بعبادت مایل وعلاج امراض ساکنین آنملك بترنجبین ومقل ودارفلفل و کبابه است، وامراض در آنملك حمّی است، و بیشتر

۱ــ اغبر : رنك غبار که پائیز خاکستری است

غب(۱) لازم شیوع دارد؛ وعلاج برء الساعه در حمیات اهالی آنجا تمر هندیست با قند یا شکر نار جیل؛ وهر گاه احتیاج پیدا کنند در اخراج دم از بدن مریض چنان تجربه کرده‌اند که غیر از رگهای پیشانی از هرجا کم نمایند ضرر مینماید، وعرض این بلاد که نام برده شد از بیست وهفت درجه است الی سی درجه،

واما حد اقلیم ثالث که منسوبست بمریخ از مشرق تامغرب ششهزار ویکصد میل است، وعرضش سیصد وپنجاه میل وحد اول آن بیست وهفت درجه ونصف است تاسی وسه درجه ونصف؛ وارتفاع قطب در وسط این خط سی درجه ونصفست تا بپنجاه درجه، وروزهای این بلاد میرسد قریب بچهارده ساعت، وجبال شامخه سی وسه، وانهار عظیمة بیست ودو، وشهرهای بزرك آن یکصد وبیست ودو است؛ واول این خط از مشرق شمال چین است، وجنوب آن یأجوج ومأجوج وشمال هند وجنوب ترك ودر این خط است قندهار وفارس ودیاربکر؛ وشمال جزائر عرب تافسطاط مصر، واعمال آنجارا تابربر وقیروان ودریای بربر، ودراین خط واقعست دمشق وفلسطین وطبریه وحوران؛ ودیگر بلاد که در این حدود ودراین عرض واقعست، ولونهای اهالی این خط روشنتر از ثانی است؛ وبیشتر بسفیدی مایل ورطوبت هوا بیشتر؛ وحرارت کمتر است، وامراض در این خط بیشتر ازدویم است، وآنکسانکه در وسط اینخط واقعند دماغها واعضا یشان ضعیف است، ونزله در آنملك بسیار است: وابدانشان مستعد امراض، معالجات امراض آنها بیشتر بشیرخشت است وترنجبین ومشروبات، ونقوعات؛ ودر اهالی اینملك قوة مباشرت زیاد است، وهوای اینگونه از بلاد بگرمی وخشکی مایلست، از بابت مجاورت باجبال، ودوا خوردن در این بلاد معمولست از اول حمل تاآخر جوز ا ونیز از اول سنبله تاآخر عقرب، ودر این بلاد قی وفصد وحقنه رامنفعت بسیار است،

واما اقلیم رابع منسوب بشمس است، عرض آن سیصد میل است، وابتدای اقلیم چهارم روز ما نند انتهای سیم است، در وسط این اقلیم قطب سی وشش درجه وپنجاه دقیقه است وساعات ایام بچهارده ونصف میرسد؛ وجبال شامخه در آن اقلیم بیست وپنج

---

۱ ـ غب بمعنی تبی که یك روز باشد ویك روز قطع شود که همان تب لازم است

وانهار عظیمهٔ بیست ودو وشهرهای بزرگ مشهور دویست ودوازده ، ابتدای آن از مشرق شمال هند وچین است ، وبیشتر مملکت ترکست ووسط آن سیستان وفارس وزاتیق خوزستان وعراق ؛ ودیار بکر وبغداد وموصل وحلب وحمص ازشام وتمام جزیرهٔ قبرس واطراف شمالی مصر ؛ پس میگذرد برقادسیه تا آنگاه که میرسد بدریای مغرب ؛ واین اقلیم برحسب اتفاق جمهور حکما اعدل اقالیم است ، ومزاج اهالی آن اعدل اصناف و درصحت وهیئت وبنیه ورنك رخسار ازسکان ربع مسکون اعدل ؛ وامراض دراین ملك کمتر ازاقالیم دیگر ؛ وآنچه شیوع دارد ازامراض حمّیات دایره سعال ورمد است ، و قولنج ومفاصل واکثر درمزاج اهالی این اقلیم امراض بارده ظهور وبروز مینماید وزنهای اینملك عسر الولادة هستند ومعالجات اهالی اینملك تابستان باشربه است ودرپائیز بقی واسهال، ودرزمستان بحبوب ومعاجین حارّه ؛ ودربهار بفصد وآخر عرض بلداین اقلیم بسی ونه درجه میرسد ، باآنکه اعدل بقاع است هوای آن ببرودی مایل است ؛ واینگونه ازبلاد هرمزاج غیرمعتدل لیرا باعتدال میاورد ، وحکما واطبا بادله وبراهین خود ثابت کرده اند که نفوس قدسیه وانبیاء وحکمای بزرك باید در آخر اقلیم سیم وچهارم باشند ؛ وابدان ونفوس ایشان بهوا و آب این بلد نشوونما یافته باشد ؛

واما اقلیم خامس وآن منسوب بزهره است ازمشرق بمغرب و ازجنوب بشمال مساوی است ؛ ودویست وپنجاه میل است درطول وروز های اول آن مانند آخر اقلیم چهارم است ؛ وارتفاع قطب دراین اقلیم بچهل ویك درجه وثلث درجه میرسد ، وروزهای آن اقلیم بپانزده ساعت میرسد ، وجبال شامخه درآنملك سی است وانهار عظیمه پانزده ، و شهرهای مشهورهٔ آن اقلیم بدویست میرسد ؛ عرض آخر آن سی و هفت تاچهل وسه ؛ و ثلث اول آن از مشرق بیأجوج وترك وفرغانه میگذرد ، وشمالی آن بخراسان و آذربایجان وجزیره وانطاکیه وخلیج قسطنطنیه ، ووسط ملك اندلس تاکنار دریا و اهالی این اقلیم را رنك رخسار و جلد سپید است ، بجهة برودت هوای آن و طبایع اهالی آن اقلیم بجهة زیادتی جبال وباریدن برف زیاد، و کثرت اشجار خام است ، وامراضشان

بیشتر فالج است وخدر ونقرس ، وریاح غلیظ ، فصد اکمتر در این بلاد منفعت است ؛ و استعمال مسهل از پانزدهم حمل تا اول سرطان جایز است ، وازسنبله تااوایل عقرب.

اما اقلیم ششم وآن منسوب است بعطارد ابتدای آن انتهای اقلیم پنجم است ، و ارتفاع قطب در وسط آن چهل و پنج درجه وپنجاه دقیقه ، وجبال شامخه درآنملك بیست ودو ؛ وانهار عظیمه سی وسه شهرهای مشهوره هفتاد وعرض آن چهل وهفت درجه وپانزده دقیقه ، اول آن شمالی یأجوج ومأجوج است و ماوراءِ النهر و ارمنیه ؛ وری ، واطراف عراق پس میگذرد ازاطراف صعید واندلس تامنتهی میشود بدریا ؛ وروز آن بپانزده ساعت ونصف میرسد ، واهالی این اقلیم زیاده سپید رنك و مویشان زرد وچشمهایشان ازرق ؛ و کوچك ؛ وامراضشان بیشتر شقاق ، وعسر النفس ورياح ومفاصل است ، ووقت خوردن دوا در آنملك ازاول ثور است ، تا آخر سرطان ونیـز از اول سنبله تاآخـر میزان .

اما اقلیم هفتم منسوب بقمر است ، اول آن آخر ششم است ؛ و ارتفاع قطب در وسط این اقلیم بچهل وهشت درجه ونصف میرسد ، وآخر آن پنجاه ویك ، ودراین اقلیم ده جبال شامخه وچهل نهر بزرك دارد . وشهرهای بزرك مشهور بیست ودو ؛ وعرض آن در آخر پنجاه درجه ؛ وابتدای آن از مشرق جنوب یاجوج است ؛ و میگذرد ازبلغار وروس و بجرحان ودیلم وصقلاب تامنتهای بحرخزر ، واهالی آن ملك ازشدة برودت و رطوبت پیوسته بامراض رطوبی مبتلا میباشند ، مانند فالج و کثرت اسقاط ومعالجات این اقلیم اکثر بمقیئات قویه است ، وادویه سمیه روزهای آن بشانزده ساعت الی هنده میرسد ، و چون معرفت اقالیم واضح گردید بباید دانست که هر بلدی از بلدان ازحیثیت عرض و میل سه حالت پیدا مینماید ، اگردر عرض زیادتی پیدا نماید برودت ظاهر میشود ، و اگردر میل حرارت یادر عرض ومیل متساوی باشند هوای آن بلد معتدل خواهد بود ، وچون طبیب اینحالت را در بلدان دانست علاج اهالی آنجارا نسبت بامزجهٔ آنها خواهد نمود ؛ پس طبیب رااستحضار ازین علم از لوازم است ، تامعالجات بروفق دلخواه باشد و ادویه مناسب ، هرمزاجیرا تواند بکار برد ، تااینجا بود از جغرافیا آنچه ازانتخابات آن حکیم وطبیب اجـل لازم بود ؛ نگاشته شود.

ودیگر ازچیزهائی که آن حکیم وطبیب اجلّ نگاشته درباب طلسمات واورادو آنچیزهائیکه متعلق است بروح درمعالجات امراض ، وچون خالی ازفایدتی دیدن آن نبوددر اینمقام مینگاریم ؛ چنین گوید : که طلسمات علمی است که ارشمیدس حکیم اختراغ نموده ، وجماعتی گفته اندافلاطون الهی نیز بعضی ازمربعاترا اختراع نموده،و آنعلم راعلت مادی،فلک است ، وانواع مولّدات وصورت آن کمال هیاکلست ، وغایت آن محاکات طبیعة اصلیه؛فاعل آنحکیم است،وطبیب رابجهةدفع بعضی امراض روحانی وجسمانی دانستن آنعلم بجهة احکام طبایع لازم است ، ونیزدانستن تدخین وبخورات وعلم بمیزان واوقات آن متحتم ، واگر بعضی از آنانرا که علمو نظری نیست گویند ادعیهو بعضی طلسمات واشیاءِ خارجی راچه مناسبت بامزاج ؛ ورفع مرض دارد جواب گوئیم آنحالت که درمزاج آدمی پیدامیشود ازاسباب خارجی ؛ کهفرح واندوه میآورد کههم دفع مرض نمودهوهم مرض میآورد ، چگونه میشود همان تأثیراز اسباب خارجی بروح رسیدهبقوت آن امراض جسمانی رفع میشود ،چهاینقسم ازمعالجات مانندمرکباتست وبسایط،وبسایطرادربدن اشرف دانسته اند؛ازمرکبات پس موضوع اینعلم که طلسمات باشدروح است، درروح ، وسحر که یکی از معانی طبست جسد است در جسد ، و کیمیا روحست درجسد ، پس علم طلسمات مشابهت باطبیعیات دارد قهراً،و منسوبست بعدد واسرار فلکیه ، واماسحر یاعلمی استو آن معرفت ثوابت وسیاراتست ، تاازآن بر سفلیات حکم نمایند ، یاعملی استو آن تصرف درابدانست بالفعل ، یابملاحظه ایهام مانندفاعل باسماءِ است،یا بمناسبت طبیعت مانند مطعومات وخاتات یابمجرد حرکت است مانند مشاتیل ، یاازجهة خاصیت استدر رمدها، یاجلّی استو مرکوز در طبع انسانی ، مانند اهالی اقلیم اول کهبعضی اعمال که متعلق بابدان آنهاست درحفظصحت ودفع مرض بجامیآورند بلاشرط ، وازآن نیزانتفاع میبرند ، ویاصناعیه وآن خود واضحست ومحتاج بذکرو بیان نیست،پس در اینمقام آنچهاز حالات کواکب که متعلق باین علم است مینگاریم .

اماحالات قمراگر بوده باشد درشرطین متعلق بتفرقه وسفرو دواءِ است؛و در

بطین متعلق است باستخراج دفاین وزندان، وچیزهای پنهان آشکار کردن؛ ودر ثریا متعلق بسفر بحر وعمل کیمیا؛ وافساد مواشی ومحبت، ودر دبران متعلق بفساد، مگر در مرافقت؛ ودر هقعه عکس دبر آنست مگر درشرکت ومخصوص است بشروح در علوم، ودر هنعه اختیار کاری نباید کرد مگر خوردن دوا؛ ودر ذراع بتجارت وقضاء حوائج وعقد وحوش، ودر نثره از برای انواع محبت ومودت ومکث مسجون وطرد هوام؛ ودر طرفه از برای مطلق فساد؛ ودر جبهه اصلاح کاری نشاید مگر مسجونرا؛ ودر زبره صلاحی نیست مگر از برای گرفتن قلعها وسفر، ودر صرفه بجز بکار کشتی کاری دیگر نشاید، ودر عوا اصلاح کاری نباید و مانند عواست سماك مگر بآن چیزهائیکه متعلق است بزرع وودایع، ودر غفر متعلق باخراج کنوز؛ وچیزهائیکه غیر از آن است، مثل خرابی ابنیه وپراکندگی، ودر زبانا مطلقاً متعلق است بفساد و خلاص مسجون؛ ودر اکلیل از برای خیر است ومخصوص است ببقای دوستی؛ و عشرت و همچنین است در قلب؛ ودر شوله مخصوص است بخرابی وقطیعه وطول سجن وظفر بر اعداو در نعایم از برای ریاضت وآدابست؛ واصلاح مگر درشرکت که اختیار آنرا نباید کرد، ودر بلده صلاحی از برای کار نیست بخصوص از برای مواشی وابنیه وطلاق؛ و در ذابح و بلع مخصوص است بدواء وتفرقه، ودر سعود صلاحی نیست از برای صنایع؛ و در اخبیه مربنا راست وظفر وسجن وفرقت و ارسال جواسیس، ودر مقدم از برای امور خیریه است وضرر دارد سحر وشرکت را، ودر مؤخر نیز همچنانست ومتعلق است آفت کشتیهارا؛ وهمچنین است در بطن حوت ومتعلق است، بتداوی، واینها که نگاشته شد موافق رأی حکمای هند است؛ وآنها را بر طلسمات اطلاعی نیست.

واما اهل طلسمات را عقیدت این است که در ساختن آن باید قمر خوشحال باشد، و اگر متعلق بحالات آدمی باشد پس طالع باید بصورت انسان باشد، وآن برج جوزاست و سنبله وقوس ودلو ونظیر اینست، در شر، ودر اعمال خیریه منوط است باستعداد، واعتقاد، وباید قمر در طالع از نحوست بری باشد؛ ودر حالات بد نباشد مانند سقوط و کسوف وغیر ذلك، ودر هجدهم درجهٔ میزان نباشد تا سیزدهم درجه عقرب، ودر هبوط وافول نباشد؛ و طالع قمر نهاری باشد، در نهار ومستقیم باشد در شب.

واگر تقویم قمر معتبر باشد ؛ مشتری وزهره را طالع قرار دهد ؛ و در این مقام از نحسین حذر نماید ؛ اینست تحقیق زمان رصد بالنسبه بطالع ودرجه وخانه ، وچون این ملاحظه شد ذرهٔ از افعال تخلف نگردد: وپس معرفت صور بروج که باطلسمات مشاکلت دارد گفته‌اند اهل این صنعت که طالع اول صورت حملست ، وهیئت آنرا چنین دیده اند مانند مردی سیاه فام سرخ چشم ؛ ودر حالت غضب وضخیم البدن ، ودر وسط او را کسائی است سپید ، ودر دست او تیریست که گویا اراده کرده چیزی را قطع نماید ، و دیگر مردی که اصهب احمر واشقر است ، در یکدست اورا شمشیر است و در دیگری قضیبی از خشب مانند کسیستکه طالب خیری باشد ؛ ومنع کنند اورا از آن کار ، سیم شکل زنی است یا مردی تنها که از او آثار طرب ظاهر است ؛ واین سه شکل که نوشته متعلق است بارباب آنها که اول مریخ باشد ؛ ودویم آفتاب وسیم زهره ودر اول ثور شکل زنی است ، که گوئی طفلی را دربرد ارد ، ودر دوش جامه ایست آتشین در طلسم متعلق بابنیه وزرع وحکمت ؛ ، و شکل ثانی بر دوش او کسائی است کهن و صورتی خشن صورت جمل ، و ناخن معز ، واین شکل متعلق است بعمارت وزراعت ، ووزراء وسرعت خرابی؛ سیم مردی است سیاه فام است وسپید دندان ، بدن آن مانند غول وبا اوست اسبی وسگی و گوساله از برای خدمت ، ومخصوص است از برای عبید وبنات وغرس زیتون ، ودر اول جوزا شکل زنی است نیکوروی که گوئی درعلم خیاطات ماهر است ، ومتعلق است بکتب وعلم وضبط خصوصاً کارهائی که متعلق است بقضات .

وشکل دویم مردیست که اورا خودیست از آهن وتاج سرخ ، ودرعی از رصاص و در دست او کمانی است تیر بر آن نهاده ، که گوئی خیال انداختن دارد ، و این شکل مخصوص است بغضب وسفك دماء وعجله؛ شکل سیم هیئت مردیست که در نزد او کمانی است وجعبه ؛ واین شکل مخصوص است ببطالت وراحت ، ودر اول سرطان مردیست معوج الاصابع ، باروی سپید قدمین او مانند اوراق شجر است، ومخصوص است از برای لهو وزینت وشکل دویم زنی است جمیله برسر او تاجیست مانند ریحان سبز ودر دست او قضیبی است از نیلوفر ومخصوصست این شکل بنعمت وسرور ؛ وشکل سیم مردیست پاهای او مانند

سنك پشت است ، وازطلا بدن خودرا زینت نموده ودردست او جبه ایست ومخصوص است بحوائج وانجام کارها وتنفید کلام ازروی قهر ، و در اول اسد مردیست باللباس چرکین وبا او صورت گرگیست وسگی که بسوی شمال نگاه میکند ، واین شکل مخصوص است بقوت ونشاط وغلبه ، وشکل دویم مردیست وبرسر او تاجیست ازریحان سپید ، ودر دست او کمانی واینشکل مخصوص است بسفله وسفها وازاین قبیل امور .

سیم شکل زنجی است قبیح المنظر دردهانش میوه ایست و گوشت ودر دستش ابریقی ومخصوص است بدوستی ومودت ، ودراول سنبله جاریه ایست که جامه کهن دربر دارد و در دست او اناریست ، و مخصوص است بزرع و اصلاح ، و شکل دویم هیئت مردیست که جامهٔ ازپوست برتن پوشیده ، ودیگر ازحدید ومخصوص است ازبرای شکستن وازاین قبیل کارها ؛ شکل سوم مردیست سپیدرنك قوی هیکل که پیچیده است خودرا درجامه وزنی درنزد اوست ، روغنی سیاه ، واین شکل مخصوص است بفخر و کبر ، وقطع شجر وخرابی ، ودراول میزان شکل مردیست دردست راستش نیزه ، دردست چپ مرغی است منکوس واین شکل مخصوص است بعدل وانصاف ، وشکل دویم هیئتی است سیاه مانند اسب ومخصوص است ازبرای زینت واصلاح کارها وشکل سیم مردیست سوار بر الاغ ومخصوص است بلهو وطرب ، ودراول عقرب مردیست دردست راست او نیزه ایست ، ودردست چپ او سپری ، واین شکل مخصوص است بخونریزی وغضب وهم ، وشکل دویم مردیست سوار بر شتری ودردستش عقربیست : ومتعلق است اینشکل بظهور وشهرت سیم صورت اسبی است وشکل ماری ومخصوص است بفسق ولهو ؛

ودراول قوس جسدیست زرد ویکی دیگر سپید ، ودیگری سرخ ومتعلق است بدلیری وقوت ، ودیگر هیأت مردیست که میراند گاوی را ودرپیش روی او میمونیست ، و گرك ؛ واینشکل مخصوص است بخوف وتنگی وشر ؛ وشکل سیم مردیست که برسرش کلاهی است ازطلا ، ومخصوص است ازبرای لهو وشر ، ودراول جدی مردی دردست راست او نی است ، ودردست چپش هد هد ، ومخصوص است باقبال وادبار درعجز ، ودویم مردیست در پیش روی او میمونی است ، واینشکل مخصوص است ازبرای آنچیزهائی که خارج

ازخیالست . شکل‌سیم هیأت مردیست با اومصحفی است گشاده ودر پیش روی او ذنب حوتست ، واین‌شکل‌مخصوص است برغبت وشره، ودراول دلومردیست مقطوع الرأس دردست اوطاوسی است ، ومخصوص است ازبرای فقروحاجت ونیازمندی ،شکل‌دویم ملك عزیز است، ومخصوص است ازبرای‌عزت وشرف؛ وشکل‌سیم مثل‌شکل اول‌است درپیش روی اوشکل عجوزی است؛ ومخصوص است بشهوت وتعب ؛ ودراول‌حوت‌هیئت مردیست دوجسد که‌بانگشت خودبسمتی اشاره مینماید ، واین‌شکل‌مخصوص‌است‌بتعب وضعف وبیماری ، شکل‌دریم‌هیأت‌مردیست منقلب ودردستش حمر تیست ، و مخصوص است‌این‌شکل از برای شرافت وبلندی همت ورسیدن بکارهای بزرك ؛ سیم مرد یست ذوشرّ ودرپیش‌رویش زنی‌است ودرسرش معجری است مخصوص است ازبرای‌مناکحات وراحت‌ودرباقی‌صور کواکب هم‌اینخواص‌هست،دراینموارد آنچه‌متعلق است بطلسمات نگاشته‌شد ،

وهم‌آنچه متعلق است بامراض واحکام طبّ ، پس‌بباید دانست که‌اهالی این علم‌هرده قسمت ازابتدای هربرجی را بردو درجه قرار داده اند ؛ ده‌قسمت ازاول که برج حمل است ، دودرجه ومریخ‌را دراین‌مداخلت است ؛ وآنچه‌متعلقست بقهروغلبه وخونریزی وجنگها ؛ دراینعمل‌نمایند واهالی اینفن در اینعمل زیاده بر الوان اعتماد دارند ؛وثابت مینمایند ازبرای کواکب‌ازاینروی میگویند که‌زحل هرگاه‌بوده‌باشد درجهٔ اول‌احمراست . ودردویم ابیض ودرسیم مانند اسرب ، ومشتری درجهٔ اول اصفر است، ودردویم ابیض ، ودرسیم نیلی رنك ؛ ومریخ دراول احمراست . ودر دویم اصفر ، ودرسیم‌مورد،وشمس‌دراول مورد رنك است ؛ ودردویم اصفر است ودرسیم احمر وزهره، دراول احمر است ودردویم احمر، ودرسیم مذهب وعطارد دراول اصفر است، ودردویم رمادی‌ودرسیم مذهّب ؛وقمر دراول ابیض است ؛ ودردویم‌احمر ودرسیم اغبر، واهالی اینفن گویند هرسیاهی مخصوص است بشرّوفساد ، وسپیدی عکس آنست وزردی از برای‌غیر ازانسانست ؛ ومخصوص است بسایر حیوان ومشارکت باشرّوفساد ، واحمر ازبرای هرامرعظیم است ؛پس‌هروجهیرا منقسم بدوقسم کرده اند ومخصوص کرده‌اند

هر وجهی را بعملی؛

وجه اول زحل است و اول آن از برای چیزهای تاریك و پنهانست و امور خیر، و آخر آن از برای امر مخفی، و اول دویم از برای تألیف است؛ و آخر آن از برای جلب، و اول سیم از برای طرد وحوش؛ و دویم از برای ذباب و پشه، و مشتری اول اول بجهة جلب نجل است، و آخر از برای طرد آن؛ و دویم از برای سمك و سیم از برای طرد ناس، و آخر آن از برای طرد موش، و اول مریخ از برای قهر اسب، و جنك و آخر آن از برای قتل؛ و اول دویم از برای مرض و آخر مخصوص است بحمیّات و اول سیم از برای عقد شهوات مردان وزنان. و آخر آن از برای تفرقه و اول اول شمس از برای استمالت ملوکست، و آخر آن از برای دفع برد، و دویم از برای دفع مطر؛ و اول سیم از برای آب چاه، و آخر آن از برای عقد دوستی طواحین؛ و اول اول زهره از برای جلبست، و آخر آن از برای تزویج، و اول دویم از برای دوستی جباران و آخر آن از برای بستن زبانها، و اول سیم از برای میل رجال بنسوان، و آخر آن از برای میل نسوانست بر جال

و اول عطارد از برای مطلق تعلیم است علم حکمت را و آخر آن از برای نجوم است و اول دویم از برای جلب صبیان؛ و آخر آن از برای دوستی آنها؛ و اول سیم از برای منع سفر؛ و آخر آن از برای طلب آب و اول اول قمر از برای رؤساست؛ و آخر آن از برای بر گردانیدن آنهاست، و اول دویم از برای ربطاست و آخر آن از برای حل، و اول سیم از برای تفریق و آخر آن از برای دور کردن سباع است، و نیز اهالی این فن را اعتما داست بر زجر یعنی فال گرفتن و در ابتدا اول صوت؛ و اول حرف را تفأل کرده شروع بعمل آن نمایند وساعت وطالع ورب آنرا گیرند، و مطلوب خود را از آن حاصل نمایند؛ و بعضی از اهالی آن فن در عمل طلسمات کهانت را مدار میدانند؛ و آن تصفیه ارواح است از ظلمات هیا کل از بابت مشاکلت باقوتهای کواکب، و مفتاح این عمل گرفتن سعادت نیّر اعظم واصغر است؛ و باقی کواکب درصورت مجال وامکان پس باید پاك ساخت ظاهر را از کثافات؛ و باطن را از غل وحسد وشهوات آنگاه غسل نماید ساعت اول از روز یکشنبه، و داخل شود بر هیکل روزه دار وهر ساعت که بگذرد از برای آنکوکب غسلی بجای آورد؛ که بهفت مرتبه

رسد و گاهی غسلرا از برای ساعت شمس و قمر بجای آورد ، واجتناب نماید از نسا و ازواج وخارج نگردد ازمکان خود تا چهار روز ، وعمده در اینعمل پاکی است و کم خوردن که بمرور غذا را کم نماید ، وسیر او بارو حانیات باشد که عارفند بکاینات ، وبعضی ازاهالی این فن ارواحرا مخاطب میگردانند بآن چیزهائیکه کواکب رامیخوانند ، واینعمل منافی است باشرع شریف ؛ و جماعتی دیگر حیلتهای غیر مشروعه بکار برند ؛ و بزرگان این فن ردّ آن اعمال نمایند ، ونیز بباید دانست ازشروطی که مخصوص است باینفن درمقام دوستی وتحبیب قمر باید درثور باشد ، متصل بزهره ،ودر مقام دشمنی باید در سرطان باشد یادر میزان متصل بزحل یامریخ تربیع باشددر طالع ، یاغارب ودریکی از بروج هوائیّه از برای اراقهٔ دم وعقد السنه،و اگر بوده باشد قمردر تحت الشعاع متعلق است بسلاطین واتصال آن باشمس و اگر بوده باشددرشرف یادربیت آفتاب آن و تد اوسطاست،ومتعلق بقضاتست اگر متّصل باشدبا مشتری واشرف اتصال بتثلیث ،وتسدیس وتربیع ؛واشرف اوتاد عاشراست وبعکس اینهاست چونقمر واقعشد دراین شروط ، و عمل طلاسم پس بباید دانست که هرستاره وبرجی از بروج دوازده گانه متعلق استبانواع مولّدات و صفات حتی لغت ، و صنایع و نامیده‌اند اینهارا خطوط وهرحرکتی که درزمین است مربوطست بآثار فلکیّه ، وحقیقت طلسم آنست که رصدنمایند کواکب راتا آنگاه که محاذی شود بامحل عمل ؛ وآنچیز که مناسب اوست وبایدحاضر کند بمناسبت آن طلسم ازملبوس ومداد وبخور وغیرذلك ، ازاین قبیل چیزها سپس آنعمل کهخواهند بانجام رسانند؛واهالی طلاسمرا اجماع است براینکه زحل اهل قوهٔ طبیعیه است،ومتعلق است بآن صناعات حکمیه وعلوم لطیفه وفلاحت وجلودوازلغات عبری وقبطی ؛ وازاعضاء ظاهره گوش راستوازاعضاء باطنه طحال و هر لباس خشنی ، و هر رنك سیاهی و از معادن رصاص و مغناطیس ، و هر حیوان سیاه روی قبیح منظری مانند خنازیر ؛ و حشرات الارض واز نبات آن چه را که عمرطولانی است مانند نخل وزیتون، و هر دوای بدطعمی مانند اهلیلج وسداب وبصل، وازبقاع هرمکان که پرهولست مانند مقابر وبیابانهای سهمگین ؛ ونیز متعلق است بآن استخراج کنوز وبخور مانند سلیخه ومنیعه،

واما آنچیزهائیکه متعلق است بمشتری ، اول قوای نامیه است و گوش چپ و کبد و لغت یونانیه وعلوم دیانات و تجارت ، وهر سپیدی وشیرینی وآنچیزهائیکه مغز آن خورده میشود مانند بادام وفندق ، وآنچیزهائی که بوی آن نیکوست مانند عنبر وزعفران ؛ وهر حیوان لطیف وطایر جمیلی مانند طاوس و کبوتر ؛ وازحشرات کرم ابریشم وهر سنك براقی مانند یاقوت وقلعي ومواضع عبادت مانند مساجد .

واما مریخ متعلق باوست انف ایمن ؛ ومراره ولغت فارسی وآنچیزهائی که متعلق است بعمل آتش واسباب حرب که متعلق است بحدادی ؛ که از جمله است آلات فصد وغضب ومواضع حرب مانند قلاع وهر رنك سرخی از حیوان ومعدن ، وهر حیوان زخم کنندهٔ موذی وهر چیز تلخ مخدری ، وصندل سرخ ، وسقمونیا وتعطیل وبیوت نار ، و مجالس ولادت وآنچیزهائیکه رایحهٔ تند داشته باشد مانند فرفیون واز این قبیل ، و اما شمس متعلق است باو حیات و غاذیه ، وچشم راست درروز وچشم چپ درشب ، وقلب ولغات فرنك و دین مجوس وفلسفه ، وازحیوان مانند انسان و فرس وطیور صید ، و مجالس ملوك و هر چیز که رایحهٔ نیکو داشته باشد مانند عود ؛ و هر براق نفیسی مانند یاقوت و طلا ، و هم متعلق است بدو درخت تاك ، وبازحل مشارکست درزیتون ، وبامشتری در شیرینیها وبامریخ در الوان ، ومتعلق است با وطیلسانات مشرقه ؛ واما زهره پس متعلق است باو قوای شهوانیه ؛ ومنخر ایسر و مجرای غذا ، و منی ولغت عرب واسلام وحریر ملوّن . ومجالس شراب والفت ودوستی ، وصنعت نواختن عود و ملاهی ، ودیگر آلات آن و نحو و شعر و موسیقی وهر طعم لذیذ ، ورایحهٔ نیکو و نسوان ومعدن نحاس ، وهر حیوان لطیفی مانند آهو و میش ؛ وهر طایر بیمانندی مانند هزار دستان ؛ و مشارکت شمس بامشتری درعود وعنبر و ذهب ، ومتعلق است باو هر رنك کبود و سبز و سفید و سرخ ، و اما عطارد متعلق است باو قوّهٔ فکر وعلم حساب و نقش وتصویر وبحث وفلسفه وزندقه وفراست وسحر و کهانت وزجر وقامت ولسان ودماغ ولغت ترك ، و هر پوشیدنی ملوّن و طعم ترش وهر حیوان معتدل المزاجی ؛ ومشارکت بابعضی از کواکب در بعضی اشیاء ، مخصوص است باو زئبق وسنگهای ملوّنه ؛ وهر بخوریکه نیکو باشد رایحهٔ آن ،

واماقمر متعلق است باو طبیعت وچشمان وریه ولغت مجوس؛ ودین صابیه و بازهره مشترکست در صنایع ،ودرالون وثیاب؛ و مخصوص است باخبار وطب و هر حقیقت حرکتی از حیوان ، و طیور هوائیه ونیز مخصوص است با طعمهٔ تفه و هر مجلس کتابتی که متعلق است بوزارت ، و مشارکست با شمس در بخورات وبامشتری درطعوم ، ومتعلق است باو هرسفیدی که در آن از سبزی اثری باشد، واما متعلقات بروج دوازده گانه پس متعلق است بحمل سر وآنچه در آنست ، و هرتلخی که مایل است بسوی حمرت وصفرت وبیابانها، ومحل دزدان ونار وآنچیز که متعلق بآتش است ازصنایع وحیوانات قوی قوائم ؛ وسم دار؛ واماثور متعلق است باو گردن واطراف آن، وهررنگ سپید وسبز وبساتین وزراعات ، ودرختان میوه دارو هرچیزی خوش طعم وازحیوان جمل متعلق باوست؛ واما جوزا متعلق است بدو منکب و بدن وهررنگ سپید و زردی ،و هررنگ که مایل بسبزی باشد وهردرخت بلندی و جبال و صید ، و ازحیوان انسان وطیور منفرد ومیمون ؛ واماسرطان متعلق است باو اضلاع وسفیدی و غیره ، وملوحیه وآب وشطوط ، وهرچیز آبی ازحیوان ومعدن ونبات ؛ واما اسد پس متعلق است بآن قلب وفقرات ،وازچیزهای متعلق بشمس که نوشته شد ؛ و هر قلعهٔ از قلاع ؛واماسنبله پس متعلق است بآن مجاری غذا ، وجانب ایسر وآنچیزهائی که در متعلقات عطارد مکتوب افتاد ؛ وامامیزان متعلق است باو ازسرّه باعورت و هررنگ مرکب ازسپیدی وسبزی وشیرینی ، وعفوصت و اشجار ومراعی وا ما برج عقرب متعلق است بآن عورات حشرات ، وهر رنك مرکبی وطعوم وجواهرات آبی ؛ امابرج قوس متعلق است بآن ران وسایر چیزها مانند حمل وعقرب؛ وامابرج جدی متعلق است بآن زانو وهر طعم عفص وقابض ومنازل غربا وبند گان وحوضهای بزرك عمیق وهرچیز آبی ، وازحیوان مانند شتر وچیزهای دیگر مانند برج عقرب وامابرج دلو پس متعلق است بآن ساق ، وآنچیز که بر رنك مختلف باشد ، وآ نچیزهائیکه درالوان مختلف باشند مانند ازهار ، واین قبیل چیزها وشیرینیها ؛ وخمور وچیزهای نازك که درلون مختلف باشند مانند زجاج وازاین قبیل چیزها ؛ امابرج حوت متعلق است بآن ازاعضا

قدم ، وهرچیز عفص قابضی و هرچیز بیطعم که در رنگ مختلف باشند ، وسو احل و نبات معتدل ، واما رأس چون اورا باسعد موافقت باشد سعداست وبانحس چون اتفاق افتاد ، نحس وذنب چون بانحس قرین شد ، سبب نقص عمل است وچون باسعد موافق باشد اسباب صحت عمل ، واما درطلسمات هریك از آنچون متعلق بکوکبی باشد مدادی برحسب آن کوکب خواهد ، همچنانکه مداد زحل را از پشم محرق باید ساخت ، وآن مداد که متعلق است بمشتری اززنجار ، ومتعلق بشمس رازرنیخ اصفر ، وزهره اززعفران وعطارد راترکیب نمایند ازلك وزرنیخ وزنجار ؛ وقمررا ازسفیداب ، وشرط در این عمل آنست کدهر کوکبی را دروقت عمل صورت آنرا بنظر درآورند ؛ هم چنانکه صورت زحل را بنظر درآورد ، مردی سیافام و برتن جامهٔ اخضر وسراقرع و دردستش داسی ازآهن؛ومشتری مردی خوشروی باللباس نیکو بر کرسی نشسته؛ومریخ مردی برشتر سوارودر دست اوحربه ،وشمس جوانیست نیکو روی برسرش تاجی است ،ودر پهلویش جاریه که نیمهٔ ازپائین بدن اومانند فرس است بقوائم اربع ؛ وباقی مانند انسا نیست که دست های خودرا بلند نموده؛وزهره جاریه ایست نیکو بلندمودر یکدست شانه ودردیگر دست سیبی ، وعطارد مانند انسانیست اعور برعقابی سوار ؛ و مینو یسد و قمرسو از است بر ارنبی؛ ونیزشرط کلی ازبرای این عمل ملاحظه تناسب اسباب واجزای آنست ازلون و ومعدن وتدخین ومتفقند اهالی اینفن ، کهحریر ازبرای لبس هر کو کبی او لی است مگرزحل کهصوف مناسب آنست ، و قمر کتان چو ن هر کو کبی را بجهة این عمل مدادیست ومکتوب افتاد ؛ بباید دانست کهازبرای وجوه کواکب وبروج نیز مدادی است مخصوص ، واما مداد حمل وجه اول بگیرند آب مازورا بعداز گرفتن سواد آ ن یکجزء زاج وصمغ عربی نصف جزء ، پس از مخلوط کرد ن بگذارند غلیظ گشته با سپیدهٔ تخم مرغ مانند بندقی ساخته وخشکانیده ، دروقت حا جت بکار برند مداد دیگر بگیرندطلق را ، پس از حل سفیدهٔ تخم مرغ داخل آن نمایند ؛ واما مداد ثور زنجار وصمغ مساوی ومیزان هراوقیه یکدرم ازسریشم ماهی مخلوط کرده ، و کمی بوره بر آن اضافه نمایند ، ومداد دیگر آب مازو بعداز گرفتن سیاهی آن وآب لك باصمغ حل کنند

ودروقت حاجت بکاربرند مداد دیگر متعلق بثور است ، بگیرند زنجاررا پس ازحل درآب ،صمغ رابا آن آب حل نموده در وقت حاجت بکاربرند ، واماجوزا وباقی بروج تراکیب مداد آنها همین قبیل است که گذشت مگر آنچه درموارد تغییر میکنند ، هم چنانکه مداد دویم جوزامانند اول حمل است ؛ مگرآنکه در اینمقام عفص وزاج مساویست ، ومداد سیم اسد بشویند زنجاررا و بریزند درآن آب لك ومازو ، و مداد سنبله زعفران ومضرو آب مازو ، وحل نمایند صمغ را درآن، اما مداد قوس بگیرند زرنیخ صاف راویکشب دردمس بگذارند پس آنرادرصمغ وسفیدهٔ تخم مرغ صلایه نمایند، ودروقت حاجت بکار برند ومداداول جدی بگیرند زنجار وصمغ راصلایه نموده ؛ بگاه حاجت استعمال نمایند مداد دیگربگیرند زعفران وصمغ عربی وسریشم ماهی درهم سائیده بکار برند ، و مداد سیم هرسیاهی که توان باآن چیزی نگاشت ، اماد لو مداد اول آن خون سیاوش باصمغ عربی ممزوج نموده بکاربرند، مداد دویم دلو بگیرند مازو وصمغ عربی ازهریك یك جزو کاغذ سوخته نصف جزء صلایه نموده بکاربرند ،مداد سیم دلو بگیرند مرارهٔ حیوانات را؛ودرهم سائیده درصمغ ریخته پس ازصلایه بکاربرند، وحوت مداد اول آن سفیداب قلع سفیدهٔ تخم مرغ صمغ عربی درهم سائیده بکار برند ، مداد دویم بگیرند طرفاو شوك محرق وصمغ درهم سائیده بکاربرند ، مداد سیم هررنك سرخی که توان باو نوشت ، وآنکس که خواهد اعمال نماید طلسمات راباید تمام این شروط که مرقوم رفت بدان عملنماید ؛ وچیزی ازآن اعمال ازنظرش نگذرد ؛ وچون درعمل طلاسم بدین اعمال که گذشت پی برده شد، بدین نکته نیز صاحب اینعمل بایدآنرا تکمیل نماید ؛ وبداند که اینگونه اعمالرا درهر مکان وهر بقعه وهروقت نتوان بجای آورد ؛ بلکه مخصوص است ببقعه ای معین وزمان معین وچون باقی مولدات وموجودات که متعلقست بحرکات کواکب ؛ چنانکه اشارتی رفت و آن امراض که هر کدام مخصوص است بملکی وشهری مانند عرق مدنی ؛ واز اینقبیل ادویه واحجار ونبات ومیوه ها که هریك مخصوص است بشهری ، واینها دلیل است بر اینکه زمان و مکانرا دراین عمل خصوصیتی است، ودیگر ببایددانست که درافراد انواع ثلاثه اشرف ازانسان نیست ؛ از

حیثیت طبع و صفات وغیر ذلك واجتماع صورت عالم علوی در آن ؛ بااین حال در افراد بنی نوع انسان تفاوتیست کلی و آن انسانرا که در موجود اشرف گرفته اند انسان کامل است، وآنان کسانی هستند صاحب قدس و نیز آنانکه محل وحی میباشند، وچنینند بزرگان از اهل دین و حکمای اهل یقین ، وعلماء و دانشمندان که دربد اینجماعت و نظیر اینان اینگونه اعمال زود تر انجام خواهد گرفت ، وهم در عمل طلاسم آورده است که تکمیل اینعمل که سر یست از اسرار ،وازهرمس نقل شده است بدینسان که چون قمر باول درجهٔ حمل رسد صاحب اینعمل اختیار نماید، منزلی نظیف ودرزاویهٔ آن خوانی بلندبنهد، ، ودروسط آن خوان جامی از آبگینه بگذارد که در آن حلوائی باشد مخلوط ببادام وجوز وعسل وروغن وشکر؛ وبگذارد بر جانب شرقی آن سفره قدحی مملو از شراب ودرشمال وجنوب وغربی آن قدحی نیز بدینسان بگذارد ، ودرپهلوی قدح شرقی قدحی شبیه بآن بگذارد مملواز روغن بادام ،ودرغربی هم آنسان قدح مملواز روغن گردو ودرشمال روغن گوسفند ودرجنوب شیرهٔ انگور پس برخیزد قبل از طلوع فجر؛و دروسط خوان شمعی روشن نماید و منقلی گذاشته ابتداء از کندر ومصطکی بخور نماید ، پس بعود معطرا واین کلمات چندمرتبه بگوید ،غاغیس بعدیسوادوعداس نوغادیس ادعوکم ایها الارواح القوّیة الروحانیة المتعالیة ،التی هی حکمة الحکماء ، وفطنة الفطناء وعلم العلماء ، فاجیبونی واحضرونی وقربونی لتدبیر کم ، و سددونی بحکمتکم و ایدونی بقوتکم ، وفهّمونی مالاافهم، وعلّمونی مالااعلم وبصرونی مالاابصر؛ وادفعوا عنی الافات الملبسة من الجهل والنسیان والهوی ؛ حتی یلحقونی بمراتب الحکماء الاولین ، الذین سکنت قلوبهم الحکمة والیقظة والتمیز والفهم ،واسکنوا قلبی ولا تفارقونی یفعل ذلك مالمکن حتی یتمزج بالارواح ، فیسّهل علیه الاعمال ، وقال اندباب کل عمل ، وانه السر الذی تواصوا علی کتمانه واقل مایعمل مرتین فی السنة،وچون این الفاظ دراینمقام احتیاج بترجمه نداشت ازترجمه انصراف جست، پس بباید دانست که چون شناخته شد مبدأ اعمال بایدشناسائی پیدا کرد بدان کوکب که مناسب است مر عملرا؛ وآن چیزها

که‌مناسبست‌ازلون ولبس ظاهرو ازخوردنیها که‌متعلق است بباطن ؛ وبایدحاضر کند مدادمناسبی را که نوشته شدو تدخین آنچه‌را که لازم‌است .

پس بایدنظر کند بدانچیزی که محاذی است‌بافلك‌بروج‌بمناسبت عمل که‌قاطعي درطریق عمل‌نباشد بعکس آن‌دیگر وآن طالع‌را دلیل طالب‌وهفتم‌را مطلوب‌و تصویر نمایدو صورت رابمایناسب ، همچنانکه درمقام محبت تصویر خواهی نمودپس درمقام تحبیب‌صورت طالب‌را ازمقناطیس بایدساخت باالشق،ودیگر هیئت‌ازثوم وشمع‌وملاحظه کنندلباس وحالات آنهارا که شبیه باشدبخود آنهابدانقدر که ممکن است، پس‌بگیرد بعدد کوا کب چندچوب باریك ازدرختی که مناسب آن کو کب باشد، وشکل صلیبي از آن چوبها بسازند ،ودرظرفی بگذارند چهارعدد ودرزمین دفن‌نمایند ،وصورت‌طالب رااولا ساخته ومطلوب رانیز مخالف باطالب ساخته ، وهرلحظه نگاه کن چیزیرا که مناسب آنست تاآنگاه تقابل پیدا کند بایکدیگر ؛ مانند آنروز که اتصال پیدانماید طالع‌با ملاحظه سابع‌و تثلیث وتسدیس ، ودر استحکام اینعمل بیشتراست اگر شکل صلیب راازسنگی بسازند که مناسب باآن کو کب بود،و مجوف باشدو باید بمناسبت هرعمل صورت آنرا ساخت همچنانکه اگرخیال جنگ درنظر باشدصورت شیر باید تصویر نمود ، واگر خیال بزرگی وعظمت باشد شخصی راجالس برمنبر تصویر نماید؛ واگر خیال نجات صورت مرغی پرنده ، واگر صاحب عمل‌بداند مولدصاحب عمل‌را، وبر کو کب طالع‌او شناسائی نداشته باشدو مطلق باشدازبرای جذب‌قلوب اهالی‌عالم‌در اینحال‌باید گرفت‌صورتی‌مثل کوا کب؛وآن‌صلیب‌رادرآن‌شکل‌بگذارندودرزیرآن‌مجمره‌از جنس‌آن‌صلیب‌وسوراخهادرآن‌بگذارند که‌بخورمناسب‌ازآن‌بگذرد،وبایدفرش‌آن‌مکان بمناسبت کو کب‌عمل‌باشد؛همچنانکه‌اشارتی‌بدان‌رفت‌اگراسباب‌عمل‌ازهرجهة‌مناسب‌شدآن دعوت که نگاشته شدبایدخواند ؛ وآن‌بخورات که‌مسطورافتاد ودراینمقام نبایدخواند غیرآن کو کبی‌را که محل‌حاجتست ؛ وبایددانست که‌مخصوص است مشتری دراین عمل بعلماءوحکماٌ وتغییروصلح‌و تجارت، ومریخ بقوّادوخوارج‌وفساد وحرب وخون ریزی وسیاست ودزدان ومخاصمات‌وامراض دعوی واستعانت بایدجست ، بدان بزهره

وشمس مخصوص است بملوك و مانند آنها و اهل حق و فلاسفه؛ و اما زهره مخصوص است بنساء و متعلقات آنها و اشباه آنها و آن چیز ها که متعلق است بنسوان ، ودر اعمال متعلق بزهره استعانت باید جست بمریخ ومخصوص است عطارد بکتابت و حساب و نجوم وهندسه و تجارت وخصماً وتصویر وصناعات ، ومخصوص است قمر بولادت وسفر وسیاحت و آنچیزها که متعلق است بمآء وشجر وحوامل ودراینعمل بایددانست که کوکب درشرف باشد یا دربیت خود یا در تثلیث یا دروسط السماء ، واگر کوکب در هبوط باشد در موضع غیر مناسب هم چنانکه زحل اگر بامریخ تربیع داشته باشد ومحترق باشد یا راجع یا ساقط ترك عمل باید نمود ؛ و آنگاه که عمل متعلق بزحل است ومناجات متعلق بآن باید درآن حال لباس راسیاه واندوهگین بایدنشست ؛وحربهٔ ازحدیددردست گرفت یادرپیش روی خود بایدنهاد ، ومجمرهٔ از آتش که بخور آن ازافیون واصطرك وزعفران ولسان الحمل وقردمانا وقشور کندر وسخ صوف وشحم حنظل وقحف سنوراسود ، اجزاء متساوی عجین نمایند با بول معز اسود و آنرا مانند فتایل بسازند ، دانه دانه برمجمره اندازند وبدین عبارات اورا بخوانند .

ایها السیّد العظیم اسمه الکبیر شأنه العالیة روحانیة ایها السید زحل البارد الیابس المظلم المنحس الصادق المودة الوفی العهد الولی الوحید الفرید العقود البعید العود الصادق الوعد النعت النصب المتفرد بالغم والحزن المتخلی من الفرح والطرب ؛ الشیخ المسن الداهی المجرب الحیل الماکر الفم المصلح المخرب الشقی من الحسنة واسعدته ، اسالك ایها الاب الاول بحق آلائك العظام واخلاقك الکرام الاما فعلت لی کذا و کذا؛ آنگاه بسجده رود و اینکلام را مکرر نماید بمطلوب خود خواهد رسید ، بخصوص وقت وساعت وروز موافقت نماید ونزد طائفهٔ ازاهل این فن بخور و کلمات رادر دعوت و مناجات زحل بدین قسم نگاشته اند 'اما بخور شیخ؛ ابهل،جوز؛شجر،قطران، تمر العجوة؛ واسفار غس ،حبّ نمایند دواهارا بمطبوخ ریحانی ومناجات و کلمات آن با این بخور در نزد آن طایفه بدین شرح است بسم الله باسم اسبیل الملك الدو کل بزحل فی جمیع البرد والجلید ، صاحب الفلك السابع ادعوك باسمائك کلها بالعربیة یا زحل، وبالفارسیة یا کیوان و بالرومیّة یا قرونس و

وبالیونانیة کذلك وبالهندیة یاسنشر فبحق رب البنیة العلیا الاما اجبت دعائی و قبلت تذللی واطعت بطاعة الله وسلطانه وفعلت لی کذا و کذا ه

پس از آن سجده را بر نهجی که گذشت بعمل آورد ؛ وشرط این عمل آنستکه میش سیاهی دروقت عمل حاضر باشد پس از اتمام عمل آنرا ذبح نمایند همان لحظه بسوزانند و خون آنرا برجسد سوخته آن بریزند ، واما دراعمال مشتری بجاآوردن آن چنانست که گذشت عمده دراینعمل آنستکه پاکیزه باشد و در وقت عمل مانند رهبانان صوف سپید برتن نماید و کساء عسلی وصلیب ومنطقه وبرانگشت خاتم بلوز نماید ؛ و فتائلی بجهت بخور ازاین دواها بسازد سندروس میعهٔ سایله رجل حمامه قضب الذریره حب عرعر فادانیا صمغ صنوبر ، اجزاء متساوی وعجین نماید با خمر پس ازبخور بگویند السلام علیك ایها السید المبارك السعید الحار الرطب المعتدل الجمیل ، العالم الصادق ، صاحب الحق والعدل والقسط والورع الحکیم فی الدین الزاهد العابد القادر العظیم الهمة المفلح الکریم العلی العظیم المسخر المعز الوفی بالعهد الصادق الود الکریم الطبع اسئلك ایها الاب بحق اخلاقك الکریمة الجمیلة ، وافعالك النفیسة الاما فعلت لی کذاو کذا یامعدن الخیرات ونجاح الحاجات »

، ودرنزد بعضی ازاهالی این فن بخور آن بدین نسخه است در اعمال متعلق بمشتری مرمکی میعه سائله قسط جعده کندر سنبل رومی ازهریك سه جزء ونیم زبیب منزوع العجم دووزن آنرا باه طبوخ سابق عجین نمایند ومناجات آن بدینکلماتست ، یا روقبائیل الملك الموکل بالمشتری ، السعید الکامل التام الصالح ذالرأی الحسن و الوقار او الذکاء السعید من الانحاس ، والقول الفاسد ادعوك بکل اسمائك بالعربیة یا مشتری و بالفارسیة یا برجیس وبالعجمیة یا هرمز وبالیونانیة یاذاوش و بالهندیة یا و هقط بحق رب البنیة العلیاء والالاء والنعماء الاما فعلت لی کذاو کذا ، و قربان دراینعمل گوسفند سفیداست که پس ازذبح جگر آنرا خورده جسدش بسوزانند و خون آنرا نگاه دارند ازبرای رفع حاجت ودربعضی نسخ آورده که برروی جسد بریزند .

واما درعمل مریخ باید لباس سرخ باشد مانند مرد محارب که شمشیری دردست

او باشد و هر قدر از سلاح که لازم است با خود نگاه دارد ، و مجمرهٔ مانند سابق و بخوران بدین نسخه است : صبر ، کندر ، اذخر ، حب الغار ، فرفیون ، دار فلفل ، آنرا فتیله ها ساخته با خون آدمی در مجمره اندازند ؛ و بدین کلمات مناجات نمایند ایها السید الفاضل الحار الیابس الشجاع القلب الهارق للدماء المهیّج الدماء القویّ الذّکر الطاهر الغالب الطیّاش الحارّ صاحب الشر والعذاب والضرب والسجن والکذب والنمیمة ، والبذا القلیل المبالات القتال الواحد الغریب الحامل السلاح الکثیر النکاح القوی الفکر فی القهر والغلبة المولد للحرب الناصر للضعیف علی القویّ المتدارك المثیر المنتقم من الاشرار ، اسئلك بما جدك ومجاریك فی فلکك وعلیتك ومطالبتك وبمن فضلك وجعلك منتقما شدید البأس ؛ عظیم القدر کبیر السّطوة الا ما اجبت واعطیت وقضیت حاجتی وسمعت تضرّعی ، فانّی ارغب الیك ان تفعل لی کذا و کذا ، وازبرای عمل مریخ بخوری دیگر نیز نوشته اند بدینصفت ؛ کندر ، جوز بوا فوفل ، افتیمون مساوی و آنرا با مطبوخ ریحانی خمیر نمایند واینکلماترا در آخر آن کلمات اول بخوانند ؛ اسئلك بجمیع اسمآئك کلها بالعربیّة یامریخ وبالفارسیة یا بهرام وبالرومیة یاربس وبالیونانیة یا اریس و بالهندیة یا انجار ؛ اسئلك بحق صاحب البنیة العلیا الا ما اجبت واطعت وقضیت حاجتی و اجبت تضرعی ، فانی ارغب الیك ان تفعل لی کذا و کذا بحق روبیائیل الملك الموکل بأمورك ، و قربانی در اینعمل پلنك است اگر ممکن نشود گربه ؛ پس از آن بر طریق سابق آنرا بسوزانند و خون آنرا بجهة عمل نگاهدارند ،

و دیگر دعوت مریخ که مخصوص است بقلع و قمع اعدأ ، بنا بر اتفاق اهالی اینفن بدین طریقست پس از آنچه معلوم شد از بخور وهیئت واستقبال و بخور و تکرار دعوت یا نار الحمیّه ویا کافی الرّزیه ؛ ومزیل الملوك من کراسیها و مضرم کلب الخائف و مذل الجبارین ومهیج دماء السلاطین والاصل لاباحة الحریم وسفك الدماء والقیّم بنصرة من انتصر به واستجار واعزاز من استجلب النصرة من عنده و طلبها منه یا اربس القوی الشدید الحرّ الذی لا یحتجب عنه من طلبه اسئلك باسمائك ومجاریك فی فلکك و نورك و ثبوت سلطانك ؛ الاقبال علیّ واشکوا الیك تسلط فلان علیّ وما تغمّدنی به من سوء مکا یده

طلباً لمضرتی یامنتهی امل المتاید به واقصی غایة الراغب اللاجی؛ الیه ، اسئلك بالقوة التی جعلها لك باری الکل ارسال سطوة من سطواتك علیه ؛ تحول بها بینی وبینه و تشغله عن الفکر فی امری وتهتك بها سره وتسومه سؤ العذاب ، وتنتقم منه باشد النقمة وارد ئها ؛ وتقطع یدیة ورجلیه وتبتلیه بالبلاء وتجلب الیه جمیع الردی و تسلط علیه السلطان الجائر ، واللصوص وقطاع الطریق والاورام العظیمة والنکایات و تعمی بصره وتطمس سمعه وتخدر جمیع حواسه وتجعله اعمی اصم ابکم مبطولا مقیدا ، و تطول علیه العذاب وتمنعه الاکل والشراب واللذة والحیات وتسلط علیه انواع البلایا وتزید فی نفسه النقمة ، وفی اهله وولده وماله النقص وزوال النعمة وتبتلیه بجور السلطان ، و عداوة الجیران وبغض الاقرباء والخلان وتسلط علیه اللصوص والاحزان فی وطنه ، و اینما توجه من سفره فی برّ اوبحر وعجّل تلك به وخذه اخذ عزیز مقتدر ، واهدم عزه وقدره یاتام البأس یاشدید النکایة بحق اخذتك القویة التی تنقل بها الکون الی الفساد ویجعل للمولع بالمضرة والمکاره شغلاً بنفسه اجب دعوتی وارحم عبرتی بحق روبیائیل الملك الموکل بامورك ، وبحق الروحانیة التی تتمکن بها ممن عصاك وبما ارسلته من نورك فی محل قلوب اهل الغضب والشرّ؛ حتی رکبوا الکبائر الا ماجبت وسعیت فی امری ووهبت لی من محبتك ما اتیقّن اجابتك ، والسلام علی من ذب عن الحریم ودفع تسلیط الشر وذب عن الحوزة امین وبحق هذاه الاسماء علیك دعیدیوس ها عدیس عید یوس هاعدیس عیدیوس معراس اردعوس هیدهیدیس دهیدماس الاما قضیت حاجتی ؛ واسعفت رغبتی ورحمت عبرتی واقلت عثرتی واخذت بیدی بحق صاحب البنیة والقدرة العظمی و الالوهیة الکبری والغایة القصوی والاسماء الحسنی والآلاء والنعماء ؛ وخالق الموت و الحیوة والبقاء والخلود ابداء علیك ما اسعفتنی وقضیت حاجتی الساعة الساعة آمین آمین ، پس بسجده رفته بگوید فان حاجته تقضی وان قربت له قرباناً من حیوانا ناته فمنجح منجع ،

واما دردعوت شمس پس از تعیین منزل وبخورات بگوید ایتها السیدة الحارة الیابسة المنیرة الدنیا الحکمیّة ،ملکت قیادالکواکب فانقادت بك و علوت علیها

فذلت لك ان تعدت عنها رجعت اليك ومن نورك تقتبس وبضيائك تشرق ولك الفضل على جميعها وانت الملائكة عليهم وبك يستعدون اذا نظرت اليهم وينحس اذا جامعت اسئلك ان تعاملينا بفضلك وتردى عن اشرك وان تفعلى لى مرادى ومقصودى يارب وانجح؛ واما دعوت زهره بطريق سابق ازمنزل وبخورات كه نوشته شد بجاى آورده اين كلمات بگويد: ايتها السيدة المباركة الرطبة المعتدلة اللطيفة العطرة؛ الحسنة الخلقة الضاحكة صاحبة الحلى والزينة والذهب والفضة، والطرب والسماع الذى به الجيدان صاحبة اللعب والمزاح القاهرة الطالبة الهائلة المتأكدة عاملة المحبة حرة النكاح، صاحبة السرور، اسئلك ان تفعل لى مقصودى باذن الله تعالى.

ودردعوت عطارد پس از بجاى آوردن اعمال بگويد: ايها السيد الصادق الفاضل العادل الناطق البهج المنظر، العالم الكاتب الحاسب صاحب الخبث والمكر والدهاو المساعد للفنون الصادق؛ الفاضل اللطيف الحفيف فلايعرف لك طبع ولطفت فلم يوجد لوصفك حدو انت مع السعود سعد، ومع النحوس نحس ومع الذكور ذكرو مع الاناث انثى؛ و مع النهارية نهارية ومع الليلية ليلى يماز جهم فى طباعهم وتشا كلهم فى تشكلهم كل لك، اسئلك ان تفعل لى مرادى باذن الله تعالى، ودردعوت قمر بگويد: ايها السيد البارد الرطب الجميل الفرح السعيد القاضى فى التدبير المحب اللهو والهزل واللعب صاحب الرسل والاخبار، وقلة كتمان السر السخى الكريم الحكيم انت اقربهم الينا فلكا و اعظمهم نفعاً و ضرا و انت المؤلف بين الكواكب الناقل لانوارها والمصلح بين بعضها و بعض بصلاحك يصلح كل شيء و بفسادك يفسد كل شيء؛ و اعطى الله لك الكرامة والشرف والفضل اسئلك ان تفعل لى مقصودى كذاو كذا، واين الفاظ را سه مرتبه تاسى دفعه مكرر بايد نمود، پس شرح دهد آن كار كه خواهد ونظر نمايد باسم طالب ومطلوب وباسم آن حروف كه از براى آنكوكب وضع شده؛ پس ساعت آنكوكب رامعين نموده و حاضر نمايد بخور آنراو قطعهٔ مومي گرفته چهار قسمت نمايد، و قسمتى راصورتى بسازد در وقت و طالع آن كوكب؛ وبخور نمايد وتركيب كند اسامى هر كوكبى رادر آن شمع كه بر سينهٔ آنصورت افتد، يكى از آنهارا در آتش انداخته يكى را درهوا ويكى ديگر

رادر آب و دیگری را درخاك دفن نماید ، ودر وقت دعوت هر کوکبی بخور کند چنانکه نگاشته شد، وخطوطی که متعلق بکواکب است در آنحال بکشد واینها صورت خطوط کواکب است خطزحل، خط مشتری ٥ خط مریخ خط شمس ٥ خط زهره لا خط عطارد خط قمر (شکل مثلث معکوس)، چون شرایط موجود شد مطلوب حاصل است تا اینجا بود عمل طلاسم که وعده شد در شرح حال آنحکیم وطبیب اجل نگاشته شود.

ومخفی نماند اگر بر حسب رسم اینکتاب دعوتها وسایر کلمات وعزائم ترجمه نشده خود واضح وهویدا است که غرض از این الفاظ خواندن آنست فهمیدن آن برای هر کس دراین اعمال لازم نیست ،وهر کس هم این اعمال بجای نتواند آورد مگر اهل فن که مربوط بدینعمل باشد، و بعضی از اهالی این فن نگاشته اند که خواتیم ملوك سبعه را بدین ترتیب که نگاشته میشود درست نمایند و بخورات آن خاتم رانیز بکاربرند ، خاتم الملك روفیائیل لیوم الاحدو بخوره کندر .

۱۱۱۸٦۹۹۱۱۱ (۸)٦ ۱۸۲۹۱۱۱ خاتم الملك جبرائیل لیوم الاثنین و بخوره مصطکی ،

۱۱۱۹۱۱ه۱٦۱۰۱۰۹یه خاتم الملك سمسمائیل لیوم الثلاثا و بخوره مصطکی ومقل ارزق ،

۱۱۱۹۱۱ه۱٦۱۰۹۰۹یه خاتم الملك المیکائیل لیوم الاربعا وبخوره حرمل و سندروس ؛

۱۱۱۱۱۱۰۸۱ه ۱۱٦۱یه خاتم الملك صرفیائیل لیوم الخمیس وبخوره عودوشیبه

۱۱۱۸۱ ۱۱۵ك ۱لاه۱٦۱۰۱۱۸۲۱۱ ۱۱۱۵ك ۱۱۱۱۱ه۱یه خاتم الملك عینا ئیل لیوم الجمعة وبخوره صندل؛ ومصطکی و کافور ،

۱۱۱۱ط۱۱۱ه۱٦۱۰۱یه خاتم الملك کسفیائیل لیوم السبت و بخوره طیب،

۹۱یلاح ۱۱۱۱۱ه۱ ۱۱۵كیه ونیز گفته است شرط دراین عمل در ترکیب اسماء در دوستی ودشمنی بگیرند حرف اول از اسم طالب را، و اول حرف از اسم مطلوب راو اول

حرف از اسم کوکب منسوب بمطلوب راو ترکیب کند بدین نهج که نگاشته میشود ؛)
(اگر حروف حارة باشد بجائی نصب نماید) واگر حروف یابسه ببلندی بیندازد ،) (و
اگر رطب بخور نماید) (واگر بارد باشد جزم نماید مثلا اگر بخواهند ترکیب کنند،
حروف محمود وحروف فاطمه و حروف کوکب مطلوب را که زهره باشد ، بگیرند
حرف اول محمود را واول حروف فاطمه راو اول حرف زهره را داخل بهم در
هنگام عمل وبخور بمناسبت عمل نمایند ؛ ودر آنحال باید صدای خودبلند نکند ودر
وقت عمل بایدلباس فاخر پاکیزه بپوشدوازمردم دوری نموده مراودت واتحاد راقطع
نماید، مطلوب ومقصود حاصل خواهد گردید، وبباید دانست که حروف حاره باصطلاح
اهالی این فن منصوبست وحروف حاره اینست) (اوی لم ع) (وحروف یا بسه مرفوع
است وآن اینست) (جزاکس ق ت ح) (وحروف رطبه مجرورند وآن اینست) (ه ر ش
ت ص ط)(وحروف بارده مجزومند وآن اینست) (ب ه د ظ ص ض) ؛ (وحروف منسوبه
بکواکب سبعة سیاره بدینسانست زحل اخ ه ب) (مشتری وده اد) (مریخ ی ز ع س خ)
(شمس ل س ت ط)(زهره ف ق ع)(عطارد ث ت ض)(قمر ع ج ط ف، تااینجا ختم اعمال طلسمات
ومایتعلق بها واما اوقات سعدونحس کواکب که متعلق باین عمل است بباید دانست اول
روزی را که خداوند تبارك وتعالی خلق نمود روز یکشنبه بود ؛ اول ساعت آنروز متعلق
بشمس بود واعمال آن متعلق است بملوك وبزرگان وصاحب بأس شدید ، ساعت دویم
متعلق بزهره است ومذموم است در اینساعت در هیچ کاری نباید مداخله نمود ؛
ساعت سیم متعلق است بعطارد اعمال سفر وعطف قلوب جایز
است ساعت چهارم متعلق است بقمر در اینساعت بیع و شری جایز نیست ؛ ساعت
پنجم متعلق است بزحل اعمال فرقت وعداوة وشر وبغضا باید بجای آورد ، ساعت ششم
متعلق است بمشتری اعمالی که در آن حوائج سلاطین باشد بایدبجای آورد ، ساعت هفتم
متعلق است بمریخ بچیزی دراعمال نبایدپرداخت ؛ ساعت هشتم ایضاً متعلق است بشمس
هرعملی ازبرای هرحاجت که بخواهد بجای آورد جایزاست ؛ ساعت نهم ایضاً متعلق است
بزهره آن اعمال را که خواهند ازبرای برگردانیدن بجای آرند ، دهم متعلق است بعطارد

آنچیزی را که باراده دارند بجای آرند که عاقبت آن نیکوست، یازدهم متعلق است بقمر عمل طلسمات دراین موردجایز است، دوازدهم متعلق است بزحل هر مکروهی را در اینمقام باید بعمل آورد.

اما روزدوشنبه روز مبارکیست ساعت اول آن متعلق است بقمر اعمالی نتوان بجای آورد غیر ازمحبت ساعت دوم مخصوص است بزحل مسافرت وخریدن بندگان و صید نیکوست؛ ساعت سیم متعلق است بمشتری طلب حوائج ازملوك وسلاطین نیکوست ساعة چهارم متعلق است بمریخ اعمال منحوسه بجای آوردن جایز است، ساعت پنجم متعلق است بشمس قضاء حوائجرا در کاراست ساعت ششم متعلق است بزهره از برای هر کار ستوده است ساعت هفتم متعلق است بعطارد دراینساعت عمل طلسمات جایزاست ،ساعت هشتم متعلق است بقمر اعمالی که متعلق است بدوستی مابین دودشمن نیکوست ،ساعت نهم متعلق است بزحل درآن اعمال تفرقه ودشمنی وازاین قبیل جائز است ؛ ساعت دهم متعلق است بمشتری اعمالی که قبول وبر گردانیدن قلوب ومحبت است جایز است ؛ ساعت یازدهم مخصوص است بمریخ اعمال عداوت و بغضأوشر جایز است ، ساعت دوازدهم متعلق است بشمس درهرعملی که اراده کند صاحب عمل جایز است ،

روز سه شنبه را ازبرای عمل نحس دانسته اند ساعت اول آنروز متعلق است بمریخ اعمالیکه ازبرای عداوت ونزف الدم واسقام وامراض است نیکوست . ساعت دویم متعلق است بشمس دراینساعت عملی از اعمال جایز نیست ؛ساعت سیم مخصوص است بزهره متعلق است باعمال محبت وازدواج ، ساعت چهارم مخصوص است بعطارد اعمالیکه متعلق است بجلب رزق وبیع وشری باید بجای آورد ساعت پنجم متعلق است بقمر دراینساعت عملی ازاعمال رابجای نیاورند که مذموم است ؛ ساعت ششم متعلق است بزحل عملی نباید بجای آورد غیرازعقودات وارصاد و چیزهائی که شبیه باینهاست ، ساعت هفتم متعلق است بمشتری مخصوص است ببر گردانیدن قلوب ودوستی ؛ ساعت هشتم متعلق است بمریخ مخصوص است ببیرون آمدن خون ازبدن وآنکس که اززیاده رفتن خون ازبدنش بیهوش گردد ، ساعت نهم متعلق است بشمس اینساعت متعلق و مخصوص است بعقد

لسان و تهیج ؛ ساعت دهم متعلق است بزهره بهیچ وجه عملی از اعمال را بجای نیاورند که غیر محمود است ، ساعت یازدهم مخصوص است بعطارد بهتر در اینساعت ترك اسفار است و اعمالیکه متعلق است بحمل زنان بجای آرند ، ساعت دوازدهم مخصوص است بقمر و مذموم است اینساعت و متعلق است ببغض و فرقت و شرور ورجم؛

روز چهارشنبه ساعت اول آن متعلق است بعطارد مخصوص است بقبول و محبت ساعت دویم متعلق است بقمر در این ساعت عملی از اعمال جایز نیست، ساعت سیم مخصوص است بزحل و متعلق است بجمیع مکروهات وامراض ازقبیل قروح غایره و نزف الدم و غیر ذلك، ساعت چهارم مخصوص است بمشتری هریك از اعمال خیر که در آن توان با ید بجای آورد ، ساعت پنجم مخصوص است بمریخ در اینساعت باید حذر نمود ازدشمنی مردمان واهالی دولت ؛ ساعت ششم مخصوص است بشمس مسافرت در این ساعت نیکوست و آن اعمال که متعلق است بخیر ازهر قبیل ساعت هفتم مخصوص است بزهره ازبرای هر کار نیکوست و آن اعمال که متعلق است بخیرات جایز است ، ساعت هشتم متعلق است بعطارد اعمالی که متعلق است بگریهٔ اطفال و چشم و دیدن در آن جایز است ، ساعت نهم مخصوص است بقمر بهیچ اعمال در این ساعت نباید پرداخت ، ساعت دهم مخصوص است بزحل اعمال خیر و در آمدن در نزد ملوك جایز است ، ساعت یازدهم مخصوص است بمشتری متعلق است بمقابلات و محاکمات، ساعت دوازدهم مخصوص است بمریخ متعلق است ببغضا و فرقت

امار وز پنجشنبه متعلق است بمشتری ساعت اول آن مخصوص است بجلب ارزاق وقبول؛ ساعت دویم متعلق است بمریخ عملی در آن جایز نیست مگر عقودات و نزوفات ساعت سیم متعلق است بشمس مسافرت در آن جایز نیست و مخصوص است ازبرای قبول ساعت چهارم مخصوص است بزهره واعمالی که متعلق است بمحبت وازدواج، ساعت پنجم متعلق است بعطارد اعمالیکه متعلق است بعقد رجال از نساء توان کرد ، ساعت ششم مخصوص است بقمر نیکوست ازبرای سفر برّ و بحر، وهرچیزیرا که اراده نمایند ساعت هفتم متعلق است بزحل حذر باید کرد در اینساعت ازمحاکمات وجواب وسؤالات

باارباب قلم، ساعت هشتم متعلق است بمشتری هریك ازاعمال خیر را که خواهند بجای آرند، ساعت نهم مخصوص است بمریخ آن اعمال که متعلق است بامرأ ونساء بجای آرند، ساعت دهم متعلق است بشمس طلب حوائج از امراء وسلاطین و اجناد جایز است، ساعت یازدهم مخصوص است بزهره اعمالیکه درآن قبول ومحبت است؛ دوازدهم مخصوص است بعطارد عملی از اعمال در این ساعت جایز نیست،

اما روز جمعه ساعت اول متعلق است بزهره اعمالیکه متعلق است بجلب قلوب نسوان جایزاست، ساعت دویم متعلق است بعطارد اعمالیکه متعلق است بطلسمات از قبیل نوشتن وغیرذلك لازم است ساعت سیم متعلق است بقمر ومنحوس است، عملی ازاعمال دراینساعت نتوان بجای آورد، ساعت چهارم متعلق است بزحل مخصوص است بشکست یاجریان آب، ساعت پنجم متعلق است بمشتری مخصوص است بقبول، ساعت ششم متعلق است بمریخ مخصوص است در اینساعت اعمالیکه متعلق بجذب قلوب نسوانست، ساعت هفتم مخصوص است بشمس نیك است اعمالی که متعلق است بمقابلهٔ سلاطین وقضا حوائج، ساعت هشتم مخصوص است بزهره اعمالی که مخصوصست بجذب قلوب ومحبت جایز است، ساعت نهم مخصوص بعطارد است در اینساعت هر عملی از اعمال را توان بجای آورد، ساعت دهم مخصوص است بقمر اعمالی که متعلق است بفرقت و بغض ونقل ازجائی بجائی جایزاست، ساعت یازدهم مخصوص است بزحل چیزهائی که متعلق است بجریان آبها جایزاست، ساعت دوازهم متعلق است بمشتری مسافرت وطلب حوائج نیکوست،

اما روز شنبه ساعت اول آن متعلق است بزحل اعمالی که ازبرای محبت وقبول است دراین ساعت جایزاست وزحل دراینساعت سعد است برخلاف ایام دیگر که منحوس است اگر درزیادتی نورقمر باشد سعد گرفته‌اند ودرنقصان نور اعمالی که منحوس است درآن باید بجای آرند، ساعت دویم متعلق است بمشتری اعمالی که دوستی افتد درمیان دودشمن جایز است، ساعت سیم متعلق است بمریخ اعمالی که متعلق است بفرقت وبغض

وشر باید بجای آرند، ساعت چهارم متعلق است بشمس مخصوص است اعمالیرا که متعلق است بقبول در نزد سلاطین وطلب حوائج از ایشان، ساعت پنجم متعلق است بزهره در اینساعت عملی بجانیاورند که خیری در آن نخواهد بود، ساعت ششم مخصوص است بعطارد در این ساعت اعمالیکه متعلق است بصید و از این قبیل توان بجای آورد؛ ساعت هفتم مخصوص است بقمر اعمالی که مخصوص است برعاف و نزف الدم و بیماری جایز است، ساعت هشتم متعلق است بزحل موافقت دارد بااعمال شر ساعت نهم مخصوص است بمشتری در اینساعت بجای آوردن اعمال خیر جایز است، ساعت دهم متعلق است بمریخ اینساعت برعکس مشتریست، ساعت یازدهم متعلق است بشمس اعمالیکه متعلق بقضاحوائج در نزد سلاطین باشد جایزاست؛ ساعت دوازدهم متعلق است بزهره دراینساعت اعمالیکه متعلق است بصلح بین دودشمن وقبول وعطف ملوك ومحبت وغیر ذلك ازاعمال خیر واین دوشعر مخصوص است بترتیب کواکب وایام هفته وساعات آن

شمس وبدر و مریخ عطارد ☆ للمشتری زهرة تعلو علی زحل

و کل یوم له نجم فعد به ☆ من تالی السبت بالترتیب وابتهل

واین شعر مخصوص است باول ساعت ازهرروز ایام هفته

زحل شری مریخه من شمسه ☆ فتزاهرت لعطارد الاقمار

ودیگر ازاعمالی که درذیل عمل طلاسم مینگارد باب تهییج است یعنی برانگیزانیدن چون قصدی چنین شخص کند که کسیرا باخود دوست نماید بگیرد ازخاك قدم او آنقدر که خواهد، این اسماء در آن نقش نماید واین عزیمه را هشت بار بخواند آنرا که خیال نماید نخواهدخوابید نه روز نه درشب واسماء این است، صعکفل هال صعکی هیال جمع اصطفیال یا ملائکة النور اسئلکم بالاسماء القدسیة ان تهیجو او تقلقلوا قلب کذا و کذا بحق هذه الاسماء المقدسه علیکم، ه ه اهاد ۱۱۹۹ لاء ام ۱۱ فی ه الاب بحق هذه الاسما و هذه العزیمة التی تقرأ یا یکموش طغلیو ش اجب؛ بملکو ت بجلنجملیش کشطلیخ؛ اجب بحق مادعوتك بهانت واعوانك وخدامك وهیجوا کذا و کذا الی فلان بن فلانه الوحا الوحا العجل العجل الساعة الساعة فانك یاتیك سریعاً، و بخور در این

عمل لسان مغز بیست و مقل ، عمل تهییج دیگر بنویسند بر سه صفحه کاغذ سفیدو بگذارند برهر صفحهٔ حصات لبان ذکر وبخوانند این عزیمه را یك دفعه درساعت مشتری وروز آن زیاده مفیداست وعزیمه این است بحصجف حلجمیش هل مطیغ هلیع ملیع افیع هلفن ؛ به توکل یا ابا یعقوب بحق شمهورش هیّج کذا و کذا الی محبة کذا العجل العجل الوحا الوحا ؛

تهیّج دیگر مانند این است هرگاه کسی اراده کند دوستی مردی را نسبت بزن خود یا زنی را بمرد خود بسازد از موم زرد صورت آنکس را که خواهد تحبیب کند ونقش نماید بدان این اسماء که نگاشته میشود ، پس بخور نماید بلبان ذکر وسندروس وقت زوال وآنصورترا بیاویزند بنزدیك آتش ، وبگویند آنچه رادرخیال دارند وآن کلماترا که برصورت موم باید نقش کرد این است لتسضعفه هیططاس فعص فبصاعساصعفه هوانیه هیوس سطقوس بحق باهوت السفدسی الاما هیجتم وجلبتم فلانه بنت فلانه الی محبة فلان بن فلانه العجل العجل الساعة الساعة ، وعزیمت آن این است بسم الله العظیم احضری وانزلی بحق هراش تراش الکنز الوتر العظیم وبالکلمات التامات والعزائیم المحرقات والشهاب الثاقب والعذاب الواصب وبحق شلیکموشا ابنواشارخ ابنوا شارخ یاشلکیمو شاانزلی واحضری یا مرجانه بحق ابیکی و بحق هذه الاسماء الوحا الوحا العجل العجل .

مهیّج دیگر اینکلمات را بنویسد در اعمال خیر در روزجمعه بساعت زهره که قمر را باو اتصال باشد و باید این کلماترا باشیره و کافور و گلاب بنویسد و باعنبر ومشك بخور نمایند وآن کلمات اینست .

۱۱ ۹۱۱۱٦۱۱۱ه ٤۱۱۱۹ ۱۱۱ ۸٦ ط الاطه ٥۹۹۱۱۱۱٦۱۸۷۱۰۱؛۷۱٦۹۹ ٥۹۱ اط ا ظ ح ع و ط ٥ه کسره حدحد ح ع به ددبابابامه ماما ف ه ها ها هـاهـا ۹۱ ٦۹ ۱۱۱ ح ۹۹۱۱۱۱۱ مح ۷ ۹۹ح لامع ۹۹٦||||||۱ ۹||۱ ٥||۱ ۸ || ٦ |||۱ ۹ ||||٥ واین عزیمت رابخوانند : یامهیّج الریاح من مرابضها ومهیّج الریاح والسحاب من مرابضها وامآ کنها ، مسخر البحر لموسی ابن عمران ومنجی ابراهیم الخلیل من نار نمرود ، یاذاالجلال والاکرام یاذاالعرش الکریم والسلطان العظیم ، اسئلك بحق

هذه الاسماء المبارکة لطاهره ان تسخر لی قلب فلانه الی محبة فلان بن فلانه الوحا الوحا الساعة الساعة العجل العجل؛ و این مندل صحیح نیز متعلق است بعمل طلسمات، تعزم و تقول تقفول تقفول مر قول مر قول صر طالیب بقر اهیا هیا اجیبوا ایتها الملوك الروحانیین، واحضر وافی مندلی هذا واحرقوا الحجاب بینکم و بینه حتی ینظر کم بعینه و یخاطبکم بلسانه بحق آهیاً شراهیاً ادونای اصبؤت الشدای وانه لقسم لو تعلمون عظیم، العجل العجل الوحا الوحا الساعة الساعة آنگاه که بخواهد از جای خود برخیزد بگوید : بخ بسلام انفروا خفافاً وثقالا وجاهدو باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون و این آیه را باید در آنحال نظر نماید لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید و باید در آن حال باطهارت باشد و در نزد او جنب نباشد ، و بخور در این عمل حاویست و نیز آنحکیم کامل درباب محبت در ذیل این اعمال نگاشته که هر کس خواهد در میانه دو نفر تحبیب نماید این اسما را بر ورقهٔ بنویسد و بشوید در آب و بخوراند بآنکس که خواهد بدو محبت پیدا نماید ، محبت فوق العاده و آن اسماء اینست انمو امنه بهیمه هنده هندیه قراطیش اناطش اغمطط

پس بخواند اللهم بحق هذه الاسماء التی خلقت بها الملك الذی نصفه من نار و نصفه من ثلج فلا النار تذیب الثلج ولا الثلج یطفی النار والملك ینادی بلسان الاقتدار؛ اللهم کما الفت بین قلوب عبادك الصالحین الف بین قلب فلانه بن فلانة علی محبة فلان بن فلانه انك علی کلشیء قدیر ، ونزعنا مافی صدورهم من غل ولکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم ؛ و دیگر درباب بستن خواب نوشته که بگیرند صفحهٔ کاغذی را و نقش کنند در آن صورت مطلوب را بهیئت تمام ، و بنویسد اسم خود او را و اسم مادرش را بر سر صورت و بنویسد بر پیشانی آنصورت ؛ فاذا نقر فی الناقور و بر دست راست بنویسد غلت ایدیهم ، و بر دست چپ سطوا یش و بر سینهٔ آنصورت یوسوس فی صدور الناس ، پس آن صورت را در خانهٔ که منزل مطلوبست در وسط دیوار شرقی آنخانه بامیخی بکوبند و با کندر و خردل بخور نمایند ، و هشت مرتبه سورهٔ قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن را تا آخر سوره بخواند ، و در آخر سوره بگوید یا معاشر الارواح الموکلین بهذا العمل اعقد نوم فلانه بنت فلانه الی

فلان بن فلانه ، وچون از قرائت سورهٔ قل اوحی صاحب عمل فراغت یابد صورت را بسوزاند ومیخ را برجای خود بگذارد ؛ مادام که آن میخ بدانجای کوبیده است خواب از آنکس میرود ، و پوشیده نماند که آنحکیم وطبیب دانشمندرا از کلمات و تحقیقات طبیه وغیر ذلك بسیار چیزهاست که ایراد تمام آن در ترجمهٔ سبب تطویل ومایهٔ تعطیل میشد ، و بعضی چیزها که صاحب خلاصة الاثر در ترجمهٔ او آورده بود ومناسب این کتاب مستطاب ندیداز نوشتن آنرا ترك نمود؛ وآنچه را که در بعضی ترجمهٔ اطبا انگاشتن آنرا وعده کرده بود در این شرح حال بنگاشت که عمده آن عمل طلسلمات بود ، والله اعلم بالصواب .

صاحب خلاصة الاثر که شرح حالات آن فاضل کامل وحکیم و طبیب عالم عامل را می نویسد ؛ آورده است که وی در اواخر ایام زندگانی بخیال مجاورت مکهٔ معظمه افتاد بدان جا روی آوردهٔ مجاورت آن محل شریف را اختیار نمود ، از آنکه مرد ناچار زندگانی فانی را تبدیل ببقاء جاودانی نماید زمانی نگذشت که روی بدانسرای نهاد ، و سبب موت اورا اسهالی سخت وقوی ازخوردن انگور نگاشته اند . بعضی گفته اند اورا مسموم نموده اند ومقارن بود سال وفات او باهزار وهشت هجری ؛ در آنسال سلطنت ایرانرا شاه عباس بزرك و پادشاهی رومرا سلطان محمدخان ثالث داشت و در مکه معظمه شریف حسین ریاست مینمود ، وهم صاحب خلاصة الاثر مینگارد که آنحکیم کامل را اشعار بسیار بوده این چندشعر ازجملهٔ آنهاست که نمونه ایست ازجامعیت وفضل وی .

من طول ابعاد و دهر جائر	✿	ومسیس حاجات وقلة منصف
و مغیب الف لااعتیاض بغیره	✿	شط الز مان به فلیس بمسعف
اوّاه لوحلّت لی الصهباء کی	✿	انشی فاذ هل عن عزام متلف

یعنی از دراز کشیدن اسفار ودوری ازیار ودیار وروزگار ستم کننده ونیازمند شدن بسوی ناکسان، وکمی انصاف مراحال دگرگون است وپنهان شده است گوئی پیوند دوستی ودل طلبکار غیری نخواهد بوداز جوریکه روزگار بمن آورد ، ومرا نخواهد بود که حاجت روی سازد ؛ آوخ که اگر جای کند دردرون من شراب محبت دیگر باره مرا زندگانی خواهد بخشید ازین رنج و عذاب تلف کننده خلاص خواهد داد؛ مؤلفات و

مصنفات آن طبیب فاضل وحکیم کامل ازاینقرار است، شرح قصیدهٔ نفس شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا که درحقیقت نفس و جوهر نفیس آن گفته؛ واین چندشعر ازقصیده ایست که بطریق اعتراض درجواب قصیدهٔ شیخ الرئیس گفته .

من بحر انوار الیقین بحسنها ☆ فلوصل اوفصل ینوب کماالدعی

او للکمال فهیکل لا یرتضی ☆ للمطلق الثانی یصح لا ربع

هبة یصح فقدره من اوج ما ☆ قدست یکمل بالحضیض البلقع

تالله ما هبطت ولکن اهبطت ☆ فبقسرا وبالا ختیار لمن یعی

و علیهما تتبدل الا حیان او ☆ تفنی فتدخل فی محل المفقع

میگوید: ازدریای انوار یقین: ملکوتی که محل قدس وپاکیزگی است؛ گویند نفس ازبرای پیوند وبریدن آنچنان که مدعی شده‌اند جای گیرد درقالب انسانی ، از برای کمال نفسانی درهیکلی که بدان خشنود نیست ونه‌جای منزل گزیدنست ، گیرم که‌آمدن آن‌صحیح باشد ازجای بلند پاکیزه چگونه تکمیل خواهد شد‌درمکان پست خراب ، قسم بخدای که آنمرغ فرود نیامده است‌خود باختیار ازجای بلندبلکه فرودآورده اندبدشواری نه‌باختیار وآسودگی؛ تامنزلی‌ازبرای خودبرگزینند وروزگار تغییرو تبدیل خواهد داد،و نیست ونابود خواهد ساخت قالب نفوس راوجای خواهند یافت‌در مکانهای تنگ‌و تاریك ، ودیگر ازمؤلفات او شرح قصیده شیخ شهاب الدین سهروردیست که‌اول آن‌این است.

خلعت‌هیا کلهابجرعاءِ الحمی ☆ وصبّت لمغناها القدیم تشوقاً

ودیگرازمؤلفات آنحکیم‌وطبیب اجلّ کتاب تزیین‌الاسواق است‌بتفصیل‌اشواق العشاق ؛ ودرآن کتاب استقصا کرده است‌احوال عشاق را،ودراینمقام چندفصل که‌مایهٔ تنبیه‌وتنبّه‌اهل حال‌و صاحبان مقال گردد بنگاریم ؛ اگرچه نبذی (۱)از ماهیت عشق درترجمهٔ حال‌ابو عبدالله معصومی نگاشته شد،در اینمقام نیزچندفصلی ازاخبار واشعار آن‌طبقه که‌بیننده رامایهٔ بصیرت ومطالعت کننده‌راسبب ترّقی‌و کمالات گردد از آن

---

(۱) ــ قسمتی

کتاب لازم آمد بیاوریم ، پس از نگاشتن دیباجه در عنوان آنکتاب گوید : که خالق الخلق وواهب الصور پس از تشکیل وخلق انسان عقل را بیافرید که اشرف واجل آفرینش است. ازقوت ونزدیکی آن عقل بکمال ذاتی وعود بسوی واهب الصور ،وطلب نزدیکی بسوی اووآنرا که صاحب نفس قدسی است همواره باید میل بقرب داشته باشد،از آنروی نفس انسانی رااشرف نفوس دانسته اندو نفس کلّیة منقسم میشود بسه قسم : اول از آن نفوس معدنیه است و آنها نفوس جامده هستند ؛وعقلی از برای آنهانیست که باراده توانند کاری کرد ، ودرآنها خواصی بودیعت گذاشته شده که سبب انتفاع حیوانست ،ازجمله منافع آنست که بدان حفظ صحت ودفع مرض نمایند ؛ دویم نباتیه هستند ودرموالید ارفع ازمعدنیه میباشند باعتبار نموو ذبول وتحلل ظاهر؛ سیم حیوانیه هستند واین قسم ازموالید رابر هردو قسم فضلیتست نسبت بحرکات ارادیه وحساسیه ، وازین قبیل چیزها منقسم میشود باعتبار مشابهت درنوع خودمانند انقسام درنفس خود،و اول ازمعدنیه آنچیزهائیست کهجوهر آن صافی ومتلألأ باشدمانند یاقوت وطلا، دویم نباتیه آنچیز هائیست که پرمنفعت ونیکو طعمو رایحه باشد مانند عنبرو عودو ازاین قبیل، و سیم کهحیوانی است آنچیزهائیست کههم نفع درآن متصور است هم زینت مانند اسب،یامخصوص بشجاعت است مانند شیر،و خبیث مانند نمرو پاس حقوق دارنده چون سك .

وحافظ آنچهرا بدوبیاموزند مثل قرد وامثال اینها وازبابت اینکه نفس انسانی زندهٔ کایناتست ومورد ختم علل و معلولات ازآنروی شهوات جسمانی وعوارض کثیفه اورا لازم است ، وآن عوارض حیوانیه تحیه است یاآنکه ازظلمت طبیعت وقفس جسم بعالم اصلی خواهد میل نماید،وآن نفس ملکیّه است یا جمع بین این دو استو آن انسان مطلق است، اول غالب است بدو جنبهٔ حیوانی ، ودویم جنبهٔ ملکوتی پس حکیم بایددر اصلاح آنرا که جنبهٔ حیوانی دراوغالب است بکوشد ؛یابمجرد حسن لفظوسیاستست مانندطیور یابضرب واهانت ماننددبو حمار یاباطعام اطعمهچون خیول؛ کلاب ،یابارسال وجذب وحفظ ازقدر آنهاست مانند اسودو جمال؛ ومرتبهٔ دویم رامراتب متفاوتست ومستغنی استاز اصلاح ، ومرتبهٔ سیم محتاجست بعلاج و ملاطفت المزاج و عشق حقیقی رسمی

غالب این است که تابعست مر امزجه را،

واما عشق ملکی وحیوانی که بسیط است اول آن محض ومختص ذات واجب الوجود است، وعشق حیوانی محض قضاء شهوات جسم فاسده است، وآن ناشی از فکر جامده وتخیلات غیر صحیحه است؛ وپس ازاین عنوان باید دانست که عشق بر حسب امزجه منقسم بر چهار قسم میشود، سریع التعلق و الزوال هم چنانکه در مزاجهای صفراویین است وعکس آن چنانکه سودا ویین راست، وسریع التعلق بطی الزوال هم چنانکه امزجهٔ دمویست ؛وعکس آن چنانکه در امزجهٔ بلغمیین است ؛ واما در امزجهٔ معتدله چون عشق پیدا شود حرکات و افعال در آن نیز بقانون اعتدالست و برخلاف رسم کاری نکنند، و آنانکه مزاجشان از اعتدال نسبی دور است یا نقصان خلقت وازاین قبیل چیزها دارند بر خلاف رسم عمل نمایند؛ ومنتهی بسوء حال وبدی احوال خواهد شد ؛ودر امزجه معتدله منتهی بخیالات نیکو میگردد و صاحب آن درك مقامات عالیه مینماید و کرم وشجاعت وحسن اخلاق و نظافت ودیگر چیزها از آن تراوش مینماید، تا آنگاه که درك مقامات عالیه نماید از آن روی مطابق میگردد قوانین حکمیه باقواعد شرعیه ،هم چنان که ازابن عباس روایت شده است که او از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت مینمود من عشق فعف فمات دخل الجنة(۱) آنکس که هوای کسیرا پیدا کند وخود را از و نگه دارد پس بمیرد داخل میشود بر بهشت ،واین حدیث ازجماعتی ازاصحاب وعایشه بجای عف کتم گفته اند : **من عشق فکتم ومات دخل الجنة** وصحة اینحدیث را دلیلی است واضح اقوال اکابر ومنظومات شعرا چنانکه ابن صانع گفته است.

ساکتم ماالقاه یا نور ناظری ✿ من الاجر کیلا یذهب الاجر باطلا
فقد جائنا عن سید الخلق احمد ✿ ومن کان برا بالعباد وواصلا
بان الذی فی الحب یکتم وجده ✿ یموت شهیدا فی الفرادیس نازلا
رواه سوید عن علی بن مسهر ✿ فمافیه من شك لمن کان عاقلا
وماذا کثیر الذی مات مغرما ✿ سقیما علیلا با لهوی متشاغلا

۱ ـ این حدیث ازمجعولات اهل تسنن است

یعنی پوشیده داشتم آنچیزی که رسید بمن و بردل من فرود آمد ازاو ، وازعشق او پس مراست ازاینحال واینحالت اجر بسیار ؛ هرگز بخیالات زشت اجر خودرا باطل نخواهم ساخت ازآنروی که رسیده است از بزرك خلایق پیغمبر عالمیان احمد صلى الله عليه وآله وسلم که نیکی خواه مردمانست ، آنکس عشق خودرا پوشیده دارد چون بمیرد در عداد شهداست وجای او در بهشت جاویدانست خبر داده سوید؛ ازعلی بن مسهر نیست شکی دراین حدیث آنکس را که عقل دراو باشد ؛ وبسیار کسانی که میمیرند با گرفتاری عشق وبا بیماری وعلت مزاج سپری میکنند ومشغولند بهوی وپوشیده میدارند آنرا ، درذیل این بیان از تاج سبکی حکایت شده است از کتاب طبقات کبری که از مؤلفات اوست ازابو نواس که گفت روزی بدرسرای از هر که ازاعیان محدثین بود رفتم ؛ وجماعتی ازاین طبقه منتظر بیرون آمدن او بودند ، که اخذ احادیث ازوی نمایند ؛ پس ازساعتی بیرون آمده جواب هریك بروجه احسن بگفت آنگاه ملتفت من گشته گفت توچه خواهی وحاجت توچیست ؟ من برخواندم ولقد کنتم رویتم عن سعیدبن قتاده عن سعید بن المسیب ان سعدبن عباده قال من مات محباً فله اجر شهادة یعنی روایت میکنند جماعت محدثین ازسعیدبن قتاده از سعیدبن مسیب و او از سعدبن عباده که گفته است ، او اگر کسی با عشق بمیرد از برای اواست اجر کسی که درراه خداوند شهید شده باشد ، از هر ، گفت چنین است وحدیث را بر خواند و هم از ابو نواس است که در ذیل این بیان بنظم درآورده است .

حد ثنا الخفاف عن وائل ✿ وخالد الحذاء عن جابر
و مسعر عن بعض اصحابه ✿ یر فعه الشیخ الی عامر
وابن جریح عن سعیدوعن ✿ قتادة الماضی وعن غابر
قالوا جمیعاً انما طفله ✿ علقها ذ و خلق ظاهر
فو اصلته ثم دامت له ✿ علی وصال الحافظ الذاکر
کانت له الجنه مبذولة ✿ تمرح فی مرتعها الزاهر
و ای معشوق جفا عاشقا ✿ بعد وصال ناعم ناضر
ففی عذاب الله مثوی له ✿ بعداً له من ظالم غادر

یعنی روایت کرده است خفاف از وائل و خالد حذاء از جابر ومسعر از بعضی اصحاب خود مرفوعاً ازشیخ ابوعامر وابن جریح ازسعید واز قتاده وازغابر که تمام این گروه محدثین گفته اند، اگر طفلی بپوشد برخود جامهٔ صلاح وپاکیزگی وسبب مواصلت معشوق گردد ، اما آن وصالی که بپاکی باشدوخودرا نگاهدارد از آنچیزهائی کهسبب خطرات نفسانی استو باعث سوءخاتمت و بدی عاقبت یقین است که بهشت جاویدان بدوضبذول خواهد شد،وباخوشحالی درمراتع نیکوی آنخواهد گردید ، چگونه خواهد بود حالت آنمعشوقیکه جفاپسندد برعاشق خود،و نخواهد وصالرا از برای او که سبب عیش ونیکوئی زندگانی اوستوجایگاه اودرمحل عذاب الهی است ،وهم نظیر این اشعار دراین بیان از ابن مبارك نقل شده که میگوید :

حدثنا سفیان عن جابر ✲ عن خالد عن سهل السّاعدی

یرفعه من مات عشقا فقد ✲ استوجب الاجر من الماجد

روایت کرده است سفیان ازجابر وازخالد وازسهل ساعدی ، آنکس که در راه عشق بمیرد سزاوار است که عوض بیابد ازپروردگار ، درذیل این بیان گوید که آثار و امارات برصحت بیانات بیش از آن است که استقصاواحصاء توان کرد؛ ازجمله اخباری کهاز مهدی عباسی نقلشده این است که همواره میگفته است خواهم بجنازهٔ نماز کنم کهاو ازعشق مرده باشد ، وازشریح قاضی حکایة شده است که باحالت پیری در معابر مینشست ومیگفت غرض از نشستن من در معابر اینست که چشمم بجمال نیکو صورت صبیح خلقتی افتد، کهمرا تغییر حالتی پدید گردد ازابن لیث قاضی مصر حکایت شده است کهدر محکمهٔ خودنشسته بنوشتن فتاوی مشغول بوددر آنحال صدای جاریهٔ بلند گشته این شعر برخواند .

تری فی الحکومة یا سیّدی ✲ علی من تعشق ان یقتلا

چگونه فتوی خواهی دادای آقای من آنکس کهدوستدار است و میکشند ا ورافی الحال ؛ دستش بلرزید وقلم برزمین انداخت ومیگفت لایاسید تی نمیدا نم اینرا ای سیدهٔ من ،

ازابن عباس نقل شده است الهوی اله معبود ؛ عشق چون خدائیست که باید اورا پرستید، اورا گفتند این چیست که میگوئی؟ گفت: نه این است که خداوند تبارك وتعالی فرموده «افرأیت من اتخذ الهه هواه» آیا نمیبینید ای کسانیکه اختیار کرده اید خدای خودرا عشق ومحبت؛ وعباس بن احنف دراین باب گفته است

ویح المحبین ما اشقی خدودهم ✡ انکان مثل الذی بی للمحبینا
یشقون فی هذه الدنیا بعشقهم ✡ لایدرکون بها دنیاً و لا دینا
ترق قلبی لا هل العشق انهم ✡ اذا راوبی وما القی یرقونا

یعنی بیامرزد خداوند عاشقانرا که زیاد در رنج وسختی میافتند درراه محبت، اگر بوده باشند مانند آنگروه عاشقان بابخت بدوسختی میگذرانند دراین دنیا بعشق خوبان نخواهند بدست آوردد بن ودنیارا ؛ میسوزد دل من ونرم میگردد ازبرای گروه عشاق هرگاه ببینند مرا نخواهم خواند مگر افسون و تندرستی از آن حال و حالت، وهم او گفته

ایها الناد ب قوماً هلکوا ✡ صارت الارض علیهم طبقا
اندب العشاق لا غیرهم ✡ انها الهالك من قدعشقا

ای معشوق طرار جفا کاریکه زخم میزنی از تیر مژگان خودهلاك میسازی آنقوم رادر زمین گروه مردم بحالتهای مختلفند ،بهتراین است که عشاق رانشانهٔ آن تیرها نمائی و بغیر آنها زخم نزنی ، چه کسانیکه طالب آن زخم میباشند وهلاك آن عشاق دل از کف داده هستند ؛ روایت کرده است ابن حسین جاذری ازمعن بن عیسی که گفت وقتی ابن سحنون بنزد مالك بود او را گفت ای پیشوای من معنی این ابیات رااز برای من بر گوی که درحق تو گفته اند؛ پس این سه شعر نزد او بر خواند.

سلوا مالك المفتی عن اللهو والهوی ✡ وحب الحسان المعجبات الفوارك
ینبئکم انی مصاب و انما ✡ اسلی هموم النفس عنی بذلك
فهل فی محب یکتم الحب و الهوی ✡ اثام وهل فی ضمه المتهالك

بپرسید از آن مالك که اهل فتوی است، و آگاهست علم حرام وحلال رااز لهوو

غناءِ و دوستی ، نیکورو یانی که بحدّ کمالند درحسن ودشمن جانها میباشند ؛ خواهم تاخبر دهی مرا ازآنکه تواندخود راتسلیت دهدو آرامش جوید،همو میکه وارده‌میشود برانسان بصورت آنان آیا تواند محب ودوستدار که بپوشد دوستی‌وعشق‌خودرا ازمحبوب دراین گناهی است یاآنکه ازوصال‌اوخود رابهلاکت اندازد مالکرا ؛ ازآن اشعارخنده دست‌داده گفت انشاءالله‌چنین نخواهد بود؛ونظیراینحکایترا ابونعیم ازربیع بن‌سلیمان روایت کرده که گفت:وقتی جوانی بنزدشافعی درآمد ؛ رقعهٔ‌بوی‌داده چون‌بر گشوداین شعردر آن‌مکتوب بود.

سل‌العالم المکی هل فی تزاور ☆ وضم لمشتاق الفؤاد جناح

بپرس ازآنعالم مکی آیامیشود آنکه چون‌عاشق معشوق خودرا بینداو رادر بر گرفته وبچسباند برسینهٔ خود، وی‌در زیرآن شعراین شعررا بنوشت.

اقول معاذالله ان‌یذهب التقی ☆ تلاصق اکباد بهن جراح

میگویم پناه‌میبرم پرورد گار بزرك رابابنکار که میزداید پرهیز گاریرا ازین چسبانیدن پهلوبآن جراحتهای معنوی ، پیدامیشود باطن مردرا وهم‌در این‌باب آورده است که وقتی جلال الدوله باابوالطیب طبری این‌چند شعررا بنگاشت :

یاایها العالم ماذا تری ☆ فی عاشق ذاب من الوجد

من حب ظبی اهیف اغید ☆ سهل المحیا حسن القد

فهل تری تقبیله جائزا ☆ فی‌النحر و العینین و الخد

من غیر مافحش ولا ریبة ☆ بل بعناق جا ئز الحد

ان‌انت لم تفت فانی اذا ☆ اصیح من وجدی واستعدی

ایدانشمندی که بزرگی براهل فضل وعلم‌چه‌میبینی حالت آنعاشقی راکه‌آب شده‌است بدنش ، ازاندوه ، ودوری ازعشق آهو روشی باریك میانی نرم اندامی گشاده رخسار ونیکو قامت ، خواهم بدانم که بوسیدنش جایزاست بگردن وچشمان وصورت بدون خیالی ؛ و ظاهر ساختن عیبی ؛ یااینکه حدّبر اوجاریست‌اگر اجازت ندهی آنچه راکه من نوشته‌ام‌از اندوه فریاد خواهم بر کشید وآماده‌خواهم گشت ، بجای

آوردن آنرا، ابو الطیب درجواب وی این اشعار بنگاشت .

یا ایها السا ئل انی اری ✿ تقبیلك العین مع الخد
یقضی الی ما بعده فاجتنب ✿ قبلته بالجد و الجهد
فان من یرتع فی روضة ✿ لا بدان یجبی من الورد
و ان من یحسبه نا سکاً ✿ لا بدان یغلب با لوجد
باستشعر العفة واعص الهوی ✿ یسلم لك الدین مع الود
یغنیك عنه کا عب ناهد ✿ یضمها با لملك و العقد
تملك منها کلما تشتهی ✿ من غیر ما فحش و لارد
هذا جواب لقتیل الهوی ✿ فلا تکن با لحق تستعدی

ای آنکه پرسیدی ازمن که ببینم چگونه است بوسیدن چشم وصورت معشوق ، یکی نیك نظر کن پس ازاین حال که چه حالت خواهدداد مردرا ، پس دوری نمای و خود رانگاهدار باجدو توانائي ، چه آنکس که درباغی پی سپار گرده ناچاراست چون چشمش بر گلهای پربار افتدازآن بچیند ؛ گمان میکنیم که این راهیست نیکو ناچار برسد بعاقبت کاربد واندوه ، پرهیز کاری را شعارخود کن وهوارا مخالف باش و دوستار دین وآئین باش ، بی نیاز خواهد کرد ترا از آن کار ، دختر نارپستانی از آنکه مالك او باشی یا بعقد خوددرآوری ، دراینحال تمنا و آرزوی تو بعمل میآید ، آنچه را که خواهی بی آنکه نهی الهی را بعمل آوری ، این جواب آنکسی است که کشته عشق است .

پس بباش آماده ازبرای آنکار ، ونظیر این حکایت را در پا کی خطیب بغدادی از غزی نقل کرد که گفت دیدم دونفررا که هریك دوستار آن دیگری بودواز اول شب تاصبح بایکدیگر بحدیث مشغول بودند ؛ چون صبح طالع شد برخاسته بنماز مشغول گشتند؛ ودرمعنی اینحکایت علاهٔ محمود این چهارشعررا درلزوم مالا یلزم گفته .

لله و قفته عا شقین تلا قیا ✿ من بعد طول نوی و بعد مزار
یتعاطیان من الغرام مدامة ✿ زادتهما بعداً من الا وزار
صدقا الغرام فلم یمل طرف الی ✿ فحش و لا کف بحل زار

فتلاقیا و تفرقاو کلا هما ✲ لم یخش مطعن عائب اوزاری

چه عجب میآید مرا از حالت آنعشاق که چون بیکدیگر رسند پس از زمان دوری و اسفار که بگویند، با یکدیگر از حالت دوری خودشان؛ و نیك تأمل نمایند در آن مهر و محبتی که با یکدیگر همواره داشتند، و پیوسته زیاده میکنند واز خود دور مینمایند گناهانرا و آن دوستی که براستی است چنان دوستی است که لحظهٔ میل نمیکند بافعال قبیحه و منهیات و نه بگشودن بندازار با یکدیگر آنها را دیدار اتفاق میافتد و باز از یکدیگر دور میشوند وهردو از آنها نمیترسند از بد گوئی وعیب جوئی مردمان از حالتهای ایشان ؛ و ابن ابی القاسم دراینمعنی گفته.

کم قد خلوت بمن اهوی فیمنعنی ✲ منه الحیآء و قداودی بمعقو لی

یا بی الحیاء وشیبی ان الـم به ✲ وخشیه اللوم من قال و من قیل

چه بسا از اوقات که خلوت دست میدهد مرا با آنکسی که دوست میدارم من اورا پس نگه میدارد مرا از اوحیا وشرم ؛ وبساهست که بهلاکت میاندازد مرا شدت حفظی که ازخود مینمایم ، کجاست آن حیا و پیری که مرا پیوسته نگاه دارد از ملامت و ترس وحرف بد گویان وهم بدین مضمون ابراهیم بن عرفه گفته .

کم قد ظفرت بمن اهوی فیمنعنی ✲ منه الحیاء و خوف الله والحذر

و کم خلوت بمن ا هوی فیقنعنی ✲ منه الفکاهة والتحدیث و النظر

اهوی الحسان واهوی ان اجالسهم ✲ و لیس لی فی حرام منهم و طر

کذ لك الحب لا اتیان معصیة ✲ لا خیر فی لذة من بعد ها سفر

چه بسا ازمردمانرا که عشق بر آنها چیره میگردد ، و نگه میدارند خودرا از اعمال قبیحه وزشت از آن شرمی که درطبع آنهاست ، وحذر مینمایند از ترس پرورد گارچه بسا از عشاقرا که خلوت دست میدهد بامعشوقهٔ خود وقناعت میکنند از او بنگاهی وصحبت و گفتن حکایتی عاشق میشوند نیکورویانرا، وعاشق میگردند با آنهائیکه انیس میگردند چگونه نباشد از برای ما حرام اما گر حاجتی از آنها بخواهیم این چنین است دوستی با نیکورویان نه آنکه آنرا اسباب معصیت و نافرمانی نمایند خیری نخواهد بود در آن لذت یکدم که

بعداز آن جای در دوزخ ابدی باشد ، و نیز درهمین معانی درباب عفّت حکایت شده است ازاعرابی که داخل شد در مجلس سعیدبن عقبهٔ همدانی پرسیدند کیست این مرد ؟ گفت من ازقومی هستم که چون عاشق شوند ناگزیر بمیرند ، ازاو سبب این بیانرا پرسیدند گفت ازآن روی که در نسوان ماصباحت است ودر جوان‌های ما عفّت ، و نیز درمعنی این بیان گفته‌اند .

ما ان دعانی الهوی لفا حشة ✿ الّا عصانی الحیاء و الکرم

فلا الی محرم مدد ت یدی ✿ و لا مشت بی لز لة ا لقدم

نخوا ند مرا هیچگاه عشق بکار ی زشت مگر آ نکه حیاٴ و کر م ذاتی نگذاشت که مر تکب شوم بدی را ، و نه بسوی محرمی دست دراز کرده ام و نه در ا ین طریق مرا زلت قد می دست د ا د ه ، تا اینجا بو د آن چه در باب عفت اختصار شد از عشاق ، و اما آنچیزهائیکه دلیل است بر کثرت وقوع عشق در میان طبقات خلایق واختصاص قومی بردیگری بیش ازآنست که بتوان برشتهٔ تحریردر آورد ، همچنانکه تنوخی ازعروة بن زبیر نقل کرده که گفت ازعذری پرسیدم که شما بهتر بن طوایف میباشید که رقت قلب دارید ، وهمواره دوستی ومودت درمیان شماهست گفت چنین است ، هم در این ایام درمیان طوائف خودسی نفرازجوانان را دیدم که مبتلا بمرض سل گردیده، وسبب نبود مگرعشق ونگه‌داشتن خود راازآن و کتمان کر دن درمنازل الاحباب ،

ازشهاب الدین محمودنقل‌شده است لیس حیّ اصدق فی الحب من بنی عذ ره ولا یضرب الامثال فیه الّا بهم ، نیست قبیلهٔ از قبایل براستی دردوستی مانند بنی‌عذره؛ هم چنانکه مثل میباشند درقبایل،ازابوعمروبن‌علاحکایت‌شده‌است که گفت‌ازاعرا بی که عذری بودسؤال کردم درمکه نزدیك‌خانه اومردی‌فصیح بود ، پرسیدمش ازعشق‌وشدت آن‌بگفت آنچه باید ازاخبار عشق وشدت‌آن پرسیدم ازمنظومات دراینباب چه‌داری این‌اشعار برخواند

تتبعن مرمی الوحش حتی رمیننا ✿ من النبل لابالطالشات المحاطف

ضعایف یقتلن الرجال بلادم ✿ فیاعجباً للقاتلات الضعایف
وللعین ملهی فی البلاد ولم یقد ✿ هوالنفس شیء کاقتیادالظرایف

یعنی افتادم مانند افتادن وحش آنگاه که زد بتیر غمزه مرا نه بآن تیر هائی که گاهي خطا میکند در نشان و آنان ضعیفهائی هستند که میکشند مردان قوی بنیه را بدون جریان خونی ؛ شگفتا از نیروی چنین قاتلهائی که خود ضعیف مینمایند ؛ و ندیدم هرچیزیرا در دنیا ندیدم مانند عشق چیزیرا که زبر کان عالم را دست و پای میبندد؛ خواجهٔ شیرازی مطلع غزل را نزدیك بمضمون این شعر گفته

شراب بیغش وساقی خوش،دو دام رهند ✿ که زیرکان جهان از کمندشان نرهند

ازبعضی حکمای هند حکایة شده است ، گرفتاری عشق نرسد باحدی ازما مگر آنکه چشم از زندگانی اوپوشیدند و کسان اورا تعزیت گفتند ، وازجا فظ مغلطا نقل کرده اند که گفت عشق اختلاف پیدامینماید درمزاج بحسب اختلاف مردمان ؛چه شدت نمیکند مگر بزیادتی وملاقات محبوب وزیاد رفتن نزد او وعجز از وصول و دیدن او وازآن سبب ؛ ملوك وسلاطین را عشق خفیف تر از سایرین است بجهة اشتغال باموره ملکی وقدرت آنها بفراهم آوردن خواهش های خود ، بااین حال وحالت درنزد محبوب ومعشوق خود کمال افتاد گی را دارند موافق قول حکیم بن هشام

ظل من فرط حبه مملوکا ✿ ولقد کان قبل ذاك ملیکا
ترکته جاء ذر القصر صبا ✿ مستهاما علی الصعید تریکا
یجعل الخد واضعاً تحت ترب ✿ للذی یجعل الحریر اریکا
هکذا یحسن التذلل بالحر ✿ اذ کان فی الهوی مملوکا

یعنی روزی آمد مرا که بندهٔ او گشتم از زیادتی عشق ودوستی که مرا با او پیدا شد ، وپیش از آنروز بودم پادشاهی بااقتدار گذاشتم و گذشتم آنروز ازقصر سلطنت که شیفته خاطر گشته بودم درعشق ، او وخودرا باخاك برابر نمودم گذاشتم صورت خود را برروی خاك پای او، انسان مرا لذت حاصل گردید که گوئی برتخت حریر ودیبا خوابیده بودم ؛ اینچنین نیکو ست پستی که ازبرای آزادی میگردد بنده عشق و

معشوق ، وهم ازهرون الرشید است نظیر این اشعار که گفته

ملك الثلاث الانسات عنانی ✿ و حللن من قلبي بكل مكان
مالی تطاوعنی البرية كلها ✿ واطيعهن وهن فی عصيانی
ماذاك الا ان سلطان الهوی ✿ و به قوين اعز من سلطانی

مالك شدند مرا سه خوبروی نیکوی محضر ؛ و گرفتند عنان اختیار را ازدل من وجای گرفته اند دردل من بهرجای که باشم ، نخواهد بود که مرا فرمانبرداری کنند تمام مردم ، ومن فرمانبر دارم آنهارا وآنها در نافرمانی من میباشند ، نخواهد بود اینکه مگر عشق مسلط شده است بمن واورا نیروی وعزت بیش است ازپادشاهی من ، وهم ابن احمر پادشاه اندلس دراین باب گفته است

ایاربة الخدر التی اذهبت نسکی ✿ علی کل حال انت لابدلی منك
فاما بذل و هو الیق بالهوی ✿ واما بعز وهو الیق بالملك

الا ای دلبر نیکو وپرده نشین که سخت بردهٔ دل وپرهیز گاری را ازمن ، بدانحال وحالت که مرا افکندی درهرحال توخواهی بود بامن ومن باتو ، اگرمقام خواری و فروتنی سزاوارست بعشق واگر بعزتست سزاوارم بملك و پادشاهی ، تا اینجا بود آنچه درباب شدت عشق ازآن کتاب اختصارشد ؛ واما آنچه در رسوم وحدود آن ازحکما وغیرذلك آورده است اینست که بعضی ازبزرگان اهالی فضل گفته اند العشق مجهول لایعرف ومعروف لایجهل ، هزله جد وجده هزل وهذافی الحقیقة تعریف بالعوارض غیر اللازمة ، و اشارات الی اختلاف الحالات الکائنة عنه ؛ فان الجهل یعتری العشاق عند تزاید الحب ، فیوجب الحیرة فی الامر وعکسه عند انفصاله عن المخیلة والهزل ، مبادیه والجد تمکنه ؛ عشق چیزیست نامعلوم که نشناخته اند ماهیت آنرا دانایان از شناختن آن در نادانی افتاده اندو بنادانی اهل دانش واین تعریف درعشق ازعوارضی است که لازم عشق نیست ، اشاره باختلاف حالات اوست چه نادانی میرسد عشاق را درزیادتی دوستی ، وعکس آن چون ازخیال معشوق بیفتد ، وهزل ابتدای آن وجد تمکن درآن ونظیر آنرا یحیی بن اکثم درجواب مأمون گفته دروقتي که ازاو سؤال کرد ؛ ما العشق

عشق چیست ؟ گفت : سوانح للمرء یوثر ها النفس ویهیم بها القلب ، چیزهائیست از خیر و شر که میرسد بنفس وشیفتگی وشوریدگی میرسد از آن بقلب، آنگاه از ثمامه پرسید که برگوی که عشق چیست ؟ گفت که العشق جلیس ممتع والیف مونس وصاحب مالك وملك قاهر مسالکه لطیفة ومذاهبه غامضة واحکامه جائره ؛ ملك الابدان وارواحها والقلوب وخواطرها والعیون ونواظرها والعقول وآرائها ، و اعطی عنان طاعتها و قیاد ملکها وقوی تصرفها؛ تواری علی الابصار مدخله وغمض فی القلوب مسلکه، عشق همنشینی است نیکو وظریف ودوستی باآرام وشریف ، مصاحبی است که گوئی مالکیت دارددر تن و پادشاهی است خیره وتوانا برنفس وبدن ، راههای آن باریك ورفتن بدان طریق دشوار وناپیدا وتاریك ، فرمان آن ظلم آورنده است مالکست برتنها وروحها ودلها و خاطرها وچشمها وبیننده هاوعقلها ورأیها ؛ ومیدهد بردست عنان فرمان بردار براه میبندد آنچه درفرمان اوست مرصاحب آنرا ،وچیره است براین دست تصرف آن؛ داخل میشود بردیدهای اهل نظر و جای مینماید برقلوب صاحبان خطر.

پس مأمون ازاین بیان اورا آفرین گفته وبفرمود تاهزار دینار زرمسکوك باو دادند ؛ تعریف اول تعریف عوارض ذاتیهٔ او بودواین تعریف حقایق آن و درتعریف شدت عشق و حقیقت آن مؤمل که یکی ازفضلاست گفته :

شق المؤمل یوم الحیرة النظر ☆ لیت المؤمل لم یخلق له بصر
یکفی المحبین فی الدنیا عذابهم ☆ والله لا عذبتهم بعد ها سقر

سخت دشوار است بر اهل امید آنروزیکه متحیرند دیدهها تمنا میکند مؤمل کاشکی خلق نمیشد اورا دیده که ببیند آنساعت را؛ خود کفایة میکند عشاق رادردنیا آن رنج وسختی که میبرند ، قسم بپروردگار که نخواهند آنهارا عذاب کرد دردوزخ ، تااینجا بود آنچه ازحدود ورسوم آن انتخاب ونگاشته شد، واما درباب آنانیکه شوق وعشق آنها نسبت بحضرت پروردگار بزرك بوده چنین نگاشته که محبت و عشق را نهایت و عاقبت امر یاسبب رسیدن بمقاصد ، ومطلوبات دنیویه و اخرویه است ، ومبدأ آن حواس ظاهره است در اکثر اوقات و گاهی حواس باطنه یامیل نفس است

بسوی مبدأ از آن‌روی منقسم شده‌است محبت وعشق بدوقسم اشرف از آن که سبب مثوبات دنیوی واخرویست حبّ فی الله است چه‌از برای آن فنا وزوالی نیست ؛ ودراین باب هر طبقهٔ ازطبقات راحکایتهاست همچنانکه ابویزید بسطامی گفته : هی استهلاك النفسانیة مع بقاءِ الروحانیة یعنی کشتن نفس است ازبرای بقاءِدوام روح ؛ ازشیخ جنید پرسیدند محبت چیست ؟ گفت هی الصفا فی الباطن مع حقایق الحق ، والوفاءِ فی الظاهر مع استعمال دقایق الشرع ؛ آن‌رو شنائی درباطن است با حقیقت حق و وفاءِدر ظاهر است با نگهداشتن وبکار بردن دقایق شرع ، وبعضی ازعارفین گفته اند شرط المحبة ان یکون میلا بلا نیل ؛ و شرط بلاجزآءِ ـ لایزول عندزوال العوض ؛ شرط دوستی درین طریق آن دوستی است که رسیدن بمقصود رانخواهد وشرطی بلاجزاءِ ؛ واگرغیرازاین باشدوعوض خواهد باقی نمیماند آن‌دوستی .

ازحکایات این‌طبقه ازابن مبارك نقل‌شده است که گفت وقتی‌در بعضی از جبال حرکت میکردیم درآنحال شخصی رادیدم چون‌نزدیك‌رفتم دیدم زنیست‌باجامهٔ پشمین سلام کرده ازمن پرسید کیستی واز کجائی ؟ گفتم مردی غریب ورهگذر گفت چگونه خواهدبود که تورادل بسوی آقای خودباشد باآنحال ترس‌ازغربت داشته باشی ، واو مونس افتادگان‌وضعفاست ومحدث‌فقراءِ ، از کلام اومرا گریهٔ سخت روی‌داده گفت سبب گریهٔ‌توچیست؟ که‌طعم‌دوارا نچشیده‌تغییرحالت ازبرایت‌پیدا گردید ، گفتم‌علیل‌را حالت بدینسانست‌پس‌از اودرخواست کردم نصیحتی این‌چندشعر برخواند

دنیاك غرارة فذرها ☆ فانها مرکب جموح
دون بلوغ الجهول منها ☆ منیته نفسه تطوح
لاترکب الشر فاجتنبه ☆ فانه فاحش قبیح
والخیرفاقدم علیه‌جهرا ☆ فبابه واسع فسیح

دنیای‌توفریب‌دهنده‌است‌نفس‌تورا ؛ازوخودرا نگاهدار ، چه اومرکب سرکشی است وعنان اختیار نفس را ازدست میگیرد پیش ازآنکه برسد بناداني ؛ چون‌محل آن‌نفس است باید بهلاکت نفس کوشید هرگزمرتکب شرور مشو و روی برتاب از

آن چه باعث شرّ وفتنه گشتن کاریست بس زشت، پیوسته قدم درراه خیر باشکارانه چه آن کاریست نیکو، ووسعت صدر وفراخی مکان لازم آنست، ازعلی بن سعید عطار نقل شده است که گفت درعبادان بشخص کور مجذ ومی برخوردم که زنبور زیادی بربدن اونشسته بود ونیش بربدنش میزد، ودرآنحال شکر میگفت، من نزدیك رفته گفتم این چه حال وحالتست که در تو میبینم؟ هنوز کلام من تمام نشده بود که فریادی بر کشید و گفت کیستی که مابین من وپروردگارمن حایل شدهٔ پس این کلمات بر گفت: وعزتك وجلالك لوقطعتنی ارباً ارباً اوصببت علی العذاب صبّاً ما ازددت لك الاحبّاً بعزت وجلال تو قسم که اگر پاره پاره کنی بدن مرا، وبریزد عذاب تو بر من نخواهم مگر آنکه تو مرادوست باشی وپیوسته با تو باشم درذیل بیان کفته‌اند:

ان المحبین احیاء و لو دفنوا ✿ فی التراب اوغرقوافی المآء و احرقوا
و یقتلوا بسیوف وسط معرکة ✿ او حتف انف و ان اضنا هم الفرق
لو یسمعون منادی الحبّ صاح بهم ✿ یوماً للبّاه من با لحبّ یحترق

یعنی آنهائیکه دوستاران حقند زنده‌اند اگر مدفون گردند درخاك یاغرق شوند درآب؛ یابسوزند بآتش یا کشته گردند بشمشیرهای برّان؛ درمیان میدان قتال، یادر خوابگاه یابیماری ودوری بمیرند؛ اگر بشنوند روزی صدای دوست و دوستی را؛ فریاد میکشند وجواب میدهند ومیگویند کیست آنکس که درطریق دوستی نسوخته باشد

ازاحمدبن عیسی جزّار حکایت شده است که گفت روزی زنی مرا از برای غسل دادن فرزند جوانی که ازاوفوت شده بود بنزد خود خواند؛ پس از تهیهٔ اسباب درحین غسل دادن دست مرابگرفت وبفشرد مراتعجب حاصل گردید گفتم سبحان الله زندگی بعد از موت زیاده عجب است، درآنحال گفت ان المحبین لله احیاء وان ما تو، آنکسان که با محبت حقتعالی باشند زندهٔ جاویدند اگرچه بظاهر بمیرند، تااینجا بود آنچه نبذی ازحبّ فی الله اختصارشد، واما آن جماعت که درراه دوستی محبوب حقیقی جان داده‌اند مختصری از اخبار واشعار آنها بدینسانست.

ازشیخ عبدالرحمن صوفی حکایت شده است که گفت روزی دربازار برده فروشان

میگذشتم جوانی‌را دیدم برروی زمین افتاده‌است وجماعتی بر گرداو ایستاده‌اند پرسیدم این جوانرا چه‌افتاده واین حکایة چیست؟ گفتند چون از ین مکان میگذشت شنید که قارئی میخواند **الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله** (۱) آیاوقت آن نیامدآنان که‌ایمان آوردند بترسددلهای ایشان برای یاد کردن خدای، چون این آیه بشنیدند بدینسان که‌می بینیدفریادی بزدو بیفتاد، چون سؤال و کلام من بشنیدچشم خود بگشودو بمن نگاهی کرد واین اشعار بر خواند.

الم یأن للهجران ان یتصرما ✲ و للغص غصن البان ان یتبسما

وللعاشق الصب الذی مات وانحنی ✲ اما ان آن تبکی علیه وترحما

کتبت بماء الشوق بین جوانحی ✲ کتاباً علی نقش الوشاة منمنما

میگوید : آیا وقت آن نشد که‌زمان هجران من بسر رسد ونخل آرزویم بارآورد و گل حاجت وامیدم برشاخه ترو تازه بخندد ، و آن عاشقی که تمنای کامی دارد از محبوب درراه دوستی محبوب ومعشوقش جان بداد ، آیا کسی هست که‌بگرید براوو رحمت فرستد اورا ، مینویسم باآب آرزومندی واشتیاق بین استخوانهای سینه کتابی پرنقش ونگار؛ پس‌ازخواندن‌اشعار فریادی بر کشید وجان بداد ، از منصوربن عمار حکایة‌شده‌است که گفت وقتی‌درتاریکی شب‌از مکانی‌میگذشتم‌جوانی‌را دیدم‌مشغول بود ، پس‌از آن‌درمناجات میگفت ، الهی ماأردت بمعصیتی مخالفتك ، و لقد عصیتك اذ عصیتك وماانابنکالك جاهل ولکن خطیئة عرضت واعاننی‌علیها شقائی ، و غرنی سترك المرخی وقد عصیتك بجهدی وخالفتك بجهلی فالان من‌عذابك‌من یستنقذنی ، وبحبل من‌اتصل‌ان انت‌قطعت حبلك منی، واشباباه واشباباه ؛ ای‌پروردگار من نبوده‌است‌مشیت توبنافرمانی من‌خلاف تورا ، واگر فرمان تورا مطیع نبوده‌ام بسبب نا فرمانی تو این‌بود که‌بعقوبت‌توجاهل باشم ، همی‌خواهم‌تا گناه‌خودرا عرض‌دهم ویاری‌خواهم از توآنچه شقاوت ازمن‌ظاهر گشته ، ومرامغرور ساخته‌است‌پرده‌پوشیهای تو که کوشش کردم بخلاف فرمان تو،مخالفت کردم ترا بنادانی که‌مرابودا کنون کیست که‌سلامت

---

۱ - سوره‌حدید آیه۱۶

دهد و برهاند مرا از عذاب تو، و کیست که متصل کند ریسمان بندگی مرا پس از پاره گشتن بعصیان تو ؛ وای از حالت جوانی و نادانی که اینها همه از آن بمن رسیده است ، و چون از این کلمات و مناجات فراغت یافت در آنحال صدای این آیه بلند شد که قارئی برخواند

فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار التی و قودها الناس و الحجارة اعدت للکافرین (۱)

یعنی اگر نکردید کارهای نیکو و هرگز نخواهید کرد پس از آن آماده باشید آتش سوزندهٔ افروخته ، و سنگ کبریت را که مواظب افروختن آن کافرانند ، و نیز آماده شده است برای کافران ، پس از خواندن این آیه صدائی بلند بر آمد و منقطع شد ، چون صبح طالع گردید بر اثر آن صدا برفتیم تا گاه بجنازهٔ بر خوردیم که زنی پیر در عقب آن جنازه ، روان بود ؛ از و حالت آن جوان را پرسیدیم گفت شب گذشته در حال مناجات بود که قارئی آن آیه را بر خواند ، چون بشنید بیهوش گشت ودر آن بیهوشی بمرد ؛ اکنون اورا میبریم که بخاک بسپاریم ، از آن عجوز پرسیدم آنجوان درحال حیات چه میکرد وپیشهٔ اوچه بود گفت وجه معاش از زنبیل بافی فراهم مینمود ، وچون قیمت میگرفت بیشتر آنرا در راه خدا داده کمی از آنرا بمصرف خود میرسانید تاحالش بدینسان شد که دیدید ،

ونظیر اینحکایة ازذوالنون مصری نقل شده است که گفت وقتی در کنار دریا هنگام شب سیر مینمودم درآنحال جاریهٔ دیدم که لباس پشمین دربر داشت ، وبآواز حزین مینالید وهرلحظه اندوه وزاری اوبیشتر میشد ، تا آنگاه که فریادی بلند بر کشیده بیهوش برزمین افتادپس ازساعتی سربرداشت وروی خودرا بآسمان کرد و میگفت: سیدی لك تقرب المتقربون فی الخلوات ، ولعظمتك سبحت الحیتان فی البحار الزاخرات ، ولجلال قدسك تصافقت الامواج المتلاطمات ؛ انت الذی سجد لك سواد اللیل وضوء النهار و الفلك الدوار والبحر الزخار والقمر النوار والنجم الزهار و کلشیء عندك بمقدار لانك العلی القهار ، ای آقا ومولای من بتو نزدیکی میجویند آنانکه

۱ـ سوره بقره آیه ٢٤

نزدیکند بزم قرب ، بگاه تنهائی واقرار دارند ببزرگی ترا و تسبیح میکنند ترا ماهیان دریا بار ، و بجلال و بزرگی تو شاهد است بر آمدن موجها و بهم خوردن آبها ، تورا میپرستم وسجده میکنم که شب را بروز وروز را بشب میگردانی ؛ و آسمانرا بدور میآوری ودریارا زخار مینمائی و ماه را درخشند میکنی ، وستاره را تابنده وهرچیز ازموجودات درنزد تو مساوی و باندازه است از آنروی که تو خداوند بزرك قهاری ، پس از گفتن این کلمات این چهار شعر برخواند

احبك حبين حب الوداد ✿ و حبا لانك اهل لذاك

فاما الذی هو حب الهوی ✿ فحب شغلت به عن سواك

و اما الذی انت اهل له ✿ فکشفك للحجب حتی اراك

فما الحمد فی ذا ولا ذاك لی ✿ ولکن لك الحمد فی ذا وذاك

ای محبوب ومعشوق حقیقی من مرا باتو دو مقام است در دوستی و محبت اول محض دوست داشتن ودیگر از برای آنکه غیر از تو نیست سزاوار داشتن دوستی ، وآن مرتبهٔ اول محبت صرفست ودوستی دیگر آنکه سوای ترانخواهند وبچیز دیگر مشغول نباشند ، وچون توسزاواری بدوستی پس بر دار پردهارا از پیش نظرهای ما تا ببینیم بنظر حقیقت ومعرفت ترا نیست ، شایستهٔ حمدوثنا جز اوچنانکه حمداورا بجای میآوریم ؛ پس باینحال حمد میکنم ترا ای پروردگار بزرك پس از خواندن این اشعار فریادی بزد وبیهوش گشت ؛ هم در آنحال زندگانیرا وداع کرد مرا ازدیدن آنحال وحالت تعجب روی داد متحیر ایستاده بودم که چه خواهد شد ناگاه زنی پیدا شده که نیکوتر از او بود درحالات ومشغول تجهیز وتکفین اوشده بنزد من آمد ؛ و گفت اینك مشغول نماز با ید شوی من مشغول نماز شده وآنزن دریکسمت من ایستاده بود ، چون از نماز فراقت یافتم گفت یا شیخ دیگر جای ماندن تودراینمکان نیست بگذاشتم وبگذشتم ؛

دیگر درباب عشاق جواری و کواعب (۱) ودرعنوان آن باب آورده که عشق اکثر پیدامیشود گروه مردمانرا بنسوان ، همچنانکه یکی از معتبرین عرفا دراینباب گفته

۱ - کواعب پستانها :

النساء حبایل الشیطان فهن حبایل العرفان ، زنان نیکوصورت ریسمانهای شیطانند وآن ریسمانها دربعض موارد میرسانند مردرا بمقامات عرفان ، چه بسیار دیده شده است که ازاینطریق بسرچشمهٔ هدایت ومعرفت پی برده اند، واینمطلب نظیر این بیانست که گفته‌اند : الریاء قنطرة الاخلاص ریاءدرعبادات چون اکثر دیده شده است که منتهی میشود بارادت وعقیدت واخلاص صحیح، پس عشق مجازی نیز درفطرتهای نیك میکشاند مردرا بعشق حقیقت ، ورسیدن بسرمنزل طریقت ، همچنانکه ازابن عباس حکایت شده است که گفت روزی بنزدیك خانه کعبه نشسته بودم شخصی کهقوم خودرا بجهة گذاردن حج باخود آورده بود ازخانه استشفاء میکرد مرض اورا پرسیدم آهی بر کشید واین دو شعر برخواند :

بنامن جوی الاحزان والحب لوعة　✿　تکان لها نفس الشقیق تذوب

ولکن ما ابقی حشاشة ما تری　✿　علی ما تری عود هناك صلیب

یعنی بمن رسید ازدرد هجران وعشق سوزشی سخت که گوئی از آنحال وآن حالت آب میشد ، آندل که شکافته شده بود ازسوزش عشق، و نمانده است بقیه ازروح که باید ازاینحال مفارقت کند ، ونخواهد بر گشت آنروح ببدن باآنکه سختی کرده است درماندن ، وبااینحال چهل روز درنزدیك خانه اورادیدم که تمنائی جزاین نداشت مطلع این قصیده نزدیکست بمضمون این شعر که گفته :

من آن کشیدم وآن دیدم ازغم هجران　✿　که هیچ آدمئی نیست دیده درهجران

کنون وصال همه بردلم فرامش کرد　✿　خوشاوصال بتان خاصه ازپی هجران

از ابن انباری نزدیك باین حکایة نقل شده است که گفت: وقتی بنزد عالم اجل شیخ ابراهیم بن محمد رفتم اورازیاده ملول یافتم سبب پرسیدم معلوم گردید ازفروختن جاریهٔ بود که طرف میل ومحبت اوبود ، آنگاه حالتش تغییر کرده واین دوشعر برخواند .

ابت الغداة بوصلها غدار　✿　فدموع عینك لا تجف غزار

واستبدلت بك صاحباً وموانساً　✿　و کذا الغوانی وصلهن معار

میگوید : سخت شدبر من سختی و گرمی درآنروزیکه مراباز گذاشت وفراقرا

برای من بر وصال بر گزید ، پس اینك چشم نخواهد خشکید ازاشك وپیوسته ازفراق آندلبر طـّـار؛ جاریست دیگر براهر گز بجای تو نخواهم انیس ومونس خودقرار داد؛ وهمچنین نشستن بازنهای خوشروی پارسارا ازبرای خودزیاده ننك میدارم؛ ودیگر در اخبار متفرقهٔ اینطبقه آورده ازجمله عبدالملك اصمعی گفته است که درنزدیکی قبیلهٔ ازقبایل عرب بهنگام شب میگذشتم ، بقبری رسیدم درآنحال از گویندهٔ شنیدم که این دوشعر رابر خواند .

انعم الله بالخیا لین عینا　☆　و بمسراك یا سعاد الینا

وحشة مالقیت من خلل القبر　☆　عسی ان تراك و ان ترینا

یعنی بخشید خداوند نعمت رابتو، وسرد کرددیدهٔ تراباآن کسیکه دوست میداری تواورا وبآمدن توای محبوب من بنزد من،ندیدم سختی وترس رادر تاریکی قبرزودباشد که ببینم من تو راوتو مرا ببینی که بوصال ابدی رسم، چون صبح طالع گردید نزدیك قبیله رسیدم دیدم جنازهٔ رامیآورند ،من نیز باآنجماعت که همراه بودند آمده تارسیدیم بهمان قبریکه آن دو شعررا شنیده بودم ، پس آنمیت رابیرون آورده درپهلوی آنقبر مدفون ساختند ، مرازیاده عجب آمدواز برای آنجماعت آن دوشعر را کهشنیده بودم بر خواندم ، واستخبار نمودم ازحالات آنمیت گفتند اینجوان میترا که دیدی دراین قبر مدفون گردید دوست میداشت دختر عمهٔ خود را ؛ پس اسباب مواصلت فراهم گردیده اورا تزویج نمود، چندروزی نگذشت که آثارموت ازدختر عمهٔظاهر گشت در هنگام وفات که بربالینش حاضر بودازو عهد گرفت که بعداز وی کسیرا بعقدخود درنیاورد ، پس از وفات اوحالت اینجوان نیزتغییر کرده ازشدت اندوهخورد وخوابش برفت تاشب گذشته در گذشت، واین قبر قبرهمان دخترعمهٔ اوبود که درپهلویش دفن گردید ، اصمعی گفته است که مراز آنحالات و شنیدن آنشعر تعجب حاصل گشته دانستم که نفوس مجرده راباهم اتصال بیشتر استدر عالم دیگر ازاین عالم.

وهم او حکایت میکند که جوان اسدی عاشق گردید بردختر عمهٔ خود که نامش سعدی بود؛و اشتداد پیدانمود محبت اووهمی خواست تاآندختر رابنکاح خوددراورد

جماعتی ازخویشان وبزرگان قبیلهٔ پدراو را گفتند چون این کفوا ونیست دختریکی ازبزرگان قبیله رااز برایش خواستگاری کن ؛ وپسر غیراز آن دختر کسی دیگر را نمیخواست ، پدردختر چون حالرا چنان دید بیکی از خویشان خودداد ؛جوانرا روز بروز عشق درتزاید بود،تاروزی درمحلّی نظرش بدوافتاده بی اختیار شدبر زمین بنشست واین دوشعر برخواند :

لعمرك یا سعدی لطال تایمی ✿ و معصیتی شیخی فیك كلاهما

وتركی للحبین لم ابغ منهما ✿ سواك ولم یربع هوای علیهما

یعنی قسم بجان توای سعدی بدراز کشید دوری ازتوو ناکدخداشدن من،ونافرمانی کردم در راه تو هر دو پیرخود را ، و باز گذاشتند که نمیخواستند غیر خود دیگریرا غیراز مکان تو منزلی نخواهم گزید ، وجز توهوای دیگریرا نخواهم داشت ، دختر چون این دو شعراز آن جوان بشنیدحالتش دگر گون شدواین اشعاربر خواند:

حبیبي لا تعجل لتفهیم حجتی ✿ كفانی ما بی من بلاءٍ ومن جهدی

ومن عبرات یعترینی و زفرة ✿ تكادلها نفسی تسیل من الوجد

غلبت علی نفسی جهاراولم اطق ✿ خلافاً علی اهلی بهزل ولاجد

ولم یمنعونی ان اموت بزعمهم ✿ غداخوف هذالغارفی جدث وحدی

فلاتنس ان یأتی هناك فتلتمس ✿ مكانی فتشكو ماتحملت من جهدی

ایدوست وعاشق حقیقی من شتاب مکن که ندانی آنچیزیرا که ازتو مراست در دل از آتش عشق تو ؛ خود کفایتست آنچه آمدمرا ازدردهادرراه محبت تو،واز کوششی که کرده امواز اشکهائی که جاری شداز فراق تو برروی من، و کشیدن نفسهای سرد نزدیك شد که جان ازقالب من بیرون روداز اندوه عشق تو،آشکار گردید ازمن وطاقت نماند برمن خلاف خویشهای خودو اهل قبیله ؛ چه بدروغ وچه براستی اگرمرا باز خواهید داشت ازعشق اوورسیدن بوصل میمیرم بگمان آنها؛بهنگام صبح تنها ازترس اینکه بقبرمن پی نبرند فراموش نکنی ایدوست حقیقی من،و بنابرسر کشتهٔ محبت خود تاشکایة کند نزدآنچه دیدو متحمل شداز فراق تو ؛چون صبح روز دیگر شد موافق

اشعاریکه خوانده بودآنجوان خواست از حالت معشوق استفساری نماید چون بیامد دربین راه او رادر گوشهٔ مرده یافت ، آنگاه جسداو رابر داشته در شعب بذری که مسمی بعرفات بوده بفتح عین وضم راء مهمله ببرد ؛ معشوقه‌را برسینهٔ خود بچسبانیده جان بداد تایکسال خویشان واهل قبیله بر آنحال اطلاع نداشتند ونمیدانستند که ؛ بر سر آنجوان وآندختر چه آمده تاآنکه یکی از اعراب ازنزدیك آن کوه میگذشت از هاتفی شنید که میخواند ،

انا الکر یمان ذو اتصافی ☆ الذاهبان بالوفاء الصافی

و الله ما لافیت فی تطو افی ☆ ابعد من غدر و من خلاف

من میتین فی ذرای اعراف

ما که کریم وبخشده‌ایم که ستوده شده‌است حال مابنیکی که رفتیم ازاین دنیا با وفای صرف پا کیزه ، قسم بخدای که ندیدیم یگدیگررا درجامه طواف ازآنروی که دور بودیم ازحیله وخلاف ازآن دودوستی که خوابیده‌اند در شعب اعراف ، مرد عرب چون این شعرها بشنیدو بنوشت اهالی آن قبیله رامطلع ساخت که تادرآنکوه چه حکایتست ، که بعضی چیزها شنیدم ، جماعتی ازاهل آنقبیله روی بدانجا نهادند پس ازتجسس دیدند که آنجوان ودختر بیگدیگر چسبیده‌اند ؛ وهیچ تغییر رنك که لازم امواتست در آنها نیست چون خواستند که از یگدیگرشان جدا کنند میسر نگردید ، ناچار در پهلوی یگدیگر دفنشان نمودند ؛ واین حکایت‌را نوشته ضبط کردند .

ونظیر این حکایت ازابن درید نقل شده از یکی ازادباء که گفته‌است وقتی ازتشییع جنازه بر گشته بودم ازشدت گرما خواستم پناه بسایه برده تارفع شدت گرما کنم ؛ بر سکوی خانه‌ای نشسته دیدم ازاندرون صوت مطربی بلند گردید ، شدت عطش بآن باز داشت که دربکوفتم تاشدت عطش‌را بخوردن آبی بنشانم ؛ درآنحال جوانی خوبروی در باز کرده که اندك آثاررنجوری از بشرهٔ اوپیدابود ، مرابدرون خانه برد منزلی نیکوو مفروش بفرشهای قیمتی ، چون نشستم جاریهٔ آبی سردبیاورد وابریق و طشت بنزد من گذاشت من دست وپای شستشوی داده ابریق و طشت بر داشت لحظهٔ نگذشت که دیگر

بازه ابریق وطشت همان جاریه بیاورد ، گفتم لحظهٔ نگذشته که دست شستم گفت این بار مخصوص است بخوردن غذا ، پس غذا حاضر کرده آن جوان بجهة همراهی که من غذا بخورم متبسم بود؛ و گریه گلوی اورا گرفته هر لحظه اشك از دیدگانش جاری میگردید پس از برچیدن خوان وبرداشتن طعام شراب حاضر کرده جامی بنوشید و بمن نیز بنوشانید پس بمن گفت اینك برخیز بامن بیا آن ندیمی که مونس منست وشب وروز من بااوهستم یکی بنگر ، خواهش اورا اجابت کردم برخواستیم بهمراهی او باطاقی دیگر داخل شده جائی پاکیزه ونظیف دیدم ، که درزمین آن ریك ریخته بودند بنشست جامی بنوشید و بمن نیز بنوشانید آنگاه این سه شعر برخواند .

اطأ التراب وانت رهن حفیرة ☆ هالت یدای علی صداك ترابها

انی لاعذرمن مشی ان لم اطاء ☆ جفون عینی ما حییت جنا بها

لو ان حشو جوا نحی متلبس ☆ با لنار ا طفأ حرها و اذ ابها

یعنی قدم میگذارم من روی خاك قبر تو وزنده مانده ام و تو در زیر خاك پنهانی ، و میترسد دستهای من که بگذارد بر قبر تو که بریزد بر جسد تو که درزیر خاك خفته از آن خاك لحد من از روی تدبیر وحیله میروم برروی خاك تو ، اگر قدم بگذارم بچشمان خود خواهم گذاشت چه شرم میبرم از آنکه قدم گذارم در آستانهٔ تو ، اگر استخوانهای پهلوی من راز آتش سوزان پر نمایند هر اینه آتش هجران تو که در درون من است حرارت آنرا مینشاند و آب مینماید : پس از خواندن این اشعار برروی قبر افتاده ازهوش برفت ، خادمی که داشت آمده آب سرد بر رویش زده بهوشش آورد ، پس بر خاست و بنشست و این دو شعر برخواند .

الیوم تاب لی السرور لاننی ☆ ایقنت ا نی عاجلا بك لا حق

فغدا اقاسمك البلا ویسوقنی ☆ طوعاً الیك من المنیة سا ئق

یعنی امروز بدل گشت وباز گردیداندوه من بخوشحالی از آنروی مرا یقین گردید که بزودی بتو خواهم رسید ، و بنزد تو خواهم آمد پس چون صبح دیگر آید قسمت خواهد شد میان من و تو آن پوسیدگی وشکستگی که در تن من بود ، و میرانند مرا بسوی مرك

وازروی رغبت خود میروم بسوی آن ، پس من بخیال انصراف از نزدوی افتادم گفت ای
یار عزیز حال که چنین اتفاقی افتاد وباتو اسباب مودت فراهم گردید آنقدر حق از من
بر گردن تو هست که خواهشی از تو نمایم وآن اینست که هنگام صباح بجنازهٔ من حاضر
شوی ، من باو گفتم این صحبت مدار و ازاینکلام دل مارا مسوزان ، خداوند عمر تو را زیاد
نماید؛ چون حرکت کردم که بسوی منزل خود روم گفت تو را حلال نخواهم کرد
اگر نیائی .

جاور خليلك مسعداً فی رمسه * کیما ینا لك فی البلاما نا له

یعنی بیادر نزد یك دوست خود که سعادت یابی از خاك قبراو ، که رسیده بلای
هجران و مفارقت بدو، چون بمنزل رسیدم وشب در رسید ازخیال آنجوان و آنحالت و آنچه
ازاو شنیدم مرا خاطر پریشان بود و خواب نمیبرد تا صبح طالع گردید ،از جای برخاسته
در کمال تعجیل بسوی منزل آن جوان رفتم چون بدرخانه رسیدم لحظهٔ پیش از رسیدن
من وفات کرده بود ؛

هم او گفته که زیاده ازدیدن آنحال وحالت آنجوان تعجب نمودم ؛ شرح حالتش را
از کسانش پرسیدم گفتند آنجوان عاشق دختر عمهٔ خود بود وساعتی ازخیال معشوقهٔ
خود غافل نبود ، پدردختر میل نداشت که دختر را بدو تزویج نماید زمانی برنیامد
که پدر دختر وفات کرد اسباب مواصلت فراهم آمد ، دختر را بزنی خود درآورد،چون
سه شب ازز مان مواصلت بر گذشت روزچهارم هنگام ظهر اوراحمی عارض شده برزمین
بنشست ، لحظهٔ سر خودرا برزانو نهاد پس آب خواست چون خواست بنوشد آب بر گلویش
جسته بمرد اورادرهمان مکان که دیدی مدفون ساخت وبدانحال که آنجوانرا دیدی بانالهو
زاری واندوه وبیقراری بسر میبرد تا دیروز که بمرد ؛ سیزده روز بیشتر نکشید وی
گفته است سالهای دراز هروقت که آن حکایت مرا یاد میآید اندوه زیاد مرادست
میداد ،

وایضاً نظیر این حکایت ازشیخ یوسف نحوی نقل شده است که گفت وقتی در
یکی ازقبایل اعراب دربادیه وارد شدم برمالك عذری که ازقدیمی اصدقاء من بودزیاده

ازورود من اظهار سرور نمود ، وآنچه لازمست و ارد را بعمل آورند بیش از آن معمولداشت ، درمحلی که باهم نشسته بودیم درحین صحبت زنیرا دیدم که بمنزل وی درآمد ، وازبرای نسوان وی حکایتی میگفت و آنها از روی تعجب جواب میدادند، ازمالك پرسیدم حکایة چیست ؟ واینزن چه میگوید گفت یکی : ازجوانان قبیلهٔ ما عاشق دخترعمهٔ خود بود ؛ وعشق خودرا ظاهر نمیساخت بلکه بسببی ازاسباب تزویج ومواصلت اورافراهم کنند ؛ درآنحال کسی دیگر اورا خواستگار شده تزویج نمود ، وبحجاز برد جوانرا شدت عشق رنجور کرده اکنون سالیست که بربستر ناتوانی خفته وباحدی تکلم نمینماید ، بدو گفتم مرا زیاده میلست که آنجوانرا ببینم اگر مرا دلالت بنزد وی نمائی کمال منتست برمن ، مالك قبول کرده باهم روانه شدیم تا بمنزل وی رسیده بربالینش نشستیم ، مادر آنجوان زیاده از رفتن ما بپرسش حال فرزند خوشحال شده ببالینش آمده گفت اینك عمّ تومالك است که بربالین تو نشسته چشمان خود بگشای جوان رنجور چشمان خود باز نموده بمانگاهی کرده این شعر برخواند:

لیبکنّی الیوم اهل الود والشفق ✿ لم یبق من مهجتی الاشفار مق

الیوم آخر عهد بالحیوة فقد ✿ اطلقت من ربقة الاحزان والغلق

یعنی مگوئید امروز برای من ایکسانیکه بامن مهربان و دوستارید ، که باقی نمانده است روحی مرا دربدن که بدان سبب شفا یابد آن رنجوری که باقی مانده است در من ، امروز آخر روز زندگانی من است در دنیا و رهائی خواهم یافت از بند و بستگی اندوه و اضطراب ؛ پس نفسی بر کشید، و روح ازبدنش مفارقت نمود ، مارا زیاده ازدیدن آنحالت اندوه دست داده بر خاستیم تا بسوی منزل رویم ، دربین راه بدختری نیکو روی رسیدیم که لباسی فاخر دربر داشت و میگریست و بیش از اندازه جزع مینمود سبب اندوه و گریه اش را پرسیدیم که ناله و بیقراری توازچیست ؟ آنگاه این اشعار برخواند .

الیوم ابکی لصبّ شفّ مهجته ✿ طول السقام واضنی جسمه الکمد

یالیت من خلف القلب المقیم به ☆ عندی فاشکوا الیه بعض ما اجد
انشر تربك اسری لی النسیم به ☆ ام انت حیث یناط السحر والکبد

یعنی درهم چنین روز، روز گریهٔ آن عاشقی است که گوئی تمام شده است جان او از طول رنجوری و ناخوشی که بر گردانیده است رنك تن اورا ، تمنا میکنم که بود از برای من کسی که میگفتم وشکایت میکردم آنچه رسید بمن از رنج دوری و سختی او ، ندانستم از خاك تو بوئی نسیم صبح بمن آورد یا عشق تو که آو یخته و جای داشت در درون من خبر داد ، وآگاه کرد مرا از مردن توپس فریادی بر کشید و بر زمین افتاد چون نیك نظر کردیم او را مرده یافتیم ، از سبب آنحال و حالت آندختر پرسیدم گفتند آنجوانرا که دیدید ببیماری عشق بر بستر خفته بود این دختر اورا عاشق وخواستگار بود ، هم او گوید که پس از دوماه دیگرباره با آن صدیق اتفاق ملاقات افتاد ، بتقریبی صحبت آنجوان درمیان آمد او گفت پس از فوت آنجوان عاشق که دیدید خبر رسید ، پس از آنکه شوهر اورا بحجاز برد دربستر نا توانی بخفت در همانروز که آنجوان در آنجا ازعشق او بمرد حساب نگه داشتند دختر نیز درهمان روزوفات کرده بود ،

ودراخبار جماعتی ازادباء آورده ازجمله حکایة سعید وراق است که از اهل رهاست ودرهمان شهر دکانی داشت وبوراقی مشغول بود ، وجماعتی ازفضلا و شعراء همواره دردکان وی نشسته وبصحبت مشغول بودند ، چه خود ازمشاهیر اینطبقه بود و جوانی نصرانی که نامش عیسی بود روز ها بنوشتن مشغول واخذخط ازاو مینمود ، وسعیدرا باوی محبتی درباطن بود وهرلحظه اشتداد پیدا کرده تاروزی بدونگاهی کرده بی اختیار این اشعار برخواند:

اجعل فوادی دواة والمداد دمی ☆ وهاك فابری عظامی موضع القلم
وصیر اللوح وجهی وامحه بیدی ☆ فان ذلك لی برء من السقم
تری المعلم لایدری بمن کلفی ☆ وانت اشهر فی الصبیان من علم

یعنی از برای نوشتن و کتابت کردن خوددل مرادوات قرارده ؛ ومرکب آن دوات را

خون من وبگیر بندهای استخوانهای مرابجای قلم، و لوح خودرا بجهة نوشتن صورت من قرار ده؛ و بدست خود پاك نمای آنرا از آنروی که این دوائیست ازبرای رفع بیماری من، میبینید که معلم خود نمیداند چیزیکه بیاموزد ترا برحمت، وتو معروف ترین اطفال میباشی دردانش .

پس عشق وی باجوان نصرانی درنزد اعالی و ادانی مشهور گردید ، وچون بمقام رشدو تمیز رسید بخیال رهبانیت افتاده کسانش بدان رضانمیدادند، پس از اصرار و ابرام راضی شدند ودیر زنگی که یکی از دیرهای معروف بودو نزدیك بشهررها ورهبانی سالخورده درآنجا مقیم اختیار اقامت نمود؛ سعید چون چنان دیدهمه روزه بدیر راهب رفته و بخیال دیدن آن پسر درآنجا مینشست وبنظری کامی ازروی او برمیداشت ؛رهبان آمدن سعیدرا بدیر زیاده مکروه میداشت و آنجوانرا نیز منع کرده بوداز بیرون رفتن ازدیر، وتکلم کردن ونشستن باوی وچون رفتن بدیرراهب ازحد بگذشت راهب خدام ویرابگفت تادر برروی اوبسته بدیرش راه ندهند ، چون چنین کردند ووی از دیدن معشوق مأیوس گردید برفت و خانهٔ خودو آنچه درآنجا بودآتش زدودر صحرادر اطراف دیرمنزل گزید ، وبخواندن اشعار مشغول بودو بهرطرف که دیر سایه میانداخت در آنسایه مینشست ؛ وشبرا نیزدر همانجای بسر میبرد ،

صنوبری که ازفضلای آنعصر وازدوستان اوبود ؛روزی بجهة تحقیق حال او بنزد او آمد؛ دیدش با حالتی دگرگون که موی سربلند ورنك ورخساره برگشته درنزد اوبنشست ، ودلداریش دارد درآنحال کبوتری بربام دیربنشست پس صنوبری بدو گفت یاسعید میدانی این مرغی که برلب بام دیر نشسته چه میگوید ؟ گفت: بلی خواستم که رسالتی ازمن بنزدعیسی نماید، پس باو گفت آیانزد تو دوات وقلمی هست باقرطاس که بمن دهی ؛ گفتم موجود است آنگاه قلم و دوات وقرطاس بدودادم هم این اشعار بنوشت :

بدینك یا حمامة دیر زنگی ✡ وبالا نجیل عندك و الصلیب
قفی و تحملی منی سلاماً ✡ الی قمر علی غصن رطیب
حماه جماعة الرهبان منی ✡ و قلبی مایقر من الوجیب

و قالو ا ر اتياط المام سعد ✿ ولا و الله ما انا با لمريب
وقولی سعدك المسكين يشكو ✿ لهيب جوی احـّر من اللهيب
فصله بنظرة لك من بعيد ✿ اذا ما كنت يمنع من قريب
وان اكمت فا كتب حول قبری ✿ محب مات من هجر الحبيب
رقيب وا حد بنغيص عيش ✿ فكيف بمن له الفا رقيب

بدین خود تراقسم میدهم ای کبوتر؛ و بدیر زنگی و بانجیل که در نزد تست و بصلیب لحظهٔ درنگ نمای و برسان سلام ازمن بسوی آنماه که برشاخهٔ تر و تازه است، بگوی بآن جماعت رهبان که دل من پیوسته ازدوری او در خفقانست، و نیز بگوی که آن عاشق سوختهٔ تومیگوید که هرگز بمن ظن بدمبر، و بگوی که سعد مسکین شکایت میکند از آتش عشق ودوری تو، که سوزنده تراست از آتش سوزان بیك نگاهی مرا بنواز، از دوراگر ازنزدیك ترا ازمن منع نموده اند؛ و اگر از عشق و دوری تـو بمردم بنویس در اطراف قبرمن که دوستی مرد از عشق معشوق خود، یك رقیب عیش مرا مکدر میدارد و منع میکند مرا از وصال تو چگونه سازم باهزار رقیب؛

بالجمله وی در اطراف آن دیر برهمین حال و حالت بودتا آنکه اورا دراطراف دیر صباحی مرده اش یافتند، حاکم رها که در آن ایام عباس بن وکیع بود براهب آن دیر برآشفت وخواست تا آنجوان نصرانی رابسوزانند، جماعهٔ رهبانان صدهزار درهم بحاکم داده از آنخیال منصرف گردید، وحکایت مردن سعید ازعشق آنجوان نصرانی درشهر رها مشهور بود، و هروقت آنجوان بدیدن خویشان خود میرفت اطفال درمعابر بدوسنگ انداخته ومیگفتند یاقاتل سعید، چون حال بدینسان دید ناچار ازدیر زنگی بدیر سمعان رفت که از گفتگوی مردمان آنشهر فارغ باشد، و دیگر نظیر این حکایت را آورده است که شهاب الدین حاجبی جوانی بود از اهل فضل وادب، گویند ازاولاد جنید بوده، برجوانی عاشق گشته که ساعتی نمیتوانست خودرا ازعشق او نگاهدارد؛ ودرهمان حال معشوق او مریض گشته وازمرض وی حاجبی نیز مریض گردید، درآنحال بعضی ازدوستان وی بجهة عیادت ازد. درآمدند گفت خواهم که یکی ازدوستان من این دراهم رابمحبوب من

فلان برساند ، یکی از آن جماعت که اطلاع از عشق حاجبی نداشت گفت امروز وی بمرد اورا تغییر حالت کلی پدید گشته ، بدوستان خود التماس کرد که مرا بمکانی که جنازهٔ اورا از آنجا میگذرانند ببرید ؛ پس اورا بهر حالتی بود حرکت داده درمحلی که موسوم بقناطر السباع بود بردند ؛ چون بدانجا رسید ؛ لحظهٔ برزمین بنشست آهی برکشید و جان بداد ، درهمانروز جنازهٔ او و محبوبش رانماز کرده بخاك سپردند ، و این چند شعر از اشعار شهاب الدین حاجبی است که در اینجا نوشته میشود :

ملا ت فؤادی من محبة شادن ✻ امیل الیه وهوی کالظبی رانع

و قلت لقلبی قم لنعشق شادناً ✻ سواه فقال لقلب ما انا صانع

یعنی پوشیده است دل من از دوستی یاری که مانند بچه آهوست ؛ وروی دل من بسوی اوست و او مانند آهو رویش بچرا گاه است ، بارها بدل میگویم بیا وازعشق و دوستی او بگذر و معشوق دیگر اختیار کن ؛ دل گوید نتوانم ازو گذشت وخودرا بکسی دیگر دهم وازاوست در تعریف معشوق .

له عین لها غزل و غزو ✻ مکحلة ولی عین تباکت

وحاکت فی فعاعلها المواضی ✿ فیالك مقلة غزلت وحاکت

یعنی آندلبر طرارعیار را چشمی است که گوئی هم غزلسراست ، بجهذراهزنی عشاق وهم جنگجوست و سرمه کشیده و مرا دیده ایست از فرقت آندو چشم پیوسته گریان ؛ حکایت میکند وظاهر میشود از کارهای آن دوچشم واجفان او کارشمشیر بران ، آفرین بر آن چشمی که هم غزل سراست وهم حکایت کننده از گرفتاری عشاق وهم ازوست درتغزل .

لا تبعثوا غیر الصبا بتحیة ✿ ماطاب فی سمعی حدیث سواها

حفظت احادیث الهوی وتضوعت ✿ نشرا فیالله ما اذ کاها

ازتو خواهم ای دلبر بی مثل و نظیر که نفرستی بپرسش من مگر بادصبارا که نیکو نیست در گوش من غیر ازبادصبا اگر ازتوخبری آورد که او ازبردارد حکایات عشق و عشاق را وپراکنده میکند بوی خوش ترا و میرساند بمشام عشاق وعجب دارم از آن بوی

خوش که تر مینماید مشام جانرا وجانی نومیدهد بگرفتاران بندو کمند تو .

لم انس ایا م الهوی و الصبا ☆ لله ایام النجا و النجاح

ذاك ز ما نا مّن حلو الجنی ☆ ظفرت منه بحبیب وراح

یعنی دلرا آرام وارامشی نبود مگردرعشق وجوانی ، سوگند بخداوند که بود آنوقت ایام رهائی وفیروزی چه نیکوزمانی بود که شیرین کام بوداز وصل محبوب ودر کشیدن باوی جام شراب را؛ ودیگر در باب آنعشاقی که بوصل محبوب ومحبوبهٔ خودرسیده اند آورده ، که یکی ازمتصوفان بغداد که بزهدوعبادت موصوف ومعروف بود بجوانی جندی که ازمشاهیر بود عاشق گردید ، باندازهٔ که طاقت وتوان ازوی برفت ، وآن امر درنظر غلامان آنجوان معروف ومشهور گردید ؛ ازآنروی که آن مردزاهد هرروزه درمعبر آن جوان می نشست تانظری بدو اندازد بلکه لحظهٔ آتش اشتیاقش بخیال وصالفرو نشیند وآن جوانرا ازحالت گرفتاری وی اطلاعی نبود تاهم درآن ایام آن مردزاهد شبی بربام خانهٔ خود نمازمیگذارد ، که ناگاه صدای معشوق خودرا شنیده بی اختیار گردیدوبلب بام آمد که نظری بدواندازد ؛ ازآنجابزیر درافتاد غلامان وی که بر حالت آنزاهد و عشق واطلاع داشتند بخندیدند ؛ جوان از افتادن وی وخندیدن غلامان بر حالت امر باطنی پی برد ؛ وسبب خنده پرسید؛ گفتند: چیزی نیست بعضی ازآنهارا قسم داد که سر خنده را بگوئید، بعضی ازآنها که باوی مقام محرمیت داشتند شرح عشق آنزاهدرا بوی گفتند ، پرسیدچند گاهی است؛ گفتندروزگاری درازاست که او گرفتاربند محبت تست گفت بدمردی بودی که ازبرادرخود دراینمدت دوری کردهٔ واز حالش پرسش ننمودی ، پس ببالین وی آمد در حالتی که ازهوش رفته بود ، سرشرا بزانو نهاد وشمع دردست گرفته ودست بر صورتش مالید ، درآنحال چندقطره از آن شمع بر صورت مرد زاهد بچکید چشم خودرابگشود ، معشوق خودرادید که بر بالینش نشسته وسرش برزانو نهاده، آهی کشیدواین دوشعر برخواند.

یا محرقاً با لنّار وجه محبّه ☆ رفقاً فان مدا معی تطفیه

حرق بها جسدی و کل جوارحی ☆ واشفق علی قلبی فانك فیه

یعنی ای کسیکه میسوزانی بآتش صورت عاشق خودرا آهسته باش ؛ که خود اشك دیدهٔ او خاموش میکند آنرا بسوزان جسد من وتمام اعضای مرا ، ودل مرا نگاهدار از آنروی که منزل تودراوست ؛ پس آنجوان بغلامان خود بگفت تا اورا بمنزل برده و در زمان زندگی از وی مفارقت ننمود .

و نیز نظیر این حکایت را از صاحب بدرالدین وزیر یمن نقل کرده که اورا برادری بود صاحب جمال که لحظهٔ ازخوددورش نمینمود ؛ ومعلمی که درظاهر صاحب هیبت ووقار بود از برایش آورده زمانی براین بر گذشت که معلم بتعلیم برادر وزیر مشغول بود ، اما درباطن محبتی از آن طفل در دلش افتاده وروز بروز آن محبّت درتزاید بود ، تا آنگاه که اختیار ازدستش بیرون رفت تا درخلوتی بنزد آن طفل که بحدّ تمیز رسیده بود اظهار گرفتاری وحالت خودرا نمود ، پسر گفت با آن مواظبت که برادر من وزیر در حق من دارد چگونه خواهد شد که من توانم بدون غیر لحظهٔ با تو نشست ، گفت چون خانه نزدیك است ببهانه توانی لحظه بیرون آمد ، بدون مکث و درنك بجای خود بر گرد پسر مطلب اورا قبول نموده وچون شب درآمد وهنگام خواب نزدیك شد پسر بر رسم مقرر که در نزد وزیر میخوابید در بستر بخفت ، وزیر نیز در بستر خواب رفته در بین نوم و یقظه بود ، و پسر بگمان اینکه او خوابست از جای برخواسته لباس دربر کرده از در بیرون رفت معلم در بیرون سرای انتظار آمدن اورا میبرد چون بدانحال دیدش بی اختیار شده بمنزل خود برد ؛ پسر دید که معلم ازهرچیز از خوردنی ونوشیدنی حاضر نموده ، پس بنشستند وجامی چند ردّ وبدل نمودند و آن شب لیلة البدر بود ،وزیر چون دید که برادر بیرون رفت وآمدنش بدیر کشید ازجای برخاست تا بدان حالت پی برد پس تنها ازخانه بیرون شد صدائی از خانهٔ معلم پسر بشنید براثر آن صدا برجای بلندی برآمد معلم را دید پابرادر خود نشسته ؛ وجام شراب درست درآنحال این سه شعررا برخواند

سقانی شربة من خمر فیه ✫ و حبابالعذار و ما یلیه

و بات معیا نقا خداً لخدّ ✫ ملیح فی الانام بلا شبیه

و بات البدر مطلع علینا ☆ سلوة لاینم علی اخیه

یعنی بنوشان جامی ازشراب بمن که دربزم قنینه موجود است ، وبرسان بعذار واطراف آن، چه خوش حالتست که شبی بروز میآوریم بااین حالت، که صورت من برصورت آن یار نمکین که شبیه آن درمیان مردمان نیست باشد ، درشب ماهتابی که آگاه گردند برحالت ما ، وخواهم که اورا اتفاق نیفتد خواب کردن بابرادر خود ؛ وزیر چون این حال وحالت ازاو بدید یکی ازمحرمان خودرا بخواست و گفت اینانرا مواظب باش و مزاحمت مکن تاآنگاه که خود بمیل طبع ازیکدیگر جداشوند؛

ودیگر درباب آنکسانی که خودرا از ارتکاب عصیان نگهداشته ومقامات عالیه ادراك نموده اند آورده که یکی ازاهالی حدیث گفته است که بدیر یکی از رهبانان رفتم واورا زیاده مطلع براخبارواحادیث یافتم ، چون تحقیق وتدقیق از حالتش نموده اورا مسلم دیدم ؛ وهرکس که متعلق اوبود در دیر زیادة مرا تعجب حاصل گردید ، وسبب ازاوپرسیدم گفت مراجاریهٔ بود بجوانی مسلم که اهل زهد وعبادة بود، عاشق گشت بتوسط رسولی اورا ازحال خود آگاه کرده تمنای وصال نمود ؛ جوان زاهد بدوپیغام داد که اگرترا ازمعصیت باکی نیست من ازخدای خود ترسانم ، وچگونه چنین تمنائی کنی که درتصرف غیری وترا اختیاری نیست ، جاریه چون از وصال آنجوان محروم ومأیوس گردید مال زیادی ازخود بصورتگری داده تاصورت اورانقش نمود ، وآنصورترا درنزد خود گذاشته هرروز میبوسید ومیبوئید.ومیگریست ،وبهمان حال خودرا تسلی میداد ولحظهٔ ازاندوه وزاری وناله وبیقراری آرام نمییافت ، هم در آنحال وحالت که بودآنجوانرا رنجوری پیدا گشته وبمرد خبر فوت اورابجاریه دادند چندروز ماتم اورا گرفتهٔ پس ازآن شبی انصورت را بنزد خود آورده ببوسیده ودر بر گرفته جان بداد ، چون صبح شد ازحالت اوجویا شده دیدند آنصورترا دربر گرفته و مرده است ، واین چهار شعر را دردست آنجاریه مکتوب یافتند

یاموت دونك روحی بعد سیدها ☆ خذها الیك فقد اودت بمافیها

اسلمت وجهی للرحمن مسلمة ☆ ومت موت حبیب کان یعصیها

لعلها فی جنان الخلد یجمعها ☆ یوم الحساب و یوم البعث بار یها

مات الحبیب وما تت بعده کمدا ☆ محبّه لم تزل نشفی محبّیها

یعنی ای مرگ بیا که غیر از تو نخواهم بعد از محبوب و آقای خود، روان و جان من بگیر پس از آن محبوب من که زندگانیرا وداع گفت با این آتشی که درد درون منست نخواهم زندگی بعد از او، بپذیر فتم خدای بزرگ را با آوردن اسلام و مردم بمردن معشوق خود که بظاهر با من نبود، ودوری میجست از من تا مگر بدین حالت سختی و دوری که من از او بدم در بهشت جاویدان؛ با او باشم بمرد آن دوست و معشوق حقیقی و بمرد بعد از او عاشق شیفته زار بیقرار، و درد هجران از او زایل نگردید تا مگر شفا یابد از دوست خود بوصال جاودانی، پس از آن از اسلام آن جاریه و موت او جماعة مسلمین آگاه شده آمده اورا برسم اسلام تجهیز کرده، در پهلوی قبر آنجوان مسلم زاهد بخاک سپردند، یکی از بزرگان آنجاریه را بعد از دفن بخواب دید و پرسید خدایتعالی بعد از گذاشتن در قبر با تو چکرد این اشعار برخواند:

اصبحت فی راحة مما جنته یدی ☆ و بت جارة فرد و احد صمد

محی الاله ذنوبی کلها و غدا ☆ قلبی خلیا من الاحزان والکمد

انّما اقدمت علی الرحمن مسلمة ☆ وقلت انك لم تولد و لم تلد

اثابنی رحمة منه واسکننی ☆ مع من هو یت حیوة اخر الابد

یعنی صبح نمودم پس از مردن در آسایش و راحتی که نمیرسد دست احدی بدان، وشب کردم درحالتی که بودم با خداوند یکتای بی همتا، پاك نمود از جریدهٔ اعمال من گناهان مرا، چون روز دیگر شد خالی بود از آنروی دل من از گرفتگی و اندوه، چون بنزد پرورد دگار بزرك رسیدم در حالتی که اسلام اختیار نموده بودم و گفتم که تو پروردگاری هستی که همواره بودهٔ وقدیمی؛ آنگاه درمحل رحمت خود نشانید مرا، وجای داد در بهشت ابدی با آنکس که هوا خواه او بودم، و محبوب من بود؛ رهبان گفته است پس از دیدن این حکایت را نیستم که دین اسلام حق است، ومن و سایر اهالی دیر بشرف اسلام مشرف شدیم؛ و نظیر اینحکایت از ابن عاصم نقل شد

که گفت وقتی بکوفه رفتم بنزد یکی از دوستان ، روزی مرا گفت آیا میل این هست ترا که جوانی عاشق را ببینی ، گفتم زیاده بر اینکار میل‌دارم پس بر خاسته با یکدیگر بخانه داخل شدیم، جوانیرا دیدم نشسته و سر بزیر افکنده؛ جماعتی که در نزد او نشسته بودند گاهی حرفی بدو میزدند واوجوابی نمیداد ، ودانهٔ از گل سرخ در دست داشت و میبوئید ؛پس یکی ازجالسین اورا گفت این گل که دردست داری فلان ازبرای تو فرستاده حالتش تغییر کرده سر بر داشت واین اشعار بر خواند :

جعلت من وردتها تميمة في عضدي　　اشمها من حبها اذا علاني كمد

فمن رآى مثلى فتى بالحزن اضحى مرتدى　　اسقمه الحب وقد صار حليف الاود

وصار سهواً دهره　　مقار نا للكمد

یعنی این گل سرخ که ازجانب معشوقه من بمن رسیده حرز بازوی خود گردانیدم بیاداو وبدوستی اومیبویم آنرا، بلکه اندکی ببر دردهای درون مرا؛ کجاست مانند من عاشق جوانی که همواره بگذراند باعشق وپردهٔ خودرادرراه معشوق پاره نماید،عشق او بر نجوری انداخت مرا تاآنگاه که دربستر خوابیده ومرك راآماده شدم؛ گوئی روزگار فراموش کرده است مرا که آسودگی نمیدهد ازرنج واندوه ؛ پس از نزدوی بـرخاسته بدرخانه نرسیده بودیم که آهي بر کشید وبمرد ،ناچار بر گشته باتجهیز وتکفین وی همراه شده،چون بخاکش سپردیم ومشغول گشتند بخاك ریختن برسر قبر او درآنحال جاریهٔ ازدور پیداشد ، که رنگش ازدوری ومهجوری زرد گشته وبدان خوبی ونیکوئی هرگز ندیده بودم ، چون نزدیك بقبراو رسید ازخاك او بر داشته وبرسر میریخت ، جماعتی ازعقب اورسیده خواستند تااورا ببرند گفت آهسته باشید که دیگر مرا بعداز اوزندگانی نخواهد بود،وازسر قبراو بر نخاست تاجان بداد،از حالت او جویاشده گفتند این معشوقهٔ آنجوان بود وآنجوان بجهة آنکه اورا بملك خود در آورد مبلغی مال موجود کرده صاحبش راضی نشد،وآنجوان بجهة تقوی وپرهیزگاری که داشت خود راحفظ نمود بالاخره اسباب مواصلت فراهم نیامد؛ تابدینسان شد که دیدید؛ گوید مرا زیاده ازآنحال حیرت دست داد وهروقت آنحکایة مرایاد میآید سبب اندوه من میگردد.

ودیگر درباب آنکسانی که خودرا حفظ کرده اند ازغلمان خوفاً للعصیان آورده که یکی ازبزرگان حکایة کرده است که بربعضی ازشهرهای قوم لوط گذار من افتاد، بجهة حاجتی سنگی از آن مکان برداشتم وچون بخانه درآمدم درمحلی سنك را برجای بلندی بنهادم ، درآنحال مهمانی رسیدو طفلی همراه داشت ، بدانجای که آن سنك بود رفته با آن طفل کار خودرا صورت داده، پس از انقضای عمل آنسنك برسر اوخورده فی الحال بمرد؛ مرازیاده ازآنحال تعجب حاصل گشته ازقهر الهی بترسیدم، وهیچگاه آن ترس از من زایل نگردید ودانستم که آنسنك ازسنگهای غضب الهی بوده؛

ازیکی از متصوفه که درابتدای حال مجوس ومسمی بمهرجان بود حکایت شده است که اورا دیدند دربیت المقدس که بااوجوانی نیکوروی بود وشبها درنزدیکی او میخوابید ووی بر میخاست وهمه شب بناله وزاری وبیقراری مشغول بود،و هرساعت چندر کعت نمازمیگذارد چون صبح طالع میشد میگفت :اللهم انت تعلم ان اللیل قدمضی علیّ سلیماً، لم افارق فیه فاحشة ؛ولا کتبت الحفظة علیّ فیه معصیة ، وان الذی اضمره فی قلبی لوحملة الجبال لتصدعت ،او کان بالارض لتدکدکت ثم باللیل اشهدبما کان منی فیك ،فقدمنعنی خوف الله عزوجل عن طلب الحرام والتعریض للانام ، پروردگارا تودانا وآگاهی که شب بپایان رسید ومن بسلامت بودم ؛ وازمن درنگذشت که بکاری زشت دیده باشدو ننگاشتند دیده بآنان برمن نافرمانی ترااگر پنهان میشد دردل من،و برمیداشت کوهها راپاره میشد ازهم، یازمین راانباشته میکردند ، پس خطاب بشب میکرد ومیگفت ای شب بآن چیزیکه درمن بوداز ترس پروردگار نگاهداشت مراازخواهش نفس وکار زشت و بدر ساندن بندگان خداوند ؛ پس میگفت:سیدی انت جمعت بیننا علی تقی فلاتفرق بیننا یوم یجمع الاحباب ، ای آقای من چون توفراهم کردی و جمع نمودی میانهٔ ما و پرهیزگاررا ، پس پراکنده مسازمارا روزیکه جمع میشوند باهم دوستان تو؛ پس میگریست ومینالیدومرادازاین بیان گذشت خودبود،ونگهداشتن نفس خودرااز سرکشی و علاج نمودن بدوری چه دوری کردن یکی ازمعالجات است که حفظ میکندمردرااز افعال واعمال زشت ونظیراینحکایت ازابوحمزه حکایت شده است که گفت صوفئی رادیدم که مدت زمانی

باجوانی خوشروی معاشرت داشت ؛ ودرباطن مهراو میورزید ودرظاهر ازودوری کرده بنزداو نمیرفت ؛ وبدو نظری نمیانداخت،وقتی‌او رادیده سبب‌دوریرا پرسیدند ؛ گفت ترسیدم ازآنکه نفس سرکش من‌با او آرزوی خلوت کند ، وبدان سبب بیفتم ازنظر پروردگار ؛ ازاین جهة‌از اودوری نمودم تادر یابم‌اجر صابرانرا ؛ وحفظ نمایم‌خود را از کارزشت شاید خداوند جمع‌نماید مابین من‌واورادردار کرامت‌یعنی بهشت‌جاودان، وهم‌از اوحکایة شده‌است که گفت دیدم‌مردیرا که مدتها با جوانی خوشروی مصاحب بود،هم درزمان آنمرد بمردآنجوانرا بعدازموت‌او محزون وملول میدیدم؛ سبب‌حزن واندوه‌وبیقراری‌اوراپرسیدم، گفت‌چرا چنین‌نباشم که او مرا ادب‌آموخت‌وحفظ نموداز خطا وخلاف ، وهم ازابو حمزه حکایت‌شده که گفت مرد صوفئی‌را دیدم که‌باجوانی ماهروی‌نظری‌داشت که‌اختیاراز‌دستش رفته‌بود ؛ وازعشق اومریض شده ببستر افتاد ، مراچون بااو الفت ومحبتی‌بود بعیادتش‌رفته‌تااز حالش‌بپرسم ؛ در آنحال معشوق‌او نیز اطلاع‌ازمرض‌او پیدا کرده ببالینش حاضر گردید ؛ وازحالتش‌بپرسید اوچشم‌باز کرده نظرش‌برجمال‌معشوق‌افتاده ازجای‌برخاست ، ومرضش برفت روزی معشوق بنزد او رفته چون خواست بااو بنشیند واوراهمراه‌باشد اورا منع کرد . سبب راازو پرسیدند گفت مرامقام‌عصمت نیست که توانم خودرا حفظ‌نمایم ؛ چه‌معاشرت بااو و نشستن در خلوت را از آن بیم دارم که زلّتی از من روی دهد که در نزد پاکان و نیکان شرمسار گردم .

ونیز نقل‌شده‌است ازمحمّدبن قطن الصوفی که‌سالهای‌درازباجوانی نیکوروی‌مودت ومحبت‌داشت ؛ ومصاحب بود ؛هم درآن‌ایـام آن جوانرا رنجوری‌پیدا گشته‌زندگانی راوداع کرد ،پس‌ازمرگ آنجوان وی‌روزبروزضعیف وناتوان گشته‌وازاندوه‌وزاری‌لحظهٔ فراغت نداشت ؛ روزی جماعتی ازدوستانش ازقبرستان میگذشتند اورا دیدند که بر سرقبرآنجوان نشسته‌واشك ازدیدگانش جاریست ، و باران بر سرش میبارد هم بدان حالت‌بود تاروز دیگر درپهلوی قبرمعشوقش‌اورا مرده یافتند ، کسانش را اطلاع‌داده پس‌از تجهیزدرپهلوی قبرمعشوقش‌دفن‌نمودند ؛ ونیزازشیخ ابوالحسن که‌ازمشاهیراهل

دانش بود حکایت شده است که برجوانی خوب روی مفتون شده دل از دست بداد ، روزها بجهة دیدن او در معابر میایستاد مردم بدانحال پی برده در شهر مشهور شد ، کسان آن جوان از بیرون آمدن سرایش منع نمود ند ؛ شیخ ابوالحسن ازدوری و نندیدن آنجوان رنجور گشته و بدنش ضعیف گردید ؛ چون مشرف بموت شد ودید که از برایش برئی از آن مرض نیست این سه شعر برخواند .

یامن بدایع حسن صورته ✿ تثنی الیه اعنة الحدق

لی منك ما للناس کلهم ✿ نظر وتسلیم علي الطرق

لکنهم سعدوا بامنهم ✿ وشقیت حین اراك بالفرق

میگوید : آن دلبری که زیاده نیکوست رخسار وجمال او که همواره بسوی او میل دارند دیده ها ، نه اینست که تنها مرا بسوی اوست دوستی ، بلکه تمام مردم را نظر ودیده براه دوستی اوست ، نیکو بود از برای من زمانی را که وصال او از برای من میسر بود ، وزیاده سختست اکنون که می بینم هجران اورا درآنحال و حالت بود تا آنگاه که روزگار زندگانی را وداع گفت ؛ ودیگر درباب آنعشّاقی که بزجر و منع و بعضی معالجات ترك عشق گفته اند آورده که شبی عمر درزمان خلافت در کوچهای مدینه میگردید درآنحال صدای زنی بلند گردیده این اشعار برخواند .

هل من سبیل الی خمر فاشربها ✿ او من سبیل الی نصر بن حجاج

الی فتی ما جدالاعراق مقتبل ✿ سهل المحیا کریم غیر ملجاج

نمته اعراق صدق حین ینسبه ✿ اخی حفاظ عن المکروب فرّاج

آیا کسی هست که راهنمائی کند وبرساند بمن جامی ازشراب که درکشم آنرا یا دلیل گردد وبرساند مرا بسوی نصربن حجّاج واوجوانیست دارای نسب وحسب ، نیکو روی کریم که بر کجی هر گز نرود وبزرگند اجداد او ، چون نسبت دهند اورا بدانها با چنین کسی باید دوستی نمود که سبب زدودن همّ وغمّ است ازدل دوست خود ؛ پس عمر بخیال آن افتاد که ازحالات آنزن ونصربن حجّاج مطّلع گردد ، آنان که شناسائی داشتند کیفیت حال را بگفتند آنگاه گفت تا آنزرا احاضر کرده بزدن تازیانه اش بترسانید

وازخواندن آنگونه اشعار منعش نمود ، پس نصر بن حجاج رابنزد خودخواند و بفرمود تاموی سرش بستردند که سبب ازبرای کمی حسنش گرددچون چنین کردند دیدند که خوبی رخسارش ازپیش بیش است ؛چون خلیفهٔ حالرا چنان دید بگفت تانصر ازمدینه ببصره رودچه سکنای درشهری که نسوان تمنـای او کنند خلاف حزم است ودور نباشد که عاقبت کار بفسادانجامد ؛پس وی بفرمان عمر ازمدینه ببصره رفت آنزن ازخوف اینکه مباداز خلیفه بدوصدمتی وآسیبی وارد آید این چندشعر نگاشته بنزدعمر فرستاد

قل للامام الذی تخشی بوادره ✡ مالی وللخمرا ونصر بن حجـاح

انی غنیت ابا حفص بغیر هما ✡ شرب الحلیب وطرف غیر ساجی

ان الهوی ذمة التقوی فقیـده ✡ حتی اقر بالجام و اسر اج

امنیة لم اطر فیها بطائره ✡ والناس من هالك فیها ومن ناج

لا تجعل الظن حقاً او تبینه ✡ ان السبیل سبیل الخائف الراج

بگو باآن پیشوای مردم وامامی که میترساندهر لحظه خشم وغضب او؛مراچه کار است باشراب ؛ یاعشق نصر بن حجاج،شعری بود که مرا ازدهان بیرون آمد ، بدون آنکه خیالی ازشرب شراب وغیر آن کرده باشم، ومراچشمان ازترس آرمیدنیست سمند سر کش نفس راتقوی وپرهیز کاری میبندد ؛ تاآنگاه که اورا لجام کرده وزین برزویش نهند ، مرادینی است محکم که نخواهدرفت بسوی اعمال زشت،ازاین روی مردمان بعضی بهلا کت افتند، و بعضی دیگر نجات یابند بر من گمان را نیکو نمای چه ترسنا کم از آن امام ، و امید گذشت از گذشت اودارم، آنگاه عمراز جماعتی که بر احوال آن زن اطلاع داشتند نیکی وزشتی اورا سؤال کرد، برخوبی وپرهیز کاریش شهادت داد ند کسی بنزدش فرستاد واورا اطمینان داده که برتو باکی نیست ؛پس نصر بن حجاج مدت زمانی دربصره اقامت نمود؛ آنگاه حب وطن اورابدان بازداشت کهازخلیفه تمنا کند کهاذنش داده بمدینه عودنمایدودرضمن آن این اشعار بنگاشت:

لعمری لئن سیر تنی اوحر متنی ✡ ومانلت من شتمی علیك حرام

ائن غنت الذلفا ء یو ماً بمنیة ✡ وبعض امانی النساء غرا م

ظننت بی الظن الذی لیس بعده ✡ بقاءِ فما لی فی الندی کلام

فاصبحت منفیا علی غیر ریبة ✿ وقد کان لی فی المکتین مقام
ویمنعنی مما تظن بتکرمی ✿ وآباء صدق سالفون کرام
ویمنعها مما تظن صلاتها ✿ وحال لها فی قومها وصیام
فهذان حالانا فهل انت راجعی ✿ فقدجب منی کاهل وسنام

سوگندمیخورم بدین وآئین خود که اگر فرستادی ازمکان خودم بشهر دیگر، وبازداشتی از وطن مألوف هرگز بردل نخواهم گرفت از آن شتمی که برمن رسیددرعوض عطای تو؛ اگر ذلفا بجهة دریافت آرزوی خود چیزی گفت و خواند، بعضی روزها و گفتهای بی کردار زنانرا نتوان برآنها گرفت، وبایددرگذشت ازآنها و گمان بدی که بمن رفت ازتو، ونمیرفت بمن چنین گمانی از گفته وکلام زنی که بخیال خود چیزی سروده بااین دال ازوطن خود نفی شدم بدون تقصیر بامقام در دوارض شریف بازداشتند مراازشهرودیارخود؛ بانیکوئی حال ونسبی که بود مراازپدران من که همگي اهل تقوی وپرهیزگاری بودند، واورامنع نمودی باآنکه گمان نمیرفت باوغیر ازعبادات وحالتی که پیوسته بقیام وصیام اشتغال داشت؛ پس اینها که نوشته شدحال و حالات ماست آیا مأذون میسازی مرا ببرگشتن بسوی اهل ووطن که ازدوری یارودیار حالت تغییر کلی نموده، مانند شتری که سنام وکوهانش بریده شده باشد، عمرچون نامهٔ نصربن حجاج واین اشعار را برخواند برفتن مدینه مأذونش نساخت وازبرایش محلی معین کرده که معیشتش در رفاه باشد، وحاکم بصره را بسپرد که زیاده باوی احسان و نیکوئی نماید،، گویند نصر پس ازآنکه از رفتن مدینهٔ مأیوس گردید بنزد مجاشع بن مسعود سلمی که ازبنی اعمام او بود رفت زیاده اش بنواخت، واکرام کرد ودرآن ایام زن مجاشع شمیله بنت ابی حباء ابن ابی بهر بود که درحسن وجمال عدیل ونظیری نداشت، چون شمیله نصررا بدید بی اختیار گشته دل ازدست بداد؛ وهمچنین نصرفریفتهٔ حسن او گشته قرار وآرامش رفته؛ ولی ازمجاشع مخفی میداشتند؛ تاروزی در گوشهٔ نشسته بوداین کلمات را برروی زمین نقش میکرد؛ وبزبان میگفت احبك حبا لو كان فوقك لاظلك اوتحتك لاقلك ومجاشع از دور نگاه کرده ازحالت

وی تعجب نموده، نزدیك رفته گفت ای پسر عم، چه میگوئی؟ وچه مینویسی؟ گفت میگویم ومینویسم ما احسن دار کم چه نیکوست خانهٔ تو، مجاشع از حالت وی پی برد که اورا محبت نسبت بزوجه اوست، وی ازمحبتی که با برادرزاده داشت گفت هی طالق الفاً یاابن اخی، پس نصر گفت هي طالق ان زوجت بها، آنگاه نصر از پسر عم خود معذرت خواسته گفت این گرفتاری وحالتی که برمن روی کرده حالتی نیست که علاج پذیر باشد؛ ومرا چشم خیانتی درخانه تو نبوده، ونخواهد بود، پس نصر را خورد وخواب رفته ناتوان ونحیف گشت؛ مجاشع را ازحالت وی زیاده تغییر حالت پدید گشته بگفت تا غذائی مقوی مناسب حالت وی بساختند، وبنزد نصر برده برسینه‌اش بچسبانید وبدست خود غذا بردهانش میگذاشت، درآنحال یکی از حاضرین گفت خداوند بکشد اعشی را که این بیت رادراینمقام نیکو سروده

لواسندت میتا الی صدرها ☆ عاش ولم ینقل الی قابر

اگر تکیه دهند مرده را برسینه او؛ زندگانی خواهد کرد ونخواهد رفت بگورستان پس درهمانروز نصر وفات کرده تجهیز کرده بخاکش سپردند، وشمیله پس ازوی زمانی دراز درروزگار بماند، ومجاشع نیز تاروز جمل بماند وهم در آنروز کشته گشت، ودر باب معنی حسن وجمال آورده که آنچیزیکه از نیکوئی مطلوب ومقبول است درنزد عقلا واهل دانش اصلاح سرایر است، وتهذیب بواطن؛ نه آراستگی ظاهر، وبساخواهد بود که ظاهر را اصلاح نباشد بجهة تحصیل کمال، واین حال اکثر دلالت دارد مزاج را براعتدال، وقسم اول که متعلق است بتهذیب باطن تمام نمیشود وکمال نمیگیرد مگر بنیکوئی حال واصلاح عقاید وپاکی دل، وپیروی اوامر ونواهی الهی؛ همچنانکه بزرگان ازحکما گفته اند که دربدن انسان پارهٔ از گوشتست، چون آن اصلاح یابد جسد نیز از وی باصلاح آید، وچون فاسد گردد جسد نیز بمتابعت آن فاسد میگردد، آن دل انسانیست واصلاح آن حاصل نمیشود وقبول رامستعد نمیگردد مگر بهرهٔ بسیار یابد، از امهات اخلاق وآن حکمت وشجاعت ومروت وعدالت باشد؛ ودیگر خصایل نیکو از این قبیل واما حسن ظاهر آنست که ادباء وشعرا در نظم آورده اند، وآن

تناسب خلقت است و اعتدال بشره و صفاء ماده و پاکیزگی و صباحت منظر و سپیدی رنك و سیاهی موی و بعضی چیزهای دیگر نیز مانند ملاحت جزو اینهاست؛ و هر یك از اهالی نظر را در اینباب اشارتی است، و اهل مقال را حکایتی؛ همچنانکه بعضی تقویت این بیانرا گفته اند:

عباراتنا شتی و حسنك واحد ☆ و كل الی ذاك الجمال يشير

آنچیزهائی را که ما میگوئیم پراکنده است و نیکوئی تو یکی است و هر یك از آن بنیکوئی رخسار تو بر میگردد و نیز گفته اند

فكم بين حذاق الجدال تنازع ☆ ومابين عشاق الجمال تنازع

چه بسا که مابین اهالی رزم و جنگجویان گفتگوست؛ همچنان ما بین آنهائی که بصورت خوب دل بسته اند، گفتگو و نزاع است، و اینهائی که گفته شد حسن عام است و اما گروهی که از اهل نظر و صباحت نیکوئی مخبرند هر یك از اعضا را بصفتی وصف نموده اند، حلاوت را در چشم و ملاحت را در دهان وجمال را در انف و کیاست را در زبان؛ وهم گفته اند چشم نیکو آنستکه بسیاهی مایل باشد، و دهانرا بکوچکی که درحین تکلم تمام دندانها پیدا نباشد، و پیشانی نورانی، و صورت مایل بسرخی، واز اینروی نیکوئی صورت زیاده ستوده شده است؛ همچنانکه بعضی از حکما گفته اند من نعم الله علی العبد تحسين خلقه و خلقه، و نیز از خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله وسلم نقل است که فرموده است ان الله جميل يحب الجمال، و بعضی از ادباء تشبیه کردند هر یك از اعضا را بحرفی از حروف، همچنان که تشبیه کرده اند ابرو را بنون و چشم را بعین و صدغ (۱) را بواو، ودهانرا بصاد و میم ودندانرا بیا یا بسین و طرة (۲) را بشین وقامت را بالف، و بساهست که چشم را تشبیه بصاد مینمایند و نیز اعضا را ببعضی از فواکه همچنانکه صورترا بسیب و لب را بعناب، و پستانرا بانار و گاهی بگلهای خوشبوی تشبیه کرده چون صورت را بگل سرخ؛ وچشم را بنرگس و عذار را بیاس؛ و نیز تشبیه بمعدنیات نموده اند؛ چون لب را بعقیق ودندانها را بلؤلؤ ودهانرا

۱- صدغ: بضم صاد مابین چشم و گوش را گویند

۲- طره: بضم اول وفتح ثانی بمعنی گیسو

بسبّـد،وهم باشیاء مختلفه تشبیه کرده اندمانندآنکه صورترا ببدروفرقرا بصبح و مویرا بشب و مرسله رابمار؛ وصدغ رابعقرب ونیزتشبیه مینمایند صورت رابآب وآب‌دهانرا بشراب وپستان وناف رابحقهٔ عاج، ودیگر هریك ازاهل ادب وشعررا بسلیقهٔ خوددر اینمقام تشبیهها تست وعلاءالدین شاهینی راقصیده ایست که درتشبیه بعضی‌از حروف و غیرآن سروده وآن اینست :

ثم العذار بعارضیه و سلسلا ✿ وتضمنت تلك المراشف سلسلا
صبحاً مع الجوزاء لاح لناظری ✿ متبلجاً فار اح لیلا الیـلا
من لی بغصن نقا تبـدّی فوقه ✿ قمر تغشی جنح لیل فانجلا
کتب الجمال علی صحیفة خده ✿ بیراع معناه البهیج و مثلا
فبدا بنونی حا جبیه معرقا ✿ من فوق صادی مقلتیه واقفلا
ثم استمد فمـدّ اسفل صدغه ✿ الفاً الفت به العذاب الا طولا
فاعجب له اذهم بنقطه نقطه ✿ من فوق حاجبه فجائت اسفلا
فتحققت فی حاء حمرة خـدّه ✿ خالا فعم هواه قلبی المبتلی
قسماً بفاء فتور جیم جفونه ✿ لا خالفن علی هواه العذلا

یعنی زینت داده است عذار اندلبر طرار دورخسار اورامانند سلسلهٔ که ازمشك بر گرد ماه کشند ،ودیگر ازنیکوئی که درطـیّ آن شمرده میشود گوئی رخسار اوصبحی است که بیرون آمده باشدبا آن صبح ستارهٔ درخشندهٔ جوزا؛ آشکار است مرنظر کننده آنرا که میبرد روشنائی آن شب تاریك راچه افتاده است مرا باآن شاخهٔ ترو تازه کـه آشکار است دربالای آنماه تابان ، که پوشیده است تاریکی شب آنرا وروی بانجلانهاده نوشته است قلم نیکوئی بر صحیفهٔ خـدّ اوطراوت و نضارت (۱) نیکوئی را ؛و ظـاهر میسازیم معانی آنها را ومثال میزنیم پس ابتدا مینما ئیم بنون دو ابروی او که شناخته میشود بر بالای صاد چشمان ؛ وپیوند میگیرند بیکدیگر پس کشیده میشود مدی درزیرصدغ او والفی که پیوند میدهد بمن عذاب طولانی‌را،بشگفت آی از

۱ ـ نضارت : خوش منظروخوشگل

آن نقطهائی که زده شده است بر بالای ابروی او و میآویزد بزیر و آشکار گردیده ؛ در حاء حمرهٔ خدّ او وخالی که دل مرا شیفته خود گردانیده سوگند بفاء فتور وجیم جفون او که مهر اورا ازسر نخواهم نهاد اگرچه زبان ملامت گویان درعقب من باشد ، ونیز درمقام تشبیه است بهمین ترتیب

ارسل فرعاً ولوی هاجری ☆ صدغا فاعیا بهما واصفه
فخلت ذا من خلفه حیّة ☆ تسعی و هذا عقرباواقفه
ذی الف لیست بوصل وذی ☆ واو ولکن لیست العاطفه

انداختهاست گیسوی پر پیچوتاب خود را برپس وپیش گوش؛ آنچنانکه زبان و حالت نتواند آنرا وصف نمود که ازیك طرف گوئی ماریست که درحرکت آمده ، و درطرف دیگر عقربیست ایستاده ، ویا مانندالفی است امّا نه الف وصل ، وواوی که نمیتوان گفت آنواورا واوعاطفه

لاتقولی لافمکتوب بلی ☆ وجهك المشرق بالنور نعم
بحروف خلقت من قدرة ☆ ما جری قط علیها من قلم
نونها الحاجب والعین بها ☆ طرفك الفتان ثم المیم فم

یعنی لفظ لارا برزبان نمیآریم چه نوشته شده است بر روی درخشان تو نعم با حروفي که آفریده شدهاست ازقدرت وهرگز نخواهدبود که چنین نگاشته شود از قلم نون نعم ابروی تست ، وعین نعم چشمان فتّان تو ومیم آن دهان ؛ و همدر خاتمهٔ کتاب بعضی حکایت آورده ازآنجمله اینست که بتزویج سه زن مبادرت نباید نمود ، درخانه نباید نگاهداشت ، اول حنّانه وآن زنیست که اززوج سابق خود صاحب فرزندانست ، و دیگر منّانه که بزوج گاهی چیزی بدهدوبراو منّت نهد ، وسیم انّانه که پیوسته یاد شوهرسابق خود نماید.

نقل است که غدوربنت قیس بن خالد زوجهٔ لقیط بن زراره بود ؛ پس از وفات لقیط عمروبن جون اورا بخواست ؛ وغدور پیوسته ازموت وفوت لقیط تأسف میخورد ، عمرو روزی گفت اورا ؛ بااین جوانی وحسن وجمال وحسب ونسبی که من دارم تورا چه افتاده که پیوسته

یادلقیط مینمائی ، گفت جهتی دارد و آن اینست که روزی خود را خوشبوی نموده جامهای فاخر در بر نموده بودم ؛ و بخوردن شراب مشغول گشتیم ، چون سرمان از بادهٔ ناب گرم شد مرا در بر گرفته بخفت هنوز چشمانش گرم نگردیده بود که برخاست و بخیال صید از جای برخاست ، در آنحال دو شیر عظیم از دور پدیدار گشته بروی حمله بردند ؛ وی شمشیر بر کشیده یکی از آن دو شیر را بکشت آن دیگر پشت بر گردانیده فرار کرد ، با آنحال روی بخیمه نهاده من در بستر خفته بودم چنان مرا در بر کشید که تا مرا زندگانی باشد از یاد نخواهد رفت ، آنگاه عمرو از او پرسید مرا نسبت بخود با او چگونه دیدی پس آهی بر کشید و گفت ماء ولا کصداء و مرعی ولا کالسعدان؛ و از بعضی بزرگان نقل شده است که گفته اند: کن فوق المرأة بالسّن والمال والحسب والا احتقرتك ، باید مرد از زن بر تری داشته باشد بسّن و مال و حسب ، و اگر غیر ازین باشد او را بچشم حقارت خواهد دید ، و زن نیز باید بخوبی صورت و صبر و ادب ممتاز باشد ، والا مرد او را حقیر خواهد شمرد ، و دیگر از نوادر و عجایبی که در ذیل اینحکایت آورده این است که در دوره اسلامیه دو ولیمه داده شد که بزرگترین ولیمهای دنیاست ، که کس چنین ولیمه نشنیده است اول ولیمه ایست که در عروسی زبیده از برای هرون الرشید مهدی تهیه کرد ؛ بخششها و صلات و جوائز باندازهٔ رسید که محاسبین از حساب آن عاجز ماندند؛ از جمله چیزها که در مجالس چیده شده بود ظرفهای طلای احمر مملو از سیم سپید مسکوك بود، و ظرفهای نقره پر از زر مسکوك آن قدر که عدد آن بشمار در نمیآمد ، و نافهای مشك و پارهای عنبر و هر یك از انواع جواهرات بدان سان که بتعداد در نمیآمد ، و بعضی از آن ها که در حساب در میآمد پنجاه هزار دینار بود که بشمار آمد ، و دیگر ولیمهٔ بوران بود ، که مأمون تهیه کرد از جمله حصیرها بافته بودند از طلا و نثار میکردند بروی آن گوهرهای قیمتی ؛ و خلایق حاضر بودند ، و میر بودند ، بدان سبب خلقی کثیر با مکنت شدند ، آنچه را محاسبین بحساب در آوردند از مخارج ، چهل هزار دینار بود ، و در این دو ولیمه ، چیزهای دیگر نوشته اند که در این مقام جای نوشتن نداشت ، و هم در باب نسوان آورده از کلام حکما که گفته اند خیر النساء ماعفّت و لفّت ورضیت بالیسیر بهترین زنان آن زنیست که خود را از عصیان نگهدارد

وبکمتر از آنچه باید قناعت نماید ، وهم گفته‌اند: خیر الرجال الذی لم یکل المرأة الی طلب شیء ، ولم یعصها فی الخلوة ولم یطعها فی الشهوة بهترین مردان آن مردیست که غیر از زن خود بخیال دیگری نیفتد ، ودرخلوت نافرمانی نکند یعنی با غیر صحبت ندارد ، و تمتع نگیرد، ودرطلب شهوة نباشد ، وبعضی ازبزرگان اینکلمات رامعنی کرده و گفته‌اند مراد بعفت پارسائی است؛ که خودرا حفظ کند ازغیرشوی ، و بی اذن او ازخانه بیرون نرود وزبانرا نگاهدارد، واوازایذای بشوی درهنگام غضب شوی نرم زبانی کند، چه بالاترین زنان آن زنیست که بشوی خود نیکوئی نماید وبجهة مأکول و ملبوس صدای خود را بلند نسازد ؛ واگر غیر از این باشد سبب فساد وچیزهای دیگر خواهدبود .

ودیگر ازچیزهائیکه برمرد واجب است مواظبت آن اینستکه محاسن خلق و خلق زوجهٔ خودرا ازبرای غیر بزبان نیاورد ، که مایهٔ فسادهای کلّی وسبب تفریق خواهد گردید ونقلست که یکی ازبزرگان جاریهٔ صاحب جمال داشت، روزی اورا گفت چه سبب شده است باآن که ازبرای تو میسر است برخود حلّی و زیور قرار نمیدهی ، گفت صاحب جمال وعفت راحلّی وزیور بچه کار آید چه حلّی وزیور می پوشاند و مستور مینماید نیکوئی رخسار وجمال زن را همچنان که میپوشاند حلّی وزیور عیوبرا ؛ همچنان که استاد الکل شیخ سعدی اینمضمون را بنظم آورده .

کیسوت عنبرینه و گردن تمام عود　☆　معشوق خوبروی چه محتاج زیوراشت

ودرذیل این بیان گوید اللذات اربع، لذاتیکه ازبرای مرد هست برچهار گونه است لذة الساعت وهي الجماع؛ لذتیست که درساعت ولحظهٔ برود، و آن مباشرت باز نانست، ولذة یوم و هی الحمام، ولذتیستکه درروزی بپاید، و آن حمام است ، ولذة جمعة وهي النورة ، ولذتیست در روزجمعه حاصل میشود و آن پس از کشیدن نوره است ، لذة حول وهی تزویج البکر؛ ولذتیستکه یکسال درمرد بپاید و آن بزنی آوردن بکر است ، واز نوادر حکایات که درذیل اینحکایت آورده اینست که روزی زنی بمجلس عمر درآمد و گفت یاامیر المؤمنین مرازوجی است که همواره درروز صائم و شبها بنماز تا صبح طالع گردد مشغول است ، عمر گفت خدای اوراجزای خیر دهد واین حکایت را آنزن مکرر مینمود ودرهربار اورادعا ی

خیر میگفت کعب الاحبار حاضر بود گفت این زن گوئی بدین زبان حق خود را از و مطالبه مینماید ، که حق فراش باشد ، عمر گفت مرا نیز خاطر این مرحله خطور کرد، زوج را بخواه و ما بین زن و او حکم نمای ، پس بفرمان عمر زوج آن زن را حاضر کردند کعب الاحبار گفت زوجهٔ تو در نزد امیر المؤمنین از تو شکایت نمود ، مرد گفت در حق او از هیچ راه کوتاهی نشده که مورد شکایت باشم پس آن زن این سه شعر را برخواند .

یا ایها القاضی الحکیم رشده ✿ الهی خلیلی عن فراش مسجده

نهاره و لیله ما یرقده ✿ فلست فی حکم النساء احمده

زهده فی مضجعی تعبده ✿ فاقض القضا یا کعب لا تردده

ای کسیکه حکم خواهی کرد از روی دانائی وراستی آیا صحیح است که دوست من خود را مشغول دارد از من، وفراش من بعبادت نه در روز او را خفتنی باشد و نه در شب ،نیست چنین کاری درطریق زن داری نیکو پس مرد پرهیز کار را خفتن در خوابگاه خود نیکوست در اینکار حکم با تو است ای کعب بدون درنك وباز گشتن ازحکم پروردگار، پس زوج آن زن گفت در جواب وی بدین دو شعر .

زهدنی فی فرشها و فی الحجل ✿ انی امرؤ اذ هلنی ماقد نزل

فی سورة النمل وفی السبع الطول ✿ و فی کتاب الله تخویف جلل

مرا پرهیز گاریست پیوسته چه در خوابگاه و چه در منزل و مأوای خود ، این زوجهٔ من فراموش کرده است کلام پروردگار را آنچه نازلشده است درسوره نمل وهفت سورهٔ بلند ودر کتاب پروردگار ترسانیده است خلاف کنندهٔ احکام اورا آنگاه کعب گفت .

ان لها حقا علیك یا رجل ✿ نصیبها فی اربع لمن عقل

قضیّة من ربنا عز او جل ✿ فاعطها ذاك ودع عنك العلل

فان خیر القاضیین من عدل ✿ وقدقضی بالحق جهر اوفصل

آن زن را حقی است بر تو ای مرد نیکو کار؛ وقسمت وبهره ایست هر چهارشب یك شب بحکم عقل ، چه حکم آن در کتاب پروردگار شده پس حق اورا فرو گذاشت ننمای

ودورنمای ازخود مرضها ووساوس نفسانی را چه بهترین حکم کنند گان آشکارا حکم آنرا نموده است ، پس گفت چون خداوند تبارك وتعالی چهارزن بر یکمرد حلال نموده پس ازهر چهارشب یکشب حق زنست که با مرد در یکبستر باشد، عمر اززهد آنمرد و کاردانی او خوشش آمد بریکی ازبلادش والی نمود؛ بزرگان ازاعراب بجهة آنکه الفت پیدا نمایند با دخترهای آنها شوی‌های آنها بدینسان وصیت کرده‌اند ، کونی له ارضاً یکن لك سماء و کونی مهاداً یکن عماداً ، وامة یکن عبداً ؛ وفراشاً یکن معاشاً ؛ ولا تقربي فتملك ولا یتعدی فینساك ، لا تعاصیه فشیرته ، وعلیك بالنظافة ولا یرضیك الاحسناً ؛ ولا یشم الاطیباً و لا یسمع الا ما یرضی ، ولا یفشی سره ؛ فیسقطی من عینه ولا تفرحی اذا غضب ولا تغضبی اذا فرح ، میباش از برای شوی خود مانند زمین پست تا او باشد ازبرای تو چون آسمان ، ومیباش مر او را چون خوابگاه تا او ترا تکیه گاه باشد ، واورا کنیزی کن تا ترا بنده گردد ، وچون بستر باش اورا تا سبب خوشی تو گردد ؛ آنقدر بدو نزدیکی مکن تا تورا بچشم حقارت نگرد ؛ وآنقدر دوری منمای تا فراموشت کند ؛ پیرو نفس خود مباش وهمواره خودرا پاکیزه دار تا آنگاه ترا بچشم نیکوئي ، وبدماغش نرسد از تو مگر رائحهٔ نیکو بر آنچیزها که اوراضی نیست گوش مدار ، سر اورا بنزد غیر آشکار مکن که از نظر شوی میافتی ، بر غضب او شاد مباش وشادی منمای چون اورا غضبی روی دهد .

واز نوادر حکایاتی که آورده این است که روزی منصور عباسی درهنگام ظهر در قصر خود نشسته بود ومردم ازپای قصر عبور کرده واو میدید ، واطلاع ازحالت خلایق پیدا مینمود در آنحال مردی را دید که ازپای قصر عبور میکرد وآثار حزن واندوه ازناصیه‌اش پیدا بود ، منصور کسی بفرستاد واورا بنزد خود خواند چون بحضور منصور در آمد و شرایط ادب بجای آورد منصور گفت بنشین وی اطاعت حکم خلیفه را نمود وبنشست حاضرین خدمت را گفت تا بکناری روند؛ چون مجلس خلوت شد ازاو پرسید بر تو چه امری روی داده که بدینسان اندوهناکی گفت من ازسوداگرانم وسرمایهٔ من هزاردینار بیش نبود ؛ آن رانقد کرده بخانه بردم وبنزد زوجهٔ خود گذاشتم امروز چون ازو مطالبه نمودم مفقود شده بود ، ومراچون سرمایه منحصر بآن هزاردینار بود ازآنروی چون دیوانگان بهر سوی

میروم تا سر انجام چه خواهد شدن ، منصور گفت در این مدت اززوجهٔ خود چیزی دیده بودی که سبب اتهام او باشد گفت ایها الخلیفه ندیده بودم ؛ گفت تشویش مکن که من گمشدهٔ تورا پیدا خواهم کرد ، بشرط آنکه هیچ کس را از آمدن بنزد من واینمطلب آگاه ننمائی ، آنگاه شیشه‌ای را که در آن عطری مخصوص بود بخواست و بدو داد گفت این را امروز بجهة زوجهٔ خود ببر و چند روز بخانه خود مرو پس از چند روز بدینجا بیا، آنگاه منصور جماعتی از دربانان خود را بخواست و گفت هر کس که بسرای خلافت درآید ورایحهٔ عطر تند از وی ببینید اورا بنزد من آورید ، دربانان مواظبت کرده تا روزی شخصی بالباس فاخر خواست بسرای خلافت در آید ،در بانان دیدند رایحهٔ عطر از وی آشکار است ، او را بنزد خلیفه آوردند خلیفه مجلس راخلوت کرده، آنشخص را گفت هزار دینار بفلان نشان بنزد تست ، اگر الحال آنرا حاضر ننمائی گردنت را بزنم ، مردچون بدید از حکم خلیفه گزیر و گریزی نیست کسان خود را بفرستاد تاهزار دینار راآورده بحضور خلیفه بنهاد، آنمرد را گفت بر تو حرجی نیست برو و دیگر گرد اعمال زشت مگرد ؛ پس صاحبمال حاضرشده هزاردینار رابفرمود تابنزداو بنهادند، گفت نیك بنگر تاعین مال تست عرض کردهمان دینارهائیست که بنزد زوجهٔ خود گذاشته بودم؛ خلیفه گفت حال خود داني بازوجهٔ خود،واورا گفت ازمکر زنان آسوده مباش، ودرذیل کتاب آنچه ازنوا در اشعار بعضی از آنرا انتخاب کرده ترجمه مینمایم :

الا یا حمام الشعب مونس ✿ سقیت الغوادی من حمام ومن شعب

سقیت الغوادی رب خود خریده ✿ اصاحت لخفض من غنائك اونصب

فان تر تحل صحبی بجثمان اعظمی ✿ یقم قلبی المحزون فی منزل الرکب

یعنی آگاه باش ای کبوتر شعب که بودما رابدا نجایگاه انس وپیوند دوستی ؛ سیراب کند هر بامداد خداوند مقام آن کبوتر که بود در شعب ؛وهم ؛ سیراب کند خداوند هربامداد مکانیرا که بساخوبان نیکو روی درآنجا مقام گرفته بودند، ومیخواند کبوتر درچنان مقامي بآوازپست و بلندو بآهنك زیروبم اگر بظاهر از آنها

دوری میکنم و میرود تن من، دل اندوهگین پیوسته در آنمقام خواهد بود،

لئن کنت لااشکو هواك فاننی ✿ اخوز فرات و الفواد کئیب

فانکان قلبی فیك یضنی صبابة ✿ وقد مرضت من مقلتیك قلوب

فما عجب موت المحبین فی الهوی ✿ ولکن بقاء العاشقین عجیب

اگر مرا شکایة برزبان نیاید ازدوری روی و عشق تو خود درمن پیداست، ازاشك دیده ودل اندوهگین اگر مرا دل همواره بنزد تو باشد بیمار گردد ، ازنگاه چشم بیمار تو واین عجبی نیست ،چه بیمار نداز دوچشمان تو دلهای عاشقان شگفت مدار، از آنکه بمیرند درراه دوستی عاشقان ، عجب آنستکه زندگانی یابند عاشقان باعشق ودوستی تو

فلو ان ما بی بالحصی فلق الحصی ✿ وبالریح لم یسمع لهن هبوب

ولو اننی استغفر الله کلما ✿ ذکرتك لم تکتب علی ذنوب

ولو ان انفاسی اصابت بحرها ✿ حدید اذا ظل الحدید یذوب

یعنی اگر آنحال وحالتی که مراست برسد برسنك میشکافد آنسنك راازهم ، وهمچنین برباد وزان نمیشنود کس حرکت وصدائی از آن ، واگر مرا همواره توبه بر زبان آیدو مواظبت نمایم بیاد تو برمن نخواهد رفت، ونوشته نخواهد شد گناهی وآن نفسی که مراست درراه محبت تو اگر گرمی آن آهن رسددر سایه و مکان سرد آنرا مانند آتش سوزان آب خواهد نمود.

و روض اتیناه عشیة اقبلت ✿ ملاح البرایا من غضیض و غضة

حکی لونه والبیض محدقه به ✿ زمرده خضراء فی وسط فضة

یعنی وبسا بستان وباغ نیکوئی که رسیدیم بگاه عصر درآنجا ،بود نزدآن بستان جماعت دلبران ، ونیکو رویان فضای آن بستان خرم وسبز وباصفا ، که سپیدی گرد آنرا گرفته بودمانند قطعهٔ زمرد که درمیان نقرهٔ سپید نصب کرده باشند.

اذا اختلجت عینی رات من تحبه ✿ فدام لعینی ماحییت اختلاجها

وما ذقت کاساً مذ تعلقنی الهوی ✿ فاشربها الاود معی مزاجها

یعنی هرگاه حرکت کند دیدهٔ من و بگردش آید چیزی جز دوستی او نمیبیند،

واین حرکت همواره هست هرگاه که حرکت نماید بسوی او تا مرا زند گانی است ، تاهوای او مرا درسر است در نمیکشم بیاداو جامی ازشراب مگرآنکه ممزوج میشود اشك من با آن شراب .

اخا الکاسات انی فی انتظام ☆ و بنت الکرم واسطة العقود
وقدر منایز وجها ابن مزن ☆ فهل لك ان تکون من الشهود

یعنی آنجماعت که اهل بزم ودر کشند گان جام شرابند ، من آنها را خواهم برشتهٔ الفت مرتب نمود، وجام شراب را واسطة العقود قراردهم ؛ وتزویج کنم آنرا با آب آیاچنین مجلس تزویجی محتاج نخواهد بودمگر بشهود ؛ چه شود ترا که ندیم بزم و مجلس باشی ازشهود آنمجلس .

ولمارأیت البدر القی شعاعه ☆ علی نیل مصر والسفین بنا تجری
تخلّیة نسراً یسیر بسیر نا ☆ من الفضة البیضاء فی لجه البحر

یعنی هر گاه ظاهر شود ماه تمام ازافق مشرق ؛ وبیفتد رو شنائیش دررود نیل در آنحال کشتیها درحرکت باشددرروی آب، گمان میکنی که آن کشتیها مانندمرغانند که در هوا پرواز میکنند ، وماحرکت میکنیم درسیم سپیددر کنار آن دریا .

ولمارایت الشمس عند طلوعها ☆ و نحن بوسط البحر فی النیل من مصر
تحنیت‌ها تیك القلوع وسقیها ☆ قصور نضار و القصور بنا تجری

میگوید : چون بنظر آمدآفتاب تابان بگاه بیرون آمدن ازافق مشرق ، ومابودیم درمیان دریای نیل درمصر گمان مینمودیم آنقلعها وبناهای خوش وخرّم؛ که در اطراف بحر نیل بودباماحرکت مینمود

لی فی محبته شهو د اربع ☆ وشهود کل قضیته اثنان
خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی ☆ وصفار لونی واعتقال لسانی

یعنی مرادرمحبت آن معشوق نیکو روی چهار شاهد است ؛ و برهر قضیه که اقامهٔ شهود کنند خود دوشاهد کفایتست ، طپیدن دل، وحرکت مفاصل، وزردی رنك، و گرفتگی زبان .

و کاعب قالت لا ترا بها ☆ یا قوم ما اتجب هذا الضریر
هل یعشق الانسان مالا یری ☆ فقلت و الدمع بعینی غزیر
ان کان عینی لاتری وجهها ☆ فانها قد صورت فی الضمیر

یعنی دلبر نیکوروی نارپستان ازروی تعجب میگوید : ببندگان خود و گروه مردمان که مارا تعجب است ، ازاین کور که چگونه عشق میورزد آنکسی را که نمیبیند میگویم من که اشك پیوسته ریزان است مرا ازدوچشم ، اگر نمیبیند چشم من روی اورا صورت نقش گرفته است ؛ دردرون من وجای نموده است دردل.

لحی الله یوم البین کم مات عاشق ☆ اری قومه لایطلبون بثاره
وعادله اضحت یلوم علی الهوی ☆ اخالوعة لم یستفق من خماره
واغیدفی جیش من الحسن یقتدی ☆ لماه و علیناه وخط عذاره
حکي الظبی ظبی الرمل جیدا ومقلة ☆ فیالیته لم یحکه فی نفاره

یعنی چه بدروزی بود آن روزجدائی که بسا عشاق که مردند ؛ ودیدند کسانشان ، ونخواستند خون آنها را آنکس که سرزنش وملامت میکرد از عشق ، از سوزش درون آگاهی نداشت که فرو نمی نشست ازشراب ، ونمیبرد خماررا چه خوبروی نرم بدنی که بود درلشگرگاه که رها نیداورا حسن صورت ، ازسبزی لب وچشمان وخطعذاراو ، حکایت میکرد اندام او ؛ از گردن و چشم آهورا ؛ کاشکی ازآن آهوان بود که رام میشد ورم نداشت

هذا الخدود و هذه الحدق ☆ فلیدن من بفؤاده یثق
لو انهم عشقوا لما عذلوا ☆ لکنهم عذلوا وما عشقوا
عنفوا علیّ بلومهم سفها ☆ لوجرعوا کأس الهوی رفقوا
لیس الفؤادمعی فاعلم ما ☆ قدنال منه الشوق والقلق
ما الحب الا مسلك خطر ☆ عسر النجاة وموطئ ذلق

میگوید: دوستی این صورت محبوبان وعشق چشمان ایشان همچنان دردل محزون جای نموده ؛ که گوئی چسبیده است واستوارشده است بدانجای ، اگرعشق خوبانرا باید ورزید ازسرزنش نباید درراه محبت ترسید ، اگرازسرزنش بترسند عشق خوبانرا

بایدازسر بنهند ، اگرچه سخت آمد اول بر من ملامت ما اهلان چون در کشیدم جام شراب محبت را آسان گردید بر من؛ گوئی نیست دل باختیار من و با من تا رسید بدو آرزو مندی عشق و بی آرامی، نیست راه عشق و پیمودن آنرا مگر بدشواری و سخت است رهائی از آن؛ از آنکه باید ببیماری رفت و زلت و لغزیدن در آن بسیار ،

احبك یاسلمی علی غیر ریبة ☆ ولا باس فی حب تعف سرائره
فقد مات قلبی اول الحب فانقضی ☆ فان مت امس الحب قد مات آخره

یعنی من دوست دارم ترا ایسلمی بدون شایبهٔ حاجتی وخیالی ؛ و نمیباشد سخت آن دوستئی که نگاه دارد سرائر آنرا اگر میمرد دل من در ابتدای دوستی؛ نیستی حاصل میگردید اگر با آخر روز میمرد انتهای دوستی و آخرش همچنین خواهد بود.

یقول اناس لو نعت لنا الهوی ☆ و والله ما ادری لهم کیف انعت
فلیس لشیء منه حد احده ☆ و لیس لشیء منه وقت موقت

میگویند گروه مردمان که وصف کنید از برای ما که باشد عشق سوگند بپروردگار که نمیدانم عشق را چگونه صفت نمائیم ، پس آن چیزی نیست که بتوان بر شمرد و از یکدیگر تمیز داد ؛ و نه از برایش زمانیست که بتوان تعیین آنرا نمود.

اذا نحن خفنا الکاشحین فلم نطق ☆ کلاماً تکلمنا باعیننا شذرا
نصد اذا ما کاشح مال طرفه ☆ الینا و نبدی ظاهرا بیننا هجرا
فان غفلوا عنا رایت خدودنا ☆ تصافح او ثغرا اقرعنا به ثغرا
ولو قذفت اجسادنا ما تضمنت ☆ من الضر و البلوی اذا قذفت جمرا

یعنی در هنگامیکه بترسیم از دشمنان و رقیبان ، حرفی نخواهیم گفت از دوستی و ظاهر خواهیم ساخت پراکندگی را ؛ روی بر خواهیم گردانید از آن بد خواه که نظر افکند بسوی ما در ان حال ، ما آشکار میسازیم بنزداو حالت دوری را اگر از حالت ما غفلتی پیدا شد ، میبینند نیکخواهان ما که دست معشوق در دست ما و صورت آنها بر صورت ما آنچنانکه گوئی دندانهای ما بیکدیگر میخورند اگر سنگ بزنند بر بدنهای ما در راه محبت او نمیپذیرد رنج و سختی اگر هم

بجای سنك آتش بزنند آتش نخواهد سوزانید بدنهای ما را . « لبعضهم »

اذا كنت من اسر الهوى غير منفك ✿ فدع جسدى يضني ودع مقلتي يبكي

الا قاتل الله الرقيب و موقفا ✿ بكينا به و البين يغتر با لضحك

وغرب غربان النوى حين بشرت ✿ نعينا من البين المفرق با لو شك

فياويح ذى العشاق امست دماؤهم ✿ تطل غراما و هى هينة السفك

هر گاه خواهم من بپوشانم عشق روی اورا ازمن خارج نمیگردد وظاهر میشود خود از بیماری تن وازچشم گریان ؛ خداوند بکشد رقیب را که من میگرایم زعشق روی او ، واو تغافل میکند گریه مرا بخنده؛ خواستند تادوری نمایند از اوطان وجایگاه خود درآن هنگام که آواز بر کشید غرابی که پراکنده کننده بود یاران را از جایگاه وای بر حالت عشاق که ریخته میشود خونهایشان درحالتی که خود آنها نیز مهیای آن هستند که جاری شود خونهایشان.

و ماالحب الا شعلة قدحت بها ✿ عيون المحايا اللخط بين الجوانح

ونار الهوى تخفى وفى القلب فعلها ✿ كفعل الذى جادت به كف قادح

یعنی نخواهد بود مگر زبانهای آتشی که میزنند چشمان خوبرویان باتیرمژگان باستخوانهای پهلوها آتش عشق پنهان کارمیکند وجای میگیرد دردل، مانند دست تیر انداز که کارزدن درآن دست جای گرفته است .

فسلئلتها باشارة عن حالها ✿ و علي فيها للوشاة عيون

فتنفست صعداوقالت ماالهوى ✿ الا الهو ان ازيل عنه النون

پرسیدم ازاو بطریق اشاره ؛ ازحال آنعاشق که برمن نگاه میکرد از چشمهای بیمار خود، پس آهی بر کشید و گفت چه پرسی ازهوا که آن هوانی است که زائل کرده‌اند از آن نون آنرا، هوان بمعنی خواریست و چون آن زایل شد ، هوا میماند یعنی عشق .

حسین بن ضحاك

الا انما الدنيا وصال حبيب ✿ واخذك من مشموله بنصيب

ولم ارفی الدنیا کخلوة عاشق ✿ وبذلة معشوق ونوم رقیب

یعنی بباید دانست که درروز گار چیزی نیکوتر ازرسیدن ونشستن بادوست نیست ، و دریافتن وصال او ؛ وبگیرند ازدست اوشراب ودرکشند آنچه خواهند ، ندیدم در روز گار چیزی بهتر ازخلوت عاشق بامعشوق ، وصحبت باوی وخفتن رقیب وغفلت او .

محمد بن موسی

یا جفونا سواهر اعدمتها ✿ لذة النوم و الرقاد جفونی

ان لله فی العباد سهاماً ✿ سلطتها علی القلوب العیون

ای چشمان دلبری که بیدارند از عشق آنچشمان ، دیده‌های عشاق ، بردی لذت خواب ازچشمان آنها ، پروردگار عالم را تیرهای بلائی است ، که آماده است بندگان را ؛ وبردلها عاشقان چیره است تیرمژگان دلبران «لبعضهم».

لیس المحب الذی یخشی العقاب ولو ✿ کانت عقوبته فی الفة النار

بل المحب الذی لا شیء ینفعه ✿ او یستقر ومن یهواه فی النار

یعنی نمیتواند دعوی عشق نماید آنعاشقی که بترسد از سختی و عقوبت ، اگر چه اورا درراه معشوق بآتش اندازند ؛ بلکه عاشق آنکسی استکه چیزی سود نکند اورا مگر آنکه بسوزد بآتش محبت ودوستی .«شیخ داود صاحب الترجمة».

هیفاً کالغصن الرطیب اذاانثنت ✿ تختال فی نوبی حیا و دلال

تسبی القلوب باسرها فجمیعهم ✿ فی اسرها لکن بقید جمال

یا وجهها الحاوی لبهجة روضة ✿ انواره انت العزیز العالی

اذفیك كل عجیبة مابین تفاح ✿ و ورد یانع و لئالی

والشهد والخمر الحلال وقرقف ✿ مع برده یسلی و لست بسالی

یا جفنها الغزال کم من عاشق ✿ بك فی المحبّة مثل شن البالی

عجباً تمیت العاشقین ونحن لم ✿ نعرف سوی الاحیاء الغزال

یعنی دلبر باریك میانی که مانند شاخهٔ درخت تروتازه است ، هر گاه میل کند

بطرفی میفریبد مرا؛ چون نزدیك شود بمن، شرم و ناز او اسیر مینماید دلهای عاشقا نرا تماماً پس تمام آنها میبندد ببند حسن وخوبی ، ای دارای صورتیکه جمع است در آن نیکوئی ودرخشندگی، تو عزیز بلند قیمتی ؛ در خلقت صورت نیکوی تست هر چیز عجیبی که ما بین گل سرخ تازهٔ پربار و گوهرهای قیمتی و شیرینی وشراب حلال وبادهٔ سردیکه نیست اورا جریان ؛ ای دیدهٔ خوبان چه بسااز عشاق که در راه عشق ودوستی شماپوسید بدنهایشان : شگفتا که میمیرند عشاق ومانمیشناسیم مگرزندهای آنهارا که عشق خوبان درسر آنهاست •

وسالبة بالحسن عقل ذوی النهی ✿ لطلعتها اسنی الدراری آفل
اذا ماتجلت دك طور قلوبهم ✿ وخروا الی الاذقان والعقل زائل
فیا کعبة العشاق هل ثم مطلب ✿ سواك الیه یستحط الرواحل
ویاطلعة اصبحت للحسن جامعاً ✿ له القلب وقف و التبدل باطل
عذولی اتعداقصر فکل جوارحی ✿ لهاعن سماع الزوروالعذل شاغل
اذا ماالطلت اللوم لا بدینتهی ✿ وعند التناهی تقصیر المطاول
لئن لم تزرنی اوتمن بنظرة ✿ و ینعم دهری بالذی انا امل
فیاموت زران الحیوة ذمیمة ✿ ویانفس جدی ان دهرك هازل

یعنی آندلبر طرار میرباید بنیکوئی رخسار خوددانش وعقل خداوندان معرفت وبزرگي را،چنان رخساریکه ازدرخشندگی روشنی ستارهای رخشان راپنهان نموده، چون بنماید آنرویرا برعشاق ویران میکند یکدفعه طوردلهای آنانرا ؛ ومیافتند از دیدن آن بر روی وعقل ازآنها میرود؛ پس ایکعبهٔ عاشقان درآنجا که توئی کاری نیست مگرآنکه تراخواهانند، وقافلهٔ دلهادر کوی تو فرود میایند ، ایدلبریکه در نیکوئی رخسار مانند تونیست وجمع گشته است در توتمام خوبیها ، دلهادر سر کوی تومقیم است و تغییرنخواهند یافت، وبجای دیگر نخواهند رفت ایکسیکه ملامت میکنی مرا ازعشق او که بگذارازسر آنچنان دوستی اوجای درجوارح من نموده است؛ که ملامت ملامت کننده تأثیری نخواهدنمود، وهر گاه نکوهش وسرزنش اغیاردرمن بماندناچار

آخری خواهد داشت، و آنچیز که بآخر خواهد رسید کوتاه خواهد بود، هر چند گمان درازی در آن باشد، اگر بسوی عاشق خودروئی نکنی ومنت نگذاری بنگاهی وروزگار اورا بدان نیکو نسازی چه کند بااین آرزو که اورا همواره بوده، پس ایمرك زودتر بنزدمن آی که اینگونه زندگانی بدو سختست وای نفس سخت باش که روزگارو زندگانی آن زیاده بیهوده است؛ و نیزاز وست •

افدی فتاة فتنت مهجتی ✡ وقد اذیب القلب من صدها

مالی وللدنیا اذا لم تزد ✡ اذ لیس یحلو العیش من بعدها

یقول لی الاسی وقد راعه ✡ ما بفؤادی من حری بعدها

خذماء ورد و لسان معا ✡ یشرب بالمائین من شهدها

قد صدق الاسی هذا الدواء ✡ هوالشفا لو کان من عندها

بان یکون الشهد من ثغرها ✡ یجنی وماء الورد من خدها

یعنی سرم فدای آنجوان ماهروئی که گداخت ازفرقت خودجان مرا؛ و گداخت دربوتهٔ ناکامی واندوه دل مرا اززیادتی بانك ونالهٔ که نمود، مراچکار دیگربا دنیا چون دیگراورا نتوانم دید، دیگر شیرینی نخواهد بوددر زندگانی بعداز او، میگویند مردمان بمن که مداواکن آنزخمی که دردرون تست ازفرقت او، و ندانند که هرلحظه درافزونی وزیاد تیست، چگونه آن سوزش که دردل منست بیفتد بعدازو گوید بگیر گلاب را وزبان اوباهم ودردهان خودبگذار، آنگاه خواهی نوشید دوآب با شیرینی آن، راستگو بود آن طبیبی که تجویز کرد این دوا را؛ و آن برندهٔ درد منست اگربوده باشد آندوا درنزد آن طبیب، همچنانکه گفت آن شیرینی دردندان اوست و گلاب از گل صورت او، و نیزاز اوست ومندرجست در آن نکته حکمیه •

ناربو جنتك التی حرق الوری ✡ منها کنار فی فؤاد مشعره

لکن یقول الفیلسوف الحران ✡ افنی الرطوبة محرق مااضمره

فلذاك احرق مهجتی تصعیدما ✡ قطرته اجفانی وخدك حمره

اذفیه ماء حیاً لعشاق غدت ✡ فیه الحرارة با عتدال مزهره

یعنی آتشی است افروخته دررخسار تو که گوئی سوزاننده است دلهای عشاق‌را مانند آتشی که ازآتش زنه بچوب خشك درافتد ، لکن گفته است حکیم دانشمند که چون حرارت بجهة ضدیت تمام کرد رطوبت رامیسوزاند آنچه‌را که دردرون آنست،از آنروی چون آتش افکند برجان من‌اشتیاق اووبیالا دادآب درون مراو از پلکهای چشم ریزان گردید ، واین سبب سرخی رخسار تو گردید که درآن آب زند گانیست مرعشاق‌را که درآن‌حرارتی ظاهر است بااعتدال؛تااینجا بودآنچه‌را که از کتاب‌تزیین الاسواق‌نقل‌افتاد ،ودیگر مؤلفات وی‌ازاین‌قرار است کتاب غایةالمرام فی‌تحریرالمنطق والکلام ، ودرترجمهٔ امدی افضل الدین بدین اسم کتاب نگاشته‌ایم ، غایةالمرام فی‌علم الکلام ودیگر ازمؤلفات وی‌نزهة الاذهان فی‌اصلاح الابدان است که زیاده در خوبی تألیف آن‌مبالغت نموده ، ودیگر زینت الطروس است دراحکام عقول ونفوس ، ودیگر الفیه که مطالب طبیه‌را درآن منظوم نموده ، ودیگر نظم‌قانونچهٔ طبّی‌است ؛ وقانونچه رابعضی نسبت بچغمینی داده‌اند،درذیل‌شرح احوال ابن‌مندهٔ اصفهانی تحقیقی درآن‌رفت ودیگر رساله درهیأت و کتاب کفایة المحتاج فی‌علم العلاج .

انطاکیة بفتح الف و سکون نون و یاءمخففه ازبلدان شام‌است ودراینکتاب در چندموضع اسم‌آن ضبطشده ، یاقوت برخلاف گفته زهیرداند دراین شعر •

علون بانطاکیة فوق عقمة ☆ وراد الحواشی لونهالون عندم

احوالات سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه

ازاعاظم اصحاب خواجهٔ کاینات صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وازمشاهیر علماء اسلام ومطلعین براسرار ومغیبات است . درعلوم ومعارف‌وحکم ومراتب ومقامات او اخبار بسیار رسیده. در رجال کشی مسطور استکه سلمان خود درخطبهٔ گفت که : **لواخبرتکم بکل مااعلم لقالت طائفة: انه‌لمجنون، و قالت طائفة اخری : اللهم اغفر لقاتل سلمان**

وحضرت‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اعرابی‌رافرمود : که**لاتغلطن‌فی‌سلمان‌فان‌الله تعالی أمرنی‌أن‌أطلعه‌علی علم المنایاوالبلایا وفصل‌خطاب (۲)** وازفردوس‌الاخبارتألیف حافظ دیلمی منقول است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با سلمان خطاب کرد و فرمود :

یاسلمان انت منا اهل البیت و قداتاك العلم الاول، و العلم الاخر؛ و الکتاب الاول و الکتاب الاخر (۳)

واز غزارت مادهٔ علمیهٔ اواست که پیغمبر صلی الله علیه و آله اورا بر وجه استعاره سلسل خوانده، چه سلسل بر وزن جعفر آب شیرین و روشن و سرد و خوش را گویند که بروانی و آسانی از گلو فرو شود ، و در حق سلمان اشارت است بافاضات علمیه و افادات حکمیه که ازوی بصدو ر میرسد، خبر نبوی صلی الله علیه و آله دراین تلقیب برینگو نه است که حضرت فرمود : سلمان بحر لا ینزف و کنز لاینفد سلمان منّـا أهل البیت؛ سلسل یمنح الحکمة و یؤتی البرها ن.

وامیر المؤمنین علی سلام الله علیه دربارهٔ او فرموده است که : ومن لکم بمثل لقمـان الحکیم علم علم الاول وعلم الاخر . ودر اخبار وارد است که حضرت صادق علیه السلام فرمود : الایمان عشر ة درجات : فالمقداد فی الثامنه ، وابوذر فی التاسعة ؛ و سلمان فی العاشرة

وازحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود : لوعلم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله ؛ و بر این مضمون بعبارات متقارب چند حدیث رسیده است . وعلماء شیعه و محققین طریقهٔ جعفریه در معنی این اخبار سخنان بسیار آورده اند، واز جمله سیدمرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه این احادیث را بظواهر ها باور نمیدارد؛ گاه درسند آنها قادح است ، و گاه باب تأویل را فاتح . وعلامهٔ مجلسی قدس سره بر خلاف اوست .

بالجمله در تعرفهٔ مقام دانائی وشناسائی و آگاهی حضرت سلمان سخنان بمضامین مختلف و فحاوی متشتت وارد شده است . وسلمان اسم اسلامی وی میباشد ودر نام اصلی آن بزرگوار اقوال بسیار بنظر رسیده ، اقوی الاقوال روزبه است شیخ جلیل و عالم نبیل سعیدبن مسعود کازرونی در کتاب منتقی میگوید : سلمان را نام اصلی ما هویه و بقولی مابه وبقولی بهبود بود ، پسر بدخشان از نژاد منوچهر پادشاه ایران وسلمان اسمی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اورا نامیده، وسلمان الخیر ، وسلمان محمدی ؛ و سلمان مولی رسول الله ، نیز از سما ت وی است و کنیتش ابوعبدالله بوده ؛ ودر نسبت سلمان

بلداً هم اختلاف کرده‌اند که آیا شیرازیست ویا اصفهانی بهردو قول اخبار منقول افتاده ولي درغالب کتب انتساب اورا باصفهان برسبیل ضعف آورده آند، وقول قوی آنست که وی ازمردم رامهرمز بوده ازمضافات خوزستان ، ودرسابق ایام رامهر مزرا بشیراز ملحق میساخته‌اند

ودربعضی از کتب تصریح‌شده که اصل‌مولد سلمان قریهٔ جی ازرامهرمز شیراز است،ابن‌عبدالبّر دراستیعاب میگوید اصله من‌فارس من‌رامهرمز من‌قریة یقال لها جی؛و منشأ شبهٔ قائلین برانتساب وی باصفهان میشاید که‌همین‌قریهٔ‌جی‌بوده باشد،چراکه‌جی علی المشهور همان ازنواحی‌اصفهان است،چون اسم‌جی دیده اند ملك اصفهان فهمیده اند باآنکه جی بنا برروایت استیعاب وشرح اصول کافی ازتصنیفات مولی محمّد صالح مازندرانی‌علیه‌الرحمه ،هم‌قریه‌است در رامهرمز که‌بلوکی است‌درحدودبهبهان‌ازخطط مملکت‌فارس بناءِ باین‌قول جمع مابین‌جمیع روایات واخبار ممکن‌است الاآنکه در بعضی‌از کلمات‌لفظ اصفهان نیز‌،وجود است صریحاً

ودربعضی‌نیز ازحضرت سلمان‌حدیث کرده‌اند که‌فرموده‌است‌من‌خودبرامهرمز از مادرزادم وآنجا برآمدم ؛ولکن‌پدرم ازاصفهان است پس‌اخبار مشتملهٔ‌براصفها نرا نیزازاینجا راه جمعی‌پدیدمیآید. واینکه‌فرس‌وفارس‌جمیع ایرانراعلی‌الخصوص قسمت جنوبی آنراشامل‌است‌پس‌فارسی گفتن‌محض‌ازجهت‌ایرانی‌بودن‌اوبوده‌واصلاازجی‌اصفهان باشد وآنراجهت‌جمعی‌ما بین‌الاخبار‌برخلاف‌جمع‌سابق‌قراردادن‌صحیح‌نیست،چراکه‌بر این‌تقریر لفظرا مهرمزرا ، ولفظ شیرازراچه‌میتوان کرد،وبایداخبار و روایات‌مشتملهٔ بررامهرمز راو شیراز راکه‌در اکمال‌الدین از صدوق علیه‌الرحمه و روضة الواعظین ازابؤعلی فتّال‌الرضوان‌الله علیه ، ومجالس‌المؤمنین ازقاضی شهید قدس سره،وغیرها‌نقل گردیده شده است همه را ملغی ساخت و مجعول پنداشت و این تفریق است نه جمع ، و ابطال اخبار کثیره جلیله است در قبال روایات قلیلهٔ علیله کما لا یخفی علی‌المنصف .

سید سعید نورالله شهید،در ترجمهٔ حضرت سلمان میگوید : سلمان الفارسی از

عنفوان صباء طلب دین حق ساعی بود ؛ وعلمای ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد مینمود ،ودرشدایدی که ازاین ممر باو میرسید صبر میورزید تا آنکه درسلوك این طریق زیاده ازده خواجه اورا بنوبت فروختند ، و آخر الامر نوبت بخواجه کاینات علیه أفضل الصلوات رسید ، واورا ازقوم یهودی بمبلغی خرید، محبت واخلاص ومودت واختصاص او نسبت بآستان مقدس نبوی صلى الله عليه وآله بجائی رسید که از زبان مبارك آنسرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منّا اهل البت سرافراز گردید، ولنعم ما قیل .

کانت مودة سلمان له نسباً * و لم یکن بین نوح وابنه رحماً

شیخ الموحدین محیي الدین محمد بن العربی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان نموده ، ودرموضعی از کتاب فتوحات فرموده که: و لمّا کان رسول الله صلی الله علیه وآله عبداً مخلصاً ای خالصاً قدطهرالله تعالی وأهل بیته تطهیراً ، واذهب عنهم الرّجس و کل مایشینهم فان الرجس هو القذرة عند العرب علی ماحکاه الفراقال الله تعالی

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً»

فلا یضاف الیهم الا مطّهر و لابدان یکون کذلك.فان المضاف الیهم هو الذی یشینهم فما یضیفون لانفسهم الامن حکم الطهارة ، و التقدیس فهذا شهادة من النبی لسلمان الفارسی بالطهارة ؛ والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله صلی الله علیه و اله . سلمان منّا اهل البیت وشهدالله لهم بالتطهیر ، وذهاب الرجس عنهم؛واذا کان لا یضاف الیهم الامطّهر مقدس ؛وحصلت له العنایة الالهیه بمجرد الاضافة ؛فماظنك بأهل البیت فی نفوسهم وهم المطهرون بل عین الطهارة «انتهی» .

باوجود اینهمه حالات واتّصاف باقسام کمالات خلفای جلا فتمآب جهت بیعت کردن اورا چندان زدند که گردنش کج بماندتا وقتی که وفات یافت ،

سیدالمتألهین حیدربن علی الاملی،در کتاب کشکول آورده، که در روایت مشایخ حدیث ازعبدالله بن عفیف ازپدراو مرویست که : سلمان بیش ازظهور حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله بمکه آمده بود ، ودین حق را جستجو مینمود چون حضرت رسالت مبعوث شد بخدمت آنحضرت آمده،بشرف اسلام فایز گردید؛وچون آنحضرت کفایت سلمانرا در علمو

عمل ورأی دید بااو مشورت نمود که ابتداء دعوت بکدام یك از اهل مکه نماید، وغرض آنحضرت آن بود که ما فی الضمیر سلمان از اخلاص ونفاق در آن مشورت ظاهر گردد وسلمان بعرض رسانید که ابتدا دعوت برابی فضیل عبدالعزّی پسر ابی قحافه باید نمود که درمیان عرب بعلم تأویل منام، وتعبیر خواب معروف است، و عرب علم تعبیر را نوعی ازعلم غیب میدانند، واعتقاد تمام بآن دارند، و باوجود این از تواریخ و انساب عرب واحساب ایشان باخبراست، ونیز معلم صبیان ایشان است؛ ودرمعاملات خود با اورجوع ومشورت مینمایند؛ ووساوس اورا درقلوب ایشان اثری تمام است، وهرگاه اینچنین مردی بردست شما مسلمان شد؛ وبرسالت شما ایمان آورد، آوازهٔ نبوّت شما درمیان عرب شایع خواهد شد، ومردم ازآن اعتباری گرفته، دلهای ایشان نرم شده ازعصبیت جاهلیت فرود آمده مستعدّ هدایت خواهندشد، واو بعدازآن تصرف درمزاج ایشان کرده رواج دین مسلمانی خواهد داد زیراکه چون از کتب سابقه نبوت شمارا دانسته، ومحبت ریاست وجاهت ازاخلاق معلمان، ومکتب داران است ومفتون بزرگی وزیاده طلبی است بواسطهٔ طمع درجاه شما مساعی جمیله بظهور خواهد آورد، وعرب اطاعت چنین کسی را دلیل حقیقت دین شما خواهند دانست، واگر ابتداء دعوت ازدیگری کنیداو عناد خواهد کرد، وعرب را وسوسهٔ مخالفت شما خواهد کرد، وچون مطارفهٔ این رأی با حضرت امیر وابوطالب نمودند، ایشان نیز رأی سلمان را پسندیدند وحضرت رسالت صلّی الله علیه وآله وسلّم با ابو بکر ملاقات نمود، و بتدریج تألیف قلب و استدراج فرمود من حیث یعلم ومن حیث لا یعلم تاآنکه بهمت عالی او رابجانب خود مایل ساخت، وخاطر اورا بحصول جاه وتوسعهٔ دستگاه امیدوار گردانید تاآنکه بآن طمع مسلمان شد، و حضرت رسالت پناه کنیت ونام او راکه أبوالفضیل؛ وعبد العزی بود بابوبکر، وعبدالله تبدیل فرمود؛ وهمیشه درمیان جماعت میگفتند ماسبقکم ابوبکر بصوم و لاصلاة ولکن بشیء وقر فی صدره؛ ومراد آنحضرت ازآنچه درسینهٔ ابوبکر نهاده شد حب ریاست است، که بآن مفتون شده بآن بازگشت نمود، واتباع رعاع اوخیال میکنند که مراد ازآن اخلاص واعتقاد درست بخدا ورسول بود هیهات هیهات، چگونه میان اخلاص بخدا و رسول، وغصب خلافت،

وحق زهره بتول جمع توان نمود چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه فرموده :

حق زهرا بردن ودین پیمبر داشتن ☆ مرمرا باور نکو نایدزروی اعتقاد

مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان باحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در اول بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمان است، و قرآن تصدیق آن نموده، چه در آنوقت کفار عرب دربارهٔ آنحضرت فرمودند : که سلمان اورا تعلیم میکند خدای تعالی در رد آن فرمود که : **یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین .**

وقاضی بیضاوی وغیر او ازمفسران جمهور سلمان را از محتملات شأن نزول این آیه دانسته اند و درعدم اقتصار بذکر او ایشانرا شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر ودفع آن ندارد .

ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالف است آورده که هیچده کس ازصحابهٔ رافضی بودند و سلمانرا از آنجمله شمرده؛ شیخ اجل ابو جعفر طوسی نورالله مشهده، در کتاب امالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ایمولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست؟ آنحضرت درجواب فرمودند : که مگو سلمان فارسی، بگو سلمان محمدی صلی الله علیه و آله وسلم وبدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است، که بآن آراسته بود: **اول** آنکه اختیار هوای امیرالمؤمنین علیه السلام برهوای نفس خود کرد ؛ **دیگر** دوست داشتن اوفقراء را واختیار او ایشان را بر اغنیاء وصاحبان ثروت ومال. **دیگر** محبت او بعلم وعلماء **ان سلمان کان عبداً صالحاً حنیفاً مسلماً و ماکان من المشرکین**

وهمچنین روایت نمود باسناد خود از سدیر صیرفی از پدر خود ازحضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود : که جماعتی ازصحابه باهم نشسته بودند وذکر نسب خود مینمودند وبآن افتخار میکردند ؛ وسلمان نیز در آنمیان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت ایسلمان اصل و نسب تو چیست ؟

فقال سلمان : انا سلمان بن عبدالله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم ؛ و کنت

عائلا فأغنانی الله بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم ؛ و کنت مملوکاً فاعتقنی الله بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم فهذا حسبی ونسبی یا عمر .

ودر کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برأبوبکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت : اگر بنی‌هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشان است برسول الله وآنکه ایشان میگویند افضل خلقند بعداز رسول باری تو راچه افتاد که تخلف میکنی؟ سلمان گفت :اناشیعة لهم فی الدنیا والاخرة أتخلف بتخلفهم وأبایع ببیعهم .

ودر کشف الغمه ازسلمان روایت است که انابایعنا النبی علی النصح للمسلمین والایتمام بعلی بن ابی طالب علیه السلام .

وسید عارف میرمختوم دربعضی ازرسائل خود آورده که مرتضی علی علیه السلام در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرمود : که هرگز بظاهر وباطن بامن خلاف نکرد یعنی همه آن خواست که خواستم . « نامرادی مراد مردان است»

وبالجمله اختصاص اوبحضرت امیر علیه السلام وتابعیت اودر جمیع امور روشن تراز ظهورنور برشاهق طوراست ،وسلمان بروجهی که شیخ شهید علیه الرحمه درحاشیهٔ قواعد از کتاب صفوة الصفوه نقل نموده ازبنی کنده زن خواسته بود،و بتحقیق پیوسته که اورا دوپسر بوده ، وازایشان نسل ونتایج بسیار حاصل شده، وبعضی ازایشان درآنولایت بودند ، وهمه اهل فضل ودانش بوده اندچنانکه کتاب رجال بران دال است وآنچه میان جهال وقلندران مشهور است که سلمان مجبوب بوده ، و هرگز تأهل نکرده غلط است ومهمل .

تفصیل احوال سلمان وعهدنامهٔ که حضرت امیر علیه السلام باشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم جهت برادرسلمان واولاداو نوشته اندر کتاب درج الدرروتاریخ گزیده مسطوراست مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست وپنجاه سال وبروایت اکثر سیصدو پنجاه بود ، ودرسنهٔ ستّ و ثلثین ازهجرت در مداین وفات یافت .

وچنین مرویست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دریکشب از مدینه بمداین رفته ،

وسلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت فرمودند و قصهٔ اظهار انکار این روایت از مستنصر خلیفهٔ عباسی با جواب آن در احوال سید عزالدین اقساسی کوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد شد « انتهی کلام السید السعید القاضی الشهید » و مقصود وی از قصه انکار خلیفهٔ عباسی و اشعار سید اقساسی آن است که روزی مستنصر که ماقبل آخر خلفأ آل‌عباس بوده تربت حضرت سلمان عليه السلام را زیارت کرد ، و سید عزالدین اقساسی کوفی همراه خلیفه بود؛ پس خلیفه گفت غلات شیعه دروغ گفته‌اند در اینکه حضرت علی بن ابی‌طالب صلوات‌الله وسلامه علیه بعد از آنکه سلمان بدرود جهان کرد شبانه از مدینه بمدا ین آمد؛ وسلمان را بشخصه غسل داد؛ وباز گردید سید این شعرها در جواب مستنصر انشا نمود که .

أنكرت ليلة اذزار الوصى الى ✡ أرض المدائن لمّا ان لها طلبا

وغسل الطهر سلماناً وعاد الى ✡ عراص يثرب والاصباح ماوجبا

وقلت ذلك من قول الغلاة وما ✡ ذنب الغلاة اذا لم يوردوا كذبا

فآصف قبل رد الطرف من سبأ ✡ بعرش بلقيس وافى يخرق الحجبا

وانت فى آصف لم تغل فيه بلى ✡ فى حيدر انا غال ان ذا عجباً

ان كان احمد خير المرسلين فذا ✡ خير الوصيين او كل الحديث هبا

یعنی شبی را که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام بر آهنگ شهر مدائن بدیدار آنسر زمین آمد ، وسلمان پاک را غسل داده و بخاک یثرب باز گشت ، و هنوز صبح ندمیده بود انکار کردی، و گفتی که این سخن از عقاید غلات است آیا غلات را چون حدیث دروغ نگفته واز روی خبر صحیح عقیدتی یافته باشند چه گناه است؛ آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان بکمتر از یك طرفة العین تخت بلقیس را از سبا حاضر ساخت ، تو در حق آصف بغلو نرفتي ودر قصه او سخنی از در انکار نگفتی ؛ ولی در حق حضرت حیدر، من غالی هستم ؛ و این بسی شگفت است، اگر احمد مرسل بهترین انبیاء است حضرت حیدر نیز بهترین اوصیاأ است و بر موجب این قضیه قدرتش بر هر گونه تصرف بیش از حضرت آصف خواهد بود و گر نه پس همهٔ این سخنان هباء و باطل است ، هم احضار عرش بلقیس که قرآن کریم خبر داده

وهم خیر المرسلین بودن، رسول اکرم که خدایش این لقب نهاده،

ودراولیت حضرت سلمان و کیفیت اسلام وی خبرهای متقارب بر سبیل تظافر وارد شده است آنچه ابن اثیر جزری در کتاب اسد الغابه فی معرفة الصحابه نقل کرده موافق است تقریباً با آنچه علامهٔ مجلسی قدس سره الشریف دریکی از دوروایتش ایراد نموده میفرماید : قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت :من مردی بودم ازاهل اصفهان ازدهی که آنراجی میگفتند ، وپدرم رئیس آن ده بود ؛ ومرابسیار دوست میداشت ، ومرادرخانه حبس میکرد چنانکه دختررادرخانه نگاه دارند ، و من طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمیدانستم بغیر از گبری که میدیدم تا آنکه پدرم عمارتی بنا کرد ، واورامزرعهٔ بود روزی بامن گفت که ای فرزند عمارت کردن مرا مشغول ساخته است ازاطلاع براحوال مزرعه پس بروبجانب مزرعه ،وامر کن برزیگران را که چنین وچنان کنند ، وبسیار ممان وزودبر گرد پس بجانب مزرعه روان شدم ، در اثنای راه بکلیسیای نصاری رسیدم ؛ وصداهای ایشان راشنیدم پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسایانند نماز میگذارند پس داخل شدم که مشاهدهٔ احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال ایشان ، و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب کرد ؛ وپدرم درطلب من بهر سو فرستاد تاآنکه شب بنزد اوبر گشتم؛ وبجانب مزرعه نرفتم پس پدرم ازمن پرسید که کجا بودی ؟ گفتم که گذشتم بکلیسیای ترسایان ، وخوش آمد مرانماز کردن ودعا کردن ایشان ؛ پدرم گفت که ای فرزند دین پدران تو بهتر است ازدین ایشان ، من گفتم نه والله چنین نیست ، ودین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست گروهی چندند که خدا را میپرستند ، و دعا میکنند ؛ و نماز می کنند از برای او ؛ و تو آتشی را میپرستی که بدست خود افروخته و اگردست از آن برداری میمیرد پس زنجیری درپای من گذاشت ومرادرخانهٔ محبوس گردانید ، پس من کسی بنزد نصاری فرستادم وازایشان سؤال نمودم که اصل دین شمادر کجاست ؟ گفتند : اصل دین مادرشام است ، پس پیغام کردم ایشانرا که هرگاه جمعی ازمردم شام بنزدشما بیایند شمامرا اعلام نمائید گفتند : چنین باشد ؛ بعدازچند روز

که تجار شام آمدند فرستادند؛ ومرا خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کار سازی خود بکنند، وخواهند که بیرون روند مرا اعلام نمائید گفتند: چنین باشد بعد از چندروز فرستادند بنزد من که اکنون ایشان ارادهٔ سفر دارند.

پس زنجیر را از پای خود دور کردم، وبایشان ملحق شدم، ومتوجه شام گردیدم چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین کیست؟ گفتند آنعالمی که صاحب کنیسه بزرك است واورا اسقف میگویند،اوازهمه داناتر است، پس بنزد اورفتم و گفتم: میخواهم باتوباشم؛ وازتونیکیها رایاد گیرم ،اوقبول کرد ودر خدمت او میبودم؛ واو مردبدی بود. امر میکرد ترسایان را که تصدقها برای او بیاورند.وچون بنزد او میآوردند تصدقات راجمع میکرد آنهارا وضبط میکرد؛ وچیزی از آنها بفقراء ومساکین نمیداد پس اندك زمانی که بااوماندم اوبمرد. چون نصاری آمدند که اورا دفن کنند گفتم: این مرد بدی بود وایشان را مطلع کردم بر کنجی که اموال صدقه را در آنجا جمع میکرد پس هفت سبوی بزرك بیرون آوردند پر از طلا؛ واورا برچوبی بردار کشیدند وسنگ باران کردند، ومرد دیگررا آوردند وبجای اوقرار دادند؛ پس از او نیکتر کسی ندیدم ازهمهٔ ایشان زاهدتر بود در دنیا، وعبادتش ازهمه کس بیشتر بود، پس پیوسته درخدمت اومیبودم تاوقت فوت اوشد، واورا بسیار دوست میداشتم چون آثار موت دراومشاهده نمودم گفتم هنگام رحلت توبسوی آخرت شده مرا بکه میگذاری که درخدمت اوباشم؟ گفت: ایفرزند من کسی را گمان ندارم بغیر ازعالمی که در موصل میباشد برو بخدمت او اگر اورادریابی حال اورا مثل حال من خواهی یافت، چون او برحمت الهی واصل شد رفتم بجانب موصل، وبخدمت آنعالم رسیدم واورا مانند عالم اول یافتم در ترك دنیا وعبادت حقتعالی، پس باو گفتم که فلان عالم مرا بتو سفارش کرد گفت ای فرزند نزد من باش پس درخدمت او نیز ماندم تاهنگام وفات اونیز شد پس باو گفتم که مرا بکه حواله مینمائی؟ گفت ایفرزند: کسی را گمان ندارم مگر مردی که درشهر نصیبین میباشد باو ملحق شو چون اوبرحمت الهی واصل شد واورادفن کردم براهب نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که فلان عالم مرا بتو حواله نموده گفت ایفرزند. نزدمن باش

پس نزد او ماندم واورا بر صفت آنها یافتم در علم و زهد و عبادت، چون هنگام وفات او شد گفتم مرا بخدمت کی امر مینمائی؟ گفت گمان ندارم کسی را مگر مردی که در عموریهٔ روم میباشد اگر بنزد او اروی اورا بر مثل حال ما خواهی یافت، چون اورا دفن کردم بجانب عموریة رفتم، واورا نیز مانند ایشان یافتم پس مدتی درخدمت او ماندم، و بعضی از غنایم واموال و گاوی چند کسب نمودم، چون هنگام وفات اوشد باو گفتم که مرا بکی میگذاری؟ گفت: گمان ندارم که کسی برحال ما باشد دراینزمان ولیکن نزدیك شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد، ومحل هجرت اودر میان دوسنگستان خواهد بود درزمین شوره زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد، ودراو علامتها ظاهر باشد، ودرمیان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود، وهدیه را تناول مینماید؛ وتصدّق را نمیخورد اگر توانی که خود را بآن بلاد رسانی بکن، سلمان گفت چون اورا دفن کردیم درآنجا ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیلهٔ بنی کلب وارد شدند گفتم بایشان: که مرا رفیق خود گردانید تا بلاد عرب ومن این اموال و گاوها که تحصیل نموده ام بشما میدهم گفتند چنین باشد،

پس آن اموال را بایشان دادم، وبا ایشان رفیق شدم تا رسیدم بوادی القری، چون بآنجا رسیدیم بر من ستم کردند ومرا به بندگی گرفتند وفروختند بمردی از یهود؛ چون درآنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این بلاد خواهد بود که برای من وصف کرده اند، که پیغمبر آخرالزمان در آنجا مبعوث خواهد شد، پس درنزد آن یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریضه آمد از یهودان وادی القری ومرا خرید از آن یهودی که درنزد او بودم، و مرا بسوی مدینه برد، چون مدینه را دیدم اوصافیکه از آن راهب شنیده بودم همه را یافتم؛ پس نزد آن یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مکه مبعوث گردیده است و چون من بقید بندگی گرفتار بودم از احوال آنحضرت چیزی نمیشنیدم تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله بمدینه هجرت نمود ودر قبا نزول اجلال فرمود؛ من در باغی از باغهای آن یهودی کار میکردم ناگاه پسرعم آن یهودی بباغ درآمدو گفت خدا بکشد بنی قیله

رایعنی انصار که جمع شده اند درقبا بر سر یك مردی که از مکه آمده است و گمان میکنند که او پیغمبر است، پس بخدا سوگند که چون نام اورا شنیدم لرزه بر من افتاد بمرتبهٔ که نزدیك بود بر روی آقای خود بیفتم، پس گفتم که چه خبر است واین مرد کیست که آمده است؟ پس مولای من دست خودرا بلند کرد و بر میان سینهٔ من زد و گفت تورا با اینها چه کار است مشغول کار خود باش، چون شب شد قدری از طعام بر گرفتم ورفتم بسوی قبا بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و گفتم که: شنیده ام که تو مرد شایسته ونزد تو اصحابی چند هستند وچیزی از تصدق نزد من بود برای تو آورده ام پس از آن تناول کن؛ پس حضرت اصحاب خودرا فرمود که بخورید وخود تناول نفرمود؛ من در خاطر خود گفتم که این یك صفت است از صفاتی که راهب مرا بآن خبر داده بود.

پس بر گشتم وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم داخل مدینه شد پس بازچیزی جمع کردم وبخدمت حضرت آوردم وعرض کردم که چون دیدم تصدق را تناول نمینمائی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام وصدقه نیست، پس حضرت رسول تناول نمود، واصحاب حضرت نیز تناول کردند، پس در خاطر خود گفتم که این خصلت دوم است از آن خصلتها که راهب بیان فرموده بود، پس بار دیگر بخدمت حضرت آمدم در وقتی که آنحضرت از پی جنازه میرفت ودو جامهٔ کهنه پوشیده بود و اصحاب آنحضرت در خدمتش بودند پس بر گرد آنحضرت گردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت آنحضرت چون بعقب سر آنحضرت رفتم بفراست نبوت یافت که من میخواهم آنعلامت را مشاهده نمایم پس ردای خودرا از کتف مبارك دور کرد تاخاتم نبوت را دیدم درمیان دو کتف آنحضرت بنحوی که آن راهب برای من وصف کرده بود، پس برروی آنخاتم افتادم و میبوسیدم و میگریستم پس فرمود که ای سلمان: بگرد بنزد من آی پس گردیدم ودر خدمتش نشستم پس حضرت فرمود که: قصهٔ خود را نقل کن تا صحابه بشنوند پس تمام قصهٔ خود را از اول تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم ازقصهٔ خود حضرت فرمود: که ای سلمان خودرا مکاتب گردان وازمولای خودخود را بخر و آزادشو.

پس رفتم بنزد مولای خودوخودرا مکاتب گردانیدم که سیصد درخت خرما برای

او بکارم و چهل اوقیه نقره باو بدهم؛ پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنهالهای خرما بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند هر کسی بقدر حال خود تا سیصد نهال تمام شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من بدست خود میکارم؛ پس در آنموضعی که مقرر شده بود که باغ احداث نمایم من گودالهای درختانرا کندم و بخدمت حضرت آمدم و گفتم: که فارغ شدم از آنها؛ پس حضرت بیرون آمد تا بآنموضع رسید، پس ما نهال‌ها را میبردیم بخدمت حضرت و آنحضرت بموضعشان میگذاشت و ما خاك بر آن میریختیم و پر میکردیم تا آنکه همه تمام شد، پس سوگند میخوریم بحق آن خداوندیکه اورا براستی فرستاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد، و همه سبز شد و بر من باقی ماند آن زرها، پس مردی از برای آنحضرت آورد از بعضی از معادن مقدار بیضهٔ از طلا پس حضرت فرمود: که کجاست آنفارسی که خودرا مکاتب گردانیده چون من بخدمت آنحضرت آمدم فرمود: که این طلارا بگیر و آنچه بر تست بده، گفتم یارسول الله: این کی وفا میکند بآنچه بر من است حضرت فرمود: که حق تعالی برکت خواهد داد در این مال تا آنکه هرچه بر تو لازم است ادا کنی، پس سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان سلمان در قبضهٔ قدرت اوست که از آن طلا موازی چهل اوقیه ادا کردم، و از حق یهودی فارغ شدم و آزاد شدم، و بسبب بندگی از من فوت شد جنك بدر و احد و نتوانستم در آنها حاضر شد؛ و در جنك خندق حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آنحضرت حاضر بودم.

و بروایت دیگر از سلمان چنین روایت شده که: چون وقت وفات راهب عموریه شد گفت: برو بزمین شام که در آنجا دو بیشه هست، و در سالی یك مرتبه مردی از یك بیشه بیرون میاید و در بیشهٔ دیگر داخل میگردد، و در آنوقت بیماران و صاحبان دردهای مزمن بر سر راه او جمع میشوند و بدعای او شفا می یابند، پس او را در یاب در آنوقت و از او سؤال کن از دین حنیفه که ملت ابراهیم است؛ واز من سؤال مینمائی پس بآن بیشه رفتم و یکسال انتظار کشیدم تا آنکه در شب مقرر بیرون آمد از یکی از بیشه ها و خواست که داخل بیشه دیگر شود چون داخل آن بیشه شد و همین دوشهای آن پیدا بود من باو

چسبیدم و گفتم خداتو رارحمت کند ازتو طلب میکنم ملت حنیفیه را که دین حضرت ابراهیم است گفت: ازچیزی سؤال میکنی که مردم ازاو سؤال نمیکنند دراین روزگار بدرستیکه نزدیك شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانهٔ کعبه درحرم مکه، و او مبعوث خواهد شد باین دینی که سؤال مینمائی؛ پس اگر اورادریابی چنانست که عیسی علیه‌السلام رادر یافته باشی.

وبسند دیگر در کتاب خرایج الجرایح روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درقبا نزول فرمود وفرمود که داخل مدینه نمیشوم تاعلی علیه‌السلام بمن ملحق گردد وسلمان بسیار سؤال مینمود ازاحوال حضرت رسول علیه‌السلام واورا یکی ازیهودان مدینه خریده بود و درنخلستان اوخدمت میکرد، پس چون سلمان مطلع شد که حضرت درقبا فرود آمده طبقی ازخرما بر گرفت و بخدمت حضرت آورد و گفت شنیده‌ام که شما جماعت غریبانید وباینموضع فرود آمده اید این طبق خرمارا ازصدقهٔ خود ازبرای شما آوردم پس بخورید، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اصحاب خودرا فرمود که نام خدا ببرید، وبخورید وخودهیچ تناول نفرمود وسلمان ایستاده بود ونظر میکرد پس طبق را بر گرفت و بر گشت و بزبان فارسی گفت که این یکی پس طبق را پر کرد ازخرما وباز آورد بخدمت حضرت و گفت دیدم که تو ازخرمای صدقه نخوردی این خرما هدیه است ازبرای تو آورده‌ام پس حضرت دست دراز کرد وتناول نمود وفرمود باصحاب خود، که بخورید بنام خدا پس سلمان طبق را برداشت و گفت این دوتا؛ پس بر گردید وبه پشت سرحضرت رفت ومهرنبوت رامشاهده نمود وبحضرت عرض کرد که من غلام مرد یهودیم، چه میفرمائی مرا حضرت فرمود: برو و با او مکاتبه کن بر یك مالی که باو بدهیم و تو را آزاد کنیم.

پس سلمان بنزد یهودی رفت و گفت: من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم که باین شهر آمده است، وبعدازاین ازمن منتفع نخواهی شد، مرا مکاتب گردان بیك مالی که بدهم وآزادشوم یهودی گفت: که تورا مکاتب میکنم بر پانصد درخت خرما که برای من غرس نمائی وخدمت کنی آنهارا تاببار آیند وآنهارا تسلیم من نمائی

و بر چهل اوقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل مثقال است؛ پس سلمان بر گشت و حضرت را خبر داد بگفتهٔ یهودی حضرت فرمود: که برو و با او مکاتبه کن بر آنچه گفته است پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتب گردانید بنحوی که گفته بود، و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال پس سلمان نامهٔ مکاتبه را آورد بخدمت آنحضرت حضرت فرمود که برو و پانصد هستهٔ خرما برای من بیاور، چون دانهای خرما را حاضر کردم فرمود که آنها را بحضرت امیر المؤمنین عليه‌السلام بده، و فرمود بسلمان که ما را ببر بسوی زمینی که میخواهد اینها در آنجا کشته شود، پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با حضرت امیر المؤمنین و سلمان رفتند بسوی آن زمین پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله زمین را با انگشت خود سوراخ میکرد و میفرمود بحضرت امیر المؤمنین عليه‌السلام که هستهٔ خرما را در سوراخ بیفکن پس میریخت خاك بر آن هسته و انگشت مبارك خود را میگشود، و آب از میان انگشتانش جاری میشد، و با نموضع میریخت؛ پس بموضع دیگر میرفت و باز چنین میکرد؛ و چون از دوم فارغ میشد اول روئیده بود و سبز شده بود پس بموضع سوم میرفت؛ و چون از سوم فارغ میشد، اول درختی شده بود و ببار آمده بود؛ و دوم روئیده بود و سبز شده بود، چون بموضع چهارم میرفت و فارغ میشد اول و دوم ببار آمده بودند، و سوم سبز شده بود، و همچنین میکرد تا فارغ میشد از کشتن پانصد دانه خرما و همه ببار آمدند چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت: قریش راست میگفتند که محمّد ساحر است، و گفت که من درختان خرما قبض کردم طلا را بیاور؛ پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی خود بر داشت و باعجاز آنحضرت طلائی شد که از آن نیکوتر نتواند بود؛ پس یهودی گفت هر گز طلائی مثل این ندیدم و چنین تقدیر میکرد که آن طلا مقدار ده اوقیه باشد پس در پلهٔ ترازو گذاشت با ده اوقیه و طلا زیادتي کرد و همچنین سنك را زیاد میکرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد و نه کم.

سلمان گفت که پس با حضرت رسول صلی الله علیه و آله آزاد بر گشتم و ملازمت آنحضرت اختیار نمودم.

وشیخ کشی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌است که میثب که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات‌الله علیها است همین باغیست که حضرت رسول صلی الله علیه واله ازبرای مکاتبهٔ سلمان غرس نمود ، وخدا آنرا ازیهود بحضرت رسول صلی الله علیه واله بر گردانید ؛ وحضرت آنرا بحضرت فاطمه داد ، وحضرت فاطمه وقف نمود .

وابن شهرآشوب روایت کرده‌است که حضرت رسول صلی‌الله علیه و اله عهدی وفرمانی نوشت ازبرای قبیلهٔ سلمان که در کازرون بودند باین مضمون که : این نامه‌ایست ازمحمّدبن عبدالله رسول خدا صلی‌الله علیه وآله درهنگامی که سؤال کرد از او سلمان که سفارشی بنویسد ازبرای برادرش مهادبن فروح بن مهیار ، و سایر اقارب واهل بیت او وفرزندان او ؛ بعد از اوهرچند نسل آورندهر که از ایشان مسلمان گردد وبماند بردین خود سلام بر شماباد وحمدمیکنم خدارابسوی‌شما بدرستیکه‌حق تعالی مرا امر کرده است که بگویم **لا اله الاالله و حده لا شریك له** میگویم آنرا وامر میکنم مردم را که بگویند ، وامرو فرمان همه ازخداست پس‌خداوندی است که خلق کرده است ایشانرا ، و میمیراند ایشان را و باز زنده میگرداند ایشانرا ، و باز گشت همه بسوی اوست‌پس‌درآن‌نامه ازاحترام سلمان بسیار نوشت ، وازجملهٔ آنهااین‌بود :

بتحقیق که‌برداشتم ازایشان تراشیدن موی پیشانی را، وجزیه دادن راوخمس‌و عشراز اموال ایشان گرفتن را،و سایر خرجها وتکالیف را، پس‌اگرازشما چیزی سؤال کنند بایشان عطا کنید ، واگراستغاثه کنند بسوی‌شما بفریاد ایشان برسید؛و اگرامان طلب نمایند ازشما ایشانرا امان‌بدهید ، واگربدی کنند بیامرزید ایشانرا واگربدی نسبت بایشان کنند مانع شوید ، وازبیت‌المال مسلمانان هرسال دو یست حله بایشان بدهید باصداوقیه‌نقره، زیرا که‌سلمان ازجانب رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلّم مستحق این کرامتها گردیده؛ پس‌درآخرنامه دعا کرد ازبرای کسیکه عمل باین‌نامه نماید ونفرین کرد کسی‌را که آزارواذیت بایشان رساند ،ونامه‌را امیرالمؤمنین‌علی‌بن ابی طالب علیه‌السلام نوشت.

ابن شهر آشوب رحمه‌الله گفته‌است: که این نامه تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست؛ و مردم موافق فرمان حضرت با ایشان عمل مینمایند؛ واین از جملهٔ معجزات آنحضرت است، زیرا که اگر آنحضرت علم نمیداشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمینوشت برای مملکتی که در تصرف او نبود «انتهی کلام العلامة اعلی‌الله مقامه».

این نامه مبارك بعبارتها در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی بدین سیاق منقول است که بسم‌الله الرحمن الرحیم «هذا کتاب من محمّد ﷺ سأله سلمان وصیّة بأخیه ماهاد بن فرح؛ واهل بیته وعقبه من بعده ماتنا سلوا من أسلم منهم وأقام علی دینه سلام‌الله أحمدالله الیك الذی أمرنی ان أقول لااله الاالله وحده لاشریك له أقولها، وأمر الناس بها وان الخلق خلق‌الله، والامر حکم‌الله خلقهم واماتهم وهو ینشرهم؛ و الیه المصیر، وان کل امر یزول وکل شئی یفنی وکل نفس ذائقة الموت، من آمن بالله و رسوله کان له فی الاخرة دعة الفائزین ومن اقام علی دینه ترکناه فلا اکراه فی الدین؛ فهذا الکتاب لاهل بیت سلمان ان لهم ذمة الله وذمتی علی دمائهم وأموالهم فی الارض التی یقیمون فیها سهلها، وجبلها؛ ومرعاها وعیونها غیر مظلومین، ولامضیّقاً علیهم فمن قرأ علیه کتابی هذا من المؤمنین والمؤمنات فعلیه أن یحفظهم، ویکرمهم ولایتعرض لهم بالاذی والمکروه؛ وقد رفعت عنهم جز الناصیة؛ والجزیة والخمس و العشر الی سائر المؤن والکلف ثم ان سألوکم فاعطوهم، وان استغاثو بکم فاغیثوهم وان استجاروا بکم فأجیروهم، وان اساؤ فاغفروا لهم؛ وان اسیء الیهم فامنعوا عنهم، ولهم أن یعطوا من بیت المال فی کل سنة مأة حلة فی شهر رجب ومأة فی الاضحیة فقد استحق سلمان ذلك منّا، ولانّ فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین؛ و أنزل فی الوحی علی ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة وهو ثقتی وامینی، ونقی ونقی، و ناصح لرسول الله ﷺ والمؤمنین، وسلمان منا أهل‌البیت فلایخالفن أحد هذه الوصیّة فیما أمرت من الحفظ والبرّ لاهل بیت سلمان، وذراریهم من اسلم منهم وأقام علی دینه، و من خالف هذه‌الوصیة فقد خالف لوصیّة الله ورسوله، وعلیه لعنة‌الله الی یوم الدین، ومن اکرمهم فقد

أكرمني وله عندالله الثواب ؛ ومن اذاهم فقد أذاني ؛ وانا خصمه يوالقيمة جزاؤه نارجهنم ؛ وبرئت منه ذمتي والسلام عليكم ؛ وكتب علي بن ابيطالب عليه السلام بأمر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في رجب سنة تسع من الهجرة، وشهد على ذالك سلمان، وابوذر، وعمّار؛ وبلال؛ والمقداد؛ والجماعة اخرى من المؤمنين.

وشيخ جليل ابومنصور احمدبن على بن ابيطالب رضى الله عنه در كتاب احتجاج مكتوبى از جانب حضرت سلمان بخليفهٔ ثانى نقل نموده است همانا خليفه درحكومت سلمان بمداين برخى تعرضات كرده، وازجهات چند بروى قدح آورده بوده است وى درجواب اينكتاب فرستاده كه:

بسم الله الرحمن الرحيم من سلمان مولى رسول الله الى عمر بن الخطاب امّا بعد فانه اتاني كتابك يا عمر تؤنبني فيه، و تعيّرني، وتذكر فيه انك بعثتني اميرا علي أهل المداين ؛ وأمرتني أن اقص على أثر حذيفة واستقصى ايّام أعماله وسيره ثم اعلمك قبيحها حسنها وقد نهاني الله عن ذلك يا عمر في محكم كتابه حيث قال : **ياايها الذين آمنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم و لاتجسسوا ولايغتب بعضكم بعضاً ايحب احدكم ان يأكل لحم اخيه ميتاً فكرهتموه واتقوا الله الاية**

و ما كنت لا عصى الله في اثر حذيفه واما ماذكرت انى أقبلت على سف الخوص وأكل الشعير فما هما مما يعير به مؤمن ويؤنب عليه وايم الله ياعمر لا كل الشعير وسف الخوص والاستغناء به عن رفيع المطعم ؛ والمشرب وعن غصب مؤمن ؛ وادعاء ماليس له بحق أفضل وأحب الى الله عزّوجلّ وأقرب للتقوى، ولقد رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا اصاب الشعير أكله وفرح به ولم يسخط ؛

واماذكرت من عطائي فاني قدمته ليوم فاقتي وحاجتي. ورب العزة يا عمر ما أبالي اذا اجاز طعامي لهواتي ، وانساغ في حلقي لباب البرّ ومخ المعزة كان أو خشارة الشعيرة **واما** قولك : اني ضعفت سلطان الله و وهنة و أذللت نفسي، و امتهنتها حتى جهل أهل المداين امارتي و اتخذوني جسراً يمشون فوقي ،

ویحملون علّی ثقل حمولتهم ، وزعمت أن ذلك مما یوهن فی سلطان الله؛ و بذله فاعلم ان التذلل فی طاعة الله أحبّ الی من التعزز فی معصیة ؛ وقد علمت أن رسول الله صلی الله علیه وآله یتألف بالناس ؛ ویتقرب منهم، ویتقربون منه فی نبوته و سلطانه کانه بعضهم فی الدین منهم،و قد کان یأکل الجشب ، ویلبس الخشن ، و کان الناس عنده عبدهم،و قرشیهم وعربیهم وأبیضهم وأسودهم سواء فی الدین ، وأشهد أنی سمعته یقول من ولی سبعة من المسلمین بعدی ثم لم یعدل فیهم لقی الله وهو علیه غضبان فلیتنی یاعمر أسلم من امارة المدائن معما ذکرت انی ذللت نفسی وامتهنتها فکیف یاعمر حال من ولی الامة من بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وانی سمعت الله یقول : **تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولافسادا والعاقبة للمتقین** اعلم انی لم اتوجه اسوسهم واقیم حدود الله فیهم الا بارشاد دلیل عالم فنهجت فیهم بنهجه ، وسرت فیهم بسیرته ؛ واعلم أن الله تعالی لو أراد بهذه الامة خیراً أو أراد بهم رشداً لولّی علیهم أعلمهم وأفضلهم ، ولو کان هذه الامة من الله خائفین،و لقول نبی الله متبعین ،وبالحق عاملین ماسموك امیر المؤمنین «**فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه الحیوة الدنیا**» ولاتغتر بطول عفو الله وتمدیده بذلك من تعجیل عقوبته و اعلم أنه سیدرکك عواقب ظلمك فی دنیاك، وآخرتك ؛ وسوف تسئل عما قدّمت وأخّرت والحمد لله وحده .

علامهٔ مجلسی طیب الله سره القدسی این مکتوب رابفارسی ترجمه نموده است میفرماید که:شیخ احمد بن ابی طالب در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون عمر بعداز حذیفة بن الیمان سلمان راوالی مداین گردانید وسلمان برخصت امیر المؤمنین علیه السلام قبول نمود ومتوجه مداین گردید عمر نامهٔ باونوشت ودرامری چندباو اعتراض نمود پس سلمان در جواب او نوشت، که.

بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست ازسلمان آزاد کردهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله بسوی عمر بن الخطاب امابعد بتحقیق که آمدبسوی من از جانب تونامهٔ که مرادرآن نامه سرزنش وملامت کرده بودی ودرآنجا یاد کرده بودی که مراامیر گردانیدهٔ بر مداین ومرا أمر کرده بودی که پیروی کنم ، اعمال پسر حذیفه راوتتبع کنم تمام ایام

حکومت اورا وسیرت وطریقهٔ اورا ؛ پس نیك وبد آنها رابتو خبردهم، وحال آنکه حق تعالی مرا نهی کرده است ایعمر در آیهٔ محکمه کتاب خود ؛ از آنچه تو مرا بآن امر مینمائی در آنجا که فرموده است که **یاایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولاتجسسوا ولایغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً فکرهتموه واتقوالله(۱)**

یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید اجتناب نمائید از بسیاری از گمانها ، بدرستیکه بعضی از گمانها گناه است، وتجسس مکنید عیبهای یکدیگر را، وغیبت نکنید، بعضی ازشما بعضی را آیا دوست میدارد احدی ازشما که بخورد گوشت برادر مؤمن خودرا در وقتی که مرده باشد، پس شما کراهت دارید خوردن آنرا، و بپرهیزید ازعذاب خدا وهر گز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم درباب پسر حذیفه وتورا اطاعت نمایم.

واما آنچه بمن نوشته بودی که من زنبیل میبافم ونان جو میخورم پس اینها چیزی نیست که مؤمن را بآن سرزنش کند کسی وتعییر نماید بر آن وبخدا سو گند ای عمر که خوردن جو وبافتن زنبیل وبی نیاز شدن اززیادتیهای خوردنی وآشامیدنی ، واز غصب کردن حق مؤمنی؛ ودعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است ومحبوب تر است نزد حقتعالی ؛ وبپرهیز کاری نزدیك تر است ، بتحقیق که دیدم رسول خدا ﷺ را که هر گاه نان جو بدست او میامد تناول میکرد ، وشاد میگردید وآزرده نمیشد **واما** آنچه ذکر کرده بودی که من آنچه بهم میرسانم بمردم عطا میکنم پس آنها راپیش میفرستم ازبرای روزفقر واحتیاج خود، و بپروردگار عزت سو گند میخورم ای عمر که پروا ندارم هر گاه طعام ازدهان من بگذرد ودر گلوی من گوارا گردد ازآنکه مغز گندم باشد یا مغز قلم بزغاله ، یاسبوس جو باشد.

واما آنچه ذکر کرده بودی که من ضعیف کرده ام حکومت خدارا وسست کرده ام آنرا وخوار گردانیده ام نفس خودرا وخودرا خدمتکار ساخته ام تا آنکه اهل مداین نمیدانند که من امیر ایشانم پس مرا بمنزلهٔ پلی گردانیده اند که بربالای من عبور میکنند وبارهای خودرا بردوش من میگذارند ، وچنین نوشته بودی که اینها باعث سستی سلطنت

خدا میشود وذلیل میگرداند آنرا پس بدانکه ذلیل شدن در طاعت الهی محبوبتر است بسوی من از عزیز بودن در معصیت خداو تو خود میدانی که رسول خدا صلی الله علیه وآله تألیف دلهای مردم مینمود ، و با ایشان نزدیکی میجست و مردم بسوی او تقرب میجستند ؛ ونزدیك اومی نشستند با جلالت نبوت او، و پادشاهی او تا اینکه گویا یکی از ایشان بود از بسیاری نزد یکی که با ایشان مینمود ، و بتحقیق که طعام ناگوار میخورد وجامهای کنده میپوشید ، وهمهٔ مردمان نزد اواز قریشی ایشان وعربی ایشان ؛ و سفید وسیاهی ایشان نزد اودر دین مساوی بودند ؛ و گواهی میدهم که از آنحضرت شنیدم که فرمود که هر که والی شود بر هفت نفر از مسلمانان بعداز من پس عدالت نکند در میان ایشان ؛ چون حق تعالی را ملاقات نماید بر او غضبناك باشد ، پس آرزو میکنم ای عمر که بسلامت برهم از امارت مداین ، وچنان باشم که تو گفتی از ذلیل گردانیدن نفس خود وخدمت فرمودن آن در مصالح مسلمانان پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسیکه خود را والی جمیع امت گرداند بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله بدرستیکه حق تعالی میفرماید که :

تلك الدار الاخرة نجلعها للذین لا یریدون علوآ فی الارض و لا فسادآ و العاقبة للمتقین یعنی این خانهٔ آخرت است منزل میگردانیم آنرا برای کسانیکه نمیخواهند بلندی درزمین ونه فساد کردنی؛ وعاقبت نیکو برای پرهیز کار است ، و بدان بدرستیکه من متوجه نشدم سیاست وحکومت ایشانرا، وجاری نمیگردانم حدود الهی را در میان ایشان مگر بارشاد راهنمائی دانائی پس راه میروم درمیانه ایشان بطریقهٔ رفتار اووسلوك میکنم در میان ایشان بسیرت او؛ومیدانم که اگر حق تعالی خیر این امت را میخواست ، و ارادهٔ الهی متعلق بصلاح ورشد ایشان شده بود هر آینه والی میگردانید بر ایشان بهتر و داناتر ایشان را ،واگر این امت از خداوند عالمیان ترسان میبودند ومتابعت قول پیغمبر خود می نمودند . و بحق دانا می بودند تورا امیر المؤمنین نمی نامیدند .

پس هر حکمی که میخواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی دنیا پس مغرور بطول بخشیدن خدا مشو ، و مهلتی که داده است تورا از تعجیل کردن عقوبت

خود ، و بدان بدرستی که بزودی توزاد خو هدیافت عاقبتهای ستمهای تودردنیا و آخرت وبزودی ازتوسؤال خواهند کرد از آنچه پیش فرستادهٔ ، و آنچه بعد ازین براعمال شنیعهٔ تومترتب می‌شود «انتهی» .

هم علامة المتأخرین وحجة المحدثین فقیه ربانی مجلسی ثانی علیه الرحمه درترجمهٔ حضرت سلمان آورده که ابن بابویه بسند معتبر ازحضرت اما جعفرصادق علیه السلام روایت کرده است که سلمان گفت که تعجب کردم ازبرای شش چیز که سه تا از آنهامرا بخنده آورد ، وسه تا ازآنها مرا بگریه آورد **اما** آن سه چیز که مرا بگریه آورد ، **اول** مفارقت دوستان است که محمد صلی الله علیه وآله واصحاب اویند **دوم** هول مرك وأحوال بعدازمرگ **سوم** بازایستادن نزد خدای تعالی ازبرای حساب .

واما آن سه چیز که مرا بخنده میآورد **اول** آنکسی است که طلب دنیامی کند ومرك اورا طلب می‌نماید **دوم** کسی است که غافل است ازاحوال آخرت ، وحق تعالی وملائکه از اوغافل نیستند ؛ واعمال اورا احصاء می نمایند **سوم** کسی است که دهان را ازخنده پر می کند ، ونمی‌داند که خدا از اوراضی است یادرغضب است.

وشیخ طوسی بسند معتبر ازحضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مردی ازاصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شدچون چندروز اورا نیافت احوال پرسید که کجا است مصاحب شما؟ گفتند بیماراست گفت بیائید برویم بعیادت او؛ پس بااوبر خاستند وبجانب خانهٔ آنمرد روانه شدند ؛ وچون بخانهٔ اوداخل شدنداورا درسکرات مرگ یافتند ، پس سلمان باملك موت خطاب کرد که رفق ومدارا کن بادوست خداپس ملك موت سلمانرا جواب گفت چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابو عبدالله من رفق مینمایم بهمهٔ مؤمنان ، واگر از برای کسی ظاهر میشدم که مرابه بیندهر آینه از برای تو ظاهر میشدم .

ودررجال کشي وغیرآن ازحضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که سلمان علم اول و علم آخر رادر یافت، واودریائی بوداز علم که آخر نمیشد علم او،واواز مااهل بیت است،و علم اوبمرتبهٔ رسیده بود که روزی گذشت بمردی که درمیان گروهی ایستاده بود

پس با او خطاب کرد که ای بندهٔ خدا توبه کن بسوی خداوند عالمیان از آنچه دیشب در خانهٔ خود کردی، پس سلمان گذشت و آنگروه بآن مرد گفتند که سلمان نسبت بدی بتو داد، و تو آنرا ازخود دفع نکردی گفت: مرا خبر داد بامری که بغیر از حقتعالی و من دیگری مطلع نبود.

وبسند معتبر دیگر از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام روایت کرده است که آنحضرت از فضیل بن یسار پرسید که میدانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست فضیل گفت یعنی دانست علم بنی اسرائیل را، و علم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را حضرت فرمود که نه چنین است بلکه مراد آنست که علم پیغمبر و علم حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام و غرائب امر پیغمبر و غرائب امر امیرالمؤمنین عليه السلام را دانست.

وایضاً شیخ کشی وشیخ مفید بسندهای معتبر ازحضرت امام محمّد باقر عليه السلام روایت کرده‌اند که روزی ابوذر بخانهٔ سلمان درآمد ودیك سلمان در بار بود، پس دراثنای آنکه بایکدیگر سخن میگفتند دیك سرنگون شد برروی زمین؛ وهیچ از مرق وچربی آن برزمین نریخت پس ابوذر تعجب بسیاری کرد از آن؛ وسلمان باز دیك را بر گردانید وبرحال خود گذاشت: ومشغول سخن شدند؛ پس باز دیك سرنگون شد وهیچ ازمرق و چربی آن برزمین نریخت پس تعجب ابوذر زیاده شد وازخانهٔ سلمان دهشت زده بیرون آمد ودر غرابت آنحال تفکر مینمود: ناگاه حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام را در در خانه سلمان دید چون نظر حضرت امیر بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذر چه چیز باعث شد تورا که از نزد سلمان بیرون آمدی، وچه چیز سبب دهشت تو گردیده است ابوذر گفت که یاامیر المؤمنین سلمانرا دیدم که چنین کاری کرد وباین سبب متعجب و متحیر گردیدم حضرت فرمود ای ابوذر اگر سلمان تورا خبردهد بآنچه میداند هر آینه خواهی گفت که خدا رحمت کند کشندهٔ سلمان را؛ ای ابوذر بدرستیکه سلمان در گاه خداست درزمین هر که اورا بشناسد مؤمن است؛ وهر که اورا انکار نماید کافر است، وبدرستیکه سلمان ازما اهل بیت است

و بروایت شیخ مفید چون حضرت بنزد سلمان آمد فرمود که ای سلمان مدارا کن

با مصاحب خود ، و نزد او ظاهر مسازچیزیرا که او را تاب نیاورد .

کلینی و کشی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند : که روزی سلمان درمسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باجماعتی ازقریش نشسته بود، پس ایشان شروع کردند درذکر حسبهای خود و نسبهای خودرا بالابردند تاآنکه نوبت بسلمان رسید پس عمر بن الخطاب با او گفت که خبرده مرا ایسلمان که تو کیستی وپدرتو کیست ؛ واصل تو چیست ! پس سلمان گفت : که منم سلمان پسر بندهٔ خدا من گمراه بودم پس حقتعالی مرا هدایت کرد ببرکت محمّد صلی الله علیه و آله ومن درویش بودم پس خدا مرا غنی گردانید بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم ومن بندهٔ بودم پس خدا آزاد گردانید مرا ببرکت محمّد این است نسب من ؛ واین است حسب ، پس در این سخن بودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد پس سلمان گفت : یارسول‌الله چه کشیدم من از اینجماعت باایشان نشستم پس شروع کردند بذکرنسبهای خود وفخر کردند بپدران خود تاآنکه بمن رسیدند ، پس عمر ازمن چنین سؤال کرد حضرت فرمود که توچه جواب گفتی سلمان جواب خودرا نقل کرد ؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایگروه قریش بدرستیکه حسب مرد دین اوست ، و مردی او خلق او ست ، واصل آدمی عقل اوست ، حقتعالی میفرماید :

انا خلقنا کم من ذکر و انثی وجعلنا کم شعوباً وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم

یعنی بدرستیکه ما آفریدیم شمارا ازمردی وزنی ؛ و گردانیدیم شمارا شعبهٔ هاوقبیله‌ها برای آنکه بشناسید یکدیگررا ، بدرستیکه گرامی‌ترین شما نزدخدا پرهیز کارترین شماست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : که نیست هیچیك ازاین جماعت رابرتو فضیلتی مگر بپرهیز کاری ازمعاصی خداوند عالمیان ؛ واگر تو پرهیز کارتر ایشان باشی ازایشان افضلی .

وایضاً کشی روایت کرده‌است که هرگاه سلمان میدید شتریرا که آنرا عسکر میگفتند وعایشه درروزجمل برآن سوارشد تازیانه برآن میزد ، پس بسلمان میگفتند که ای ابوعبدالله چه میخواهی ازاین بهیمه ؟ پس سلمان میگفت که این بهیمه نیست ؟

ولیکن این عسکر پسر کنعان جنی است باین صورت شده است که مردم را گمراه کند، پس باعرابی صاحب شتر گفت که شتر تو اینجا روا نیست، ولیکن ببر آنرا بسر حد حوأب که اگر با آنجا ببری بهر قیمت که خواهی از تو میخرند پس از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روایت کرده است که لشکر عایشه عسکر را برای او بهفتصد درهم خریدند در وقتی که بجنگ حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام میرفتند؛ مؤلف گوید: که این از جملهٔ کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعهٔ جمل خبر بآن داده بود، وشتر عایشه را تعیین نموده

وایضاً کشی بسند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روایت کرده است که: سلمان زنی حواست از قبیلهٔ کنده چون داخل خانه او شد دید که کنیز کی دارد، وپرده از عبا در خانه اش آویخته است پس سلمان گفت که در خانهٔ شما مگر بیماری هست که پرده بر در آویخته اید یا خانهٔ کعبه را باینجا آورده اند که جامه بر آن پوشانیده اند گفتند که آن زن از برای ستر بر خود این پرده را آویخته سلمان گفت که: این کنیزك چیست؟ گفتند این زن مالی داشت خواست کنیز کی بگیرد که او را خدمت کند سلمان گفت که من شنیدم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله که هر مردی که در نزد او کنیزی بوده باشد، وبا او نزدیکی نکند، واورا بشوهر ندهد و آن کنیز زنا بکند پس مثل گناه آن کنیز بر آن مرد باشد؛ وهر که قرضی بدهد چنان باشد که نصف آن مال را تصدق کرده باشد، وچون مرتبهٔ دیگر قرض دهد چنان باشد که کل مال را تصدق کرده باشد؛ وادا کردن حق بصاحبش آنست که حق او را بردارد، و بخانهٔ او یا بمحل متاع او برساند؛ وبصاحب حق بگوید: که حق خود را بگیر.

وباز کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی نزد حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود: که او سلمان محمدی است بدرستیکه سلمان از ما اهل بیت است سلمان بمردم گفت که گریختند از قرآن بسوی احادیث زیرا که قرآن را کتابی رفیع یافتند در آنجا شمار احساب مینمایند بر نقیر وقطمیر وفتیل **یعنی** هر امر خردی وریزه؛ و بر قدر دانهٔ خردلی پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس گریختند بسوی احادیثی که کار را بر شما گشاده و آسان کرده است، وشیخ مفید و کشی بسندهای صحیح وموثق از حضرت صادق عليه‌السلام روایت کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در

بازار حدادان عبور نمود ، پس در آنجا جوانی را دید که بیهوش شده بود ، و مردم بر گرد او جمع شده بودند، پس بسلمان گفتند که ای ابوعبد الله این جوان را صرع گرفته است بیاو در گوش او دعائی بخوان شاید بهوش باز آید ، چون سلمان بنزدیك اورفت جوان بهوش آمد و گفت ای ابوعبدالله مرا آن مرض نیست که ایشان گمان بردند ولیکن چون باین حدادان گذشتم ، و گرزهای ایشانرا دیدم که بر آهن میکوبیدند بخاطرم آمد آنچه حق تعالی در قرآن میفرماید که **ولهم مقامع من حدید** .

یعنی از برای ایشان گرزها از آهن هست ، پس از ترس عذاب الهی عقلم برطرف شد و مدهوش شدم ، پس سلمان اورا برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت او در آمد از برای خدا ، و پیوسته با او میبود ؛ وشرایط اخوت را رعایت مینمود تا آنکه آنجوان بیمار شد و سلمان بعیادت او رفت ، و بر بالین او نشست و دید که او در جان کندن است گفت که ای ملك موت مدارا کن ببرادر من ، ملك موت گفت ای ابوعبدالله من با هر مؤمن مدارا میکنم ، و با ایشان مهربانم .

وایضاً کشی بسند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که چون سلمان فارسی بامارت مداین آمد ما باستقبال او بیرون رفتیم پس با او میآمدیم چون بکربلا رسیدیم، سلمان پرسید این زمین چه نام دارد ؟ گفتیم این را کربلا میگویند گفت این موضع کشته شدن برادران من است ؛ این محل فرود آمدن بارهای ایشان است ، و این محل خوابیدن شتران ایشان است ، و این موضع ریختن خون های ایشان است : کشته شده است در این زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان ؛ پس با او آمدیم تا بحرورا رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که اینموضع چه نام دارد ؟ گفتیم حرورا نام دارد ، گفت که در این جا خروج کرده اند، بدترین پیشینیان ، وخروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان ، چون بکوفه رسید گفت : این است کوفه گفتیم بلی گفت قبهٔ اسلام است .

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام مذکور است که سلمان روزی بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سؤال کردند که نزد ایشان بنشیند ؛ و نقل کند از برای ایشان آنچه

شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز ، پس بنزد ایشان نشست از نهایت حرصی که بر اسلام داشت و گفت : شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که خداوند عالمیان میفرماید که ای بندگان من آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد شما آن حاجت را بر نمیآورید مگر آنکه شفیع گردانند نزد شما محبوب ترین خلق را بسوی شما، پس چون ایشانرا شفیع گردانند از برای کرامت آنها نزد شما حاجتهای ایشانرا برمیآورید ، پس بدانید که گرامی ترین خلق نزد من و نیکوتر وفاضلترین ایشان نزد من محمد صلی الله علیه و آله و سلم است؛ و برادر او علی علیه السلام و آنان که بعد از او بند از ائمه علیهم السلام که وسیلهای خلایقند بسوی من ؛ پس هر که را حاجتی روی دهد که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من طلب دفع آنرا خواهد پس بخواند مرا بحق محمد صلی الله علیه و آله و آل او که نیکو ترین خلقند ، وپاکان و پاکیزگانند از نقائص و گناهان ، تا بر آورم من حاجت او را نیکوتر از آنچه برمیاورد آنکسی که شفیع میگردانید بسوی او عزیزترین خلق را نزد او، پس آن یهودان گفتند باسلمان ازروی استهزاء وسخریه : چرا تو از خدا سؤال نمیکنی بشفاعت ایشان ؟ و متوسل نمیشوی بسوی خدا بحق ایشان که تورا بی نیازترین اهل مدینه گرداند ؟ پس سلمان گفت : که خدارا خواندم بسبب ایشان وسؤال کردم از خدا بشفاعت ایشان چیزی را که جلیل وبزرگتر ونافع تراست از جمیع ملك دنیا سؤال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای بیان بزرگواری و ثنای او یاد کننده باشد ، ودلی عطا کند که شکر کنندهٔ نعمتهای او باشد ، و بر مصیبتهای عظیم صبر کننده باشد ، وحق تعالی اجابت من نمود در آنچه طلب کردم ، و آن بهتر از پادشاهی تمام دنیاو آنچه در دنیاهست از نعمتها صدهزار هزار مرتبه ، پس ایشان استهزا کردند بسلمان و گفتند: ای سلمان دعوی کردی مرتبهٔ عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی راست ودروغ تورا، اول امتحان ما آنست که برمیخیزیم و تازیانه‌های خود را بر تو میزنیم پس از پروردگار خود سؤال کن که دست ما را از تو بازدارد ؛ سلمان گفت : خداوندا مرا بر بلا صبر کننده گردان ، وسلمان مکرر این دعا میکرد ؛ وایشان اورا بتازیانهای خود میزدند تا آنکه وامانده شدند ، وملال بهمرسانیدند، وسلمان بغیر از دعا سخنی نمیگفت:

چون وامانده شدند ایشان گفتند : که ما گمان نداشتیم که روحی در بدن تو بماند با چنین عذابی شدید که ما بر تو وارد ساختیم ! چرا از پروردگار خود سؤال نکردی که ما را از ضرر تو بازدارد ؟ سلمان گفت : زیرا که این سؤال خلاف صبر است ؛ بلکه تسلیم کردم و راضی شدم بمهلتی که حق تعالی شما را داده است، وسؤال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا ، چون ساعتی استراحت کردند باز برخواستند و گفتند در این مرتبه آنقدر بر تو تازیانه زنیم که جان تو از بدنت مفارقت کند ؛ یا کافر شوی بمحمد صلى الله عليه وآله گفت که : هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم بمحمد ، بدرستیکه حق تعالی فرستاده است بر رسول خودش که : **الذين يومنون بالغيب الاية** یعنی ایمان میاورند غایبانه ، و بدرستیکه صبر کردن من بر مکروهات شما برای آنکه داخل شوم در زمرهٔ آنجماعتی که حقتعالی در این آیه مدح ایشان کرده بر من سهل و آسان است پس باز شروع کردند وزدند اورا بتازیانهای خود تا آنکه مانده شدند باز نشستند گفتند : ایسلمان اگر تورا قدری نزد حقتعالی میبود بسبب ایمانی که بمحمد صلى الله عليه وآله آوردهٔ هرآینه دعای تورا مستجاب میگردانید و باز میداشت ما را از تو سلمان فرمود : کدچه بسیار شما جاهلید چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هرگاه بکند نسبت بمن خلاف آنچیزیرا که از او طلب کرده‌ام؟ زیرا که من از او صبر طلبیدم دعای مرا مستجاب گردانید، و مرا صبر کرامت فرمود ، و از او نطلبیدم که شما را از من بازدارد تا آنکه بباز نداشتن شما خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانکه شما گمان میکنید ، پس باز مرتبه سوم برخاستند ، و تازیانها کشیدند ، و براو میزدند ؛ و سلمان زیاده براین نمیگفت که خداوندا مرا صبرده بر بلاهائی که بمن میرسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد صلى الله عليه وآله

پس آن کافران گفتند ایسلمان : وای بر تو آیا محمد صلى الله عليه وآله تورا رخصت نداده است که از برای تقیهٔ از دشمنان خود بگوئی کفر یرا که خلاف آنچیزیست که در خاطر تو است واعتقاد بآن داری پس چرا نمیگوئی آنچه را جبر میکنیم تورا آن ؟ از برای تقیه سلمان گفت که خدا مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم ، و بر من واجب نگردانیده است بلکه جایز ساخته است از برای من که بگویم آنچه شما مرا بآن جبر مینمائید ، و

صبر کنم بر آزار ها، و مکروهات شما و این را بهتر گردانیده از آنکه از روی تقیه آنچه گوئید بگویم ؛ و من غیر این را اختیار نخواهم کرد ، پس بار دیگر برخاستند ، و تازیانهٔ بسیار بر او زدند بحدی که خون از بدن او روان شد، و از روی سخریه و استهزاء باو میگفتند که از خدا سؤال نمیکنی که ما را از ضرر تو بازدارد ، و آنچه ما از تو طلب میکنیم نمیگوئي که ما دست از تو برداریم ، پس نفرین کن برما که خدا ما را هلاك کند اگر از جملهٔ راست گویانی دردعوائی که میکنی که خداوند عالمیان رد نمیکند دعای تو را اگر سؤال کنی بحق محمّد صلی الله علیه و آله و آل طیبین او ٠

پس سلمان گفت : که من کراهت دارم از آنکه خدا را بخوانم برای هلاك شما از ترس آنکه مبادا درمیان شما کسی باشد که حق تعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد ؛ پس از خدا سؤال کرده باشم که اورا منقطع گرداند از ایمان ، آن کافران معاند گفتند که هر گاه از این میترسی چنین دعا کن که خداوندا هلاك گردان هر که را که درعلم توهست که او باقی خواهد ماندن بر تمرد و کفران خود که اگر چنین کنی دعای تو متضمن آ چیزی نخواهد بود که از آن میترسی ، پس شکافته شد دیوار آنخانه که آنقوم در آنجا بودند ، و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول را و حضرت فرمود که دعا کن بر ایشان بهلاك شدن، زیرا که درمیان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد ، و برشد وصلاح درآید چنانچه حضرت نوح علیه السلام نفرین کرد برقوم خوددر وقتي که دانست که ازقوم او ایمان نخواهد آورد احدی بغیر از آنها که ایمان آورده اند .

پس سلمان گفت که چگونه میخواهید نفرین کنم برشما بهلاك ؟ گفتند دعا کن که خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانهٔ هر کسي را بافعی که سر خود را بر گرداند واستخوانهای بدن صاحبش رابخاید، پس حضرت سلمان چنین دعا کرد تااینکه تازیانهٔ هر یك از ایشان افعی شد که دوسر داشت ، و بیك سر سر صاحبش را گرفت و بسر دیگر دست راستش را گرفت که بآن تازیانه گرفته بود و پس همهٔ استخوانهایش را درهم شکست . خایید وفرو برد؛ پس حضرت رسول درآن مجلسی که نشسته بود فرمود : که ایگروه مسلمانان بدرستیکه حق تعالی یاری کرد صاحب شما سلمان رادر اینساعت بر بیست نفر

منافقان ویهودان ، وهنقلب ساخت تازیانه های ایشانرا بافعیها که ایشانرا کوبیدند و خاییدند ،واستخوانهای ایشانرادرهم شکستند و فرو بردند ایشانرا ، پس برخیز بدنظر کنیم بسوی آن افاعی که حقتعالی برانگیخت ازبرای نصرت سلمان ، پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله واصحابش برخاستندومتوجه آنخانه شدند ، ودرآنوقت جمع شده بودند درآنجا نه همسایگان اوازمنافقان ویهودان دروقتی که صداهای آن کافرانرا شنیده بودند که افعیها ایشانرا میدریدند، وچون آنحال رامشاهده کرده بودند ترسیده بودند ازآن افعیها ، ونفرت میکردند ازنزدیکی آنها.

پس چون حضرت رسول صلى الله عليه وآله تشریف آورد آن افعیها ازخانه بیرون آمدند در شارع مدینه وآن شارع بسیار تنك بود ؛ وحق تعالی آنشارع را گشاده گردانید ؛ وده برابر آنچه بود گشادگی داد پس آن افعیها بامر الهی ندا کردند حضرت رسول صلى الله عليه وآله را که

« السلام عليك يا محمد ، السلام عليك يا سيد الاولين و الاخرين »

پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین عليه السلام و گفتند: السلام عليك يا على ياسيدى الوصيين پس سلام کردند بر ذریت مقدسه آنحضرت و گفتند **السلام على ذريتك الطيبين الطاهرين الذين جعلوا على الخلائق قوامين »**

یعنی سلام بر ذریت تو باد که پاکان ومعصومانند، وحق تعالی ایشانرا قیام نماینده گردانیده بامور خلق اینك ماتازیانهای این منافقانیم که حق سبحانه وتعالی ماراافعیها گردانید بدعای این مؤمن که سلمان است.

پس حضرت رسول فرمود که حمد وسپاس خداوند یرا سزاست که درمیان امت من کسی قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح عليه السلام درصبر کردن ، ودعاکردن دربدوحال ، ونفرین کردن درآخر کار ، پس آن افعیها ندا کردند که یا رسول الله شدیدشده است غضب ما ؛ وخشم ما براین کافران ، وحکمای وصی توجاریست برما درممالك پروردگار عالمیان ،وماازتوسؤال میکنم که ازحق تعالی سؤال کنی که بگرداند ما را از افعیهای جهنم که برایشان مسلط خواهد گردانید تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم ، چنانچه دردنیا ایشانرا فروبردیم ،پس حضرت رسول

صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که آنچه طلب کردید برای شما رواشد پس ملحق شوید بپائین ترین درکات جهنم بعد از آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شما است از اجزای این کافران تا آنکه برای خواری ایشان تمام‌تر باشد، وعار ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند، بسبب آنکه درمیان مردم مدفون گردند، واز حال ایشان عبرت گیرند مؤمنانی که برقبرهای ایشان گذرند، و گویند اینهایند این ملعونان که بغضب الهی گرفتار شدند، بسبب دعای سلمان محمّدی که دوست محمّد است؛ وبرگزیدهٔ مؤمنان است، پس آن افعیها انداختند آنچه در شکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان، و خویشان ایشان آمدند؛ وآن کافرانرا دفن کردند؛ وبسیاری از کافران بسبب دیدن این معجزه مسلمان شدند، ومؤمن خالص شدند بسیاری از منافقان، وشقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران ومنافقان؛ و گفتند این سحریست هویدا پس رو کرد حضرت رسول بسوی سلمان و گفت ای ابوعبدالله تو از خواص برادران مؤمن مائی، ومحبوب دلهای ملائکهٔ مقربانی، وبدرستیکه تو درآسمانها ودر حجب حق تعالی ودر کرسی وعرش أعظم الهی، وآنچه درمیان عرش است تا تحت الثرای مشهورتری درفضیلت و کرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد درروزی که در هوا هیچ ابر وغبار وتیرگی نبوده باشد تو از نیکوترین مدح کرده شدگانی در آیه کریمه.

وشیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مردی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد: که چه بسیار میشنوم ازشما ذکر سلمان فارسی را حضرت فرمود: که مگو سلمان فارسی ولیکن بگو سلمان محمّدی آیا میدانی که بچه سبب من اورا بسیار یاد میکنم راوی گفت نه حضرت فرمود: که برای سه خصلت: **اول** آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بر خواهش نفس خود. **دوم** آنکه فقرا را دوست میداشت؛ وایشانرا اختیار نمود برمالداران واهل عزت وشرف **سوم** آنکه علم وعلما را دوست میداشت بدرستیکه سلمان بندهٔ شایستهٔ خدا بود؛ ومیل کننده بود از هر باطل بسوی حق، ومسلمان حقیقی بود، وهیچگونه شرك اختیار ننمود.

وابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : که میان سلمان و مردی سخنی وخصومتی واقع شد پس آنمرد گفت که تو کیستی یا سلمان ؟ سلمان گفت: که اما اول من و اول تو پس نطفه نجسی است، و اما آخر من و آخر تو پس مردار گندیده ایست، و چون قیامت بر پا شود ، و نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین باشد میزان حسنات او گرامی و بزرگوار است و هر که سبك باشد ترازوی اعمال او لئیم و بی مقدار است .

ودر کتاب حسین بن سعید بسند معتبر منقول است : که حضرت سلمان رحمة الله علیه میگفت که اگر نه سجده کردن میبود از برای خدا و هم نشینی با گروهی که کلام نیك از دهان خود می افکنند همچنانچه خرمای نیك از درخت میریزد هر آینه آرزوی مرگ میکردم.

و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابو وابل که : من با رفیق خود رفتیم بنزد سلمان ، و نزد او نشستیم سلمان گفت : که اگر نه این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نهی فرمود از آنکه تکلف کنند برای مهمان هر آینه برای شما تکلف میکردم و تکلف آنست که چیزی که نزد آنشخص نباشد بمشقت حاضر کند ؛ پس نانی و نمك سوده ای که چیزی دیگر بآن مخلوط نبود از برای ما آورد پس رفیق من گفت : که اگر بااین نمك سعتر میبود بهتر بود، سلمان مطهره خودرا فرستاد ؛ ودر گرو سعتر کرد ؛ وازبرای ایشان آورد ؛ چون خوردیم رفیق من گفت شکر میکنم خداوندیرا که قانع گردانید ما را باآنچه روزی ما کرده است، سلمان گفت : که اگر قانع شده بودی به آنچه خدا روزی کرده است تو را مطهرهٔ من بگرو نمیرفت

وایضا ابن ابی الحدید گفته است که : سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز ، و بعضی گفته اند که بلکه از اهل اصفهان بود ازقریهٔ که آنراجی میگویند ؛ و او از جمله موالی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است ؛ و کنیت او ابو عبدالله بوده است ؛ وچون از او میپرسیدند که تو پسر کیستی ؟ میگفت من سلمان پسر اسلامم ، و از فرزندان آدمم وروایت کرده اند که اورا زیاده ازده آقا مالك شد ؛ ودست بدست میگردید تا بدست رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسید

وابن عبد البردر کتاب استیعاب روایت کرده است ازحسن بصری : که عطائی

که هرسال بسلمان میدادند ازبیت المال پنج هزار درهم بود ؛ وچون آنرا میگرفت همه را تصدق میکرد ؛ واز عمل دست خود میخورد ، و او رابك عبا بود که نصف را بزیر میانداخت ؛ ونصفی رابر خود میپوشانیدوذکر کرده اند که سلمان راخانه‌ای نبود ودرسایهٔ دیوار هاوسایه درختان بسر میبرد ؛ روزی شخصی باو گفت که میخواهی از برای تو خانه‌ای بسازم که در آن خانه ساکن شوی! گفت مرا احتیاج بان نیست؟ پس پیوسته آنمرد مبالغه مینمود در این باب تا آنکه گفت میدانم که خانه‌ای که موافق تواست کدام است، وچنان خانه برای تو میسازم سلمان گفت که وصف کن از برای من خانه را که موافق من است آنمرد گفت که خانه از برای تو میسازم که هر گاه تو در آن بایستی سرت بسقف آن برسدواگر پاهای خودرا دراز کنی بدیوار برسد گفت : بلی چنین خانه میخواهم پس چنین خانهٔ برای او بنا کرد .

وایضاً در استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: کما گردین درثریا باشد هر آینه باو خواهد رسیدسلمان ،وایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است و از کعب الاحبار روایت کرده است که سلمانرا پر کرده اند ازعلم وحکمت .

و کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که علی بن ابی طالب علیه السلام محدث بود ، و سلمان رضی الله عنه محدث بود یعنی ملائکه با هردو سخن میگفتند .

وبسند معتبر ازحضرت امام جعفرصادق علیه السلام روایت کرده است که معنی محدث بودن سلمان آنست که امامش اورا حدیث میگفت ، و اسرار خود را تعلیم او مینمود نه آنکه از جانب حق تعالی باو حدیث میرسید ؛ زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگررا حدیث ازجانب خدا باو نمیرسید

و ایضاً سند معتبراز حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند ازمعنی محدث بودن سلمان فرمود که ملك در گوشش سخن میگفت ودر حدیث معتبر دیگر فرمود که ملك بزرگواری با اوسخن میگفت : راوی گفت که هر گاه سلمان چنین باشد پس حضرت امیر المؤمنین چگونه خواهد شد حضرت فرمود

که پی کارخود باش ، وبایشان کاری مدار ودر حدیث معتبر دیگر فرمود : که ملکی دردل او نقش میکرد که چنین و چنان ودر حدیث دیگر فرمود : که سلمان از جملهٔ متوسمان بود یعنی بفراست احوال مردم را میدانست

بسند معتبر دیگر ازحضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که سلمان اسم اعظم رامیدانست **وایضا** بسند معتبر ازحضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی تقیه نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد حضرت فرمود که اگر بوذر میدانست آنچه در دل سلمان بود هرآینه اورا میکشت ، و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم برادری افکنده بود میان ایشان پس چه گمان دارید بسایر مردمان **و ایضا** بسند معتبر روایت کرده است که : سلمان رضی الله عنه دختر ازعمر بن الخطاب طلبید وعمر دختر باو نداد وعمر پشیمان شد ، وخواست که باو دختر بدهد سلمان گفت نمیخواهم مطلب من این بود که بدانم که آیا حمیت جاهلیت و کفر از دل تو بیرون رفته است یا آنکه باقی است چنانچه بود .

وابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خود فرمود که کدام یك ازشما تمام سال روزه میدارید سلمان گفت : که من، فرمود : کدام یك از شماهمه شب را احیا میکنید ! سلمان گفت که من، فرمود کدام یك ازشما هرروز ختم قرآن میکنند! سلمان گفت : که من پس عمر بخشم آمد و گفت : این مردیست از فارس میخواهد؛ بر ما که از قریشیم فخر کند دروغ میگوید در اکثر روز ها روزه نیست ، و در اکثر شب ها خوابست ، ودر اکثر روزش خاموش میباشد . حضرت فرمود : که او مانند و شبیه لقمان حکیم است ، ازاو سؤال کن تا جواب بگوید ، عمر پرسید ؛ سلمان فرمود : که .

اما روزهٔ سال من ماهی سه روز روزه میدارم ، وحق تعالی میفرماید : که هر که حسنه بکند ده برابر باو ثواب میدهم ، این برابر روزهٔ سال میشود با آنکه ماه شعبان راهم روزه میگیرم ، وبماه رمضان پیوند میکنم ، واما بیداری شب هرشب با وضو میخوابم ؛ و از حضرت رسول شنیدم که هر که با وضو بخوابد تمام شب را بعبادت احیا

کرده باشد :

و اما ختم قرآن هر روز سه مرتبه سورهٔ قل هوالله را میخوانم و از رسول خدا شنیدم که بحضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود . که یاعلی مثل تو درمیان امت من مثل قول هوالله است هر که یك بار بخواند چنانست که ثلث قرآنرا خوانده ، هر که دوبار بخواند دو ثلث ؛ وهر که سه بار بخواند چنانست که قرآنرا ختم کرده است . پس هر که تورا بزبان دوست دارد ثلث ایمان دراو تمام شده است ؛ وهر که تورا بزبان و دل دوست دارد وبدست خود ترا یاری کند تمام ایمانش کامل شده است ، یاعلی بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که اگر تورا اهل زمین دوست میداشتند چنانچه اهل آسمان تورا دوست میدارند خدا هیچکس را بآتش جهنم عذاب نمیکرد پس عمر ساکت شد که گویا سنگی بدهانش گذاشتند .

وابن بابویه بسند معتبر زحضرت امام محمدتقی عليه‌السلام روایت کرده که روزی سلمان ابوذررا بمهمانی طلبید دو گرده نان نزد اوحاضر ساخت ابوذر گردهای نانرا بر داشت ومیگردانید ؛ ودرآن نظر میکرد سلمان گفت : که از برای چه کار این نانهارامیگردانی گفت می‌ترسم که خوب پخته نشده باشد ، پس سلمان بسیار درغضب شد و فرمود که چه بسیار جرئت داری که این نانها را میگردانی و نظر میکنی ، بخدا سوگند که دراین نان کار کرده است آبی که در زیر عرش الهی است ، وملائکه درآن عمل کرده‌اند تاآنکه درهوا افکنده ؛ وبادرآن عمل کرده است تاآنرا بابر افکنده است ، وابردرآن کار کرده است تاآنکهٔ آنرا بزمین افشانده است، ورعدوملائکه درآن همه کار کرده‌اند تاآنکه قطرات آنرا در جاهای خود گذاشته‌اند وعمل کرده‌اند درآنزمین ، و چوب وآهن وچهارپایان وآتش وهیزم ونمك وآنچه رامن احصا نمیتوانم کرد زیاده از آنست که گفتم از کارکنان دراین نان پس چگونه میتوانی بشکر این نعمت قیام نمائی پس ابوذر گفت که توبه میکنم بسوی خدا ، وطلب آمرزش میکنم ازاو ازآنچه کردم وبسوی تو عذر میطلبم ازآنچه تونخواستی، وفرمود که روزدیگر سلمان ابوذر راطلبیدو ازهمیان خود چندپاره نان خشکی بیرون آورد ، وآن نانهارا تر کرد ازمطهره که داشت و نزد

ابوذر گذاشت پس ابوذر گفت چه نیکوست این نان کاش نمکی با آن می‌بود سلمان برخاست و بیرون رفت ومطهره خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و از برای ابوذر آورد. پس شروع کرد ابوذر و آن نان را میخورد و نمك بر آن میپاشید و میگفت حمد میکنم خداوندی را که روزی کرده است مارا چنین قناعتی سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی مطهره من بگرو نمیرفت.

و در بصایر الدرجات بسند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت من و پدرم رفتیم بخدمت حضرت صادق عليه السلام، پس پدرم بخدمت آنحضرت عرض کرد که آیا راست است که حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: که سلمان از ما اهل بیت است! فرمود: که بلی پدرم گفت که آیا از فرزندان عبدالمطلب است؟ حضرت فرمود که از ما اهل بیت است باز گفت از فرزندان ابوطالب است! حضرت فرمود که از ما اهل بیت است؛ پدرم گفت که من نمی‌فهمم این را حضرت فرمود: که چنین بدان که از ما اهل بیت است. پس اشاره فرمود بسینهٔ خود وفرمود: که چنان نیست که تو فهمیدی بدرستیکه حقتعالی طینت ما را از علیین خلق کرد، وطینت شیعیان ما را یکمرتبه پست‌تر از آن خلق کرد، پس ایشان از مایند، وطینت دشمنان ما را از سجین خلق کرد؛ وطینت دوستان ایشانرا از یك مرتبه پست تر از آن خلق کرد پس آنها از ایشانند و سلمان بهتر است از لقمان.

در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت. درخواب دیدم سلمان را پس گفتم تو سلمانی؟ گفت بلی گفتم تو آن نیستی که آزاد کرده رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بودی! گفت، بلی. تاجی از یاقوت برسر او بدم؛ وبانواع حله هاوزیور هازینت کرده بود پس من گفتم: ای سلمان این منزلت نیکوئی است که حق تعالی بتو عطا کرده است گفت بلی گفتم در بهشت بعد از ایمان خدا ورسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی؟ گفت در بهشت بعد از ایمان بخدا ورسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابیطالب عليه السلام نیست و متابعت آنحضرت کردن.

وایضاً از حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم روایت کرده است که بهشت مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت.

و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادر گردانید سلمان و ابوذر را؛ و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت سلمان نکنی.

ودر کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده‌است که اصبغ بن نباته از آنحضرت پرسید از فضیلت سلمان حضرت فرمود: که چه گویم در باب کسیکه ازطینت ما خلق شده است؛ وروح او بروح ما مقرونست. حقتعالي اورا مخصوص گردانیده است ازعلوم باول آنها و آخر آنها، و ظاهر آنها، و باطن آنها، و پنهان آنها، وآشکار آنها، وروزی نزدحضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضرشدم و سلمان درخدمت حضرت بود، پس اعرابی داخل شد، و اورا از جای خود دور کرد ودر جای او نشست وحضرت رسول در غضب شدتا آنکه پرشد رگی که درمیان دو چشم آنحضرت بود، و دیدهای مبارکش سرخ شد پس فرمود: که آیا دورمیکنی مردیرا که خداوند عالمیان اورادوست میدارد؛ ودوستی خودرا نسبت باو ظاهر گردانیده درآسمان ورسول خدااو رادر زمین دوست میدارد ای اعرابی آیادور میکنی مردیرا که جبرئیل نیامده است پیش من هیچ مرتبه مگرآنکه مراامر کرده است ازجانب پروردگارمن که اوراسلام برسانم؟ ای اعرابی بدرستیکه سلمان ازمن است هر که اوراجفا کند مراجفا کرده است وهر کهاورا آزار کندمرا آزار کرده‌است؛ وهر کهاورادور گرداند مرا دور گردانیده است وهر که اورا نزدیك گرداند مرا نزدیك گردانیده است ای اعرابی غلط مکن درباب سلمان بدرستیکه حق تعالی امر کرده‌است که مطلع گردانم اورا، برمرگهای مردم وبلاهائی که بایشان میرسد ونسبهای مردم، وسخنانی که جدا کنندهٔ حق است ازباطل اعرابی گفت: که یارسول الله صلی الله علیه و آله من گمان نداشتم که اعمال سلمان باین مرتبه رسیده‌است؟ آیا مجوسی نبود که مسلمان شد! حضرت فرمود. که ای اعرابی من از حقتعالی فضیلت سلمانرا برای تونقل میکنم، و تودر برابر میگوئی که سلمان مجوسی بوده است؟ بدرستیکه سلمان مجوسی نبود، ولیکن شرکرا ظاهر میکرد برای تقیه وایمانرا پنهان میکرد. ای اعرابی مگر نشنیدهٔ که حقتعالی میفرماید:

فلاوربك لایومنون حتی یحکموك فیماشجر بینهم ثم لایجدوافی انفسهم

حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیماً (۱) یعنی پس نه بحق پروردگار تو ایمان نمیاورند ایشان تا حکم گردانند تورا درهر منازعه که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان ، وانقیاد کنند انقیاد کردنی آیا نشنیده‌ای که حق تعالی میفرماید : که آنچه عطا کند بشما رسول او پس بگیرید آنرا وآنچه شمارا از آن نهی فرموده است ترك کنید؛ ای اعرابی بگیر آنچه بتو عطا میکنم و از جمله شکر کنندگان باش و انکار مکن گفته مرا که مستحق عذاب الهی گردی ، وانقیاد کن گفتهٔ رسول خدارا تا از مؤمنان گردی ؛ علامه میفرماید که دور نیست کـه مراد از اعرابی عمر باشد چنانچه از بسیاری از احادیث برای تقیه باین عبارت از او تعبیر نموده اند .

وایضاً در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی داخل مجلس رسول صلّی الله علیه وآله خداشد ؛ پس صحابه اورا تعظیم کردند ، واورا برخود مقدم داشتند ودرصدر مجلس اورا جادادند برای عظیم شمردن حق او ، وتعظیم پیری او ؛ و برای اختصاصی که اورا بود بحضرت رسول وآل آنحضرت پس عمر داخل شد؛ و دید که اورا درصدر مجلس نشانیده‌اند، گفت کیست این عجمی که درصدر مجلس نشسته‌است در میان عربان، پس حضرت رسول صلّی الله علیه وآله برمنبر بالارفت وخطبه خواند وفرمود : بدرستیکه همهٔ مردم اززمان آدم تااینزمان مانند دندانهـای شانه مساوی یکدیگرند، وفضیلتی نیست عربی را بر عجمی ، ونه سرخی را بر سیاهی، مگر بتقوی وپرهیز گاری، سلمان دریائیست که آخر نمیشود ، و گنجیست که منتهی نمیشود، سلمان ازما اهل بیت است ، سلمـان عطا میکند حکمت راو برها نهای حق راظاهر میگرداند .

وایضاً درکتاب اختصاص روایت کرده است که روزی درخدمت حضرت صادق علیه السلام نام سلمان وجعفر طیّـار مذکور شد، و حضرت تکیه فرموده بودند بعصا پس جعفر را برسلمان تفضیل دادند؛ وابو بصیر درآنمجلس حاضر بود ؛ پس گفت : که سلمان گبری بود؛ ومسلمان شد حضرت صادق علیه السلام درست نشست غضبناك، وفرمود که ای ابو بصیر حق تعالی سلمان راعلوی کرد بعداز آنکه مجوسی بودو آنرا قرشی گردانید بعداز آنکه

فارسی بود؛ پس صلوات خدا بر سلمان باد، و بدرستیکه جعفر را رتبهٔ عظیمی نزد حق تعالی هست، و با ملائکه در بهشت پرواز میکند.

وابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان درمیان جماعتی نشسته بود، وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برایشان گذشت؛ و براستر رسول خدا صلی الله علیه وآله سوار بود پس سلمان با آن جماعت گفت که چرا بر نمیخیزید که چنك در دامان او بزنید ومسائل دین خود را ازاو بپرسید، سوگند یاد میکنم بحق آن خداوند یکه دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که خبر نمیدهد شما را بسیر تهای پیغمبر شما کسی غیر او؛ و بدرستیکه اوست عالم زمین و آنکه کار های او همه خدا ئیست در زمین؛ و ببرکت او زمین ساکن است؛ واگر او ازمیان شما برود علم را نخواهید یافت، و اطوار مردم را منکر خواهید دید، وابن ابی الحدید گفته است که وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود درسال سی و پنجم ازهجرت؛ وبعضی گفته‌اند که دراول سال سی و شش بود؛ وبعضی گفته‌اند که وفات او در خلافت عمر بود، واشهر قول اول است انتهی.

الحاصل فضایل ومآثر حضرت سلمان سلام الله علیه بسیا راست (نبوی) السلمان منا اهل البیت علیهم السلام از متواترات بشمار میاید و آیات چند درحق او واشباهش نزول یافته، وآنها در کتب تفسیر معنون است؛ و چندین خبر از آنسرور در کتب سنن و سیر روایت گردیده که مشتمل است بر اخبار عن الغیب.

ازجمله درارشاد شیخ ابوعبدالله المفید روایت شده ازجمعی فزاری و بجلی که گفته اند ما مقارن خروج حضرت حسین بن علی سلام الله علیه ازمدینه بسمت کوفه همراه زهیر بن قین بجلی رضوان الله علیه بودیم، وامری نزد ما مکروه‌تر وناگوارتر ازاین نبود که باحسین بن علی دریك منزل بیفتیم، ومیانهٔ ما ملاقات اتفاق بیفتد، ولی چون آن بزرگوار درحرکت میامد، ودر منزلی فرود میشد ازناچاری ما نیز بکناری از آنمنزل بار میگشودیم، پس یك روز دریکی ازمراحل مابین حجاز وعراق بازهیر بن قین مشغول صرف غذا بودیم که ناگاه فرستادهٔ حسین علیه السلام واردشد وسلام کرد، و گفت ای زهیر بن قین ابوعبدالله الحسین علیه السلام مرا ازبرای احضار تو فرستاده است، ماحاضران

طعام از شنیدن اینکلام یکجا لقمه ها از دست بیفکندیم، گوئی حس وحرکت از ما برفت،زوجهٔ زهیر چون این حال دید گفت : سبحان الله آیا فرزند رسول خدا ترا میطلبد وتودر اجابت وی درنگ میکنی ، حالی بخیز وسخن آنبزرگوار بشنو ، وباز گرد ؛ زهیر بپذیرفت وبرفت ، وزمانی نگذشت که باز گشت برحالی که خرم و شادان بود آثارفرح ازجبینش همی‌میتافت؛ همینکه وارد شد خیمه واسباب واثاثش را بفرمودتا گردآوردند ، ونزدیك خیام بااحتشام امام علیه‌الصلاة‌والسلام بردند آنگاه‌بازوجهٔ‌اش خطاب کرد که‌تو از حبالهٔ زناشوئی من رهائی بقبیلهٔ خودملحق‌شو که من نمیخواهم ازجهت من برتو جزخیرامری‌وارد آید ، سپس‌بااصحاب خویش‌خطاب نمود که‌هر کس میل وهمراهي من‌دارد بیاید ؛ و گرنه این‌بدرود واپسین است؛اینك شمارا ای‌جماعت قصهٔ بیاورم .

نو بتی در دریا بغزا رفتیم‌وبجنك فیروز شدیم وغنیمتها گرفتیم سلمان فارسی ازحاضران غزاء بود، گفت ایهاالناس آیا بدین فیروزی و غنیمتها که نصیب شما شد خشنود گردیدید ؟ گفت آری ، گفت وقتیکه سید شباب آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم رادریافتید بجنك دررکاب وی‌خشنود ترازامروز بوده باشید؛ اکنون‌شمارا ای همراهان بخدا میسپارم پس‌همی درصحبت‌رکاب مبارك حضرت ابوعبدالله عليه السلام ببود تا ادراك سعادت شهادت نمود .

ولا یخفی که‌این قصه‌ازعجایب اخبارات‌حضرت‌سلمانست‌عن‌الغیب.

ودرروایات چند وارد‌شده است که‌حضرت سلمان محدث بود ؛ و محدث بفتح دال‌بمعنی تلقین‌خبر ازفرشته یافته است، واین‌معنی ازصفات ائمه دوازده گانه‌سلام‌الله علیهم اجمعین است ؛ وازآنجاکه‌سلمان عليه السلام راهم ازاهل‌البیت سلام‌الله علیهم‌قرارداده اند،درصفت محدثی شرف شراکت بهمرسانیده . **وهکذا** دراخبار وارد است که سلمان اسم اعظم میدانست واز دست وی کرامات بظهور میرسید؛ وعلماء رجال‌از حضرت‌سلمان کذا بی نقل کرده اند ومیگویند کتاب اودومین کتاب اسلام‌است.

احادیث سلمان که‌ازحضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم وحضرت امیرالمؤمنین عليه السلام روایت

کرده ، ومواعظ ، واحتجاجات وحکم وخطبه وامثال ذلك آنچه ازوی رسیده بسیار است . **و اخیتی** ازآنجمله راعلامة المحد ثین حافظ العصر حاج میرزا حسین نوری طبرسی سلمه الله تعالی که متتبعی است مضطلع در کتاب نفس الرحمن فی ترجمه سلمان فراهم ساخته است ، وهر کس برجمع اخبار واحوال وآثار وجهات متعلقه بترجمه این بزرگوار احاطه بخواهد باید این کتاب مستطاب را بگشاید ، واگرچه در بعضی ازروایات ضعیف واخبار غیر معتبر وارد شده ،سلمان فارسی نسلی ونژادی نداشت، بلکه آن بزرگوار میگویند خصی بود امام موافق آنچه شیخ کشی وابن جوزی ، وشیخ منتجب الدین جارالله زمخشری ، وفاضل کازرونی وعلامه حلّی وغیرهم در تصانیف شریف خود مذکور داشته اند آنبزرگوار هم زن برده وهم فرزند از وی آورده. کشی وابن جوزی تصریح کرده اند، که سلمان از بنی کنده زنی خواست.

ودر مهج الدعوات، مسطور است که نام پسر سلمان فارسی عبدالله بود و کنیت او بابو عبدالله نیز شاهدیست ظاهر ؛ وشیخ منتجب الدین قمی درفهرس خود بعضی از وعاظ را که نژاد بسلمان میرسانند مذکور ساخته؛ ونسب او تا بآنحضرت مذکور ساخته ؛ واز آنجا معلوم میشود که سلمان را پسری محمّد نام نیز بوده است ، واز نسل آنبزرگوار درحدود تاریخ پانصد هجری مردمی بملك ری توقف داشته اند.

فاضل کازرونی در منتقی آورده ؛ که بعضی گفته اند حضرت سلمان بعهد عمر بن الخطاب باصفهان مراجعت کرد واو رادر شیراز برادریست ؛ ودراصفهان دختری، برادرودختر وی هردودران دوملك صاحب اولاد؛ واحفاد؛ ونژادند.

و بعضی گفته اند، که از صلب سلمان دو دختر در دیار مصر بوده ، و بقولی آنحضرت پسری داشته کثیر نام در تذکرات ، و تراجم رجال وشعراء ضیاءالدین خجندی را که بر محصول فخر رازی شرحی نغز نگاشته از اولاد سلمان نوشته اند ، و او شعر نیکو میساخته ، و فارس تخلص میکرده سیف اسفرنك در مدح وی میگوید .

درشعر تو کان بلطف از جان بیش است ☆ وزهرچه کسی وصف کند زان بیش است

نزد آنان که در سخن استاد ند ✿ هر بیت تو از هز ار دیوان بیش است

وهم شمس الدین محمّد متخلص بحکیم سوزنی از شعراءِ سمرقند را از نژاد حضرت سلمان برنگاشته‌اند چنانچه خود میگوید.

بزهد سلمان اندرسان مراملکا ✿ چه یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم

ودرمدت عمر حضرت سلمان سلام‌الله‌علیه ما بین محدثین اختلاف است. **بعضی** گفته اند که وی حضرت عیسی علیه‌السلام را ملاقات کرده ، **ودر برخی** اخبار روایت‌شده که سلمان چهارصدوپنجاه سال مردم را بدین حق دعوت میکرد، سیدمرتضی اعلی‌الله مقامه الشریف درشافی فرموده‌است که اصحاب اخبار گفته‌اند : که سلمان فارسی سیصد و پنجاه سال زندگانی یافت **وبعضی** گفته‌اند زیاده‌ازچهارصد سال بماند ، وبقولی عیسی روح‌الله را ادراك نمود «انتهی» وآنچه جماعتی ازعلماءِعظام تحقیق کرده‌اند آن است که حضرت سلمان از دویست و پنجاه کمتر نبود زیرا که اقل از مأتین و خمسین سنه هیچکس نگفته‌است .

و کیفکان فوت آنبزرگوار درسال سی‌وچهار وبقولی سی‌وشش درخطهٔ مداین که حکمدار آنجابود رخ‌نمود وتربتش اکنون زیارتگاه جمیع مسلمین است .

(رضوان الله تعالی علیه)

شریح بن حارث منتجع بن معویة بن جهم بن ثور بن وقر بن عدی بن حارث بن مرة بن ادو کندی

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب ، وعبدالحمید بن ابی الحدید معتزلی درشرح نهج البلاغه سلسله نسب شریح را بدین نهج ایراد نموده اند.

وابن کلبی نسّابه بدین طریق آورده شریح بن حارث بن قیس بن جهم بن معویة بن عامر بن بر ایش ، بن حارث بن معا وية بن ، حارث بن ؛ معوية بن ، ثور بن ، مرتع کندی .

احمد بن خلکان در وفیات نیز همچنین ذکر نموده است . و پس از ایراد سلسله نسب وی گوید در نسب شریح اختلاف بسیاریست واین طریق که مذکور داشتیم اصح اقوال استکه در نسب او گفته اند :

ابن کلبی گفته : بعضی شریح را شریح بن هانی ، وبرخی شریح بن شراحیل ضبط نموده اند ، وصحیح نیست مگر شریح بن حارث .

مع الجمله کنیه شریح أبو امیه ، ودر سلك بزرگان تابعین منظوم است ، ابن عبدالبر دراستیعاب در توصیف شریح صاحب عنوان این عبارت آورده گوید :

«ادرك شريح القاضی الجاهلية ولايعد من الصحابه بل يعد فی كبار التابعين ؛ وكان قاضياً لعمر بن الخطاب علی الكوفة : ثم لعثمان ثم لعلی عليه السلام. ولم يزل قاضياً بها الی زمن الحجاج ؛ وكان اعلم الناس بالقضاء وكان ذا فطنة وذكاء . ومعرفة وعقل ورصافة وكان شاعراً محسناً ، وله اشعار محفوظة فی معان حسان . وكان كوسجاً سناطاً لاشعر فی وجهه ولی القضاء ستين سنة زمان عمر الی زمان عبدالملك بن مروان» .

یعنی شریح قاضی زمان جاهلیت را ادراك نمود ازصحابه شمرده نشود ، بلکه از بزرگان تابعین معدود آید، اززمان عمر بن الخطاب شغل قضاوت کوفه بعهدهٔ وی تفویض بود؛ بعداز عمر ازجانب عثمان در کوفه قضاوت داشت ، وپس ازعثمان از جانب علی بن ابی طالب عليه‌السلام در کوفه قضاوت نمود ، و همواره در کوفه بقضاوت اشتغال داشت تا زمان حجاج بن یوسف ثقفی ، وشریح داناترین مردمان بود بقضاوت بحلیهٔ فطانت و ذکاء آراسته؛ عقل ودانشی بکمال داشت ، شاعری بود نیکو ، واورا اشعاریست در معانی نیکو که آنهارا ضبط وحفظ نموده‌اند ،وشریح کوسجی بود که درویش اصلا موی نداشت. مدت شصت سال متولّی شغل قضاوت بود ،اززمان عمر بن خطاب الی زمان عبدالملك بن مروان

احمد بن خلکان در وفیات گوید : **کان من کبار التابعین و ادرك الجاهلیه و استقضاه عمر بن الخطاب علی الکوفه فاقام قاضیا خمساً وستین سنه لم یعطل فیها الاثلث سنین امتنع فیها من القضاء فی فتنة ابن الزبیر واستعفی الحجاج بن یوسف من القضاء فأعفاه ولم یقض بین اثنین حتی مات وکان اعلم الناس بالقضاء**» یعنی شریح قاضی از بزرگان تابعین معدود وزمان جاهلیت راادراك نموده بود عمر بن الخطاب اورا بقضاوت کوفه فرستاد ، مدت شصت وپنج سال در کوفه متولّی قضاوت بود تعطیل درقضاوت وی نشد جزسه سال که درآن بسبب فتنهٔ عبدالله بن زبیر ازقضاوت امتناع نمود ، و در زمان حجاج بن یوسف از قضاوت استعفا نمود ؛ حجاج او را از آن شغل معاف داشت . پس ما بین دو تن حکم ننمود تا آنگاه که وفات یافت . وشریح اعلم ناس بود بقضاوت .

هم ابن خلکان گوید : قال ابن عبد البر و کان شاعراً محسناً وهو احد السادات الطلس ، وهم أربعة : عبدالله بن زبیر ؛ وقیس بن سعد بن عبادة ، والاحنف بن قیس الذی یضرب به المثل فی الحلم؛ والقاضی شریح المذکور، یعنی ابن عبد البرّ گفته : قاضی شریح شاعری بود نیکو ، و اویکی از آن اشخاص بزرگی است که موی در روی خود نداشتند ، وایشان چهارتن بودند ، عبدالله بن زبیر : وقیس بن سعد بن عباده ، واحنف بن قیس، که در حلم بوی مثل زنند ، وقاضی شریح مذکور ،

ابن ابی الحدید گوید «وأقر علی علیه السلام شریحاً علی القضاء مع مخالفته له فی مسائل کثیره من الفقه مذکوره فی کتب الفقهاء، و استأذنه شریح وغیره من قضاة عثمان فی القضاء اول ماوقعت الفرقة فقال اقضو کما کنتم تقضون، حتی تکون للناس جماعة او اموت کمامات أصحابی یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام شریح قاضی را بر قضاوت ثابت داشت با آنکه شریح دربسیاری از مسائل فقهیّه که در کتب فقهاء مذکور است با آنحضرت مخالفت مینمود؛ واول زمانی که بسبب تخلف معاویه ازبیعت علی بن ابیطالب اختلاف درمیان مسلمانان پدید گشت ودوفرقه شدند، شریح قاضی ودیگر قضات عثمان درباب قضاوت ازعلی بن ابیطالب علیه السلام اجازت خواستند آنحضرت ایشانرا فرمود: اکنون برهمان نهج که حکم مینمودید حکم کنید تاآنکه برای مردمان اجتماعی فراهم آید، ویا آنکه من بمیرم چنانچه اصحاب من مردند.

هم ابن ابی الحدید گوید وسخط علی علیه السلام مرةعلیه فطرده عن الکوفه ولم یعزله عن القضاء؛ و أمره بالمقام ببانقیا؛ و کانت قریة قریبة من الکوفة، أکثر ساکنیها الیهود فأقام بهامدة ثم رضی عنه وأعاده الی الکوفة یعنی: وقتی علی بن ابیطالب علیه السلام بر شریح خشم نمود و او را از کوفه بیرون کرد ولی از قضاوت او را عزل ننمود، وامر کرد در بانقیا منزل نماید. وآنقریهٔ بود قریب کوفه بسیاری ازمردم آن یهود بودند شریح روزگاری درآنجا اقامت نمود، پس ازچندی علي بن ابی طالب علیه السلام ازوی راضی گردید، و اورا بکوفه بر گردانید.

ابن خلکان گوید شریح قاضی مزاح بسیار مینمود، وقتی عدی بن ارطاة بمنزل وی داخل شده اورا گفت خداوندامر تورا اصلاح نماید درکجامیباشی؛ شریح گفت بینك و بین الحائط در میان تو ودیوار میباشم، عدی گفت آنچه گویم استماع نمای شریح گفت بگوی تا گوش کنم، گفت من مردی از مردم شامم، شریح گفت: «من مکان سحیق» یعنی ازبلدی بعید میباشی؛ گفت: نزدشما زنی بنکاح خوددرآورده ام شریح گفت «بالرفا والبنین» یعنی خداوندامورتورا اصلاح کند وپسران بتوعطانماید گفت عزیمت نموده ام کهزوجهٔ خود را ازاین بلد کوچ دهم، شریح گفت الرجل احق باهله یعنی مرد نسبت با هل خود شایسته تر است گفت:

بازوجه‌ام عهد نموده‌ام که در سرای خود باشد از آنجا اورا بجای دیگر نبرم شریح گفت **الشرط املك** یعنی بایستی که بشرط خود عمل نمائی؛ گفت اکنون در میان ما حکم نمای شریح گفت : قد فعلت یعنی حکم نمودم، گفت : بـر که حکم کردی شریح گفت **علی ابن امك** یعنی بر پسر مادر تو اشارت باینکه بر تو حکم نمودم ، عدی گفت .بشهادت کدام کس بر من حکم نمودی ؟ شریح گفت بشهادت ابن اخت خالتك یعنی بشهادت پسر خواهر خاله‌تو، اشارت باینکه توخود شهادت دادی که بازوجه‌ام شرط نمودم که ازمنزلش بجای دیگر نبرم

هم ابن خلکان گوید وقتی دوتن بخصومت نزد شریح آمدند یکی از آن دو من حیث لایشعر بر آنچه رفیقش بوی ادعا نموده بود اعتراف کرد ، شریح بدون طلب شاهد بر ضرر وی فتوی نوشت ، آنمرد شریح را گفت بدون شاهد بر ضرر من حکم میکنی ؟ شریح گفت مردی موثق نزد من براین گواهی داد ، گفت آن کدام است شریح گفت **ابن اخی عمك** یعنی پسر برادر عم تو کنایت از آنکه توخود اقرارو اعتراف نمودی

ابوعبدالله حسین ابن حجاج شاعر در این ابیات بدین معنی اشارت کرده گوید :

و ان قدموا خیلهم للرکوب	**خرجت فقدمت الی رکبتی**
وفی جمل الناس غلما نهم	**ولیس سوی أنا فی جملتی**
و لا لی غلام فادعی به	**سوی من ابوه اخو عمتی**

یعنی اگر مردمان اسبان خودرا برای سوار شدن پیش آورند من بیرون آیم ؛ و زانوی خود برای سواریم نزدیك آورم ، ومردمانرا خدم وغلامانست؛ من جز خود را مالك نیستم ، ونه مرا پسریست بدان سبب مرا أبوفلان خوانند بامن کسی نیست جز آنکسیکه پدراو برادر عم من است ، و کنایت از آنکه جزخود کسی را ندارم

ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید گوید :وقتی اشعث بن قیس بمجلس حکومت شریح داخل شد شریح اورا تعظیم وتکریم نموده گفت : مرحباً واهلا بشیخنا وسید نا اورا نزدیك خود نشانید دراثنائی که اشعث نزد شریح نشسته بود مردی داخل شداز

أشعث نزد شریح اظهار تظلم نمود شریح أشعث را گفت : از این مکان بر خیز نزد خصم خود بنشین ، و با او تکلم نمای أشعث گفت : درهمین مکان که نشسته ام با او سخن گویم: شریح گفت از اینجا برخیز و گرنه امر کنم کسی رابیاید ، و تورا از اینمکان بپا دارد أشعث گفت چون نزد خصم بنشینم آیا رفعت شأ ن برای من نیست شریح گفت : تورا زیانی نرساند هر مکان بنشینی از رفعت چیزی کاسته نگردد أشعث گفت : نه ، شریح گفت : پس تورا چنان می بینم نعمت خدای تعالی را درغیر خود میشناسی ، و نسبت بخود بدان جاهلی ،

ابن خلکان گوید : محمد بن سعد از عامر شعبی روایت کرد که وقتی پسر شریح قاضی پدر خود را گفت : در میان من و گروهی خصومت است ، نظر نمای اگر چنانچه در این خصومت حق مراست با ایشان خصومت نمایم؛ و گرنه خصومت آغاز نکنم ؛ پس قصه خود را بر پدر شرح داد شریح گفت : برو؛ و با ایشان خصومت نمای ، پسر شریح رفت با آنقوم خصومت نمود ، بحکومت نزد شریح آمدند ، شریح بر ضرر پسر حکم داد؛ پسر شریح چون بمنزل معاودت کرد شریح را گفت با خداوند سوگند اگر قصه ام را اولا با تو شرح نداده بودم بخصومت نزد تو نمیآمدم شریح گفت : **والله یا بنی لانت أحب الی من ملاء الارض مثلهم ، ولکن الله هو أعز علی منك خشیت أ ن أخبرك أن القضاء علیك فتصالحهم ببعض حقهم**

یعنی سوگند با خدای ای پسرك من اگر تمام روی زمین از امثال این مردمان پر باشد تو نزد من از تمامت ایشان محبوب تری ، ولی خداوند عزوجل نزد من از تو عزیزتر است؛ از آن ترسیدم اگر تورا خبر دهم که من برضرر تو حکم خواهم کرد نزد آ نقوم روی و ببعض حق ایشان با آنها صلح نمائي وتمامت حقوق ایشان را ادا ننمائی **هم از شعبی** حکایت کرده اند گفت: درمجلس حکومت شریح قاضی بودم زنی نزد او آمد با مردی خصومت داشت در اثنای مخاصمت آنزن گریستن آغاز کرد من شریح را گفتم، «**یا ابا امیه ما أظن بهذه الباکیة الامظلومة** یعنی ایشریح این گریه کننده را گمان ندارم جز آ نکه در حق وی ظلم نموده اند شریح گفت: یا شعبی **ان اخوة یوسف جاؤا اباهم عشاء یبکون وهم له ظالمون**»

یعنی: ای شعبی همانا برادران حضرت یوسف بهنگام عشاء گریان نزد پدر آمدند وحال آنکه ایشان نسبت بحضرت یوسف ظلم نموده بودند.

ابن خلکان گوید: روایت کرده‌اند وقتی علی بن ابیطالب علیه السلام باخصمی ازاهل کتاب بمجلس قاضي شریح داخل شد، شریح برای تعظیم آنحضرت ازجای برخاست؛ حضرت درتنبیه باینکه درمجلس حکومت نبایست جانب یکی ازمتخاصمین رارعایت کرد فرمود: ایشریح این اول جور تو است آنگاه نشست وبدیوار تکیه داده وفرمود: «امان خصمی لو کان مسلماً اجلست بجنبه» یعني: بدان ایشریح همانا خصم من اگر مرد مسلمی بود من نیز درمجلس حکومت در پهلوی اومی نشستم؛ **ابو جعفر** مدنی از شیخی ازقریش حدیث کرده: وقتي شریح شتریرا بمعرض بیع در آورد، مشتری اورا بگفت: ای ابو امیه چگونه است شیر آن، شریح گفت: «أحلب فی شی اناشئت» یعنی در هرظرف که خواسته باشی اورابدوش اشارت باینکه شیر او بسیار است، مشتری گفت: سواری آن چگونه است؟ شریح گفت «افرش ونم» یعنی درسواری آن درراحت خواهي بود پشت آنرا فرش نمای و بخواب شو، مشتری گفت: سرعت رفتار او چگونه است؟ شریح گفت: «اذارأیتهافی الابل عرفت مکانهاألو سوطك ونم» یعنی: هرگاه این شتررا درمیان شتران دیدار کنی مقام اورادرسرعت سیرخواهی شناخت؛ تازیانهٔ خود بیفکن وبخواب شو؛ مشتری گفت: نیروی وی چگونه است؟ شریح گفت: «احمل علی الحائط ما شئت» یعنی درقوت بمثابهٔ دیوار است آنچه خواهی برآن حمل کن.

پس مشتری آنشتر را ازشریح ابتیاع کرد، چون بمنزل خود برداز او صافی که شریح مذکور داشته بودچیزی در آن شتر نیافت، ما جری راباشریح باز گفت؛ شریح گفت: بدروغ باتوسخن نگفتم، بلکه در سخنم باتو طریق توریة وتأویل مسلوك داشتم، مشتری گفت آیااقاله مینمائی؟ شریح گفت: آری؛ پس بیع رااقاله نمودند.

مورخین وارباب سیر آورده اند: آنگاه که زیادبن ابیه و الی عراق عرب بطاعون مبتلا گردید، واطباء اورا بقطع ید اشارت کردند؛ زیادشریح قاضی را طلبیده دراینباب باوی مشورت نمود، شریح ازقطع دست او رانهی نمود؛ زیادسخن شریح را پذیرفته از

قطع دست فسخ عزیمت نمود، چنانچه قاضی زاده تتوی در تاریخ خود در ذیل حوادث سال چهل وسوم رحلت که باسال پنجاه وسه هجری مطابق است گوید : در شهر رمضان این سال زیاد بن ابیه در کوفه بدار الجزاء انتقال نمود، وسببش چنین آورده اند. که زیاد مکتوبی نوشت برای معاویه بدینمضمون که من بدست چپ ضبط ولایت عراق کردم ، ودست راست من از عمل فارغ است مأمول آنکه آنرا بعمل حجاز مشغول داری ؛ چون این مکتوب بمعاویه رسید منشور ایالات حجاز نیز بجهت او فرستاد ، اماچون اهل حجاز ازاینمعنی خبردار شدند ازظلم زیاد بسیار ترسیدند ، بنابر این بعضی از مردم آندیار بعبدالله بن عمر گفتند : که زیاد بسیار ظالم است باید بدرگاه حق سبحانه وتعالی تضرع و زاری نمائید تادفع شراو ازشما بکند ، واورا باخود مشغول دارد.

القصه هنوز زیاددر تهیهٔ سفر حجاز بود که ورم طاعون درانکشت دست راست او پیدا شد، و اورا نزدیك بهلاکت رسانید ،واطباء ازعلاج آن عاجز آمده، اتفاق نمودند که این انگشت رابابد برید، زیاد چون این سخن ازاطباء شنید، بشریح قاضی رو کرده گفت : ایشریح می بینی چه چیز بردست من ظاهر شده و اطباء مرا بقطع آن امر میکنند؛ تودر اینباب چه مصلحت می بینی ؟ گفت : ایهاالامیر من میترسم که اجل نزدیك رسیده، وتو خداوند تعالی را اجذم یعنی دست بریده ملاقات کني ، واگر حیات باقي باشد دست بریده زندگانی کنی ، وفرزندان تورا سرزنش کرده، ابن الاجذم گویند ، واین اسم در اولاد توماند ، پس زیاد گفت : من هرگز باطاعون دریك لحاف نمیخوابم ،وچون شریح قاضی ازپیش اوبیرون آمد، مردم شریح راملامت کردند، گفتند ازشریح عجب که به بریدن دست زیاد راضی نشد. شریح گفت : **المستشار موتمن** ، من آنچه بهتر بود اورا گفتم : **القصه** زیاد بسخن شریح قاضی ترك آن عزیمت نمود؛ وبعضی گویند : زیاد بقطع انگشت جازم شد، اما چون آتش وداغ رادید پرسید این چیست ؟ گفتند بعداز بریدن بااین آهن داغ میباید کرد زیاداز آن ترسید وترك آن اراده نمود » انتهی »

ارباب معجمات آورده اند آنگاه که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عليه السلام در کوفه بود فرمود : گروه قراء را مجتمع سازید ایشانرا در مسجد فراهم نمودند ،

امیر المؤمنین ایشانرا گفت : نزدیك است من از میان شما بیرون روم ؛ پس کیفیت قرائت و وجوه آن از ایشان پرسش نمود که در فلان کلمه چگوئید ؟ وفلان لفظرا چگونه قرائت کنید ؟ و ایشان جواب میگفتند ؛ وشریح قاضی ساکت بود؛ پس ازشریح سؤال کرد چون ازسخن گفتن باایشان فارغ گردید،شریح قاضی را خطاب کرده؛فرمود : «**اذهب فانت من أفضل الناس او من أفضل العرب** » یعنی برو ایشریح که تو افضل مردمانی؛ یااینکه فرمود توافضل عرب میباشی .

و نیز آورده اندوقتی شریح ازقبیلهٔ بنی تمیم زنی را بحبالهٔ نکاح خوددر آوردو آن زن زینب نام داشته وقتی چیزیرا بر آن زن خورده گرفت،پس او رابزد ، آنگاه اززدن آن زن نادم و پشیمان گردید ، واین ابیات انشاد کرد :

رایت رجالا یضربون نسائهم — فشلت یمینی یوم اضرب زینباً
أاضربها من غیر ذنب اتت به — فماالعدل منی ضرب من لیس مذنبا
فزینب شمس والنساء کواکب — اذا طلعت لم تبد منهن کوکباً

یعنی مردانی رادیدیم که زنان خودرا میزدند، پس دست راست من شل بادروزی که زینب رابزنم، آیامیزنم زینب رابا آنکه گناهی ازاو صادر نشده است؟پس از عدالت من نیست زدن کسی را که گناهکار نیست ،پس زینب بمثابهٔ آفتاب ودیگر زنان نسبت بوی مانند ستارگانند، آفتاب چون طالع گردد بسبب نور و روشنائی آن از ستارگان چیزی ظاهر نباشد .

وشریح چنانکه مذکور گشت اززمان عمر بن خطاب یعنی سال هجدهم هجری که سال ششم خلافت عمر بن خطاب است تا زمان عبد الملك بن مروان در کوفه متولی امر قضاوت بود، و درأیام قضاوتش بکوفه، درعهد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ﷺ او رااخبار وحکایات چندیست: **منجمله** یوسف بن قزاغلی سبط بن جوزی در کتاب تذکرة الامة فی معرفة الائمة آورده است، روایت کند حسن بصری که وقتی زنی نزدشریح قاضی آمد و گفت: مجلسترا از بیگانه خلوت نمای مرا با تو سخنی است شریح مجلس خود را خلوت ساخت ؛ آنزن گفت ایها القاضی من زن میباشم ؛ ولی مرا هم فرج وهم ذکر است ؛

شريح گفت : بول از كدام يك ازاين دومخرج بيشتر بيرون آيد ؟ گفت : ازهر دو مخرج يك دفعه بيرون آيد ، شريح گفت : بامرى شگفت خبردادى! آن زن گفت : شگفت تر ازاين آنكه پسر عم من مرا بحبالۀ نكاح خود درآورد ، وبراى من خادمۀ گرفت؛ پس من باآن خادمه وطى كردم، فرزندى ازآنخادمه متولد گرديد ؛ شريح از شنيدن اين خبر درحيرت شد برخاست نزدامير المؤمنين عليه السلام رفت قصۀ آنزن رامعروض داشت ، حضرت زوج آن زنرا احضار نموده قصۀ را از او پرسش كرد ، زوج بدان واقعه اعتراف نمود ؛ حضرت دوزن را امر كرد كه اين زن را داخل خانۀ بريد ؛ و اضلاع اورا بشماريد ، آندو زن فرمودۀ حضرت معمول داشتند، معروض رسانيدند كه درجانب راست اوهجده ضلع ودرجانب چپ اوهفده ضلع است، پس امير المؤمنان عليه السلام مقرر داشت موى سر اورا تراشيدند ، وكفش با وعطا نمود ، واو را بمردان ملحق ساخت سبب اين حكم ازآنجناب پرسش كردند؛ فرمود : اين حكم را ازقصۀ حوا بيرون آوردم زيرا اضلاع او از هردو جانب هفده بود واضلاع مرد يك ضلع ازاضلاع زن بيشتر است.

ودر نسخت ديگر از كتاب مذكور چنين آورده، كه چون حضرت بمرد بودن آنزن حكم كرد؛ واورا برجال ملحق ساخت، شريح قاضى معروض داشت ازچه راه اين حكم نمودى ؟ فرمود : اين حكم را ازقصۀ آدم وحوا استنباط كردم، زيرا آدم را ازهردو جانب هجده ضلع بود ، پس خداوند حوارا ازضلع چپ آدم خلق كرد ، پس اضلاع مرد يك ضلع ازاضلاع زن بيشتر است ، بدين سبب اين زن را برجال ملحق ساختم .

كمال الدين طلحۀ شافعى در كتاب مطالب السؤل فى مناقب آل الرسول روايت كند، آنگاه كه امير المؤمنان در كوفه بود بامردى يهودى بمحاكمه بمجلس شريح قاضى كوفه شد، وبر آن يهودى زرهى رادعوى نمود ، يهودى دعوى اورا انكار كرد ، شريح ازحضرت مطالبۀ بينه نمود، حسن بن على عليه السلام راحاضر كرد ؛ حسن عليه السلام برطبق دعوى آنحضرت گواهى داد ؛ شريح گواهى حسن بن على عليه السلام را ردنمودو گفت :چگونه گواهى پسر تورا درحق تو قبول كنم وحال آنكه درقضاوت گواهى پسر در حق پدر مقبول نيست. ؟ پس حضرت شريح را فرمود : **فى اى كتاب او فى اى سنة وجدت أن**

هذه الشهادة لاتقبل » یعنی ایشریح آیا در کدام کتاب یادر کدام سنت است که این شهادت مقبول نیست . راوی گوید : پس امیرالمؤمنان شریح را ازقضاوت معزول داشت ، واورا بقریهٔ ازقریه های کوفه فرستاد ، شریح زیاده بربیست روز درآن قریه بود تاآنکه ثانیاً اورا بکوفه بر گردانید ، وقضاوت را بوی تفویض کرد.

کمال الدین پس ازنقل این حکایت خود گوید : کشف سرّ این واقعه وحکمت حکمی که از امیرالمؤمنان علیه‌السلام نسبت بشریح قاضی صادر شد این است ، آنحضرت زره را برای خوددعوی نمینمود زیراآنحضرت نائب مسلمانان بود ؛ وامامی بودمنصوب برای مصالح ایشان ، آنزره را برای مسلمانان دعوی میکرد که آنزره از بیت المال مسلمین است؛ وحسن بن علی علیهما‌السلام نیز برطبق این دعوی گواهی داده که زره ازمسلمانان وازبیت المال است شریح حقیقت واقعه را ندانسته شتاب کرد ، وازواقعه فحص ننمود چنین توهم نمود که امیرمؤمنان علیه‌السلام برای خود دعوی کند ، و حسن بن علی علیه‌السلام برای پدرش گواهی داده است ، پس حضرت برای تأدیب شریح که چنین توهم نمود واز واقعه فحص نکرد ، ودر رد شهادت حضرت حسن علیه‌السلام سرعت نمود اورا ازقضاوت عزل کرده از کوفه اخراج نمود تاآنکه سپس درقضایا ازحقیقت وقایع فحص وبحث نماید، وپیش ازدانستن حقیقت واقعه برردّ شهادت اقدام ننماید .

هم کمال الدین گوید : « ومن العجائب والغرائب ان جماعة من العلماء ، منهم اسحق بن راهویه ؛ وابو ثور ، وابن المنذر ؛ والمزني ، والامام احمد بن حنبل فی بعض الروایات عنه ؛لما بلغهم أن علياً علیه‌السلام ادعی الدرع علی الیهودی وشهد و لده الحسن بها وانه علیه‌السلام أنکر علی شریح ردشهادته استدلّوا بذلك علی جواز شهادة الولدلوالده ؛ فأجازوها ؛ وجعلوا ذالك مذهباً لهم ، وآجروها مجری شهادة الاخ ؛ والشفیق والصدیق مستندین فی ذلك الی هذه الواقعة ، مستدلین بفعل علی علیه‌السلام فیها ، وأعرضوا عن کنه سرّها؛ وحقیقة أمرها » یعنی : ازعجائب ؛ وغرائب امور آنکه گروهی از علماء که ازجملهٔ ایشانست اسحق بن راهویه ، وابوثور ؛ وابن منذر ؛ ومزنی ؛ وامام احمد بن حنبل بنا بر بعضی ازروایات چون بدیشان رسید : که علی بن ابیطالب علیه‌السلام زره را بر یهودی

دعوی نمود ، و فرزندش حسن بن علی علیه‌السلام بدان گواهی داد ، و علی بن ابیطالب علیه‌السلام بر رد شریح شهادت حضرت حسن علیه‌السلام را انکار آورد ، بدین واقعه استدلال آوردند بر جواز شهادت پسر در حق پدر خود ، پس شهادت پسر را درباره پدر تجویز کردند ؛ و آنرا مذهب خود قراردادند ، و آنرا بمنزلهٔ شهادت برادر و شهادت رفیق صدیق جاری ساختند ، و در تجویز خود بدین واقعه استناد جستند ، و بفعل علی بن ابیطالب علیه‌السلام استدلال نمودند ، و حال آنکه کنه سرّ آن واقعه را ندانسته ، و حقیقت آنرا ادراک ننمودند.

هم کمال الدین مذکور در مقام ذکر بعضی از قضایا ، و احکام امیر مؤمنان علیه‌السلام گوید : «و منها أنه رفع أن شريحاً القاضي قد قضى في امرأة قدماتت ، وخلفت زوجاً ، و ابني عم أحدهما أخ من ام ، وقد اعطى الزوج النصف من تركتها ، و أعطى الباقي لابن العم الذي هو أخ من أم ؛ وحرم الآخر فأحضره علي علیه‌السلام ، وقال : ما أمر قد بلغني من قضائك في قضيّة المرئة المتوفاة ذات الزوج ؛ و ابني العم أحدهما أخ ، من أم، قال : يا أمير المؤمنين قد قضيت الزوج بكتاب الله ، واجريت ابن العم لكونه أخاً من ام مجرى اخوين أحدهما أخ من أب ؛ والآخر من أب وام ؛ فانكر عليه ، وقال : أفي كتاب الله أن الباقي بعد الزوج لابن العم الذي هو أخ من ام قال : لا فقال علیه‌السلام فقد قال الله تعالى

«**وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس**»

فجعل للزوج النصف ؛ واعطى الاخ من الام السدس ، ثم قسم الباقي بين ابني العمّ فحصل لابن العم الذي هو أخ من ام ثلث ، ولابن العم الذي ليس أخاً من أم سدس ، وللزوج نصف فتكملت الفريضة ، ورد قضاء شريح واستدرك عليه » .

یعنی از جملهٔ قضایای امیر مؤمنان علیه‌السلام آن است ، وقتی آنحضرت را خبر دادند شریح قاضی درحق زنی که وفات کرده . وزوجی ودو پسر عم گذارده است که یکی از آن دو برادر مادری آن زن است ، شریح چنین حکم کرده ؛ ومال آن زن را در میان ورثه چنین تقسیم نموده است ، که نصف مال آن زن را بزوج داده ؛ وباقی آنرا بپسر عمی که برادر مادری میّت است عطا نموده ، و پسر عم دیگر را از میراث محروم ساخته است ؛ چون این خبر بحضرت رسید شریح را احضار کرده فرمود این حکم چیست از تو بمن خبر داده‌اند در واقعهٔ زنی که مرده

است، واوراز وج ودو پسر عم است که یکی از آندو برادر مادری آن زن است؛ شریح عرض کرد یاامیر المؤمنین علیه‌السلام درباره زوج از روی کتاب الله حکم نمودم ،و پسر عمی را که برادر مادریست بمنزلهٔ دو برادر جاری ساختم ، یکی برادر پدری ، و دیگر برادر پدرو مادری بدین سبب تمام مابقی را بعداز وضع نصیب زوج باو دادم ، و پسر عم دیگر را محروم ساختم؛ حضرت آن حکم رابر شریح انکار نمود ؛ وفرمود : آیا در کتاب الله است که باقی بعد از نصیب زوج مخصوص پسر عمی است که برادر مادری میّت است ؟ شریح عرض کرد نه فرمود : همانا خداوند در قرآن مجیدش فرمود : «**وان کان رجل یورث کلالة الخ** یعنی اگر مردی یازنی بمیرد ، وایشانرا برادر ویا خواهر مادری باشد ، پس برای هریك از برادر و خواهر مادری سدس مال است، پس حضرت چنین حکم کرد ، ومال آن زن رابدین نهج قسمت نمود ،نصف مال بزوج داد ، وسدس مال، ببرادر مادری عطا کرد؛ آنگاه دوسدس باقی را درمیان دو پسر عم تقسیم کرد ، پس برای پسر عمی که برادر مادری بود ثلث مال حاصل گردید ، و برای پسر عمی که برادر مادری نبود یکسدس ، و برای زوج نصف مال ؛ پس فریضه کامل گردید ، و قضاوت شریح را رد کرده بروی اعتراض نمود «انتهی» .

علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه پس از نقل این روایات از کمال الدین گوید «اقول : ان هذه القسمة فی هذه المسائل ؛ وقسمة الفرایض اوردها ابن طلحة وغیره من علماءِ الجمهور ؛ ولیست مذهب امیر المؤمنین علیه‌السلام : ولکنّه لشرفه ومحلّه من العلم ومکانه من هذا الدین یحب أهل کل طائفة ان ینسبوا الیه دقایق فتاویهم ، ومحاسن مایجدونه فی مذاهبهم ، ویجعلونه مرجعاً یستندون الیه فی ترویج مسألهم ، ویأتمون به فی مصالح أدیانهم «**شعر**» .

تشبه الخضرات الانسات بهـا ✿ فی مشیها فینلمن الحسن بالحیل

« وقدرواها أصحابنا عنه علیه السلام وعلی هذا یکون قد افتی بها علی مذهبهم فانه کان ممنوعاً فی ایام خلافته عن کثیر من اراداته الدینیة ، حتی انه أراد عزل

شريح ، وقال غرب ذهنك وعلت سنك وارتشى ابنك ؛ فلم يمكن من عزله والاستبدال به و كم مثلها مما منع عنه عليه السلام أن يجر به على الحق الذى لالبس فيه ، حتى قيل له رأيك مع رأى عمر أحب الينا من رأيك على انفرادك ؛ والخطب جليل وبالله المستعان ولما قيل له عليه السلام : رأيك مع رأى عمر أحب الينا ؛ قال لعبيدة السلماني : اقضوا كما كنتم تقضون فاني اكره الخلاف و كان عبيده هذا قاضياً .

ملخص معنى گويد : من خود گويم كمال الدين بن طلحه وجزوى از جمهور مردم سنت قسمت فرائض رااز اينمسائل بدينگونه كه ذكر شد ايراد نموده اند ، وبر طبق آن فتوى گفته اند و آن مذهب امير المؤ منين عليه السلام نيست ، ولى بسبب شرافت قدر امير المؤمنين عليه السلام ومقام ومنزلت آنحضرت ؛ درعلم ودين مردم هرطايفه دوست دارند كه دقائق فتاوى خود ومحاسن مذاهب خود را بآنحضرت نسبت دهند و در ترويج مسائل؛ آنحضرت را اصل ومستند خويش قرار داده ؛ بقول وى استناد جويند ، و در مصالح أديان باو پيروى نمايند **شعر**

تشبه الخضرات الانسات بها　☆　فى مشيها فينلن الحسن بالحيل

يعنى شاهدان شر مگين در رفتار بوى تشبيه ميورزند ، وبا آن حسن و دلال ؛ باين لطائف واحتيال ، نايل ميگردند ، واين مسائل رااصحاب ماامامیه نيز ازآنحضرت روايت كرده اند ؛ بنابر اين ؛ آنحضرت در اينمسائل برطبق مذهب اهل سنت فتوى گفته ، زيرا در ايام خلافتش از امور دينيه آنچه را كه اراده مينمود اورا از اجراء آن ممنوع ميساختند؛ حتى آنكه خواست شريح قاضى را از قضاوت عزل كند ، او را فرمود : نيز خاطرت غروب كرده وسنت بالارفته است ، وپسرت از مردمان رشوه ميگيرد ؛ پس آنحضرت متمكن نگرديد ، شريح راعزل كند و ديگرى را جاى او بقضاوت نصب نمايد ؛ چه بسيارمانندابنواقعه بود ، كه حضرت از اجراء حق در آنها ممنوع بود ، حتى آنكه آنجناب را گفتند : در فتوى رأيت با رأى عمر بن خطاب موافق باشد ؛ نزد ما محبو بتر است از رأى تو بتنهائى ، امر دشوار وعظيم است ، از خداوند بايد يارى طلب كرد و آنگاه كه آنحضرت را گفتند رأى تو با ضميمه رأى

عمر بن خطاب نزد ما محبوبتر است ؛ عبیدهٔ سلمانی قاضی‌را گفت . بدان نهج که در میان مردمان حکم مینمودید حکم کنید زیرا خوش ندارم در احکام با آنان که پیش ازمن بوده اند مخالفت کنم «انتهی»

سیدرضی علیه‌الرحمه ؛ در کتاب نهج البلاغه درباب مکاتیب امیر المؤمنین علیه‌السلام گوید : و من کتاب له علیه‌السلام کتبه لشریح بن‌الحارث قاضیه، روی أن شریح‌بن‌الحارث قاضی امیر المؤمنین علیه‌السلام اشتری علی عهده داراً بثمانین دیناراً و بلغه ذلك فاستدعی شریحاً وقال علیه‌السلام له بلغني انك ابتعت داراً بثمانین دینار و کتبت‌لها کتاباً و أشهدت فیه شهوداً ؛ فقال شریح :قد کان ذلك یاامیر المؤمنین علیه‌السلام قال : فنظر الیه نظر المغضب ثم قال : یا شریح أما انه سیأتیك من لا ینظر فی کتابك ولا یسئلك عن بینتك حتی یخرجك منها شاخصاً ، و یسلمك الی قبرك خالصاً ، فانظر یا شریح ، لاتکون ابتعت هذه الدار و من غیر مالك ، او نقدت الثمن من غیر حلالك ؛ فاذا انت قد خسرت دار الدنیاودار الاخرة ، امالو أنك کنت أتیتنی عند شرائك ماشریت ، لکتبت لك کتاباً علی هذه النسخة ، فلم ترغب فی‌شراءِ هذه الدار بالدرهم فمافوقه والنسخة هذه ، هذا ما اشتری عبد ذلیل‌من میت قدازعج للرحیل ؛اشتری منه داراً من‌دار الغرور من‌جانب الفانین وخطة الهالکین ، وتجمع هذه الدار حدوداً أربعة

فالحدالاول ینتهی الی دواعی‌الافات ، **والحد الثانی** ینتهی الی‌دواعی‌المصیبات **و الحد الثالث** ینتهی الی الهوی المردی ؛ **و الحد رابع** ینتهی الی‌الشیطان‌المغوی و فیه یشرع باب هذه الدار اشتری المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل ؛ هذه الدار بالخروج عن عز القناعة ؛ والدخول فی ذل الطلب والضراعة ، فما أدرك هذا المشتری من درك ، فعلی مبلبل‌أجسام الملوك ، وسالب‌نفوس الجبابره ، ومزیل ملك الفراعنة مثل کسری وقیصر ، وتبع وحمیر ، ومن جمع المال علی المال فأکثر ، ومن بنی و شیّد، و زخرف ونجد ، وادّخر واعتقد ونظربزعمه للولد أشخاصهم جمیعاً الی موقف العرض و الحساب ، و مواضع الثواب والعقاب ؛ اذا وقع الامر بفصل القضاء ؛ وخسر هنا لك المبطلون شهد علی ذلك العقل اذا أخرج‌من أسر الهوی و سلّم‌من‌علائق‌الدنیا

يعنى منجمله از مكاتيب امير المؤمنين كتابيست آنرا براى شريح بن حارث قاضى خود نوشته چنين روايت كرده اند ؛ شريح بن حارث قاضى امير المؤمنين عليه السلام در ايام خلافت آنحضرت سرائى را بهشتاد دينار ابتياع نمود ، اين خبر بسمع همايون امير المؤمنين عليه السلام رسيده شريح را طلبيد ، واورا فرمود: مرا چنين خبر داده اند تو سرائى را بهشتاد دينار ابتياع نموده ، ودر آن باب مكتوبى نوشته و بر آن شهود و گواهان گرفته شريح معروض داشت، چنين بوده است يا امير المؤمنين ، كه راوى گفته، پس حضرت خشمناك بروى نظر كرد؛ آنگاه فرمود : اى شريح بدان بدرستيكه زود است بيايد تو را كسيكه در اينكتابت نظر نكند ، واز شهود تو پرسش ننمايد ، ازميان اين سراى تو را بيرون آورده ؛ تورا درميان گور گذارد ، برحالى كه از آنچه در اين دنيا كسب نمودهٔ چيزى باتو نباشد .

پس اى شريح نيكو تأمل كن كه اين خانه را ازغير مالك ،ابتياع نمودهٔ وقيمت آنرا ازحرام ، نقدنموده باشى ، چه بر اين تقدير ، سراى دنيا و سراى آخرت خود را تباه نموده ، همانا اگر تو بهنگام خريدن اين خانه بنزد من آمده بودى ، هرآينه براى تو كتابى بر اين نسخه مينوشتم تا اينكه بخريدن اين سراى بيكدرهم ؛ و يا بيشتر اصلا رغبت نكنى ، و آن نسخه بدين شرح است .

بسم الله الرحمن الرحيم «هذا ما اشترى عبد ذليل الخ» حاصل و ملخص نامهٔ مبارك : آنكه اين سرائيست كه خريده است آنرا بندهٔ ذليل و خوار از ميتى كه بر كنده شده است ازمكان مألوف دنيا، و بسراى آخرت شتافته است، خريده از او سرائى را از سراى غرور ، كه واقع است درسمت اهل فنا ،ومحلهٔ هالكان واين خانهٔ دارا است حدود اربعه را **حد اول** آن منتهى است بدواعى آفات وامورى كه متضمن بلايا ومحن اند . **حد دوم** منتهى است بدواعى مصيبات وامورى كه مورث كلفت مصيبت اند **حد سوم** آن منتهى است بهواى نفسانيه ، كه مهلك انسان است **حد چهارم** آن منتهى گردد بشيطان مغوى كه گمراه كنندهٔ سالكان راه يقين است . ودر اين حد گشوده ميشود در اين سرا كه

محل دخول و خروج آنست؛ خریده‌است این گرفتار فتنهٔ امید وامل، از این آواره شده بأجل تمامت این سرا را بخروج از عزّ قناعت، ودخول در ذلّ خواهش وخواری طلب؛ پس آنچه این مشتری را در این معامله درك بهمرسد کسی بر او دعوی نماید، که این حق من بوده‌است که او بغیر حق بتوفروخته‌است، وتو بغیر حق در آن تصرف کرده. پس بر تباه کننده اجسام پادشاهانست وبیرون کنندهٔ جانهای جباران، و زائل سازندهٔ ملك متکبر ان مثل کسری پادشاه عجم، وقیصر سلطان روم وتبع وحمیر والیان یمن؛ وجمعی که مال را بر روی مال گذاشته؛ در مقام اکثار وبسیاری آن درهیآیند، وبناهای رفیع نموده آنها را زینت دهند، ومال بسیار ذخیره میگذارند؛ بگمان آنکه فایده بر فرزندان ایشان خواهد کرد، یعنی بر موت است که بایع ومشتری وصاحب درك را درموقف عرض وپرسش ومقام ثواب وعقاب حاضر سازد، تامهم دعوی ایشان فیصل یابد آنگاه که امر خداوند درموقف قیامت واقع شود، وحق را از باطل جداسازد در آنوقت خسران وزیانکاری ارباب بطلان را خواهد بود، و گواه است بر معاملهٔ مذکور عقل؛ گاهي که خودرا از قید و اسیری هواو هوس آزاد سازد؛ و از علائق دنیوی سالم بوده باشد.

مولانا بهاءالدین عاملی واقعهٔ شریح را از طرق امامیه بر نهجی دیگر روایت کرده‌است.

در کتاب اربعین که از مصنفات اوست گوید: روایت شده‌است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمّدبن بابویه قمّی از صالح بن عیسی بن احمد از محمّد بن علی بن عمر بن ریاح، از محمّد بن فرج زحجی، ازعبد الله بن محمّد عجلی؛ از عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن حسن بن زیدبن حسن بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام، ازپدرش عبدالله بن علی، از ابان غلام زید بن علی، از عاصم بن مهد له گفت: قال لی شریح القاضی: اشتریت داراً بثمانین دیناراً؛ و کتبت کتاباً وأشهدت عدولا، فبلغ ذلك امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام فبعث الی مولاه قنبر فأتیته، فلما دخلت علیه قال یا شریح: اشتریت داراً و کتبت کتاباً و أشهدت عدولا، و وزنت مالا فقلت: نعم قال یا شریح: اتق الله فانه سیأتیك من لاینظر فی کتابك، ولایسئل عن بینتك، حتي یخرجك من دارك شاخصاً

ویسلمك الی قبرك خالصاً فانظر أن لاتکون اشتریت هذه الدار من غیر ما لکها ، و وزنت مالا من غیر حله، واذاانت قد خسرت الدارین جمیعا، الدنیاوالاخره، ثم قال علیه السلام یاشریح فلو کنت عندما اشتریت هذه الدارأتیتنی فکتبت له کتاباً علی هذه النسخة اذن لم تشترها بدرهمین،قال : قلت : و ما کنت تکتب یاامیر المؤ منین علیه السلام ؟ قال : کنت اکتب لك هذالکتاب «بسم الله الرحمن الرحیم هذامااشتری الخ».

یعنی شریح قاضی مرا گفت : خانهٔ خریدم بهشتاد دینار ، وسندی برطبق آن نوشتم ؛ و گروهی را از عدول مؤمنین بر آن گواه گرفتم . پس نا گاه این خبر بأمیرالمؤمنین علی بن ابیطالب رسید ؛ غلام خود قنبر رابطلب من فرستاد.چون بخدمت آنحضرت رسیدم مرا درمعرض خطاب آورده فرمود :ای شریح خانهٔ خریدهٔ ،وسندی بر آن نوشتهٔ، وجمعی راازعدول بر آن گواه گرفتهٔ، وبهای آن مالی دادهٔ ، گفتم :بلی حضرت فرمود ای شریح : ازخدا بترس ، وشیوهٔ پرهیز کاری پیش آر که زود باشد بر تو وارد شود شخصی که نگاه بسند تو نکند ، واز گواهان توچیزی نپرسد تا آنکه بیرون ببرد شخص تورا ازخانه تو بر حالی که چشمهای تو باز باشد؛ وروح از قالب تو مفارقت کرده باشد ؛ وبسپارد تورا بقبر تو بی آنکه چیزی از زخارف دنیا همراه تو باشد . پس بدیدهٔ بصیرت درنگر ، مبا دا که این خانه را خریده باشی از کسیکه درواقع مالك آن نباشد . وداده باشی بهای آن مالیکه از وجه حلال بدست نیاورده باشی ؛ وتو در آن هنگام بتحقیق که متحمل نقصان دنیا وآخرت خواهی بود، وبعداز آن فرمودند ای شریح : اگروقتی که ارادهٔ خریدن آن داشتی پیش من آمدی سندی دراین باب برای تو مینوشتم براین نسخه ؛ که چون آنرا بخاطر میآوردی اگر بدو درهم بتو میفروختند نمیخریدی .شریح گوید؛ گفتم:چه چیز مینوشتی ایمولای مؤمنان؟ فرمودند : مینوشتم برای تو این سندرا :

« بسم الله الرحمن الرحیم هذا مااشتری الخ »

بعد نسخهٔ را که بشرح رفت با اختلافی اندك مذکور داشته « انتهی »

ودرواقعهٔ مسلم بن عقیل رضوان الله علیه شریح قاضی در کوفه بود وبشغل قضاوت

اشتغال داشت ، وموافق اقوال مورخین ، وارباب سیر شریح آن کسی است : که در ابلاغ سخنان هانی بن‌عروه بقبیلهٔ مذحج تقصیر نمود ؛ آنچه‌را که ازهانی‌استماع کرد بقبیله اش نرسانید چنانچه‌ابن‌اثیر جزری در کتاب کامل‌درواقعه‌مسلم گوید:

عبیدالله بن‌زیاد امر کرد هانی‌را درخانهٔ افکندند ، ودربرروی وی بستند‌خبر بعمروبن حجاج‌دادند که‌هانی مقتول گردید . پس‌عمروبن حجاج‌باجماعتی‌ازقبیله‌مذحج سوار شده‌آمدند اطراف قصررا احاطه کردند . عمروبن حجاج ندا کرد : منم عمر وبن حجاج وابن‌جماعت شجاعان واعیان مذحجند، طاعت خلیفه را خلع ننموده ، واز جماعت مفارقت ننموده ایم ؛ پس‌عبیدالله بشریح قاضی که‌درمجلس حضور داشت گفت: نزدهانی برو وبراونظر کن ؛ آنگاه نزد قبیله مذحج رو ایشانرا اعلام کن که‌هانی را نکشته‌اند ، واوزنده است . شریح برخاست بمجلس نزدهانی شد ، هانی‌اورابگفت : ای گروه مسلمین آیا مردم قبیله من هلاك شده‌اند ؟ آیا کجا یند خداوند ان دین ، کجایند قوم من که مرایاری نمایند ؟ آیامرا بادشمن خودشان ، و پسر دشمنشان وامیگذارند که‌مرا بقتل رساند ؟درخلال آنحال‌هانی صدای صیحهٔ شنید گفت :ایشریح گمانم آنست که‌این اصوات مذحج ، وهیا هوی قبیلهٔ منست هما نا اگرده تن از ایشان نزد من داخل‌شوند مرا ازاین بلیه نجات خواهند داد . پس شر یح نز دها نی بیرون‌آمد وبا اوجاسوسی‌ازعبیدالله‌بن‌زیاد بود شریح گفته : اگر آن‌جاسوس‌بهمراه من‌نبود هرآینه سخن هانی‌را بمردم قبیله اش میرسانیدم : چو ن شر یح نزد قبیلهٔ مذحج شد ایشانرا گفت : من صاحب شما هانی‌را دیدم ؛ واوزنده است‌اورانکشته‌اند. پس‌عمروبن حجاج وهمراهان وي گفتند : اکنون که‌اورانکشته اند ،پس‌خد اوندرا حمدمیکنیم آنگاه مراجعت نمودند .

قاضی زادهٔ تتوی در کتاب‌تاریخ‌الفی‌درواقعه مسلم‌از کتاب‌روضة الشهدای ملا حسین کاشفی که ترجمت احوالش بشرح‌رفت نقل کرده که گفته است : مسلم بن‌عقیل پیش‌از شهادتش پسران خودرا بشریح قاضی سپرد ؛ وبعد ازقتل‌مسلم بن‌عقیل بعضی از غمازان پسرزیاد را گفتند : که مسلم بن‌عقیل را دراین شهر دوپسر نها نند،

ابن زیاد گفت : منادی کردند : که پسران مسلم در این شهر در خانه هر که نهانند، نیارد وبمن نسپارد، ومرا معلوم گردد، بفرمایم تا آنخانه‌را غارت کنند ،وآنکس رابخواری تمام بکشند وآنجوانان بخانه شریح قاضی بودند که مسلم درروز جنك آنهارانزد اوفرستاده بود ، واودرمحافظت ومراقبت ایشان داد مبالغه میداد ، و بعد ازقتل مسلم چون این منادی بر آمد شریح ایشان را پیش خود طلبید ؛ وچون چشمش بر ایشان افتاد بی‌اختیارنعره زد ، وآغاز گریه کرد ،وآن‌دو مظلوم ازقتل پدرخبر نداشتند وچون گریه شریح قاضی‌رادیدند شکی دردل ایشان پیداشد . گفتند . ایها القاضی تورا چه‌شد که‌چون مارا دیدی‌فریاد بر کشیدی ، وبدینسوز گریه میکنی ، وآتش در دل ماغریبان‌میافکنی ؟ قاضی‌بی‌اختیار گفت : ای‌مخدوم زادگان‌بدانید که‌حلقهٔ شادی‌دنیا مطرز بطرازغم‌است‌وشربت‌سوروی‌آلوده‌بزهر ماتم ، اکنون بدانید که‌پدربزرگوارشما ازاین خاکدان دنیاانتقال‌نمود ، وبیال‌شهادت‌جانب ریاض‌سعادت پرواز نمودخداوندشما راصبر جمیل‌وجزای جزیل کرامت کناد ، پسران مسلم‌چون این‌سخن را استماع‌نمودند هردوبیهوش بیفتادند ، وبعدازمدتی که‌بهوش آمدند جامهاپاره کرده‌عمامهاازسر بر داشتند و گیسوان مشکین‌پریشان نموده،آغاز فریاد کردند که ای‌قاضی این‌چه خبر دلسوز ،واین چه‌سخن‌غم‌اندوزبود ؟ قاضی گفت : ای‌مخدومزادگان حالامحل این‌فریاد وفغان‌نیست که کسان عبیدالله‌بن زیاد شمارا میطلبند ومنادی‌میکنند که ایشان درهر منزلی که باشند اگر ما را خبر ندهید آنمنزل را غارت کنیم ، و صاحب منزل را بقتل‌برسانیم،ومن دراین‌شهربجهت اهل‌بیت‌نبوت ماتم‌زده‌ام ؛ودشمنان‌درتفحص وتجسس حال‌منند،ومن‌برجان شماوخودمیترسم، اکنون‌فکری کرده‌ام که‌شمارا بمدینه رسانم و بکسی سپارم ؛ ازترس ابن‌زیاد ازحال‌پدرفراموش‌شدند ؛ وقاضی هریکی‌را پنجاه‌دینار زربرمیان بست؛ وپسرش اسدرا گفت : امروز شنیده‌ام بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده وعزیمت مدینه داشتند ایشانرا ببروبایکی ازمردمان کاروان که سیمای صلاح درجبین اوظاهر باشد بسپار تابمدینه‌رساند ؛ اسد درشب‌تارایشانرا پیش گرفت و از دردروازهٔ‌عراقین بیرون‌برد ؛ قضارا کاروان‌همان زمان کوچ کرده وسیاهی ایشان‌مینمود

اسد گفت: اینك قافله مینمـاید زود بروید تا ایشان را دریابید. ایشان در پی کاروان شدند واسد باز گشت، اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غائب شد سراسیمه گشته وراه کاروان گم کردند «انتهی».

و درزمان استیلای مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بر عراق شریح قاضی اظهار تمارض نموده ازقضاوت اعراض نمود، مختار دیگری را بجای او بقضاوت بر گماشت چنانچه ابن اثیر در کتاب مذکور درشرح اخبار مختار گوید.

فلما فرغ المختار مما يريد صار يجلس للناس و يقضي بينهم، ثم قال ان لي فيما احاول لشغلا عن القضاء ثم اقام شريحاً يقضي بين الناس ثم خافهم شريح: فتمارض و كانوا يقولون: انه عثماني وانه شهد على حجر بن عدي وانه لم يبلغ هاني بن عروة ما أرسله به وان علياً عزله عن القضاء فلما بلغ شريحاً ذلك منهم تمارض فجعل المختار مكانه عبدالله بن عتبه بن مسعود ثم ان عبدالله مرض فجعل مكانه عبدالله بن مالك الطائي.

یعنی چون مختار از تعیین حکام بلاد خود فراغت یافت، روزها خود بنفسه در دیوان مظالم می نشست؛ ودر میان مردمان حکم مینمود، پس ازچندی گفت مطمح نظر من وآنچه مطلوب من است باقضاوت جمع نشود. پس شریح قاضی را مقرر داشت در میان مردمان قضاوت نماید؛ شریح از مختار واطباع وی ترسید؛ تمارض اظهار نمود، ومردمان درباره شریح میگفتند وی ازهواخواهان عثمان است ودیگر آنکه برضرر حجر بن عدی گواهی نوشت، و اینکه وی آنسخنی را که ازهانی بن عروه شنید آنرا بقبیله اش نرسانید، ودیگر آنکه علي بن ابیطالب علیه السلام اورا ازقضاوت عزل نمود. چون اینگونه سخنان ازمردمان بشریح رسید تمارض نمود؛ مختار بجای او عبدالله بن عتبة بن مسعود را بقضاوت گذارد پس از چندی عبدالله مریض شد عبدالله بن طائی را بجای وی بقضاوت نصب کرد «انتهی»

ابن ابی الحدید معتزلی درشرح نهج البلاغه در مقام تعداد منحرفین از علی بن ابی طالب علیه السلام شریح قاضی را درعداد اشخاصی که ازعلی بن ابیطالب علیه السلام منحرف بوده اند معدود داشته گوید. **روى ابو نعيم عن عمرو بن صابت عن ابي اسحق قال ثلاثة لا يؤمنون**

علی‌علی بن ابیطالب علیه‌السلام، مسروق، ومره، وشریح،

یعنی ابونعیم ازعمرو بن ثابت؛ واوازابواسحق روایت کرده است، گفت: سه تن بودند که با علی بن ابیطالب علیه‌السلام ایمان نیاورده؛ از وی انحراف داشتند: مسروق ومره؛ وشریح قاضی.

هم ابن‌ابی‌الحدید گوید: وروی الاعمش عن ابراهیم التیمی قال: قال علی للشریح: وقدقضی قضیة تقم علیه امرها، والله لانفیك الی بانقیا شهرین تقضی بین الیهود، قال: ثم قتل علی علیه‌السلام ومضی دهر، فلما اقام المختار بن ابی‌عبیدة قال لشریح: ماقال لك امیر المؤمنین یوم کذا؛ قال: انه قال: کذا قال: فلاوالله لاتقعد حتی تخرج الی بانقیا تقضی بین الیهود شهرین»

یعنی سلیمان اعمش از ابراهیم تمیمی روایت کرده است گفت: بسبب حکمی که شریح برخلاف رأی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام کرده بود؛ علی بن ابیطالب علیه‌السلام بروی عتاب کرده او را فرمود: سوگند با خدای تورا از کوفه ببانقیا نفی خواهم نمود، دو ماه در آنجا توقف کنی، ودر میان جماعت یهود حکم نمائی.

راوی گفته پس علی بن ابیطالب علیه‌السلام بدرجهٔ شهادت رسید، وروز گاری بگذشت پس چون مختار بن ابی‌عبیدهٔ ثقفی خروج نموده برعراق عرب استیلا یافت، شریح قاضی را بگفت: ای شریح آیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام درفلان روز تورا چه گفت؟ شریح ماجری راشرح داد، مختار گفت: نه با خداوند سوگند نخواهم نشست، تا آنکه تو ببانقیا بیرون روی، ودر آنجا درمیان یهود حکم نمائی، پس شریح راببانقیا فرستاد در میان یهود آنجا مدت دوماه حکم نمود.

مع الجمله شریح مدت یکصدو بیست؛ وبقولی یکصد وشصت وهشت سال در این دنیا زندگانی نمود؛ ودرسال هشتاد وهفت هجری، وبقولی درهشتاد دو؛ وفات یافت

ابن خلکان گوید: وفات شریح رادر هفتادو هشت؛ ودرهفتاد ونه، ودر هفتادو شش و درهشتاد نیزضبط کرده اند.

کندی بکسر کاف وسکون نون و بعداز آن دال مهمله منسوب است بکنده. واوثور بن مرتع بن مالك بن زید بن کهلانست؛ وبعضی گفته‌اند کنده ثور بن عفیر بن حارث بن مرة بن اد داست. واورا کنده میگفتند زیرا کفران نعمت پدرخود نمود» انتهی»

شریك بن عبدالله بن ابی شریك

حارث بن اوس بن حارث بن اذهل بن وهبیل بن سعد بن مالك بن نخع

کنیت وی ابو عبدالله وازمشاهیر قضات زمان خلفای عباسیه است، روزگاری در کوفه واهوازمتولی شغل قضات بوده، درمیان مردمان حکم مینمود . محدث نیسابوری در کتاب رجال پس از ذکرسلسله نسب وی گوید :

القاضی المشهور کان عالماً فقیهاً فهماً زکیاً فطناً عادلا فی القضاء کثیر الصواب حاضر الجواب :

یعنی شریك قاضی از قضات مشهور بود، فقیهی بود بحلیهٔ دانش وزکاوت وفطانت آراسته ؛ درقضاوت طریق عدالت مسلوك میداشت ؛ دراحکام بسیار بصواب فتوی میگفت ومردی حاضر جواب بود .

قاضی احمدبن خلکان گوید: شریك قاضی در کوفه درعهدمهدی عباسی قضاوت داشت ، وچون موسی هادی بخلافت نشست شریك را ازقضاوت معزول نمود.

هم ابن خلکان گوید جری بینه و بین مصعب بن عبدالله الزبیری کلام بحضرة المهدی فقال: له مصعب؛ انت تنتقص ابابکر وعمر، فقال: القاضی شریك والله ما انتقص جدك وهو دونهما ۰

یعنی وقتي درحضور مهدی خلیفه درمیان قاضی شریك، ومصعب بن عبدالله زبیری سخنی بمیان آمد، مصعب شریك را گفت توابو بکرو عمررا نکوهش کنی شریك قاضی گفت سوگند باخدای من جد تورا نکوهش نکنم وحال آنکه وی پست تراز ابوبکر

وعمر است .

هم او گوید: «وذکر معاویة بن ابی سفیان عنده، ووصف بالحلم فقال شریك : لیس بحلیم من سفه الحق، وقاتل علی بن ابی طالب عليه السلام»

یعنی معاویة بن ابی سفیان در نزد شریك مذکور گردید ؛ واورا بحلم و بردباری وصف کردند . شریك گفت : حلیم نیست آنکس که حق را نداند ، وانکار کند و با علی بن ابیطالب عليه السلام مقاتله نماید .

آورده اند: روزی شریك قاضی از منزل برای املای حدیث بیرون آمد ، چون اصحاب حدیث اطرافش فراهم شدند ازاو رائحه نبیذ استشمام نمودند ، پس اورا گفتند: اگراین رایحه ازما استشمام میشد هرآینه ماخجل و منفعل میشدیم ؛ شریك گفت : سببش آنست که شما بشرب نبیذ متّهم میباشید .

روزی بمجلس مهدی خلیفه داخل شد ، مهدی او رابگفت : ایشریك لا بد بایستی یکی ازاین سه خصلت را اجابت کنی، شریك گفت : آن سه خصلت کدام است؟ مهدی گفت : یا آنکه مباشر قضاوت گردی ، ویا آنکه فرزندان مرا حدیث گوئی ؛ وادب بر ایشان بیاموزی ؛ ویا آنکه یکبار غذا بامن تناول نمائی ؛ واین واقعه پیش از آن بود که شریك متولی قضاوت گردد . پس شریك زمانی در اندیشه فرو رفت ، آنگاه گفت : ازین سه خصلت یکبار غذا خوردن بر من سبکتر وآسانتر است، پس مهدی شریك رانزد خود نگاهداشت ،، پس طباخ خودرا طلبید اورا دستور العمل داد که الوان مختلف ازطعام ممزوج باشکر وعسل طبخ نماید ؛ طباخ برجست فرمودهٔ مهدی عمل نموده، طعام را حاضر کرد، شریك با مهدی از آن طعام تناول نمود ، چون ازخوردن طعام فراغت یافت، طباخ مهدی را بگفت : **والله یاامیر المؤمنین لیس یفلح الشیخ بعد هذه الاکلة ابداً** یعنی : با خداوند سوگند یاامیر المؤمنین شیخ پس از این طعام هرگز رستگار نخواهد گردید

فضل بن ربیع گفته:« فحدثهم والله شریك بعدذلك ؛ وعلم اولاد هم وولی القضاء لهم؛ ولقد کتب له برزقه علی الصیرفی فضایقه فی النقد ، فقال له الصیرفی انك لم تبع به

بز اقفال ؛ لهشریك : بلی والله بعت اكثر من البز، بعت بهدینی، یعنی پس شریك باخداوند سوگند ایشانرا حدیث گفت : فرزندان ایشان تعلیم نمود، و برای ایشان متولی قضاوت گردید ، وقتی مقرری اورا بصرافی نوشته بودند، كه از او دریافت كند ،شریك بآن صراف در گرفتن آنوجه تنك میگرفت؛ صراف اورا بگفت : ای شریك این تنك گرفتن برای چیست ؟ تو باین نقد جامه نفروختهٔ ؟ شریك گفت: بلی سوگند باخدای زیاده ازجامه فروختهام، باین نقد دین خود فروختهام .

حریری در كتاب درة الغواص حكایت كند : شریك را ندیمی بود از بنی امیه روزی از روزها شریك فضائل علی بن ابیطالب عليه‌السلام را مذكور داشت ، پس آن اموی گفت : نعم الرجل علی عليه‌السلام . یعنی نیكو مردی بود علی بن ابی طالب عليه‌السلام شریك از اینكلام درخشم شد ؛ بر اموی عتاب نموده؛ گفت : آیا در توصیف علی بن ابیطالب عليه‌السلام گوئی نیكو مردی بود . ؟ اموی ازسخن خود را نگاه داشت تا آنگاه كه خشم شریك فرو نشست ، پس گفت : ای ابوعبدالله نه خدایتعالی درمقام اخبار ازخود فرموده است :

« **فقدرنا فنعم القادرون** » یعنی توانابودیم بر آفرینش شما پس نیكو توانائیم ودربارهٔ ایوب پیغمبر عليه‌السلام فرموده : « **انا وجدناه صابراً نعم العبد** یعنی : ما ایوب پیغمبر را یافتیم صابر، نیكو بنده ایست ایوب ، ودربارهٔ سلیمان پیغمبر عليه‌السلام فرموده : **ووهبنا لداود سلیمان نعم العبد** یعنی : ما سلیمانرا بداود پیغمبر عطا نمودیم وسلیمان نیكو بنده ایست . ای شریك آیاراضی نیستی برای علی بن ابیطالب عليه‌السلام آنچه را كه خداوند برای خود وبرای پیغمبران خود خواسته است:؟ شریك در آن هنگام بخطا و وهم خود متنبه گردید ، ومكانت آن اموی در قلبش زیاده گشت .

محدث نیسابوری گوید : شریك قاضی ازابی وقاص عامری روایت كند ؛ و احمدبن حكم براجمي ازشریك حدیث روایت كند ؛ درحاشیهٔ كتاب منهج المقال مذكور داشته است .

ابن حجر در كتاب تقریب شریك قاضی را ذكر نموده ؛ ودرحق وی گفتهاست:

صدوق یخطی کثیرا تغیر حفظه منذ ولی القضا بالکوفه، و کان عا دلا فاضلاعابدا شدید علی اهل البدع

یعنی شریك قاضی بصدق گفتار موصوف بود بسیار خطا مینمود ، و آنگاه که قضاوت کوفه را متولی گردید، قوت حفظ وی تغییر کرد ، در قضاوت طریقهٔ عدل مسلوك میداشت،بحیلهٔ فضل وعبادت آراسته برارباب بدعت سخت وشدید بود .

وذهبی درتاریخ خودآورده : « وثقةابن‌معین وقال غیره، سیئی الحفظ توفی سنةسبع وسبعین و مأة، وعاش اثنتین وثمانین سنة » یعنی شریك قاضی‌را ابن‌معین توثیق نموده ، وغیر ابن‌معین گفته است : شریك قـوّت حفظش نیکو بود درسال یکصد و هفتاد وهفت وفات کرد ؛ومدت‌هشتاد ودوسال زندگانی نمود .

ابن خلکان گوید : شریك‌قاضی دربخاراسال‌نود وپنج هجری متولد گردید؛ مدتی در کوفه ، چندی دراهواز مباشر قضاوت گردید ، وروزشنبه غرهٔ شهر ذی‌القعده سال‌یکصد و هفتادوهفت در کوفه وفات یافت .

وخلیفة بن خیّـاط گفته : شریك قاضی سال‌یکصد وهفتاد وهفت یا هشت وفات‌یافت؛بهنگام وفات‌وی هارون‌الرشیددرحیره بود؛بآهنك نماز گذاردن بر شریك ازحیره‌بیرون آمد؛ چون بکوفه رسید،دیدبراو نماز گذارده‌اند، پس‌مراجعت‌نمود.

نخعی بفتح نون وخاء وبعداز آن عین مهمله منسوب است بنخع؛ وآن قبیله ایست‌بزرك ازمذحج

مخفی نماند که‌شریك‌قاضی صاحب‌عنوان غیر ازشریك اعورسلمی است ، زیرا چنانکه شیخ‌طوسی‌علیه‌الرحمه‌ذکرنموده‌است، شریك‌اعورازجمله اصحاب‌امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب عليه‌السلام معدوداست ؛ و از کتاب مناقب ابن شهر آشوب مازندرانی نقل کرده اند ، از ابان بن احمر نقل کرده : که شریك اعور وارد شد بمجلس معاویة بن ابی سفیان ،پس معاویه اورا بگفت : **واللهانك لشریك ولیس للهشریك وانك لابن الاعور،والبصیر خیرمن الاعور،وانك لذمیم والجید خیرمن الذمیم؛فکیف‌سدت قومك »**.

ای شریك با خداوند سوگند که تو شریکی ، وخداوند راشریك نیست ، وپدرت نابینا بود ؛ وبینا نیکوتراست از نابینا؛ وتوزشت و کریه منظری؛ ونیکوروی بهتر از کریه منظر است،پس بااین صفات ذمیمه چگونه برقوم خود رتبت سیادت وبرتری یافتی ؟ شریك درحال گفت ؛ **انك لمعوية وما معوية الا كلبة عوت؛ واستعوت ؛ وانك لابن الصخر والسهل خير من الصخر، وانك لابن الحرب والسلم خير من الحرب وانك لابن امية وما امية الا تصغير امة صغرت فاستصغرت فكيف صرت امير المومنين**

یعنی بدرستیکه توئی معاویة ، ومعاویه نیست جز ماده سگی که فریاد او بلند باشد وپدرت صخراست که بمعنی سنك سخت است؛ وسهولت ونرمی بهتراست ازسخت بودن وتو پسر حربی وصلاح نیکوتراست ازحرب ، وتوئی پسر امیه،وامیه نیست مگر تصغیر امه که بمعنای کنیز است امه رابرای تحقیر تصغیر نموده امیه گفتند . پس با این جمله خصال ناپسند چگونه امیر مؤمنین گردیدهٔ ؟ معاویه ازسخنان شریك درخشم شد.شریك ازمجلس معاویه بیرون آمد واین ابیات میخواند .

ایشتمنی معاویة بن صخر ☆ و سیفی صارم و معی لسانی

وحولی من ذوی یمن لیوث ☆ ضراغمة تهش الی الطعان

فلا تبسط علینا یا بن هند ☆ لسانك ان بلغت ذری الامانی

یعنی آیا معاویة بن صخر را دشنام دهد وحال آنکه شمشیرمن برنده و زبانم بامن است ، واطراف من ازمردم یمن؛ شیرانی باشند که بزدن نیزه راغب وشایقند ،پس ای پسر هند زبان خود برما مگشای ، اگر بآرزوی وآمال خود رسیدهٔ «تمة»

شافعی

نامش محمّداست ، پسر ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع نسب اودرقریش بشمار میآید ، و باپیغمبر صلی الله علیه و آله درعبدمناف پیوسته‌میگردد ؛ ولی آن بزرگوار رسول‌الله‌را پدر چهارم‌است، وشافعی‌را پدرِدهم .

غیاث‌الدین خواند میر درحبیب‌السیر آورده ، که‌عبد مناف‌راازنهایت حسن‌و جمال قمرمیگفتند،واورا چهارپسربود : هاشم که‌پدر عبدالمطلب است ، و عبدا لشمس جدّ بنی امیه ، ونوفل جدّ جبیر بن‌مطعم ، ومطّلب جدّ محمّدبن ادریس .

قاضی احمدبن خلّکان‌برمکی اسامی‌اسلاف شافعی‌را بدین‌سیاق رانده : که هو محمّدبن ادریس‌بن عباس‌بن‌عثمان‌بن شافع‌بن ، السّائب بن‌عبیدبن ، عبد یزیدبن هاشم بن‌المطّلب‌بن عبدمناف . وباقی‌نسب تا عدنان که نیای‌اعلای جمیع قبائل مضریه‌است اشتهارتمام‌دارد .

محمّدبن یعقوب جوزی در کتاب قاموس‌میگوید: امام‌رافعی نژادامام‌شافعی‌را درسه بیت‌بنظم کشیده‌است‌و گفته :

محمّد ادریس عبّاس و من ☆ بعدهم عثمان ابن شافع

و سائب ابن عبیدسابع ☆ عبد یزیدثامن والتاسع

هاشم‌المولودابن‌المطّلب ☆ عبدمناف للجمیع تابع

دروفیات مسطور است ، که شافع پیغمبر را در کودکی وآغاز نمایش و رفتار دیدار کرد ، وپدروی سائب درغزوهٔ‌بدرعلمداربنی‌هاشم بود ؛ وآنروزبدست مسلمانان

اسیر شد؛ وخون ابفداء از ایشان بخرید؛ آنگاه اسلام قبول کرد. گفتند: میخواستی پیش از فدیه دادن اسلام بپذیری، تا غرامت بهای خویش نکشیده باشی؛ گفت: خواستم تا مسلمانان را از طمعی که بر فدیهٔ من بسته‌اند محروم ساخته باشم.

مورخ یافعی در انتساب شافعی بمطّلب بن عبد مناف چند دلیل از کلمات علماء استخراج نموده، و بدانها احتجاج کرده است میگوید: یکی از امارات صحّت این انتساب قول استاد النحاة و اللغویین شیخ ابو بکر محّمد بن درید است، صاحب مقصورهٔ مشهوره که در رثاء شافعی چنانکه خطیب در تاریخ بغداد آورده گفته است.

لرأى ابن ادريس ابن عم محّمد * ضياء اذا ما أظلم الخطب ساطع

محمد بن ادریس را بپسر عمّی محمد بن عبد الله ستوده؛ ومعلوم است که بطن بنی مطلب با بطن بنی هاشم عمزاده‌اند، ودیگر قول شیخ الرواة والمحدّثین مسلم بن حجاج قشیری صاحب صحاح که در صفت عبدالله بن سائب والی مکه گفته: **هو اخو شافع ابن السائب جد محمد بن ادريس الشافعی** یعنی عبدالله برادر شافع جد محّمد بن ادریس است؛ ودرجای دیگر پس از نقل اقوال چند از امام شافعی گفته: هذا قول المطّلبى الذى ملا الناس بنكته، وقهرهم بادلة، وظهر عليهم بديانته التقى فى دينه، النقى فى حسبه، الفاضل في نفسه، المتمسك بكتاب الله، المقتدى بسنة رسول الله الماحى لاثار أهل البدع؛ الذاهب بخبرهم، الطامس لسبرهم حتى اصبحوا كما قال الله تعالى: **فاصبح هشيما تذروه الرياح**.

جملهٔ اولی از فقرات این مدیح، صریح درشهادت صاحب صحیح بصدق نسب شافعی بمطّلب بن عبد مناف، و مراد مسلم باهل بدعت معتزله است کما لا يخفى على اهله.

و دیگر قول هرون الرشید که: چون شنید که شافعی هزار دینار عطاء وی را یکجا بمردم بخشید گفت: «**الان بنى المطلب ما فارقوا آل رسول الله صلى الله عليه وآله فى شرف ولا فى سخاء** یعنی همانا دوده مطلب از خاندان هاشم هیچگاه در مجد وهمت جدا نمانده‌اند.

وهم هرون درستایش امام شافعی باقاضی ابو یوسف ومحمدبن حسن شیبانی ازخواص اصحاب ابو حنیفه گفت . «لن تو ازیاه ولن تعادلاه والله لقد أثبت الله له حق القرابة من رسول الله ﷺ وحق الشرف وحق القرآن وحق العلم» یعنی شما هرگز باشافعی برابری نتوانید کرد که خدا بخدا برای او چند امتیاز ازشما قرار داده ، که یکی خویشاوندی رسول الله ﷺ است وهم او با محمّد بن ادریس گفت . «کثر الله فی اهلی مثلك» یعنی ایزد تعالی مانندگان تورا در میان خاندان من بسیار کناد .

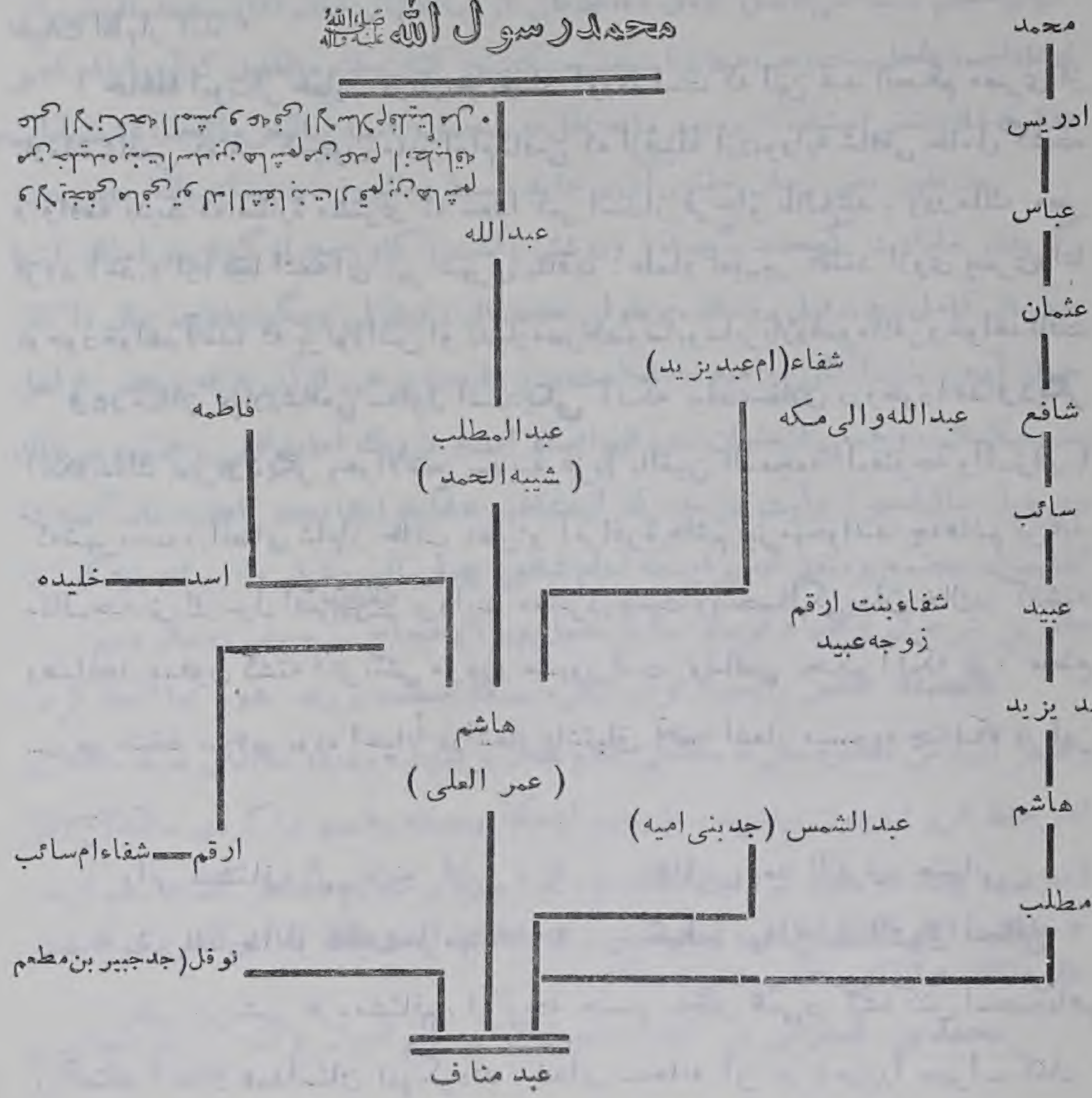
ودیگر بشیاع واستفاضه ثابت ومحقق گردیده است که محمّد بن ادریس بدین نسبت همی افتخار میجست ، ومباهات میفرمود .

ارباب تراجم واصحاب معاجم گفته اند ، که شافعی ازدوسر نژاد بعبد مناف میرساند چنانکه از جانب پدرمطّلبی است ؛ ازجانب مادر هاشمی است ، بلکه حاکم ابوعبد الله ، و ابو بکر بیهقی ، وخطیب بغدادی هرسه تصریح کرده اند که : «ان الشافعی ولده هاشم بن عبد مناف جدّ رسول الله ﷺ ثلاث مرات» یعني شافعی راسه بار حضرت هاشم نیای پیغمبر خدای بزایانیده است .

توضیح اینجمله آنکه مادر سائب پنجم پدرشافعی شفاء بوده بنت ارقم بن هاشم بن عبدمناف ، ومادر همین شفاء خلیده «بفتح الخاء المعجمه ؛ والدال المهملة ؛ و کسر اللام ، و سکون المثناه من تحت بینهاوبین الدال» بود بنت اسدبن هاشم بن عبدمناف بود ومادر عبدیزید ، هفتم پدر شافعی که همشنا نام داشت بنت ؛ هاشم بن عبدمناف بود پس از جدات محمد بن ادریس سه نفر از نوادگان هاشم بن عبد منافند : یکی شفاء ابنة ارقم بن هاشم که زوج عبید بوده ، ششم پدر شافعی ؛ و دیگر خلیده ابنة اسدبن هاشم که جدّهٔ امی سائب بوده ، پنجم پدرشافعی ، ودیگر شفاء ابنة هاشم بن عبد مناف کهزوجهٔ هاشم بن مطّلب بوده ، هشتم پدر شافعی ،

ازاین بیان بوضوح پیوست که محمد بن ادریس را ابن عم رسول الله ﷺ ، و ابن عمة رسول الله ﷺ ، وابن خالة امیر المؤمنین علی علیه السلام میخوانند از کجااست چه شفاء بنت هاشم که گفتیم زوجهٔ هاشم بن مطّلب بوده خواهر عبد المطلب است و

عمهٔ عبدالله پدر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، و خلیده بنت اسد بن هاشم که گفتیم جدّهٔ امی سائب بوده، خواهر فاطمهٔ بنت اسد است که زوجهٔ ابوطالب و مادر امیر المؤمنین علیه‌السلام بود، وسهولت تصور اینمراتب را مشجری مختصر رسم کردیم.



ولادت شافعی درسال یکصد وپنجاه که سال وفات ابوحنیفه است روی داد ؛ وجمعی گفته اندهمان روز که ابوحنیفه ازاین جهان رخت بربست، شافعی بار گشود شعرحکیم خاقانی نیزشاهد اینمعنی است که میگوید :

اول شب بوحنیفه درگذشت ☆ شافعی آخرشب ازما در بزاد

عبدالله اسعد یافعی میگوید : ما پیروان شافعی راباصحاب ابوحنیفه مقالهٔ بر سبیل مزاح درمیان است، ایشان میگویند امام شما همی مخفی بود، و یارای ظهورنداشت تاامام مادر گذشت .مامیگوئیم امام شما همینکه امام ما رابدید بگریخت که نمیتوانست حیات اظهار کند .

حافظ ابوبکر خطیب درتاریخ بغداد آورده است که ابن عبد الحکم مصری از تلامذهٔ شافعي گفته : کهچون مادر امام شافعی که ازقبیلهٔ ازدبود؛ به شافعی حامل گشت، درواقعه بدید که ستارهٔ مشتری که سعداکبر است از فرج او طالع شد ، ودرملك مصر فرود آمد، و ازآنجا اشعهٔ آن بهر شهری بتافت . علماء تعبیر گفتند ازوی پسری دانا بوجودخواهد آمد، که پرتودانش او بدیارمصر خصوصاً، وسایربلادعموماً؛ فروخواهدتافت

ودر مکان میلادشافعی سه قول است: **یکی** آنکه ببلدعسقلان دروجودآمد؛ **ودیگر** آنکه بملك یمن، **ودیگر** وهوالاصح بمدینهٔ غزه(بالغین المعجمة المفتوحة والزای) کهشهریست دراقصای شام از جانب مصر؛ و آنراغزهٔ هاشم نیزمیخوانند چه هاشم بن عبد مناف جد بزرك رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروایت معتبردر بیست وپنجسالگی بدان خاك در گذشته وهمانجا مدفون گشته ؛ تربتش مزورو مشهور است. وشافعی بحکم آنکه غزه مقطع سره و مسقط سروی بوده احیاناً دراشعار باشتیاق آنجا اشعار مینموده چنانکه در این دو بیت .

وانی لمشتاق الی غزةو ان ☆ یجاذبنی بعد التفرق جثمانی

سقی اللهُ أرضاً لو ظفرت بترمها ☆ کحلت بهامن شدة الشوق أجفانی

یعنی من بشهر غزه مشتاقم، اگرچه جسمم باجان همی در کشا کش است، وباهم در آهنك آنخاك همداستان نمیگردند ، بخدای سبحانه آن سر زمین را سیراب کناد ؛

که اگر دست بیابم خاکش بچشم در کشم .

شیخ ابوعلی اصفهانی درمنتهی المقال فی احوال الرجال میگوید : و کانت ولادته سنة خمسین ووفاة بعدموت والده بسنتین اوسنتین ونصف ، یعنی: تولدشافعی دوسال یادوسال ونیم بعداز فوت پدرش روی داد، ولی این سخن باعبارت غیاث‌الدین در حبیب السیر موافق نمیافتد که گفته : مولدش بروایت اصح غزه بود ازبلاد شام، وپدر اورا دردوسالگی بمکه برده آنجانشو ونما یافت .

بلی طول مکث شافعی درشکم مادرزیاده برطبیعت نوعیه مثل استادش مالك ابن انس گوئیا مسلم است؛ حتی فاضل کامل آقا محمدعلی کرمانشهانی خلف آقای محمد باقر بهبهانی ادعاء اجماع اهل سنت وجماعت بر اینمعنی میکند، در کتاب مقامع الفضل که آنرا بنام امیر هدایت خان رشتی تصنیف کرده میفرماید: اقل مدت حمل در انسان بالنص والاجماع ششماه است ودرطیر یعنی زمان خفتن آن برخایه بیست ویك روز ، ودرسك یك اربعین ، ودر گربه دو ماه؛ و در گوسفند پنجماه ؛ ودرشتر واسب و گاو ؛ ودراز گوش و امثال آنها یکسال کامل ، ودرفیل دوسال ، وبقولی هفت سال ، وبقولی دیگر پانزده سال، واکثر حمل آدمی بنزد اکثر امامیه نه ماه است، و برعقیدت برخی ازآن فرقه وبعضی ازاهل سنت یکسال ، وجمعی ازسنیان دوسال دانسته اند، و نزدیك امام شافعی وجمهور پیروان وی چهار سال است ، ولیث بن سعد که ازمشاهیر مشایخ ایشانست تاهفت سال گفته ؛ و اهل سنت مجتمع ومتفق اندبراینکه امام شافعی چهارسال درشکم مادر بماند ؛ و گویند: عامر بن شرجیل ازفقهاء قوم دو سال در حمل بود ؛ وحجاج بن یوسف دوسال ونیم

بالجمله شافعی رابعد ازتولد ازغزه بمکهٔ معظمه بردند نشوو نما آنجا کرد ، وهم در آن ارض مقدس بسن نه سالگی کلام الله از بر نمود ، ودرده سالگی موطأ مالك بن انس حفظ کرد ؛ وچون بپانزده سال رسید ازمکه بمدینه رفت، و شاگردی مالك بن انس آغاز نمود چنانکه خود بروایت ملك مؤید ایوبی در تاریخ مختصر گفته است که :

«حفظت القرآن وانا ابن تسع سنین ، وحفظت الموطأ و انا ابن عشر، و قدمت علی مالك وانا ابن خمس عشرة سنة»

محمد بن محمد غزالی در کتاب منحول که در علم اصول نوشته : درجهٔ فطانت و

ذکاء شافعی رابر وجهیکه خارق عادت بشریه است آورده میگوید : **وماخص به من فطنة التی لایجحد . ولایتماری فیه حتی کان حفظ القرآن فی اسبوع والموطاء فی ثلاث لیال . وسرد جامع محمد بن الحسن بین یدی هرون .**

یعنی ؛ شافعی از ابناء جنس بفهم و فطانتی اختصاص یافته که کس آنرا انکار نتواند کرد حتی تمام قرآن را در یکهفته از بر نمود، وتمام موطاء را در سه شب ، وجمع جامع محمّد بن حسن شیبانی را درحضور هرون الرشید ازحفظ فروخواند ، با کمال جودت وتمام سرعت ، شافعی خود گفته است که : چون برای کسب علم بر مالك بن انس وارد شدم گفت : یکی را حاضر کن که برای تو در حضرت من حدیث قرائت کند تا توجه بر وجه استماع (که یکی از انحاء تحمل حدیث است) اخذ کرده باشی ، گفتم : من خود میتوانم قرائت نمود؛ آنگاه کتاب موطأ راازحفظ بروی بخواندم . پس گفت : «**ان یك أحد یفلح فهذا الغلام** » یعنی : اگر از شاگردان من کسی بمراتب علم فایز شود همین پسر خواهد بود .

در مختصر مسطور است که شافعی فنّ فقه از مالك بن انس و مسلم بن خالد زنجی وسفیان بن عیینه آموخت. وعلم حدیث از اسماعیل بن علیه ، وعبدالوهاب بن عبدالمجید ثقفی، و محمّد بن حسن شیبانی وغیرهم اندوخت ، واز مشاهیر تلامیذ ومعاریف اصحاب وی جمعی را حکیم شهرستانی درذیل مقالهٔ اصحاب حدیث از کتاب ملل و نحل نام میبرد، و میگوید: اصحاب حدیث اهل حجازند که شاگردان مالك بن انس، ومحمّد بن ادریس شافعی، وسفیان ثوری واحمد بن حنبل، وداود بن علی اصفهانی باشند؛ واصحاب رای؛ اهل عراقند، که شاگردان ابوحنیفه نعمان بن ثابت باشند؛ آنگروه را اصحاب حدیث از آنجهت نامند که نهایت عنایت و تمام اهتمام ایشان بتحصیل احادیث ونقل اخبار است. بناء احکام بر قاعدهٔ نصوص گذارند ؛ وبقیاس خواه جلی وخواه خفی، مادام که اثری از آثار مأثوره درمیان باشد التفات نکنند ، شافعی گفته است اگر برای من در حکمی مذهبی به بینید؛ وبرخلاف آنحدیث خبری بیابید بدانید که مذهب من آنخبر است نه آنچه دیده اید؛ از اصحاب شافعی است. ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی المزنی، وربیع بن سلیمان الجری، وحرملة بن

یحیی التجیبی و ربیع بن المرادی ، وابو یعقوب البویطی ، و حسن بن محمد بن الصباح الزعفرانی ، محمد بن عبدالله بن عبدالحکم المصری ، وابو ثور ابراهیم بن خالد الکلبی

و همانا مناقب شافعی بسیار و کلمات علماء درشرح مراتب علم وفضل وی بی‌شمار است ائمه حدیث ورؤساء ملت مثل علامه بیهقی ، وامام فخر رازی ، و داود ظاهری وغیرهم درفضائل او کتابها ساخته اند حتی ابن خلکان از بلی گفته که : « اخبرنی احدالمشایخ الافاضل انه عمل فی مناقب الشافعی ثلاثة عشر تصنیفاً » یعنی یکی ازافاضل اساتید عصرفرمود: که درمناقب ومدایح شافعی ؛ سیزده تصنیف پرداخته شده ابوعبید قاسم بن سلام که یکی ازفحول مشایخ اسلام است گفته **مارایت رجلا قط اکمل من الشافعی** یعنی : درتمام عمر دانشوری کامل تر ازشافعی ندیدم

حمیدی گفته است که: از مسلم بن خالد زنجی که ازاستادان شافعی بود شنیدم که بااو گفتی : «افت یااباعبدالله فقد والله ان لك ان تفتی» یعنی فتوای ده که بخدا زمان فتوی دادن تورسیده است، ودرآنوقت شافعی پانزده سال بیش نداشت ، وچون سفیان بن عیینه را که هم ازاستادان شافعی است،ازعلم تفسیر وفن فقه چیزی پرسیدندی، بشافعی اشارت کردی و گفتی سلوا هذا الغلام یعنی ازاین پسر بپرسید ؛ محفوظ بن ابی توبه بغدادی گفت : احمدبن حنبل را درمسجدالحرام دیدم که در کنار امام شافعی ایستاده گفتم : « یااباعبدالله هذا سفیان بن عیینة فی ناحیة المسجد یحدث » یعنی این سفیان استاد شافعی است؛ که درمسجد حدیث همی روایت کند، گفت : «ان هذا یفوت وذاك لایفوت» یعنی این ازدست میرود وسفیان ازدست نمیرود . حسن بن محمد زعفرانی که از شاگردان شافعی است همی گفتی: که اصحاب الحدیث کانوا رقوداً حتی جاء الشافعی فایقظهم فیتقظوا» یعنی علماء حجاز که ایشانرا در مقابل اصحاب رأی بلقب اصحاب الحدیث خوانند، همه در خواب بودند تا شافعی پدیدآمد، پس ایشانرا بیدار ساخت، وایشان بیدار شدند،ابوحاتم رازی همی گفتی : که «لولاالشافعی لکان اصحاب حدیث فی عمی» یعنی اگر شافعی در وجود نیامدی اصحاب حدیث تا ابد نابینا بودندی .

واز ابو ثور کلبی که هم از تلامیذ او است گفته : من زعم انه رأی مثل محمد بن ادریس فی علمه ، وفصاحته ومعرفته وثباته و تمکنه فقد کذب، کان منقطع القرین فی حیاته فلما مضی لسبیله لم یعتض منه» یعنی هر که میگوید : که من در این خصایل مخصوص وفضایل معین مانند شافعی را دیده ام در دعوی خویش کاذب است ، وی نه درزمان زندگی قرینی داشت، ونه بعد ازخود عوضی برجای گذاشت.

احمد بن حنبل که هم از تربیت یافتگان محضر شافعی است میگفته «ما احد ممن بیده محبرة اوورق الاوللشافعی فی رقبته منته» یعنی کسی نیست که برای کتابت حدیث دوات و یاصفحه بدست داشته باشد مگر اینکه شافعی رابر گردن اومنتی است گویند :همین احمد حنبل دربدایت امر شافعی را کسی نمیدانست ، وهمگنانرا ازملازمت وی منع همی کرد تا آنکه بتدریج ازمراتب تبحر وامتیاز او آگاه شد، سپس چنان مواظب حضور شافعی بود که زمانی از وی بدور نمیآسود .

از یحیی بن معین منقول است که گفت : یك روز شافعی را دیدم سوار است و احمد حنبل ازدنبال استر اوپیاده میرود گفتم : **یااباعبدالله تنهانا عنه وتمشی خلفه** یعنی ما را از اونهی میکنی وخود از دنبالش میشتابی؟ گفت: **اسکت لو لزمت البغله لانتفعت** یعنی خاموش که اگر ملازمت استر او کنم سود همابرم

ازعبد الله بن احمد بن حنبل منقول است که گفت از پدرم پرسیدم که مگر شافعی چگونه مردی بود که اینهمه از تو میشنوم که او را دعا میکنی فرمود : **یابنی کان الشافعی کالشمس للدنیا و کالعافیة للبدن هل لهذین من خلف او عنهمامن عوض** ؟ » یعنی شافعی دنیارا بمثابهٔ آفتاب بود وبدن را بمنزلهٔ تندرستی آیا این دو راجانشینی وعوضی خواهد بود ؟

هم ابن حنبل گفته که :مابت منذ ثلاثین سنةالاوانا ادعوللشافعی واستغفرله یعنی : سی سال است که شب نمیکنم مگر بر حالتیکه از بهر شافعی دعا مینمایم و مغفرت میطلبم، هم احمد گفته است که : ما عرفت ناسخ الحدیث من منسوخه حتی جالست الشافعی » یعنی من ناسخ حدیث را از منسوخ آن باز نمیشناختم تا وقتیکه با شافعی در آمیختم یافعی در مناقب شافعی میگوید : قال بعض

الا ئمة کان ائمة الحدیث مأسورین فی ایدی المعتزلة حتی ظهر الامام الشافعی یعنی برخی از پیشوایان گفته اند که اصحاب حدیث در دست معتزله اسیر همی بودند تا آنگاه که شافعی ظهور کرد.

هم گوید: قال بشر المریسی من ائمة المبتدعة لمّا رجع من مکة الی بغداد رأیت شاباً بمکة من قریش ماأخاف علی مذهبنا الامنه» یعنی بشر بن غیاث که از اهل مریس (بفتح المیم و کسر الراء المشددة وباء ساکنة وسین مهملة) بود؛ وآن دهی است در مصر که دراز گوش راهوار مصری از آنجا آورند، وبشر از پیشوایان اهل بدعت است برای خورشید وماه سجده کردن را کفر نمیداند؛ چون بعد از حج بدار السلام باز گردید گفت در مکه جوانی از قریش دیدم که بر مذهب معتزله از کسی بیم ندارم مگر از او.

وهم جاحظ که از صنا دید رجال ارباب اعتزال است میگفته: «**نظرت الی کتب هؤلاء التابعة فلم أر أحسن تأليفاًمن المطلبی كان لسانه ينظم الدر** »

یعنی کتابهای این جماعت را که پیروان اهل دانشند نگریستم میان آنها در تألیف بهتر از شافعی ندیدم زبان وی گوئیا مروارید همی در رشته میکشد یافعی میگوید: مراد جاحظ از تابعهٔ اهل سنت است. وهم او گوید: که جار الله زمخشری که از ائمه معتزله است و مکان او در علم ادب کالشمس فی رابعة النهار اشتهار دارد

در کتاب کشاف بتقدم شافعي در عربيت اعتراف کرده ودر تصديق علو درجهٔ وی انصاف داده، در تفسیر کریمه «**ذلك ادنى ان لا تعولوا**» ، پس از آنکه وجوه مرویهٔ از امام شافعی را نقل میکند وبااستعمال عرب و علم لغت تطبیق میکند میگوید: «و کلام مثل الشافعی من اعلام العلماء ومن أئمة الشرع ورؤس المجتهدین حقیق بالحمل علی الصحة و السداد و کفی بکتابنا المترجم بشافی العیّ فی کلام الشافعی شاهداً بأنه کان أعلی کعباً وأطول باعاً فی کلام العرب من أن یخفی علیه مثل هذا ؛ یعنی سخن مثل شافعی از پیشوایان شریعت وسران مجتهدین شایسته است که بر صحت وثواب حمل شود. کتاب من که بشافی العی موسوم است شاهد کافی است بمراتب شافعی در علم ادب، وفهم کلام عرب؛ واینکه وی بالا تر از آنست که امثال اینگونه مطالب بروی پوشیده بماند؛ یافعی

میگوید : شافعی «تعولوا» رابمعنی «یکثر عیالکم » گرفته ؛ ومفسران بمعنی «تمیلوا وتجوروا »وایشان گفته اندمجرد اینماده بمعنی کثرت وعیال استعمال نشده کهعرب ارادهٔ این‌مفهوم مزبد میآورد ، ومیگوید : «اعال فهومعیل »نه«عال فهوعائل» پس‌مراد درآیهٔ مبارکه بمعنی میلو جوراست چنانکه دراین شعر

ومیزان حق‌لا یعول شعیرة　✿　ووزان صدق وزنه غیر عائل

ای‌لا یجوزفهوغیرعائل وبعضی‌تصحیح‌قول‌شافعی رابدین‌شعراستشهاد کرده‌اند که

و ان الموت یأخذ کل حی　✿　بلا شك وان اثری و عالا

ای‌وان‌صارمثریاو معیلا،ازهری،وثعلب،ومازنی، کههرسهازعلماء عربیت‌واساتید علم‌لغت میباشند گفته اند که: قول‌محمّد بن‌ادریس حجة فی‌اللغة.واصمعی باهمه‌علومکانتی کهدر فنون ادب‌داشته گفته است:« **قرأت‌دیوان الهذلیین‌و دیوان الشنفری‌علی محمدبن ادریس** یعنی دیوان‌فصحابنی‌هذیل وشعرشنفریرا برشافعی خواندم(شنفری بفتح‌الشین المعجمة وسکون النون وفتح الفاءوالراء المهملة ازمشاهیر شعراءجاهلیت بوده ، واودر دویدن میان عرب‌ضرب المثل است که گویند فلان‌اعدی من‌الشنفری)

درحدیث ازطریق اهل‌سنت وارد است که ان‌الله یبعث‌لهذه‌الامة علی‌رأس کل‌مأة سنة‌من یجدد لهادینها یعنی خدای تعالی برای این امت برسر هر صد سال کسی رابر میانگیزاند که ملت این‌امت راتجدید میکند ، وشریعت را ترویج مینماید وعلماء در تشخیص مصادیق این خبر بشارت اثر کلمات گفته اند . ودرخصوص خصوص وعموم دلالت آن تحقیقات کرده‌اند ، واین دعا گوی دولت جاوید آیت بعضی ازآنها را در شرح احوال ابن سریج فقیه ازمجلد مطبوع این معجم مبارك بمناسبت مقام ، واقتضاء کلام باز نموده ، وبه پنجسال از این پیش بلسان‌تفأل چنین سروده که مروج مذهب اثناعشریه،ومجددطریقهٔ حقهٔ جعفریه برسراین‌مأه ازملوك اسلام پادشاه‌جهان وخداوند زمان سلطان‌السلاطین وخاقان الخواقین ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجار خواهد بود اعلی‌الله‌برهانه‌وخلد سلطانه وسپاس خدایرا که آنفراست ثاقب افتاد وآنحدس صائب آمد الغرض درشرح شؤن این‌حدیث برسبیل‌اجماع واتفاق میگویند که مجدد مذهب

ومروج ملت برسر مأه اولی عمربن عبدالعزیز است ؛ وبرسر مأه ثانیه محمّدبن ادریس ، واین‌دوشعر را نیز که‌درترجمهٔ شهر شیر از از کتاب آثار البلاد بنظر رسید ه در اینمعنی‌بنظم کشیده اند که :

اثنان‌قد مضیا فبورك فیهما　　　عمرالخلیفة ثم نجل السودد
والشا فعی الا لمعی محمد　　　ارث‌النبوة وابن عم محمد

یافعی میگو ید : من‌مصادیق‌این‌حدیث را ازعمر عبدالعزیز اموی ومحّمدادریس شافعی گرفته تا این‌عصر همه‌را درتصانیف خویش معین ساخته ونام برده‌ام

میرمعاصر در روضات الجنات از کتاب اولیات حافظ جلال الدین عبدالرحمن سیوطی آورده است که گفته : « ان‌الشا فعی اول من‌صنف آیات الاحکام،واول مـن صنف فی‌اصول الفقه ؛ واول من‌تکلم فی‌مختلف الحدیث ، وصنف‌فیه » یعنی‌شافعی‌اول کسی‌است که‌آیاتی را که دراحکام‌فقهیه ، وتکالیف فرعیه نازل‌شده اند یکا یك از طی کلام الله‌استخراج نمود ، ودرتفسیر ودلالات آنها برحکم مذهبی کتاب‌نوشت .

وهم‌او اول کسی‌است؛ که‌علم‌اصول‌فقه‌رااستنبا ط‌نموده‌در موضوع اد لهٔ فقهیه و عوارض ذاتیهٔ آنها تصنیف‌ساخت .

وهم‌او اول کسی است که‌دراحادیث مختلفه‌واخبارمتعارضه سخن کرد، و در ترجیح‌وطرح‌وجهات‌علاجیه‌آنهادفتری‌پرداخت .

یافعی ازشافعی حکایت کرده که خود گفته است : در کو د کی‌بخواب دیدم که‌مردی مهیب درمسجد الحرام امام‌جماعت است،ومردم بوی اقتدا نموده‌ا ند چون ازنماز فارغ گردید روی سوی اهل مسجد کرد ، وتعلیم انواع مسائل وا رشاد فنون فضائل آغازنمود پس‌من‌پیش رفتم و گفتم « علمنی » یعنی مراتعلیم‌فرمای ؛ وی‌میزانی از آستین برآورد وبمن‌داد و گفت : « هذالك » یعني این‌ترازو تور است ، چون‌بیدار شدم معبری آنجابود صورت واقعه بروی قصه کردم گفت : همانا تورا در علم نظری صاحب نصیب گردد که‌بدان‌حق‌را ازباطل بتوانی سنجید، وصحیح را ازسقیم بتوا نی فهمید که‌میزا ن اشار ت است ، بآلت‌تمیز حقایق اشیاء وادراك بواطن‌امور .

یافعی میگوید : ازاثر این رؤیای صادق بوده که امام شافعی درمقامات علمیه اموری استخراج واستنباط فرموده است که پیش ازاواحدی بدانها پی نبرده بوده است ؛ مثل آنکه علم اصول را از کمون فنون بدرآورد؛ وباب قیاس را بروجه صحیح خلاصه کرد، ودرمعرفت مراتب ادله قانونی برنهاد پس نسبت او بعلم اصول چنانکه بعضی علما گفته اند مانند نسبت ارسطاطالیس است بعلم منطق ؛ و نسبت خلیل بن احمد بعلم عروض .

امام **فخرالدین** رازی در کتاب مناقب امام شافعی وغیره فی غیره گفته اند: که عبدالرحمن بن المهدی که خود ازائمه حدیث ومشایخ آن فن شریف است از شافعی در جوانی بخواست که برای او کتابی بسازد ؛ درشرایط استدلال بقرآن و سنت واجماع ، وقیاس ، وبشرح جهات ناسخ ازمنسوخ ، ومراتب عموم وخصوص . پس شافعي کتاب رساله را برنگاشت ونزدوی گسیل داشت . عبدالرحمن چون آن کتاب بدیع قرائت کرد بشگفت و گفت : **ماظننت ان الله خلق مثل هذا الرجل** یعنی نمی پنداشتم که حضرت آفریدگار مردی چنین بزرگوار ایجاد فرموده است .

محمد بن عبدالحکم مصری که نامش درعداد تلامذهٔ شافعی ثبت افتاده گفته است : من مانندشافعی ندیدم اصحاب حدیث نزد او میآمدند ، واورا بر سبیل اختبار ازغوامض اخبار ومعضلات آثار میپرسیدند ، واوبسی نکات واسرار ابراز و اظهار میکرد، که ایشان باتعجب تمام برمیخواستند،واصحاب فقه ازموافق ومخالف براووارد میشدند وبااعتراف واذعان بیرون میرفتند ؛ واصحاب ادب بمحضرفیض اثر اوداخل میگردیدند ، ازاشعار عرب وفنون ادب بسی معانی بدیعه وبیانات عجیبه میشنیدند که باهرگونه حیرت واعجاب بازمیگشتند،ده هزار بیت از قصاید ومقطعات شعراء قبیله هذیل بالخصوص ازبرداشت

ودر تواریخ و ایام عرب ازاعلم ارباب خبر و اصحاب سیر بشمار میرفت.

عبد الله بن اسمعیل یمنی نزیل مکه بسند صحیح مضبوط متصل بشیخ کبیر ابوالحسن شاذلي که عارفی مشهور ، ودرسلوك طریقتی دارد مأثور که آنرا شاذلیه نامند

روایت میکنند که شیخ شاذلی فرمود: «**مامات الشافعی حتی قطب**» یعنی شافعی نمرد تاقطب گردید؛ آنگاه گوید: سبب صدور اینمدیح عالی ازشیخ شاذلی آن بود که شهاب الدین بن المیلق شافعی گفت: وقتی بخدمت امام تاج الدین بن عطاءالله مالکی رسیدم و گفتم: **یاسیدی أرید أن اصبحك بشرط أن تترکنی علی مذهبی، فانی احب مذهب الشافعی** یعنی میخواهم درطریقت بصحبت وارادت توفائزشوم، بشرط که مرادرشریعت بمذهب مالك نخواهی که من مذهب شافعی رادوست میدارم گفت: نعم، وازیدك زوبدة وهي انه روی شیخنا الشیخ الکبیر المعظم ذوالنور القدسی العارف بالله ابوالعباس المرسی عن شیخه الشیخ الجلیل ذی المقام العالی المشهود له بالقطبیة ابی الحسن الشاذلی انه ما مات الشافعی حتی قطب».

هم یافعی میگوید: که برای این قطبیت که شاذلی درحق شافعی شهادت داده است؛ دومعنی میبینم یکی قطبیت مصطلحه که درهرعصر مصداقی دارد منحصر بفرد، واین مصراع بدینمعنی اشارتست که گفته‌اند، محجوبة لن یراها اثنان فی زمن: ودیگر آنکه میگوئیم علماء رادر هر زمان قطبی است ماوراء قطب عرفاء؛ و امام شافعی قطب علماء بوده.

دررسالهٔ استاد ابوالقاسم قشیری مسطور؛ ودرافواه اهل سلوك مشهور است که شیخ بلال خواص از حضرت خضر عليه السلام حال امام شافعی پرسیدفرمود: هو من الاوتاد یافعی گوید: اینمکالمه پیش از آنکه شافعی بمقام قطبیت ارتقا جوید روی داده است.

الحاصل تمجید وتمدیح علماء وعرفاء وغیرهم دربارهٔ شافعی ازاین قبیل بسیار است؛ واز اینمقدار که منقول افتاد معلوم میگردد که روایت جمیع تا چه حد تولید کسالت خواهدنمود. صاحب وفیات میگوید: **و قد اتفق العلماء قاطبة من اهل الحديث والفقه والاصول واللغة والنحو وغير ذلك على ثقته و امانته وعدالته وزهده وورعه ونزاهة عرضه وعفة نفسه وحسن سيرته وعلو قدره** صاحب مرآت میگوید: «وقد اتفق العلماء قاطبة على جلالته وبراعته وفضيلته و امامته

ودیانته وتقواه وورعه وزهادته وجوده وسماحته ومروته ونزاهته و لطافته » خود گفته است که پیغمبر ﷺ را درخواب دیدم بامن فرمود : «یاغلام ممن انت» یعنی ای پسر از کدام قبیلهٔ گفتم: «من رهطك یارسول الله» یعنی ازقبیله توفرمود : «ادن منّی» یعنی نزدیك بیا چون نزدیك رفتم از آب دهان مبارکش برزبان ودهان ولبان من بریخت و فرمود : «امض بارك الله فیك » .

در **مختصر** مذکور است که شافعی گفت : شبی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در واقعه بدیدم که بامن مصافحه فرمود : وخاتم خویش ازانگشت مبارك بر آورده دردست من کرد؛ عمّی داشتم صورت منام بااوتقریر کردم چنین تعبیر نمود که مصافحهٔ علی با تو اشارت است ، بایمنی ازعذاب اخروی وعطاء خاتم باشتهاراسم ، وانتشار صیت دنیوی نام تو تالی علی خواهد بود . بهر جا که شهرت او کشیده است آوازهٔ تو نیز بآنجا خواهد رسید .

هم سلطان جلیل ملك مؤیّد حموی در تاریخ مختصر از دختر زادهٔ شافعی حکایت کرده که گفت : پدرم گفت شافعی بعهد جوانی در علم تنجیم و احکام آن نظر میکرد ، واو بهیچ فن داخل نمیشد مگر آنکه درآن فن از اقران پیش میافتاد پس وقتی درطالع زوجه خویش که آبستن وبر حالت زائیدن بود نظر نمود و فرمود : **تلد جاریة عوراء علی فرجها خال اسود تموت الی کذاوکذا** یعنی این زن دختری یك چشم خواهد آورد که برعورت او خالی سیاه خواهد بود؛ و آن فرزند درفلان تاریخ خواهد مرد . پس بیکما بیش چنان افتاد که او خبرداد ، وسپس بر خویشتن لازم ساخت که در بقیهٔ عمر ستاره شماری نکند ، وطالع بینی نفرماید وآنچه از کتب فن نجوم داشت همه را بخاك پنهان کرد .

شریف مصطفی بن حسن بن سنان میگوید : **وکان حاذقاً فی الرمی یصیب تسعة من عشرة** یعنی شافعی درتیراندازی استادی حاذق بود ازده خدنگ وی یکی بیش خطا نمیکرد در کتب تراجم ومعجمات وغیرها آورده اند که شافعی درشعرسازی و سخن پردازی نیز لسانی گویا ویدی طولی داشت ، معانی ملیح درالفاظ فصیح میآورد : وابکار افکار دراشعار

آبدار میگنجانند، قاضی القضات احمدبن خلکان میگوید: شعرشافعی بسیار است از آنجمله من این چند بیت را ازروی خط حافظ ابوطاهر سلفی دیده، ونقل نموده‌ام که.

ان الذی رزق الیسار ولم یصب ✿ حمداً ولا اجراً لغیر موفق
الجد یدنی کل امر شاسع ✿ والجد یفتح کل باب مغلق
واذاسمعت بان مجدود احوی ✿ عوداً فاثمر فی یدیه فصدق
واذاسمعت بان محروماً اتی ✿ ماءً لیشربه فغاض فحقق
لوکان بالحیل الغنی لوجدتنی ✿ بنجوم اقطار السماء تعلق
لکن من رزق الحجی حرم الغنی ✿ ضدان مفترقان ای تفرق
ومن الدلیل علی القضاء وکونه ✿ بؤس اللبیب وطیب عیش الاحمق

یعنی کسی که بدولت وثروت رسید، واز ثمرات ونتائج آن نه ذکر جمیل دنیوی اندوخت، ونه اجر جزیل اخروی، براستی که مرد بی توفیقی است. بخت هرچیز دوری را نزدیك میسازد؛ وهر در بستهٔ را بازمی کند. اگر شنیدی که طالعمندی چوبی خشك بدست گرفت وآن چوب خشك خرم شدوبار آورد زینهار که انکار نکنی؛ وچنانکه شنیدی که بدبختی بلب آبی آمد تا بنوشد آن آب در زمین فرو رفت البته بپذیر و شگفتی مگیر توانگری ومالداری بحیله وتدبیر نیست، چه اگرچنین بودی مرا میدیدی که بستاره‌ی آسمان آویخته‌ام؛ ولی هر که رابنصیبهٔ خردمندی بنواختند، ازقسمت توانگری محروم ساختند مابین عقل ومال که در ضدند جدائی است که هرگز قرین هم نگردند؛ ازدلائل وجود تقدیر، وعدم سود تدبیر آنست که می بینی بسی مردم دانشور درسختی وتنگی میگذرانند، و بسی مردم احمق درخوشی وعیاشی.

وهم این ابیات بدیع وقطعهٔ بارع بنص قاضی القضات بشافعی منسوب است، واز ملاحظهٔ مضامین آنها محقق میشود، که همانا بر آئین وفادت بر کریمی وارد شده وهنوز عطائی درنیافته بوده‌است میفرماید:

ماذا یخبر ضیف بیتك اهله ✿ ان سیل کیف معاده ومعاجه
ایقول جاوزت الفرات ولم انل ✿ ریا لدیه وقد طغت امواجه

ورقیت فی درج العلا فقضایقت ✿ عما ارید شعابه و فجاجه
ولتخبرن خصاصتی بتملقی ✿ والماء یخبر عن قذاه زجاجه
عندی یواقیت القریض ودده ✿ و علیّ اکلیل الکلام و تاجه
تربی علی روض الربا ازهاره ✿ ویرّق فی نادی الندی دیباجه
والشاعر المنطیق اسود سالخ ✿ و الشعر منه لعابه و مجاجه
وعداوة الشعراء داء معضل ✿ ولقد یهون علی الکریم علاجه

یعنی مهمان این سرای تو چون بموطن خویش باز گردد ، و مردم آنجا از کیفیت باز گشت و کمیت باز یافت او باز پرسند، درجواب چه گوید آیا بگوید از نهر زخار ؛ وشط سرشار فرات گذشتم ، و کفی آب ننوشیدم، و یا آنکه بگوید :در جات کوه بزرگوار یرا بپای طلب در نوردیدم ؛ واز مراد دل چیزی ندیدم، که شعب وطرائق آن باهمه گشادگی برمن تنك آمد نیاز مندی ودست تنگی من خواهد خبرداد که من در درگاه تو هر گونه چاپلوسی بکار برده ام و هر گونه دلنمودگی بخرج آورده ام آنچنانکه آب صافی از خاشاك خبر دهد مرا گوهر شعر در بر ، و افسر سخن بر سر است ؛ شکوفهٔ شعر من بر گلستان پشتهٔ چمن بر تری میکند ، ودیبای سخن من از محافل جود بهر انجمن تازگی مینماید ؛ همانا شاعر زبان آور افعی سیاه باشد ، و شعرش زهر جانگاه ؛ ودشمنی ارباب سخن دردیست سخت که دوایش بر شخص کریم امریست سهل ، هم بشافعی منسوب است که :

کلما ادبنی الدهر ✿ ارانی نقص عقلی
و اذا ما ازدت علماً ✿ زادنی علماً بجهلی

یعنی روز گار هر گاه مرا گوشمال بداد نقصان عقلم باز نمود ؛ و بفهمانید که این سانحه ازقلت عقل بوده است؛ وهرچه برعلم من بیفزود بر اذعان بجهلم مزید آورد، هم بشافعی منسوب است .

رام نفعاً فضر من غیر قصد ✿ ومن البر ما یکون عقوقا

یعنی خواست تابمن سودی برساند لاعن عمد زیانی رسانید، ای بسا اداء حقوق

که جزءِعقوق است . شافعی خود فرموده که : درمکه معظمه،شوخی ازقرشیات بزنی خواستم،بااومزاح میکردم من میگفتم :

ومن البلية ان تحبّ ✿ فلا يحبك من تحبّه

یعنی از گرفتاریهاست که یکی را دوست داری واو تورا دوست ندارد،اومیگفت:

و يصد عنك بوجهه ✿ وتلحّ انت فلا تغبه

یعنی علاوه بر آنکه تورادوست ندارد روی خویش نیز از تو بگرداند ، وتو ثابت قدمی الحاح کنی ، واورا یك روز در میان دیدن نتوانی این بیت مشهور نیز از شافعی است که :

ولولا الشعر بالعلماء يزرى ✿ لكنت اليوم اشعر من لبيد

یعنی اگرشعر گفتن برعالم عیب نمیبود من درشاعری ازلبیدهمیگذشتم این دوشعر را ملك مؤید ازشافعی آورده است

واحق خلق الله بالهم امرؤ ✿ يبلى ذو همة يبلى بعيش ضيق

یعنی : سزاوارترین مردم بغم واندوه مرد بزرك همتی است که بروزی تنگ و معیشت ضنك گرفتار باشد

رعت النسور بقوة جيف الفلا ✿ ورعى الذباب الشهدوهوضعيف

یعنی کر کسان قوی مردار میخورند ، ومگسان ضعیف انگبین میچرند این بیت ثانی درمعنی نظیر بیت اخیراست ازاشعاریکه ازروی خط حافظ ابوطاهر سلفی منقول افتاد . یافعی این دوبیت رابشافعی منسوب میدارد که

تغرّب عن الاوطان فى طلب العلى ✿ وسافر ففى الاسفار خمس فوائد

تفرّج همّ واكتساب معيشة ✿ وعلم واداب وصحبة ماجد

یعنی در طلب بلندی وبزرگی غربت بگزین ومسافرت اختیار مینمائی که براین قاعده پنج فائده مترتب میگردد : **یکی** کشف اندوه . و « **دیگر** » کسب روزی . و **دیگر** تحصیل علوم . « **ودیگر** » تکمیل رسوم . **ودیگر** صحبت بزرگان . اما مشهور میان شیعه بل وغیرهم آنست که ایندوبیت ازلسان مبارك امیرالمؤمنین علی

صلوات الله علیه صادر گردیده، هم این دوبیت را یافعی بشافعی اسناد میدهد که در آداب اکتساب علم گفته است :

اخی لن تنال العلم الا بستة ☆ سأ نبئك عن مكتومها ببيان

ذكاء وحرص واجتهاد وبلغة ☆ وارشاد استاد وطيب زمان

یعنی برادرا بعلم نتوانی رسید، مگر بشش شرط که شرح میدهم **یکی** تیزی خاطر **دیگر** حریصی دل . **دیگر** کوشش بدن **دیگر** آمادگی معاش . **دیگر** راهنمونی استاد **دیگر** پاکیزگی زمان . همانا شرط ششم اشارت است بحداثت سن ؛ وریعان شباب .هم از شافعی است بروایت یافعی

بقدر الكدّ تكتسب المعالی ☆ ومن رام العلی سهر اللیالی

یعنی گنج دانش باندازهٔ رنج و کوشش نصیب میأ فتد هر که بزرگی میجوید شب را زنده میدارد مضمون این شعر ناظر است بفحوی کریمه **ليس للانسان الا ماسعی**

صاحب روضات الجنات میگوید : این شعرها **ازشافعی است**

يقولون اسباب الفراغ ثلاثة ☆ ور ابعها خلوه وهو خيارها

وقدذكروا مالا وأمناً وصحة ☆ ولم يعلم ان الشباب مدارها

یعنی میگوید اسباب فراغت خاطر سه چیز میباشد، وازچهارمین که بهترین همه است غافل مانده اند گفته‌اند : **یکی** مال است **ودوم** ایمنی **سوم** صحت، وندانسته‌اند که مدار این هرسه جوانیست؛ هم او گفته که :

محن الزمان كثيرة لا تنقضى ☆ و سروره يأتيك كالاعياد

تأتى المكاره حين تأ تى جملة ☆ وترى السرور يجيء كالفلتات

یعنی محنتهای روزگار بسیار است، وخوشی وخرمی آن بسی اندك ویکایك چنانکه فی المثل محنت بمثابهٔ سلسلهٔ روزگار همی پیوسته میآید ، وسرور بمنزله عیدها گسسته میرسد ریزش محنتهای زمانه بیکباره ؛ وهمگانیست ، وترا وش سرور آن یکان یکانی هم شافعی راست .

واذا عجزت عن العدو فداره ☆ وامزج لهان المزاج وفاق

فالماء بالنار الّتی هی ضدّه ✿ یعطی النضاج وطبعها الاحراق

یعنی : چون ازدشمنی کردن عاجز آمدی، باخصم خویش درآمیز ؛ ودر نیاویز، که از آمیختگی دوضدّ باهم ساختگی بدست آید، چنانکه از آمیختگی آب و آتش پختگی روی دهد . امام شافعی را اشعار درمدائح اهل بیت بسیار است که در آنها اظهار موالات نموده ، وفرض مودّت اولی القربی اداء فرموده ازجمله حافظ بن حجر مکّی در کتاب صواعق ازوی روایت کرده است که گفته :

یا اهل بیت ا لمصطفی حبّکم ✿ فرض من الله فی القرآن أنزله
کفیکم من عظیم القدران ّکم ✿ من لا یصلی علیکم لا صلوة له

یعنی ای خانوادهٔ رسالت دوستاری شما از جانب خدا فرضی است که درقرآن نازل شده ، دربزرگی قدرشما همین پسنده است که اگر نماز گذار برشما صلوات نفرستد عملی باطل کرده ، وعبادتی ازپیرایهٔ قبول عاطل .

حسین بن معین الدین میبدی که از حکماء علماء اهل سنت و جماعت است در فتوح شرح دیوان مبارك میگوید : با شافعی گفتند :(**ماتقول فی علی**» ؟ فرمود «**ما أقول فی شخص اجتمعت له ثلاثة، مع ثلاثة لایجتمعن قط لاحدمن بنی آدم . الجود مع الفقر؛ والشجاعة مع الرأی؛ والعلم مع العمل**» پس برخواند .

أنا عبد لفتی أنزل فیه هل اتی ✿ الی متی أکتمه أکتمه الی متی

یعنی من بندهٔ جوانمردی هستم که سورهٔ هل اتی در شأن او نازل شده، تا چند عقیدت خویش پنهان کنم تا چند .

هم او گوید که امام شافعی گوید .

لوأن المرتضی ابدی امحله ✿ لخر الناس طرآ سجداً له
کفی فی فضل مولانا علی ✿ و قوع الشك فیه انه الله

یعنی اگر حضرت مرتضی حقیقت حال وباطن امرخویش ظاهر سازدمردمرا کافر سازد که همه بشبهۀ خدائی نزداو بسجده افتند ازفضل ومنقبت وی همین بس که دربارهٔ اوشك نموده اند که آیا خدا است ، یاازخلق ! درپارهٔ کتابها بجای بیت ثانی

این شعر ثبت افتاده که :

و مات الشافعی لیس یدری ☆ علیّ ربه ام ربه الله

امام فخر الدین رازی که‌از مشاهیر اشاعره است در تفسیر کبیر میگوید : وابن صبّاغ که از فحول فرقهٔ مالکیّه است در فصول المهمه ؛ که شافعی گفته است .

یارا کباًقف بالمحصب من منی ☆ و اهتف بساکن خیفها و الناهض

سحرا اذاافاض الحجیج الی منی ☆ فیضا کملتطم الفرات الفائض

ان کان رفضا حبّ آل محمّد ☆ فلیشهد الثقلان عنّی رافض

یعنی ای‌سواریکه عزیمت بیت عتیق داری چون بدان ارض شریف در رسی در موضع موسوم بمحصّب اززمین منی بایست بگاهیکه حاج مثل فرات مّواج بجانب منی در ریزش آیند ، ببانك بلند بمسامع‌نشسته وایستاده آنگروه انبوه‌برسان وبگو که : شافعی گفت : اگر دوستی آل محمّد رفض است تمام جن و انس گواه باشند که من‌رافضیم .

از محمّد بن‌یوسف زرندی منقول است که گفته : چون امام شافعی مطلبی بمحبت اهل بیت نبی علیهم‌السلام علی الجهار اقرار کرد ، ودرحق او گفتند آنچه که گفتند وی این اشعار درمقابل طعنها وطنزهای معاصرین بسرود که :

اذا نحن فضلنا علینا فاننّا ☆ روافض‌بالتفضیل عنداولی الجهل

وفضل ابی‌بکراذا ماذکرته ☆ رمیت بنصب عند ذکری للفضل

فلا زلت زا رفض و نصب ☆ کلاهمابحبیهماحتی‌اوشدفی‌الرمل

یعنی اگرعلی‌را تفضیل دهم درنزد جاهلان رافضی‌معدود شوم ، وچون فضیلت ابوبکر گوئیم ناصبی محسوب گردیم من‌همی برفض‌ونصب معتقد خواهم بودتابمیرم

درروضات الجنات است که ازشافعی نقل‌شده که‌یکی ازوی پرسید که در حق علی علیه‌السلام چه گوئی؟ گفت : چه‌خواهم گفت درحق کسی که مناقب وفضائل و خصایص وخصائل‌اورادوستانش از جهت تقیه پوشانیدند ، و دشمنانش از روی کینه ، و معهذا محامد ومدایح‌اومابین‌خافقین‌را پرساخته‌است ، همانا سید تاج‌الدین عاملی این معنی

ازشافعی گرفته که گفته است :

لقد کتمت آثار آل محمد ☆ محبوهم خوفاً واعدائهم بغضاً
فابرز من بین الفریقین نبضة ☆ بها ملاء الله السموات والارضا

هم میر معاصر بشافعی منسوب میدا رد که گفته :

اذا فی مجلس ذکروا علیاً ☆ و شبلیه وفاطمة الزکیة
یقال تجاوزوا یا قوم هذا ☆ فهذا من حدیث الرافضیة
هربت الی المهیمن من اناس ☆ یرون الرفض حب الفاطمیة
علی آل رسول صلوة ربی ☆ و لعنته بتلك الجاهلیة

یعنی چون درمحفلی نام علی وفاطمه ودوشیر بچهٔ ایشانرا بخیر مذکورسازند ارباب تعصب گویند : ازاین مجلس در گذرید که اینها از حدیث روافض است؛ بخدا پناه میبرم ازمردمی که دوستاری سلسله بنی فاطمه را رفض میدانند ؛ صلوات پرورده گار براهل بیت رسالت باد ، ولعنت کردگار براینمردم جاهلیت حمدالله مستوفی که از مورخین اهل سنت وجماعت است؛ در گزیده میگوید : شافعی رادروقت امامت بسبب حب اهل بیت برفض نسبت کردند ؛ بواسطه بیتی چند که این شعر ازآنها ست

انا الشیعی فی دینی واهلی ☆ بمکة ثم داری عسقلیه

یعنی : مراآئین تشیع است ؛ ونژاد از قریش ؛ و خانه بعسقلان از روی قافیه این بیت چنین مینماید که جزءقطعه ایست که اخیراً ازمیر معاصر منقول افتاد ؛ واین آیت صحت انتساب آنشعرها ست بامام شافعی . ومحدث نیسابوری درترجمت شافعی ازرجال خود اشعاری دیگر درمدیح اهل البیت وجزء آن از اونقل میکند، ازآنجمله ایندوبیت است که درصفت دنیا گفته ، وآنهارا باميرالمؤمنین علیه السلام نیزمنسوب میدارند

وماهی الاجیفة مستحیلة ☆ علیها کلاب همهن اجتذابها

ودیگر درآرزوی بخشش گفته :

یالهف قلبی من مال اعود به ☆ علی المقلین من اهل المروات
فان قولی لمن قدجاء یسألنی ☆ مالیس عندی من احدی المصیبات

ودیگر در موالات حضرت ولایتمآب امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه وعلی اولاده الطاهرین، گفته:

لا تقبل التوبة من تائب ✿ الا بحبّ ابن ابی طالب
حبّ علیّ لازم واجب ✿ فی عنق الشاهد والغائب
لوشق قلبی لتری وسطه ✿ سطرین قدخطّا بلا کاتب
العدل والتوحید من جانب ✿ وحبّ اهل البیت من جانب

متتبع بصیر میداند که این چهار بیت از جنس شعر ابن ابی الحدید است که از مفضّله معتزله بغداد بود، ودر کتابی بنظر رسید که آنهارا بصاحب بن عباد اسناد داده بود والله اعلم ودیگر.

قیل ترفضت قلت کلا ✿ لاالرفض دینی ولااعتقادی
لکن تولیت غیر شك ✿ خیر امام وخیر هاد
انکان حبّ الوصیّ رفضاً ✿ فاننی ارفض العباد

ودیگر

الی م الام وحتی متی ؟ ✿ اعاتب فی حبّ ذاك الفتی
وهل زوّجت فاطم غیره ؟ ✿ وفی غیره هل اتی هل اتی ؟

ودیگر

اذاجاش طوفان الضلال فنوحه ✿ علیّ وا خلاص الولاء له فلك
امام اذالم یعرف المرء فضله ✿ علی الناس لم ینفعه دین ولا نسك

ودیگر

اولی النهی عجزت عن وصف حیدرة ✿ والعارفون بمعنی ذاته ما هو
ان ادّعه بشرا فالعقل یمنعنی ✿ واتقی الله فی قولی هو الله

هم محدّث نیسابوری میگوید: وحکی ربیع بن سلیمان انه قیل للشافعی: ان الناس لایصبرون علی سماع منقبة اوفضیلة لاهل البیت، واذارأو واحداً منّا ینقل فضیلة قالوا انه رافضیّ ووقعوا فیه قاله الشافعی:

اذافی مجلس ذکروا علیا ☆ و سبطیه وفاطمة الزکیة
فاجری بعضهم ذکری سواهم ☆ فایقن انه لسلقلقیة

وازامارات اختصاص امام شافعی بمودت اولی القربی ومحبت اهل البیت صلوات الله علیهم روایتی است که علامه توبلی رضوان الله علیه از کتاب ثاقب المناقب نقل نموده

حاصل مراد آنکه محمّد بن عمر واقدی گفت : هرون الرشید همه ساله درروزعرفه مجلسی خاص اهل علم منعقد میساخت ، پس نوبتی برای حضور علماء قعود نمود ؛ ونخستین کسیکه واردشد شافعی بود ، رشیداورا برای آنکه ازطرف امهات نژاد بهاشم میرسانید در کنارخویش نشانید؛ آنگاه محمّد بن حسن، وابو یوسف؛ درآمدند؛ ودرپیش روی خلیفه نشستند ومجلس ازدانشوران زمان پرشد ، ودرمیان ایشان هفتاد کس ازعلماء حضور داشت که هریك شایستهٔ امامت خطّهٔ بودند .

واقدی گفت : من درآخرهمهٔ مردم داخل شدم، همینکه چشم رشید بمن افتاد گفت : چرا دیر آمدی ؟ گفتم : شغلی ازمبادرت خدمت عائق شد، وگرنه دوست میداشتم که ادراك حضور امیرالمؤمنین را برهمگان سبقت جسته باشم ، پس مرا نزدیك خواند ودرپیش روی خود بنشانید ، آنگاه ارباب دانش سخن آغاز کردند وباب افادت از هرفنی بازنمودند ، وگفتگوها رفت ومطلبها گفته آمد تا آنکه خلیفه با شافعی روی کرد و گفت : یابن عم ازفضایل علی بن ابیطالب تا چند حدیث روایت میکنی ؟ گفت افزون ازچهارصدحدیث : گفت بگووباك مدار گفت : ازپانصدحدیث میگذرد :

پس بامحمّد بن حسن گفت ای کوفی توچند خبر از فضائل علی میدانی ؟ گفت : بیش ازهزار حدیث ، پس باابو یوسف گفت : «**کم تروی انت من فضایله اخبرنی ولا تخش** » گفت یاامیرالمؤمنین اگر بیم نبودی روایت ما درفضایل وی ازاندازهٔ شمار بگذشتی گفت : ازچه بیم داری ؟ گفت : ازتووعمّال وحواشی تو، گفت: تودرامانی بگو که چند فضیلت درحق علی روایت داری گفت : پانزده هزار حدیث مسند ؛ و پانزده هزارمرسل .

واقدی گوید : آنگاه بمن روی کرد و گفت : توچه میگوئی ؟ گفتم : همان که قاضی ابویوسف گفت؛ گفت: ولی من خود فضیلتی از علی بن ابیطالب میدانم که باین دو چشم دیده‌ام و باین دو گوش شنیده‌ام ؛ وازهر منقبتی که شماها روایت میکنید بزرگتر است، و من از در توبه بسوی خدا باز میآیم از آنچه بدست من بر آل ابوطالب رفت، ماهمه گفتیم: خدای تعالی امیرالمؤمنین را توفیق وصلاح دهاد، کاش آنفضیلت را برای ما روایت فرماید: گفت : بلی من عامل خود یوسف بن حجاج را بر دمشق بگماشتم وباو سپردم که با رعیا عدل کند ، ودرقضایا انصاف ورزد، او نیز گفتهٔ من بکار می بست ؛ وازقانون داد و درستی تخلّف نمیجست ، وقتی با او گفتند که خطیب جامع دمشق همه روزه علی علیه السلام را دشنام میدهد، وی خطیب را بخواست و از آنخبر باز پرسید ؛ خطیب اقرار نمود این حجاج پرسید که سبّ علی را سبب چیست ؟ گفت : آنکه علی پدران مرا کشته ، وذرّیّت آنانرا باسیری گرفته است ، ومن از این روی اورا دشمن میدارم، وازشتم وسبّ وی باز نمیایستم ؛ پس یوسف بن حجاج اورا مقید ومغلول ومحبوس ساخته ماجری بمن نوشت من نوشتم که اورا همچنان بابندو کند روانه حضرت خلافت نمای ، چون حاضر آوردند من بااو درشتی آغاز کردم ، و بانك بر وی زدم که «**انت الشاتم علی بن ابی طالب** علیه السلام» گفت آری گفتم: ویلك علی هرچه کرد ازقتل وسبی بحکم خداورسول بود، گفت من ازعقیدهٔ خود بازنخواهم گشت، من سیّاط وعقابین خواستم و بفرمودم تااورا درحضور بشکنجه کشیدند ؛ ویکصد تازیانه بر پشتش بنواختند ، واوهمی صیحه میزد و فریاد میکشید وعاقبت برخود بول کرد، پس گفتم : اورا ازعقابین دور کردند وداخل این حجره که درایوانست نمودند ؛ ودرها ببستند، چون شب درآمد، من درهمین موضع نشسته بودم تانماز خفتن را نیزه دراینجا گذاردم، آنگاه دراین اندیشه شدم که آیا این خطیب را چگونه هلاك نمایم؛ گاه خیال عذاب کردن میکردم ؛ و گاه مسموم ساختن ، و گاه غرق نمودن، که دراین فکر مرا خواب در ربود، ناگاه درآسمان گشوده شدو رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد ، وآن بزرگوار پنج حله دربرداشت ، وازدنبال وی علي بن ابيطالب

علیه‌السلام نزول فرمود، وبروی سه‌حله بود؛ آنگاه حسن باسه‌حله وحسین با دوحله؛ وپس از ایشان جبرئیل علیه‌السلام بایك حله بصورتی خوش وجامی پرازآب زلال در کف ورود نمود پس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با او گفت: که جام آب بامن ده جبرئیل جام بدست رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم داد. وآن حضرت بصوت بلند صلا درداد که یا شیعه محمّد وآله، ودر آنحال افزون از پنج هزار کس در سرای من بودند از میان ایشان چهل نفر که همه‌را میشناختم، رسول خدا را جواب دادند، وآن بزرگوار ایشانرا سیراب ساخت آنگاه فرمود: دمشقی کجاست، دروقت در حجرهٔ که خطیب آنجا بود گشوده گشت! واورا بحضور پر نور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بردند؛ همینکه چشم علی بخطیب افتاد! اورا بگرفت وگفت: یارسول‌الله این‌مرد برمن ستم میکند! ومرا بی سبب دشنام میدهد! پیغمبر فرمود: یاابالحسن دست ازاوبدار پس پیغمبر خود بندست خطیب را بگرفت وگفت: توعلی بن ابیطالب رادشنام میدهی؟ گفت: آری گفت بارالها صورت اورا بگردان وخودازوی کیفر بکش، درحال خطیب را دیدم که بصورت سگی است! پس اورا بمحبسی که داشت باز گردانیدند؛ وپیغمبر بادیگران بآسمان صعود فرمود، من وحشت‌زده ازخواب بجستم وبرغلام بانگ زدم، که خطیب دمشقی را حاضر کن، ناگاه دیدم که اورا بصورت کلبی کشان کشان بیاوردند؛ پس بروی عتاب آوردم که هان ایلعین عقوبت پروردگار را چگونه دیدی، واو بسان مردم عذرخواه بسرهمی اشارت میکرد ولابه‌مینمود، گفتم: اورابجای خویش باز گردانیدند؛ واینك درهمین حجره‌است راوی گوید: پس رشید بفرمود تااوراحاضر مجلس ساختند، ومو کّل خلیفه بگوش وی چسبیده بود دیدم گوش آنملعون مثل گوش انسان! وخود درصورت کلب است، واو همی‌لابه میکرد، ولبهامتحرك میساخت مثل آنکه اعتذار بجوید؛ وراه انابت بپوید

امام شافعی روی باخلیفه کرد وگفت: اینملعون مسخ شده‌است، ومن ایمن نیستم که‌سخط الهی بروی نازل شود، پس رشید بفرمود تااورا بجای خویش بردند؛ و زمانی نگذشت که ناگاه صیحه هولناکی شنیدیم همینکه نظر کردیم دیدیم که‌صاعقه بر پشت آنحجره فرود آمده وآن خبیث را باخانه بسوخته‌است.

واقدی گوید پس من با هارون گفتم که: این معجزه‌یی بود که برای وعظ و نصیحت تورخ نمود، زینهار که سپس باذریه این بزرگوار درنیندازی گفت: من از آنچه گذشت درحق ایشان بخدا باز گشته‌ام، و توبه‌استوار نموده‌ام

ودر کتاب فهرست ابن الندیم مسطور است که شافعی درتشیّع بسی شدید بود گویند: روزی یکی ازوی مسئله‌ای استفتاء کرد، واوجوابی داد سائل گفت: همانا در این قول باعلی بن ابیطالب علیه‌السلام مخالفت نمودی؛ گفت توثابت کن که آنحضرت‌راحکم دراینموضوع غیر این بوده است، تامن گونه روی خویش برخاك گذارم، وبگویم که خطا کردم، وازاین‌رأی بحکم آن بزرگوار باز گردم

وهم گویند: درمجلسی که یکی ازطالبین حضورداشت واردشد، و گفت مرادراین محضر مجال سخن کردن نیست، که این بزرگواران بکلام وریاست ازهر کس سزاوارترند.

وهم شافعی را مراثی بسیار است دربارهٔ حضرت امام سعید شهید ابو عبدالله السبط ارواحنا له الفداء، جمله‌ای ازآنهارا سیدجلیل احمدبن احمد حافی حسینی در کتاب موسوم بالتبر المذاب فی بیان ترتیب الاصحاب ذکر کرده، وعلامه مجلسی در مجلدعاشر بحارالانوار این اشعار ازوی نقل فرموده‌است.

تاوّهَ قلبی والفؤاد کئیب ☆ وارّق نومی فالسهادعجیب
فمن مبلغ عنی الحسین رسالة ☆ وان کرهتها انفس وقلوب
ذبیح بلا جرم کأنّ قمیصه ☆ صبیغ بماء الارجوان خضیب
فللسیف اعوال و للرمح رنّة ☆ وللخیل من بعدالصهیل نحیب
تزلزلت الدنیا لآل محمّد ☆ و کادت لهم صم الجبال تذوب
وغارت نجوم واقشعرت کواکب ☆ وهتّك استار وشقّ جیوب
یصلّی علی المبعوث من آل هاشم ☆ ویغزی بنوه ان ذا لعجیب
لئن کان ذنبی حبّ آل محمّد ☆ فذلك ذنب لست عنه اتوب
هم شفعائی یوم حشری وموقفی ☆ اذامابدت للناظرین خطوب

یعنی دل آه میکشد؛ وخاطر اندوهگین است، وخواب رابه بیداری مبدل ساخته

وراحت شگفت است آیا کیست که حسین بن علی عليه السلام را ازمن پیغام برسانند؟ اگرچه پیغام فرستادن من برطباع مردمی ناگوار باشد؛ همان مذبوح بیگناه که گویا پیراهن بدن مبارك اورا بسارغوان رنگ کرده‌اند، برای وی شمشیرها و نیزه هاومراکب مردم کوفه بگریه وناله برخواستند؛ در مصیبت دودمان رسالت، تمام گیتی در لرزه آمد؛ چندانکه نزدیك شد که کوههای سخت جمله آب و مذاب گردند، ستارگان فروشدند، واختران بلرزیدند، ومسلمانان پردها چاك زدند، وجامه ها بدریدند شگفتا این است که برپیغمبر صلوات میفرستند! وبراولاد وی شمشیر میکشند اگر دوستاری آل رسول گناه است؛ من ازاینگناه بازنخواهم گشت که ایشان بروز رستخیز شفیعان منند درهنگامه‌ئیکه برای مردم کارهای بزرك رونماید

درکتاب فهرست تألیف ابوالفرج محمّدبن ابی یعقوب اسحق وراق مشهور بابن النديم مسطوراست که بخط ابوالقاسم حجازی در کتاب الاخبار الداخله قرائت کردم که نوشته بود: مردی ازبنی ابي لهب درناحيهٔ مغرب ظهور کرد خليفهٔ وقت هرون الرشيد بفرمود: تااورا بنزدوی حمل دهند چون بیاوردند شافعی نیز با اوبود، خلیفه نخست برلهبی برآشفت؛ وهرگونه خشونت و مکروه بزبان آورد؛ تا آنکه امر بحبس او نمود، آنگاه باشافعی عتاب کرد که «**ماحملك على الخروج معه**»؟ یعنی ترا چه بر آن واداشت که بااو خروج کردی گفت: «**انا رجل املقت وخرجت اضرب في البلاد طلباً للفضل فصحبته لذلك**».

یعنی من مردی درویش بودم؛ وازپی تحصیل امرمعاش در شهرها میگشتم؛ از این جهت همراهی اواختیار کردم؛ پس فضل بن ربیع از خلیفه استدعا نمود که اورا بوی ببخشد، رشید ازتقصیراودر گذشت واومدتی درمدينة السلام مقیم بود؛ محمّدبن شجاع بلخی گفته است که شافعی درآنوقت برزی مغنیان سواردراز گوشی میشد و ردائی محشی بدوش میافکندوموی مجعد میکرد؛ براین هیئت برماعبور میداد تاآنکه سالی ملازم محمّدبن حسن شیبانی شد، وکتابهای اورابرنوشت.

ربیع بن سلیمان گفته است که شافعی گفتی من باریك شتر نر، ازمحمّد بن حسن کتاب نگاشتم.

صاحب آثار البلاد آوردن شافعی‌را بحضور رشید بر نحو دیگر آورده میگوید: عامل یمن بهارون نوشت که «هاهنا شاباً قرشیاً یمیل الی العلویه و یتعصب» یعنی دراین خطه جوانی ازقریش هست که هوای طالبین دارد؛ وبرای آل علی تعصب میورزد؛ رشید درجواب نوشت که اورا بنهانی نزد من روانه کن.

فضل بن ربیع حکایت کرده است که چون شافعی‌را ازیمن آوردند رشید درنهایت خشم اورا احضار کرد، چون وارد بارگاه شد، من دیدم چیزی آهسته میخواند همینکه چشم خلیفه باوی افتاد آثار احترام وتعظیم بظهور آورد، وده هزاردرهم درحق او مبذول داشت، چون بیرون آمد گفتیم یااباعبدالله چه میخواندی؟ که خائفاً درآمدی وآمناً برآمدی؟ گفت: کلماتی بود که برای من مالك بن انس ازنافع از عبدالله بن عمر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که آن بزرگوار یوم الاحزاب آنرا تلاوت فرمود گفتم چه شود آن دعارا تعلیم من کنی؟ گفت: بگو «اللهم انی اعوذ بنورقدسك، وعظمة طهارتك؛ وبرکة جلالك من کل آفة وعاهة، وطارق الجن والانس الاطارقاً یطرق بخیر اللهم انت عیاذی فبك أعوذ وأنت ملاذی فبك ألوذ، یامن ذلت له رقاب الجبابرة، وخضعت له مقالید الفراعنة؛ أعوذ بجلال وجهك و کرم جلالك من خزیك، و کشف سترك و نسیان ذکرك، والاضراب عن شکرك، الهی أنا فی کنفك فی لیلی ونهاری، ونومی وقراری وظعنی واسفاری؛ ذکرك شعاری، وثناؤك دثاری لااله الاانت تنزیهاً لاسمائك؛ وتکریماً لسبحات وجهك الکریم؛ اجرنا یاربنا من خزیك ومن شرّ عبادك، واضرب علینا سرادقات فضلك، و قنا سیئات عذابك، و اعنا بخیر منك، و ادخلنا فی حفظ عنایتك یا ارحم الرحمین.

محمد بن زکریا میگوید: بتجربه رسیده که هر خائفی این کلمات بخواند خدا اورا ایمن خواهد فرمود. ابن خلکان میگوید: وازدعاء شافعی که میان علماء باجابت مشهور ومجرّبست این کلمه میباشد که «اللهم یا لطیف اسئلك اللطف فیما جرت به المقادیر» صاحب روضات این دو بیت‌را درمناجات بوی نسبت داده که:

یا رب اعضاً الوضوء عتقتها ☆ من فضلك الوافی وانت الواقی

والعتق یسری فی الغنی یاذالغنی ✿ فامنن علی الفانی بعتق الباقی

در مرآت الجنان مسطور است که : چون هرون خلیفه شافعی را احضار کرد پس ازچندین قصه بااو گفت : بهرهٔ تو از فن تفسیر وعلم کتاب الله تا چه حد است؟ گفت : یا أمیر المؤمنین وجوه علم قرآن بسیار است آیا از کدام شعبهٔ آن میپرسی ؟ از محکم و متشابه ؟ ویا از تقدیم وتأخیر ؟ ویا از ناسخ ومنسوخ ویا از آنچه حکمش ثابت است و تلاوتش مرتفع است ویا از آنچه تلاوتش ثابت وحکمش مرتفع است؟ ویا ازاموری که بلسان غیب ضرب المثل آمده اند ؟ویا از آیات اعتبار ؟ ویا از قصص و اخبار ؟ و یا از مکیات ومدنیات؟ ویا از نازلات فی اللیل اوفی النهار ؟ ویا از واردات فی السفر اوفی الحضر؟ ویا ازجهات اعراب وبناء ؛ ویا ازوجوه تلاوت ، واختلافات قراء ؟ ویا ازغریب لغات ومعانی کلمات؟ویا ازنظم و تنسیق آیات؟ راوی میگوید پس همی شافعی ازابواب علم کتاب وشعب فن تفسیر بشمرد تا هفتاد وسه نوع ! هرون گفت :ای مطلبی درعلم قرآن دعوی بزرگ نمودی ! همانا امتحان مرد مثل آتش است نسبت بزر ناب ؛ آنگاه وی را ازعلم حدیث پرسید گفت : من در فن سنن مرویات ایجا بیه را ازخطریه وواردات برسبیل عموم را ازخصوص ؛ وآنچه درجواب سائلی صدور یافته ازآنکه برای ازدحام علوم در صدرمبارك بظهور رسیده ، وآنچه ازفعل آن بزرگوار که در قضایای خاصه بدا نها احتجاج کنند ، وآنچه ازخصایص ذات همایون نبوی است همه را تمیز داده وضبط نموده ام هارون تحسین کرده وآفرین گفت ؛ واورا ازعلم ادب ، وشعب لغت عرب پرسید ؟ گفت : یاامیرالمؤمنین این فن شریف فطری ما است ، وسرشت گوهر ما بزلال فصاحت وبلاغت شده؛ گفت : درعلم فریض وصناعت عروض چگونه ای؟ گفت : آنچنا ن که اگر شعری بشنوم میدانم که صاحب آن در طبقات ثلاث از کدامین است،ازجاهلیین است ، ویا از مخضریین ویاازمولدین ، ومیزان اورا نیز میشناسم که ازبحر مدید است یاطویل ،یا کامل یاسریع یامجتث یامنسوخ یا متقارب یاخفیف ؛ یارجز یاهزج .

پس رشید اورا ازمعرفت صید له وعلم عقاقیر باز پرسید؟ گفت : ازاین صناعت نیز آنچه استادان بزرگ وپزشگان سترك گفته اندمیدانم؛ آنگاه اسامی اساتید آنعلم

یکایک برشمرد وهکذا تا چند فن دیگر آنگاه رشید ازروی شگفتگی وشادمانی گفت: کثرالله فی اهلی مثلك

الغرض هارون الرشید بروایت صاحب آثار البلاد شافعی رامقرب ساخت و مکرم داشت، که غورعلم وغزارت فضل اوبدانست . وقاضی ابو یوسف ومحمّد بن الحسن شاگردان مشهور ابوحنیفه بروی رشك همی بردند ، وبرآن شدند که کار اوبشکنند ودرخدمت خلیفه خفیفش سازند . پس بیست مسئله ازمشکلات فرعیه ، ومعضلات فقهیه بعقیدت خویش پیدا کرده درصفحهٔ مندرج ساختند ، وبر دست جوانی از شاگردان خود بنزد شافعی فرستادند ، تااورا بتصور جوابات آن سؤالها آزموده باشند؛چون آنجوان صفحهٔ مسائل بدست شافعی دادوی فرمود : « **من حملك علی هذا** ؟ » یعنی تورا که این نامهٔ سؤالات داده ، واز پی جواب فرستاده؟ گفت:من اراد حکمها یعنی کسیکه جواب اینها را خواسته،فرمود : « **متعنتا اومتعلم؟** » یعنی حکم این سؤالها ازدرحجت خواسته ؛یاحاجت؟آنجوان ساکت شد، شافعی گفت: «**هذامن تعنت أبی یوسف ومحمد** یعنی این از آن دوحریف است؛ خواسته اند مرا بلغزانند ، پس آن نامه رایکبار ملاحظه کرد وبدانجوان باز گردانید ، آنگاه این خبر باخلیفه درمیان آورد ؛خلیفه ابویوسف ومحمّدبن حسن را حاضر ساخت وداستان سؤال ازایشان سؤال نمود . ایشان اقرار کردند، پس ازپی شافعی فرستاد،وقتی که حاضر گردید گفت : یا« **امیرالمؤمنین قل لهمایسئلانی** » یعنی بفرمای تاایشان آنمسائل را یکان یکان بزبان آورند؛تا پاسخ بشنوند ، ابویوسف ومحمّد ازاستظهار جمیع آنها اظهار عجز کردند ، شافعی گفت « اناا کفیهما» یعنی من خود کفایت سؤالات نیز ازایشان میکنم !آنگاه درذکر صورت هر یك ازآنمسائل بیست گانه وجواب آن بدین ترتیب آغاز نمود . ...

مسئله اول گفت : **سئلانی عن رجل آبق له عبد فقال هو حر ان طعمت طعاماً حتی اجده کیف الخلاص عن ذلك** »

الجواب یهبه لبعض اولاده ویطعم حتی لایعتق» یعنی پرسیده اند که غلامی بگریخت ، وخواجه بسوگند برخویش واجب کرد که اگر اوراپیدا نکرده طعام

بخورد آزاد باشد ؛ وحاليا نه غلام يافته ، ونه ازطعام گز ير دار د چكنند كه هم طعام بخورد ، وهم غلام آزاد نشود ، وبخلف حلف الزام نگردد.

جواب آنكه غلام گريخته را خواجه بيكى ازفرزندان هبه نمايد آنگاه طعام بخورد تابطعام خوردن وى آزاد نگردد

مسئله دوم گفت سئلانى عن رجلين كانا فو ق سطح فوقع احد هما من السطح ومات فحرمت على الاخر امرأته

الجواب ان امرأة الحى كانت أمة للميت، وكان الزوج بعض ورثته فصارت الامة ملكاً للزوج بحق الارث فحرمت عليه.

يعنى پرسيده اند كه دو كس فراز بام بودند : يكى درافتاد وبمرد ، وبرديگرى زوجه اش حرام گرديد تصور اين چگونه است ؟ .

جواب آنكه زوجه كنيز مرده مرده بود ؛ وشويش ازوراث اوست؛ چون خواجه در گذشت حقوق ورثه ، درضمن ساير تر كه بروى تعلق گرفت ، وميان همه مشترك شدلاجرم وطى وى برزوج حرام گرديد .

مسئله سوم گفت . سئلانى عن رجلين خطبا امرأة فى حالة واحدة وانها لم تحل لاحدهما وحلت للاخر .

الجواب لاحد الرجلين أربع وهى خامسة فلا تحل له و الا خرما كان كذلك فحلت له .

يعنى پرسيده اند كه دو مرد يك زن را خواستگارى كردند ، وآنزن درزمان واحد بريكى حلال بود ، وبرديگرى حرام .

جواب آنكه يكى ازآندومرد چهار معقوده دارد برخلاف ديگرى كه چنان نيست براو حرام است كه زن پنجم خواهد بود :

مسئله چهارم «گفت : سئلانى عن رجل ذبح شاة فى منزله وخرج لحاجة و رجع و قال لا هله كلوا فا نها حرمت على فقال له ا هله و نحن ايضا قد حرمت علينا .

كان الرجل مجوسيا اووثنية فذبح شاة وخرج لحاجته واسلم و اهله

ایضا اسلموا فقال لاهله کلوا فانی اسلمت لاتحل لی ذبیحة المجوس فقال له اهله نحن ایضاً قداسلمنا وحرم علینا ایضاً.

یعنی پرسیده‌اند که مردی گوسفندی بکشت، و برای کاری ازخانه بیرون رفت چون باز گردید با کسان خویش گفت گوشت گوسفند راشما بخورید، که بر من حرام است؛ ایشان گفتند: بر مانیز حرام است.

جواب آنکه آنمرد زردشتی و یامانوی مذهب بود؛ پس از کشتن گوسفند بیرون رفته چون برحسب اتفاق مسلمان شد کسان او نیزدر غیاب وی اسلام آوردند؛ چون ذبیحهٔ مجوس مثلا بر مسلم حرام است، براهل خویش گفت شما بخورید، وچون ایشان نیز مسلمانی گرفته بودند، گفتند: بر مانیز بسان تو حرام است.

مسئله پنجم گفت: (سئلانی عن امرائة تزوجت فی شهر واحد ثلثة ازواج کل ذلك حلال غیر حرام.

الجواب ان هذه المرئة طلقها زوجها وهی حامل فوضعت انقضت عدتها بالوضع فتزوجت ثم ان هذا الزوج خالعها قبل الدخول فلا عدة علیها تتزوج بها آخر وهکذا ان اردت رابعاً و خامساً و سادساً.

یعنی پرسیدند که زنی دریك ماه سه شوی کرد همه بحلالی.

جواب آنکه این زن بارداشت که شویش رها کرد همینکه یله شد بار بنهاد، و چون انقضاء عده حامل بوضع حمل است پس عده بوقت بگذشت وشوی اختیار کرد، و این شوی ثانی قبل ازدخول وی را برسبیل خلع مطلقه ساخت، چون مختلعه غیر مدخول بها بلاعده است، دروقت شوی دیگر اختیار نمود، و بر همین سیاق میتوان دریك ماه چند تزویج دیگر درحق یك زن فرض نمود همگی حلال ومشروع.

مسئله ششم گفت سئلانی عن رجل حرمت علیه امرائته سنة من غیر حنث او طلاق او عدة.

الجواب هذا الرجل وامرائته کانا محرمین فلم یدرکا الحج فلم نزل امرائته تحرم علیه الی العام القابل فاذا فرغت من الحج فی العام المقبل حلت لزوجها.

یعنی پرسیده‌اند که زنی برشوی خویش تایك سال حرام بود بی آنکه حلفی یا

ایقاع طلاقی درمیان باشد .

جواب آنکه این زن باشوی خویش برای حج احرام بستند ، و انجام عمل بموجبی نتوانستند باید تاسال دیگر همچنان احکام احرام بر خود جاری سازند و همینکه سال آینده ازاداءِ مناسك وقضاءِ عمل فراغت یافتند ؛ ومحلّل گردیدند حکم حرمت برداشته خواهد گشت .

مسئله هفتم گفت : سئلانی عن امرأتین لقیتا غلامین فقالتا مرحباً بابنینا وابنی زوجیناوهمازوجانا .

الجواب ان المرأتین ابنین وکل واحدة منهمازوجة بابن صاحبتهافکان الغلامان ابنیهما وابنی زوجیهماوهمازوجاهما .

یعنی پرسیده‌اند که دوزن باهم دوپسررا بدیدند و گفتند :مرحبا بدوجوانیکه پسران ما وپسران شوهران ماوخود شوهران هستند،جواب آنکه این دوزن رادوپسر بوده وهریك ازایشان پسردیگری را بشوهری اختیارنموده پس دراین‌فرض این سخن باحال ایشان مطابق خواهدافتاد .

مسئله هشتم گفت : سئلانی عن رجلین شربا الخمر فوجب الحدعلی احدهما دون الاخر .

الجواب کان احدهما غیرموصوف باوصاف وجوب الحد کالعقل والبلوغ .

یعنی پرسیده‌اند که دوکس شراب خوردند بریکی حدّلازم آمد بدون آندیگر جواب آنکه یکی ازآندو بشرائطوجوب حدّازقبیل عقل وبلوغ اتصاف نداشته مثل آنکه مجنون و یانابالغ بوده است و البته بحکم شرع بچنین شارب الخمر حکم حدّمتوجه نیست .

مسئله نهم گفت سئلانی عن مسلمین سجد والغیرالله وهم‌مطیعون فی هذه السجده الجواب هذه سجدة الملائکةلادم علیه السلام .

یعنی پرسیدند ازمسلمانانیکه برای‌غیر ایزدتعالی سجده کردند ، وهمه دراین

باب مطیع بودند نه عاصی، جواب آنکه این سجود فرشتگان بود بحضرت ابوالبشر، اگر ایشان سجده نمیکردند مثل ابلیس گناه کاربودند.

مسئله دهم گفت . (سئلانی عن رجل شرب من کوز بعض الماء و حرم الباقی علیه .

الجواب «انه رعف فوقع فی باقیه شیء من الدم فحرم علیه) .

یعنی پرسیده‌اند از مردی که شربتی آب از کوزهٔ بنوشید آنگاه باقی براو حرام گردید .

جواب آنکه این مرد درمیان آب خوردن رعاف کرد ، وخون داخل آب شد و بالبداهه آب متنجس را نوشیدن روا نیست .

مسئله یازدهم گفت سئلانی عن امرأة ادعت البکارة و زوجها یدعی انه اصابها فکیف السبیل الی تحقیق هذا الامر .

الجواب تؤمر القابلة بان تحملها بیضة فان غابت البیضة کذبت المرأة و ان لم تغب صدقت .

یعنی پرسیده‌اند که زنی دعوی دوشیزگی میکند وشویش دعوی آنکه من بکارتش برده‌ام؛ تحقیق این امر ازچه راه باید کرد .

جواب آنکه قابله را باید فرمود تا خایهٔ ماکیانی را دراندام او فرو کند اگر غائب شد حق باشوی است واگرنه بازن است .

مسئله دوازدهم گفت سئلانی عن رجل سلم الی زوجته کیساً و قال لها انت طالق ان فتحیته او فتقیته او خرقیته، او حرقیته و انت طالق ان لم تفرغینه

الجواب یکون فی الکیس سکر اوملح او ماشابههما فیضع فی الماء الحار لیذوب ویفرغ الکیس ».

یعنی پرسیده‌اند مردی کیسهٔ بزن خویش دادو گفت : اگر این کیسه را سر بگشائی ؛ ویا ازهم بشکافی ، ویابدرانی ، ویابسوزانی بطلاق یله ورهائی ، واگر آنرا

ازمافی الجوف خالی نیز نکنی بطلاق یله ورهائی فرض این امر چگونه است ؟ جواب آنکه این کیسه پراست ازشکر ویانمك ، ویا امثال آنها زن رابابد تا کیسه درمیان آب گرم نهد که ما فی الجوف مذاب گردد ، و مقصود بعمل آید بدون اتفاق طلاق .

مسئله سیزدهم گفت سئلانی عن امرأة قبلت غلاماً وقالت فدیت من امه ولدت امه وانا امرأة ابیه .

الجواب انها امه یعنی پرسیده اند که زنی روی پسری ببوسید و گفت : فدای آنجوان گردم که مادر اومادرش را بزاده ومن خود زوجهٔ پدر اوهستم .

جواب آنکه این زن مادر آن پسر بوده ومرادبز نیکه مادراورا بزاده جدهٔ مادری وی است چه بر جده نیز موافق عرف ولغت اطلاق مادرشایع وصحیح است .

گفت : سئلانی عن خمسة نفر زنوا بامرأة فعلی احدهم القتل و علی الثانی الرجم وعلی الثالث الحد :وعلی الرابع نصف الحد.وعلی الخامس لایجب شیء:

الجواب الاول مشرك زنا بامرأة مسلمة یجب قتله و الثانی محصن فعلیه الرجم، الثالث بکر فعلیه الحد، والرابع مملوك علیه نصف الحد،و الخامس مجنون لاشییء علیه :

یعنی پرسیده اند که پنج نفر بازنی زنا کردند و از این عمل بریکی قتل واجب آمد؛ وبردوم رجم ، وبرسوم حد، وبرچهارم نصف حد ، وبرپنجم ازاین سیاسات هیچ لازم نیامد ، جواب آنکه این زن مسلمه بوده ، وزانی اوّل مشرك که باید اورا کشت ؛ و زانی دوم مسلم زن دار، که بایداورا سنگسار نمود ، وزانی سوم بی زن که باید اوراحدّ زناند ، وزانی چهارم بنده که بایدحق آزاد درحق اونیم نمود ، وزانی پنجم دیوانه که براوهیچ حرج نیست .

مسئله پانزدهم گفت «سئلانی عن أمرأة قهرت مملوکاً علی وطیها ،وهو کادة لوطیها فما یجب علیهما»

الجواب ان کان المملوك یخشی ان تقتله اوتضربه اوتحبسه فلا شییء علیه والا فعلیه نصف الحد؛واماولاته ان کانت محصنة فعلیها الرجم، والا

فالحد و يباع المملوك عليها يعنی پرسيده اند ازخواتونيکه غلام خويش بزور برخود کشيد آيا حکم خدا دربارهٔ آن مملوك مجبور وخواتون وی چيست ؟ جواب آنکه اگر اين غلام درترك طاعت او بيم کشتن وبازدن وياحبس کردن داشت بروی باکی نيست واگراکراه واجبارش بکمتر ازاينها بوده است بايد به نيمه حدّ آزادش بيازارد ، و اما مالكهٔ او اگر شوی داراست بايد سنگسارشود ، و گرنه حدّ بخورد وآنغلام را نيزبايد بحکم شرع بفروشند :

مسئله شانزدهم گفت : سئلانی عن رجل يصلی بقوم فسلم عن يمينه طلقت امرأته وعن يساره بطلت صلوته ونظر الی السماء فوجب عليه الف درهم ٠

الجواب «لما سلم عن يمينه رأی رجلا کان زوج امرأته و کان غايباً فثبت عند القاضی موته فتزوج بامرأته هذا المصلّی فرأه وقدقدم من سفره فحرمت عليه زوجته ثم سلم عن شماله فرأی علی ثوبه دم فلزم عليه اعادة الصلوة، ونظر الی السماء فرأی الهلال فحلّ عليه الدّين المؤجّل الی رأس الشهر» .

يعنی پرسيده اند که مردی نماز ميگذارد بگاه سلام دادن چون بدست راست نگريست زنش بروی حرام شد » وچون بسمت چپ نظر کرد نمازش باطل کرديد و روی بسوی آسمان نمود در وقت هزار درهم بر ذمّه اش وارد آمد که علی الفور بايد بپردازد، جواب آنکه اينمرد زنی گرفته است که شوی وی بسفر رفته ، ودرنزد قاضی بثبوت پيوسته بوده است که او بمرده ، و قاضی بجواز تز و يج آن زن حکم فر مو ده بو ده ، و چون مصلّی درسلام بسمت راست نگريست شوی زن خود بديد وچون بسمت چپ نظر کرد خونی درجامهٔ خويش نگريست ؛ وچون بآسمان نگاه انداخت چشمش بهلال افتاد، وبرذمّت وی هزاردرم وام بوده که درسلخ ماه حلول اجل آن ميشده است

مسئله هفدهم گفت: « سئلانی عن رجل ضرب رأس رجل بعصاء وادّعی المضروب ذهاب احدی عينيه وتجفيف الخياشيم والخرس من تلك الضربة فيومی بذالك کله ايماء او يکتب کتابة

الجواب «يقام فی مقابل الشمس فان لم يطرق راسه فهو صادق ؛ ويشم الحراق

فان لم ینفعل فهو صادق ، ویغزر لسانه فان خرج منه دم فهو صادق » یعنی پرسیده اند ازمردی که چوبی برسردیگری بکوفت ومضروب باشارت ویا بکتابت بروی دعوی میکند که ازاین ضرب بینائی یك چشم من نابود شده و هم شامه ام ازبینی برفته ، و زبانم لال والکن گردیده صدق و کذب این سه ادعاء چگونه باید معلوم ساخت .

جواب آنکه باید آنچشم رابرابرچشمهٔ خورشید بدارد ، اگرخیره شد کاذب است وگرنه صادق ؛ وبایددودسوختهٔ چقماق استشمام نماید اگرمتأثر گردید سلیم است وگرنه سقیم ، وباید سوزنی بزبانش در سپوخت اگرخون برآمد الکن است ، وگرنه توانای سخن .

مسئله هیجدهم گفت : « سئلانی عن امام یصلّی بقوم وکان ورائه أربعة نفر فدخل المسجد رجل فصلّی عن یمین الامام ، فلما سلم الامام عن یمینه رأه الرجل الداخل فله قتل الامام ،واخذ امرأته ؛ وجلد الجماعة ،وهدم المسجد .

الجواب « ان الداخل امیر تلك البقعة وسا فروخان آمنا مقامه فی البلد فقتله المصلّی وشهد الجماعة ان زوجة الامیر فی نکاح القاتل وأخذ دارالامیر غصباً وجعلها مسجداً فلما سلم رآه الامیر فعرفه فله قتله وأخذ منکوحة منه وجلد الذین شهدوا زوراً ورد المسجد دارا کما کانت » یعنی پرسیده اند از پیشوای گروهی که چهار کس دردنبال اوحاضر بودند ؛ دراین اثناء مردی وارد مسجد شد ؛ ودرسمت راست آن پیشوا مشغول نماز گردید ؛ همینکه امام درسلام بسمت راست ملتفت شد آنمردوی را بدید ؛ اکنون برای اواست ازاین یك نظر که آن پیشوا را بکشد ، وزنش بخانه برد؛ وآن چهار کس را تازیانه زند ، وآنمسجد خراب سازد .

جواب آنکه اینمرد که داخل مسجد شد ، و بیك نگاه بدان پیشوا این چهارحق ازبهروی ثابت آمد امیر آنخطه است بروز گاری از پیش بسفر شده ؛ وآن پیشوا برادراورا بکشته ، وهمسرایش ویران کرده ،مسجدی ساخته است ، وآن چهار کس نزد قاضی شهر بدروغ شهادت داده اند، که آنزن ازآن آن پیشوا است،نه دیگری ،

وامیرچون واردمسجد شد پیشوارا بشناخت براقتضاء سلطنتی که‌شرعاً برای‌والی‌دم ثابت است اورامیرسد که‌قاتل رابکیفر بکشد ، وهم‌باید هم بستر اورا که‌جفت‌دیرین خویش بوده است استرداد کند ، وآن چهار کس را که امام ازروی شهادت ایشان زن‌وی متصرف بوده‌است،درعقابین تعزیر کشد ، ومسجد مغصوب‌را بکوبد ، وبجای آن کما کان ازبهر خویشتن سرای‌عمارت کند . دومسئله باجواب ازنسخیکه‌دردست است نابود بود وآنچه‌بدست افتاده ثبت‌افتاد .

باری‌هرون الرشید همینکه‌این سؤالات‌مفصّل ،وجوابات مسلسل بشنید عظیم بشگفت و گفت : « **لله‌درك یابن‌ادریس ما افطنك** » وبروایت یافعی روی با ابو یوسف‌ومحّدبن حسن کردو گفت : انّ کما لن‌توا زیاه ولن تعادلا ه‌والله‌قدثبت الله‌له حق‌القرابة من‌رسوله ، وحق‌الشرف .وحق‌القرآن ،وحق‌العلم . آنگاه بفرمود تا هزار دینار زر حاضر ساخته باتشریفی‌لایق بشافعی دادند.شافعی ازآنجا که‌بیرون‌آمدهمی درطّی‌طریق ازآن‌دنانیر چنگ‌چنگ برمردم تفریق میکرد تا بمنزل خویش رسید آنجا دید یك مشت دیگر بیش نمانده آنرا نیز بغلامش بخشید ، وبا دست تهی بدرون رفت .

یافعی‌در مرآت الجنان میگوید : چون هرون الرشید شنید که‌شافعی تمام هزار دینار بمردم داد گفت : « الا انّ‌بنی المطلّب‌مافارقوا آل رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فی‌شرف ولاسخاء .

هم‌در مرآت‌الجنان ازبعضی‌مورخین منقول‌است که‌شافعی‌رابا محّدبن‌حسن‌درحضرت خلیفه‌مناظرات‌افتادوچون‌شافعی‌غالب‌آمد رشید بااو گفت : بخیزوپای‌محّد بگیر ، و از مجلس‌بیرون‌بکش شافعی گفت: یاامیرالمؤمنین‌محّدعالم‌فحلی‌است،ومن‌هیچ‌آدمی فربهی راندیدم که تندذهن‌وتیزخاطرباشد؛مگرمحّدرا،پس رشیدهردو را بتشریفات ثمین مخلع ساخت ؛ وهریك را مرکبی ممتاز ببخشید،وامام‌شافعی را به‌پنجاه هزار درم اختصاص داد ؛ واوبسرای خویش نرسید مگر آنکه تمام آن نقدینه رابمردم‌تصدّق کرده‌بود .

ازقطعهعبارتی که درروضات الجنات‌از کتاب شیخ ابوالمعالی جوینی منقول‌افتاده

است معلوم میگردد که حسد ابو یوسف ؛ و محمّد بن الحسن برشافعی بجائی رسیده که اورا در نزد رشید بدعوی ریاست کبری متهم ساخته‌اند ، وپس از انکشاف وحقیقت امر وغلبهٔ شافعی برایشان، رشید بفرموده است تاآن هر دورا ازپای بکشیده ، وازحضور بیرون افکنده‌اند این عبارت اواست والعهدة علیه که میگوید :

و عن کتاب تفصیل فرق الشیعة للشیخ ابی المعالی الجوینی انه لمّا کانت الغلبة مع الشافعی دائماً فی مناظراته مع محمّد بن الحسن الشیبانی ؛ وابی یوسف القاضی تلمیذی أبی حنیفة الکوفی صار ذلك سبباً فی سعایتهما علیه عند الخلیفة بان له داعیة الخلافة ، و نحوها الی أن تغیر علیه وجهه کثیراً ثم لما أراد الله خلاف ماطلباه وانکشف لدیه خلاف ما نمیّاه الیه انقلبت القضیة ، وصار ذلك منشأ لقرب مکانته من الخلیفة ، وشدة غضبه علیهما بحیث قد صدر الامر العالی باخراجهما من المجلس الرفیع بان یسحبا علی وجوههما و یجرا بأرجلهما الی خارج الباب وهما بعد ماوقع عارضة لهذه الفضیحة أخذا فی الدعوة علی الشافعی فکانا یقولان : الهم امته و أهلکه فلما بلغ الشافعی ذلك أنشأ یقول .

تمنی رجال ان اموت وان امت ✻ فتلك سبیل لست فیها باوحدی
فقل للّذی یبغی خلاف الذی مضی ✻ تهیأ لاخر ی مثلها فکان قد

یعنی چون ابو یوسف و محمّد ازشآمت رشك شافعی عرضهٔ فضیحتی آنچنان فظیع شدند پس برشافعی همی نفرین کردندی ، وهمی گفتندی که بار خدایا ویرا بمیران وهلاك فرمای ، شافعی چون این بشنید این دو شعر انشاد کرد ، مضمون بیتین آنکه مردمی آرزو کردند که من بمیرم ؛ وچون من بمیرم براهی نرفته‌ام که در آن تنها باشم با آنکس که برخلاف در گذشتگان زیستن این سرای همی میطلبد؛ بگوی که تو نیز آمادهٔ سرای دیگر باش که گوئیا ارتحال تو نیز بوقوع پیوسته ، درصورت ومعنی بیت ثانی احتمال دیگر نیز هست :

در تاریخ شریفشان انشاد این دو شعر را از شافعی بروجه دیگر آورده است میگوید شافعی را آهنك آن بود که از ملك مصر باسپانیا ؛ و دیار اسلامیهٔ مغرب زمین برود ؛ و در آن اقلیم مذهب مالك را از میان مردم بر اندازد و مذهب خویشتن منتشر سازد

اصبغ و اشهب که‌ازعظماء علماء وخواص اصحاب مالك بودند ازاین عزیمت آگاه‌شدند وبروی نفرین کردندچون‌شافعی نفرین ایشان درحق خویشتن‌بشنید این‌دو شعر انشادفرمود که: «تمنی رجال» الخ ،

قاضی القضات اربلی‌در وفیات میگوید شافعی درسال یکصدونود وپنج واردبغداد شد ودوسال درآنجابماند آنگاه بمکه‌رفت‌وازمکه‌دیگرباره، ببغدادآمدبتاریخ یکصدو نودوهشت، ویکماه دربغدادبود،پس‌بعزیمت ملك مصر ازخطهٔ‌عراق رحلت گزید ؛ و دریکصدونود ونه وبقولی دردویست و یك هجری وارد مصر گردید ، وتا آخر عمر همی درمصر بود .

عبدالله بن اسعدیمنی‌نیز درمرآت بدینمعنی‌تصریح کرده‌الاآنکه در عبارت وفیات‌خدشه‌ایست که‌درعبارت‌مرآت‌نیست ، چرا که مصنف وفیات قدوم‌شافعی راببغداد به‌یکصدونودو پنج‌مورخ‌ساخته؛ وخوددرترجمهٔ‌محمّدبن‌الحسن‌میگوید : چون‌امام شافعی ببغداددرآمد، محمّد درآنجا بود، میانهٔ ایشان مجالس ومسائلی درحضوررشید گذشت ، ودرذیل ترجمت تصریح‌میکند که‌محمّد درنخستین‌بار که‌هرون بسمت ری‌سفر کرد در اردوی وی‌بود چون قریهٔ رنبویه ازقراء ری معسکر افتاد فوت محمّد و کسائی هردو دریك روز روی‌داد،وآن دو استاد راد هر دو درآنجا بخاك رفته ورشیدهمی گفتی «**دفنت الفقه‌والعربیه‌بالری** .

واین‌واقعه دریکصدو هشتاد ونه‌بود، وتناقض مابین التاریخین معلوم‌است ولی‌مصنف مرآت الجنان‌را عبارت‌ازاین عیب پیراسته‌است میگوید : وقدم بغداد فأقام بهاسنتین وصنف بها کتبه القدیمة ، ووقع‌بینه وبین محمّدبن الحسن مناظرات کثیرة ،وبأرتفاع شأن الشافعی عند هرون الرشید شهیرة ، وقد اوضحت ذلك فی‌غیر هذا الکتاب ؛ ثم رجع‌الی مکة ؛ ثم عادالی بغداد فأقام بهاشهراً ، ثم‌خرج الی مصر ، و صنف بها کتبه الجدیدة؛ ولم‌یزل بها الی أن‌تو فی »

عبارت شریف مصطفی بن سیدحسن بن سید سنا ن نیزموافق عبارت عبدالله بن اسعد صاحب مرآت الجنانست ، وظن غالب آنکه‌در نسخهٔ وفیات تحریفی روی داده و

دو لفظ تسعین بجای دو لفظ سبعین ثبت افتاده چنانکه در کلام ملک مؤید ابو الفداء تقوی حموی این چنین است مینویسد ؛ « وقدم الشافعي الى بغداد مرتين مرة في سنة خمس وسبعين ومأة ثم قدمها مرة اخرى في سنة ثمان وسبعين ومأة »

از کلمات مورخین ومترجمین مستفاد میگردد که مصنفات ومجامیع امام شافعی بردو گونه است کتب قدیمه که آنهارا دربغداد فراهم ساخته ؛ و کتب جدیده که آنهارا درمصر پرداخته .

علی الجمله مسئله خلق کلام الله وحدوث قرآن درعصر امام شافعی انتشار واشتهار یافت که آغاز این سخن ازعهد مأمون بن هرون شد ، و خود خلیفه اظهار و اجهار این عقیدت فرمود علماء را در این باب بشرح بیاموزد ، چنانکه درذکر احوال احمدبن حنبل ببیانی مفصّل بازنمائیم، امام شافعی را دراین مسئله دوبار باعلماء معتزله مناظرت وجدال اتفاق افتاد ودوباردرمحضر خلافت امتحان واختباررُوی داد

ملک مؤید درمختصر میفرماید شافعی دربغداد با بشر مریسی که ازمشاهیر معتزله است مباحثه نمود . (واین بشرهمانست که گفتیم ، چون ازمکه ببغداد آ مد همگنان را گفت : درمکه جوانی ازقریش دیدم که برمذهب اعتزال، ازاحدی بیم ندارم مگرازاو، ومرادش امام شافعی بوده). ودرمصر باحفص الفرد مناظره کرد حفص گفت: کلام الله حادث است وبرهان اقامت نمود . شافعی فرمود کلام الله قدیم است بچندوجه

ازجمله آنکه « خلق الله الخلق بكن فاذا كانت كن مخلوقة فكان مخلوقاً خلق بمخلوق ، یعنی : حضرت آفریدگار بصریح کریمهٔ کن فیکون آفرینش را جملگی بلفظ کن ایجاد فرموده است ، پس اگر لفظ کن که در نظام کلام ایزدتعالی واقع شده نیز حادث باشد لازم آید که حادثی حادثی را ایجاد کرده باشد.

واما آندوبار اختبار که اورا درحضور خلیفه اتفاق افتاد در هردوتوریه کرد ؛ وبحیلت فقیهانه خودرا ازمحنت خلاص ساخت ؛ یکی بروایت محدّث نیشابوری که دررجال خویش از کتاب مستطرف نقل کرده است که شافعی را یکی از معتزله درحضور رشید پرسید که «**ما تقول في القرآن** » یعنی : درحق قرآن چه میگوئی قدیم است

یا مخلوق شافعی گفت: ایّای تعني؟ مرا میپرسی؟ گفت نعم گفت مخلوق هم خصم را راضی ساخت، وهم برخلاف معتقد اقرار نکرد که مرادش آن بود که من خود مخلوقم.

ودیگر بروایت حمدالله مستوفی که در گزیده میگوید: خلیفه اورا الزام نمود تا قرآن را مخلوق خواند او خلیفه را بازی داد، وبرمنبر انگشتان خود بشمرد و گفت: صحف وتوراة وانجیل وزبور وفرقان؛ این هر پنج مخلوق است، یعنی: این پنج انگشت آنگاه بمصر گریخت ومتوطن شد

و اینکه صاحب مستطرف نام رشید آورده است منافی آن نیست که گفتیم انتشار مسئله خلق قرآن ازعصر مأمون شد، چه اصل بروز این عقیدت درزمان رشید بود، ولی ظهور وانتشارش بسعی مأمون روی داد؛ تصریحات وتلویحات ارباب تواریخ؛ واصحاب تراجم، ومصنفین معجمات، ومشایخ علم کلام شاهد این معنی است؛ چنانکه در ترجمت ابن حنبل بنگاریم.

یافعی میگوید: چون موت شافعی نزدیک شد ازمیان شاگردانش ابن عبد الحکم داعیهٔ خلیفتی اوداشت، ومیخواست تاامام اورا درحلقهٔ اصحاب، وحوزهٔ تلامیذ برهمه مقدم بدارد از او پرسیدند بجای تو که خواهد نشست فرمود: مگر شمارا دراین باب شکی است؟ جانشین من أبو یعقوب بویطی خواهد بود.

مصنف آثار البلاد ازمزنی حکایت کرده است که گفت: درمرض موت شافعی درآمدم گفتم: کیف أصبحت؟ گفت: اصبحت من الدنیا راحلا ولاخوانی مفارقاً ولکأس المنیة شارباً ولسوء اعمالی ملاقیاً، وعلی الله وارداً فلا ادری اصیر الی الجنة فاهنیها ام الی النار فاعزیها، یعنی: بامداد کرده ام برحالیکه ازدار دنیا در کوچم؛ وبابرادران دربدرود، جام مرگ مینوشم؛ وزشتی کار های خویش مینگرم، وبرخدا وارد میگردم؛ نمیدانم که نهایت سیر وغایت مصیر من بهشت است تاخودرا تهنیت گویم، ویا دوزخ تا تعزیت بجویم؛ آنگاه بااین اشعار بدرگاه پروردگار روی کرد که.

ولما قسی قلبی وضاقت مسا معی ☆ جعلت الرجا منی لعفوك سلما

تعاظمنی ذنبی فلما قرنته ✿ بعفوك ربی كان عفوك اعظما
ومازلت ذاعفو عن الذنب لم تزل ✿ بجورك تعفو منة و تكرماً

از ربیع مرادی که هم ازشاگردان نام بردار شافعی است ازآنها معدود میشود که کتب جدیده وتصانیف مصریهٔ شافعی را روایت میکنند منقولست که گفت : شبی در واقعه دیدم که حضرت ابو البشر آدم صفی عليه السلام مرده است ، ومردم میخواهند برای تشییع جنازهٔ او برایند، بامداد صورت منام بایکی ازاهل علم گفتم گفت : اینموت اعلم اهل ارض است که آدم عليه السلام همچنین بود ، بصریح کریمهٔ و علّم آدم الاسماءِ کلها ؛ پس روزی چند بیش نگذشت که امام شافعی فرمان یافت،وفوت وی باتفاق مورخین وغیرهم درسال دویست وچهار اتفاق افتاد .

صاحب وفیات الاعیان میگوید : وفات شافعی روزجمعهٔ سلخ رجب آنسال بود ، رهمانروز بعد ازنماز عصر جثهٔ وی در قرافهٔ صغری نزدیك جبل مقتم بخاك سپرده شد

ربیع بن سلیمان مرادی گفته است ازجنازهٔ امام شافعی باز گشته بودم که هلال شعبان را دیدار نمودم ؛وشافعی را شبی بخواب دیدم پرسیدم«**ما صنع الله بك** » یعنی خدایتعالی باتوچه کرد گفتا: **اجلسنی علی کرسی من ذهب و نثر علی اللؤلؤ الرطب**» یعنی مرابر کرسی زرین بنشانید ومروارید تر برسرم نثارفرمود ؛

زکریا بن محمد قزوینی در معجم آثارازابوعبدالله نصر مروزی حکایت کرده است که گفت : درمسجد نبی نشسته بودم که خوابم دربود ؛ ناگاه خواجهٔ کاینات رادیدم عرضه داشتم که یارسول الله رأی ابوحنیفه را بنویسم ؟ فرمود : نی گفتم : رأی مالك را ؟ فرمود: آنچه که باحدیث من موافق است بنویس گفتم : رأی شافعی را؟ پس آنحضرت سربزیر افکند آنچنانکه غضبناك باشد ؛ وفرمود :هو ردعلی من خالف سنتی یعنی شافعی بر کسانیکه مخالفت سنت من ورزیدند انکار آورد؛ **چون** بیدارشدم بیدرنك آهنك مصر کردم و کتب شافعی رابرنگاشتم .

عبد الله بن اسعد میگوید : ازاستادم سید کبیر ؛ وعارف خبیر نورالدین علی بن

عبدالله شافعی معروف بطواشی شنیدم که فرمود: **رأيت الامام الشافعي تحت سدرة المنتهى** » یعنی : شافعی‌را من خود درزیر سدرة المنتهی دیدم ، نمیدانم که آیامقصود آن پیربزرگوار ، ابصار نشأهٔ ظاهر بوده است ، ویادیدار عالم دیگر صاحب آثار میگوید از ریاضت‌شافعی نوشته اند که درمدت عمر شبهارا سه قسمت میکرده:

ثلثی برای‌علم وصناعت، و **ثلثی** برای اقامهٔ عبادت و **ثلثی** برای سکون‌وراحت .

هم‌او از احدالربیعین روایت کرده است که گفته : شافعی درماه رمضان شصت دور کلام‌الله راختم میکرد همه‌درنماز؛ حمدالله قزوینی درگزیده میگوید : از کلمات‌شافعی است که من‌استغضب ولم‌یغضب فهو حمار ومن‌استرضی‌ولم یرض فهو جبار

زکریاء قزوینی درآثار میگوید : ربیع بن سلیمان گفته است که: شافعی برآئین اندرز بامن فرمود که: رضی الناس غاية لاتدرك فعليك بمايصلحك فانه‌لاسبيل الی‌رضاهم ، وهم گفتی من‌تعلم القرآن جل‌عندالناس ومن‌تعلم‌الحديث قويت حجته‌ومن تعلم النحو هيب ، ومن تعلم العربية رقّ طبعه ؛ و من‌تعلم الحساب جزل رأيه ، ومن تعلّم‌الفقه نبل قدره، ومن‌لم يصن لم ينفعه علمه ، وملاك ذلك كله التقوى

درتاریخ شریف مکه مزبور است که‌میان نضربن اصبغ و اشهب که‌اشارت شد بافوت شافعی هفت‌روز فاصله افتاد وبفاصلهٔ هفت روز ازفوت شافعی اصبغ بمرد ، واز فوت اصبغ چیزی نگذشت که اشهب نیز باوی ملحق گشت ؛ وصدق‌مضمون شعر شافعی بظهور پیوست « ابن عبد الحکم که ازمشاهیر شاگردان شافعی است بروایت یافعی درترجمهٔ اشهب گفته که : چون شافعی بمرد اشهب غلامی‌ازآن شافعی بخرید ، روزی چندبیش‌برنیامد که‌اشهب فرمان یافت وآنغلام دیگرباره جزءِ ترکه شدومن آن‌غلام راازورثهٔوی‌بخریدم .

یافعی میگوید ابن عبدالحکم بعدازشافعی ازمذهب اوبگردید ، ومثل پدرش مالکی شدچرا که ازشافعی چشم‌داشت تاوی‌راخلیفهٔ خویش سازد ، چون‌نکرد؛او نیزاز شافعیت‌سرتافت .

ابن‌خلکان گوید:شافعی‌راخلقی کثیرمرثیت گفتنداز‌جملهٔرثائی‌غراءِ که‌بتمامها

در تاریخ ابوبکر خطیب بغدادی ضبط است از قریحت ابوبکر محمّد بن درید صاحب مقصورهٔ مشهوره بزاده، و از آن قصیده فریده لختی در اینجا ثبت افتاده گفته است :

الم تر آثار ابن ادریس بعده ✿ دلائلها فی المشکلات اوامع
معالم یفنی الدهر وهی خوالد ✿ و تنخفض الاعلام و هی فوارع
مناهج فیها للهدی متصرّف ✿ موارد فیها للرشاد شرائع
ظواهرها حکم و مستبطناتها ✿ لما حکم التفریق فیها جوامع
لرأی ابن ادریس بن عم محمّد ✿ ضیاء اذا ما اظلم الخطب ساطع
اذا المفظعات المشکلات تشابهت ✿ سما منه نور فی دجاهن لامع
ابی اللّه الّا رفعه و علوّه ✿ ولیس لما یعلیه ذوالعرش واضع
توخی الهدی واستنقذته یدالتقی ✿ من الزیغ انّ الزیغ للمرء صارع
و لاذ بآثار الرسول فحکمه ✿ بحکم رسول الله فی الناس تابع
و عوّل فی احکامه و قضائه ✿ علی ما قضی فی الوحی والحق ناصع
تسربل با لتقوی ولیداً و ناشئاً ✿ وخصّ بلبّ الکهل مذ هو یافع
و هذّب حتی لم تشر بفضیلة ✿ اذا التمست الّا الیه الاصابع
فمن یك علم الشافعی امامه ✿ فمرتعه فی ساحة العلم واسع
سلام علی قبر تضمن جسمه ✿ وجادت علیه المدجنات الهوامع
لقد غیّبت اثراؤه جسم ماجد ✿ جلیل اذا التفت علیه المجامع
لئن فجعتنا الحادثات بشخصه ✿ لهنّ لما حکمن فیه فواجع
فاحکامه فینا بدور زواهر ✿ و آثاره فینا نجوم طوالع

یعنی آیا نمینگری آثار و مآثر امام شافعی را ؟ پس ازوی که دلائل و براهینش در معضلات درخشانست ، آثاری که روزگار ناپدید خواهدشد ، و آنها جاوید خواهند ماند و کوهها پست خواهند گردید ؛ و آنها بلند خواهند بود ؛ مسالکی که راستی را در آنها کرداراست ، و مواردی که درستی را در آنها آبخوار است، بظواهر آن آثار حکمت شرائع اسلام بدست آید ؛ وازبواطن آنها تجدید دوارس احکام حاصل گردد ، هما نا

رأی محمّد بن عمّ محمّد را نوری است که در تاریکیهای معظمات روشنی بخشد ، وچون معضلات فتاوی ، ومشکلات مسائل اشتباه پذیرند ؛ ازروی رأی پرتوی بر آنها فرو تابد ، و راه تسهیل اعضال وحلّ اشکال بنماید ، ایزدتعالی آن امام همام را همی بلندخواهدفرمود، و کسی را که خدا بلندساخت کس اورانتواند پست نمود؛ وی آهنگ راه راست کرد ، و دست تقوی اورا از ورطهٔ هلاك خلاص ساخت ، وبسنن واخبار پیغمبر مختار تمسك جست وازاین روی حکمش پیروحکم رسول آمد ؛ ودرفتاوی واجتهادات برقرآن مجیدوفرقان حمید اتکال ورزید ، ودر کودکی وجوانی لباس تقوی بپوشید ، و در برنائی بدانائی و بخردی پیران اختصاص گرفت ، وچنان نفس خودازرزائل به پیراست وبفضائل بر آراست که در هر کمالی مشارالیه آمد . پس هرآنکس که دانش شافعی او را پیشنهاد است میدانش درعالم علم گشاده است بر تربتی که کالبد اورا فرا گرفته سلام باد ، وبارانهای پیاپی آنخاك را سیراب کناد ، که مرد بزرگواری را بپوشانیده ؛ اگر عوادی دهر ؛ و حوادث زمان وجود اورا ازچشم مانابود ساخت ، و مارا از شرافت ادراك عهد و فیض معاصرات اومحروم گردانید چه باك که اینك درمیان ما وفتاوی و احکامش بسان ماه تمام ساطع است ؛ وتصانیفش مانند اختران طالع .

ابن خلکان میگوید : کسی را نمیرسد که در اسناد این مرثیت بابن درید قدح کند ، بدین اندیشه که وی شافعی را درنیافته ، و بسال سیصد و بیست و یك در گذشت چه در مرثیت معاصرت شرط نیست ، بسیاری از شعراء کسانی را رثاء گفته اند که ما بین اعصار ایشان قرنها فاصله افتاده چنانکه اکثر مراثی حضرت سبط سعید شهید ابو عبدالله حسین بن علی صلوات الله علیه ازاینگونه است .

شریف مصطفی میفرماید قبر شافعی درقرافهٔ صغری مزارمردم است ، و بر فراز آن قبه عظیم ساخته اند .

شهاب الدین ابوالدر یاقوت بن عبدالله درمعجم البلدان میگوید قرافه بفتح قاف وراء خطهٔ ایست درفسطاط مصر ؛ وامروز آنجا قبرستان مردم مصرشده ، بناهای عظیم و جاهای وسیع وسوقی قائم دارد ، ازمشاهد صلحاء و قبورا کابر د رآنجا بسیار است ،

تربت امام شافعی در مدرسهٔ افتاده که برای فقهاء شافعیه ساخته‌اند؛ اینموضع از متنزهات اهل قاهره ومصر است دراعیاد ومواسم آنجا میروند.

صاحب آثار البلاد میگوید: درشهر قاهره موضعی است موسوم بقرافه که مردم آنشهر واهل فسطاط درهمه وقت عموماً ودرمواسم خصوصاً آنجا بتنزّه وتفرّج میروند، ودر قرافه مدرسه ایست شافعی را که قبرش در آن واقع شده، وهم آنجا دری هست بسمت محلهٔ مزارشافعی؛ وبر استانهٔ آن درسنگی است بزرك هر گاه که دواب اهل آنخطه بحبس البول گرفتار میشوند، چون چندبار بر آن سنك میگذرانند گشوده میشود، و بظاهر قرافه صخرهٔ حضرت موسی است که در آنجا از ترس فرعون پنهان شده؛ وبر درب شعارین مسجد یست که میگویند حضرت یوسف را آنجا فروخته‌اند.

و محمد بن بطوطه چون بملك مصر رسیده قرافه رانیك سیّاحی کرده؛ و قبر شافعی را مسّاحی نموده است میگوید: قرافهٔ مصر مکان شریفی است؛ و در فضیلت آن از بابت جزئیت جبل مقطّم حدیثی رسیده که قرطبی وغیره آنحدیث را تخریج کرده‌اند مردم ملك مصر درقرافه قبه‌های نغز ساخته‌اند؛ وعمارات مزیّن تشکیل داده‌اند، قدرت وثروت هر کس وفا کند در این مکان بنیادی مینهد، و قراء ترتیب میدهد؛ وایشان شبانروز بصوت حسن همی تلاوت کلام‌الله میکنند، وبرخی زاویه ومدرسه بر کنار آن تربت پاك برمیآورند، ومردم بهرشب آدینه بازنان وفرزندان بدانجا میگذرند؛ وبر مزارات مشهور طواف میکنند، ودرنیمهٔ شعبان آنجا بیتوته مینمایند اصناف بازاریان هر گونه مأکولات درمواسم آنمکان حاضر میسازند! ازمشاهد مشهور قرافه یکی مزار رأس حسین بن علی علیه‌السلام است که بنیانی کلان و رباطی خطیر دارد، صفحات دروب و حلقات ابواب آنمشهد مبارك همه اززرناب است.

و دیگر مشهد ستی نفیسه بنت زید بن علی بن الحسین سلام‌الله علیهم که زنی مستجاب الدعوه، وازمرتاضات نسوان جهان بوده، وبراین مزاربنانی انیق وعمارتی عتیق ساخته شده.

ودیگر تربت امام ابوعبدالله محمّد بن ادریس شافعی است که رباطی کبیر، و

وجرایتی کثیردارد ، وقبهٔ آن بسیار بدیع وحصین است ، وبغایت رفیع ورصین ، گشادی این گنبد ازسی ذراع میگذرد ، وقبور علماءِ وصلحاءِ در قرافه بیرون از شمار است ، تقی الدین احمدبن علی بن عبدالقادربن محمد مقریزی درخطط مصریه میگوید : و بجواز تربت شافعی جامعی است بقرافه ؛ واینجامع درنخست مسجدی خوردبود ، وچون سلطان صلاح الدین ایوب مدرسهٔ را که درجوارقبر امام شافعی است عمارت کرد ، ودرآنجامدرس وطلبهٔ علم بنشانید ، مردم آن محل بسیار شدند ؛ لاجرم ملك کامل محمد بن عادل بر بناءِ آنمسجد بیفزود ؛ وآنرا جامعی فرمود ، ومنبری نصب کرد ، ودرسال ششصدوهفت هجری در آنجامع نماز جمعه گذاردند ، وبرآن منبر خطبه ای خواندند .

موسی بن سعید در کتاب معرّب عن اخبار مغرب میگوید : من چندشب در قرافهٔ فسطاط که درشرقی آن شهر افتاده است بیتوته کردم ، اعیان فسطاط ، و قاهره که در قرافه منازل دارند برقبوری که درآنجااست مبانی معتنی بها میسازند ، قبهٔ عالیهٔ عظیمهٔ مزخرفهٔ امام شافعی درآن عرصه افتاده ؛ وفضاءِ قرافه با آنکه گورستان است نشاط آمیز وطرب انگیز میباشد ، خاصه درشبهای ماهتاب معظم مجتمعات مصریان و اشهر متنزّهات ایشان همین قرافه است ، من درصفت آن گفته ام .

ان القرافة قد حوت ضدین من ✿ دنیا و اخری فهم نعم المنزل
یغشی الخلیع بها السماع مواصلا ✿ ویطوف حول قبورها المتبتل
کم لیلة بتنا بها و ندیمنا ✿ لحن یکاد یذوب منه الجندل
والبدر قد ملاءَ البسیطة نوره ✿ فکان ما قد فاض منه جداول
و بدا ایضا حك اوجهاً حاکیة ✿ لما تکامل وجهه المتهلل

وشافع بن علی گفته :

تعجبت من امر القرافة اذغدت ✿ علی وحشة الموتی لهاقلبنا یصبو
فا لقیتها مأوی الا حبة کلهم ✿ ومستوطن الاحباب یصبو لها القلب

واديب ابوسعيد محمد بن احمد بن عميدی گفته

اذا ماضاق صدری لم اجدلی ✿ مقر عبادة الا القرافة

لئن لم یرحم المولی اجتهادی ✿ وقلّة ناصری لم اُلق رأفة

و علامه مقریزی درذکر مزارات سبعهٔ قرافه چون بترجمت قبر امام شافعی میرسد ازاحوال مابعد الارتحال اوشرحی میاورد ومیگوید : وی روز آدینهٔ آخرماه رجب سال دویست وچهار هجری بشهر فسطاط درگذشت ، وجنازه اش ازآنجا که وفات کرده بود الی مقبرهٔ بنی زهره اولاد عبدالله بن عبد الرحمن بن عوف زهری که آنرا تربت اولاد ابن عبدالحکم هم میخوانند براعناق مردم حمل داده شد ، شیخ قضاعی خداوند خطط گفته است مردم مصر خیر این تربت ، وبرکت اینمرقد رابتجربت رسانیده اند .

گویند : فقیه کبیر ومحدث جلیل اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل که بلقب مزنی مشهوراست واو اکبراصحاب شافعیه واعلم غلمان محمّد بن ادریس محسوب میگردد، وشصت سال بعد ازامام شافعی درمصر بمرده است درحق مضجع شافعی گفته که :

سقی الله هذا القبر من ویل مزنه ✿ من العفو ما یغنیه عن طلل المزن

لقد کان کفواً للعداة و معقلا ✿ ورکنا لهذا الدین بل ایّما رکن

وبروایتی این دوبیت را هاتفی برمزار مزنی میخوانده است ، ومردی که از آنجامرور میکرده استماع وضبط نموده .وبرهر حال دیگری درمرثیت شافعی وذکر آن مرقد گفته است که :

درالثری کم ضم من کرم ✿ با لشافعی حلیف العلم و الاثر

یاجوهرالجوهرالمکنون من مضر ✿ ومن قریش و من ساداتها الاخر

لما تولیت ولّی العلم مکتئبا ✿ وضمّ موتك اهل البدر والحضر

ودیگری گفته است که:

اکرم به رجلاما مثله رجل ✿ مشارك لرسول الله فی نسبه

اضحی بمصر دفیناً فی مقطّمها ✿ نعم المقطم والمدفون فی تربه

آنگاه مقریزی میگوید : مناقب شافعی بسیار است ، ائمهٔ خبر در اینمعنی چندین تصنیف کرده اند ؛ ومن درتاریخ کبیر خویش که سراسر مسجع ومقفی است

برای شافعی ترجمتی بزرگ منعقد کرده‌ام.

وازعجائب حکایاتی که درمناقب او آورده اند آنست که میگویند: وزیر نظام‌الملك ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی چون درسال چهار صدو هفتاد و چهار هجری دربغداد مدرسه نظامیه‌را بساخت، بدانعزیمت شد که امام شافعی رااز گوریکه بمصر دارد بر آورد، وبگوری دیگر درنظامیهٔ بغداد نقل نماید. پس دراین باب با امیرالجیوش بدرجمالی وزیر امام مستنصر بالله معتّدنامه نگاشت، وباهدیهٔ لایق، وارمغانی شایان بنزد وی گسیل داشت. امیر اجابت استدعاء نظام الملك را کرد؛ یك روزدرموکبی عظیم با اعیان دولت ووجوه ملك مصر ازعلماء وغیرهم برنشست وبقرافه شده، ومردم آنخطه نیزبرای تماشا وزیارت کالبد امام شافعی انبوه شدند، همینکه گماشتگان امیرجیوش کلنگها برتربت شافعی بنواختند ومشغول نبش قبر گردیدند این معنی برمردم گران آمد؛ پس بیکبار غوغا بلند شد وعامهٔ حاضران درحرکت آمدند و از هرسوی بموکب امیرروی آوردند وبممانعت ودفع ایشان بایستادند؛ حتی چیزی نمانده بود که امیرالجیوش را سنگسار کنند؛ وی چون حال بدینمنوال دید مردم‌را ساکت کرد، و کس بنزد خلیفهٔ وقت امیرالمؤمنین مستنصر فرستاده صورت ماجرای راپیغام‌داد

خلیفه توقیع کرد که باید مراد خواجه نظام الملك بامضا رسانید. پس حکم خلیفه‌را علی الرؤس قرائت کردند؛ ومردم‌غوغائی را از حواشی مزار براندند، و زمین‌را بشکافتند تاحد لحد، همینکه خواستند که خشتهای روی لحد را بر چینند که به یکبار رائحهٔ معطر بردمید؛ وبمشام مباشران وقیّمان وحاضران رسید، وهمه را بیهوش ساخت چنانکه تایك ساعت مثل دیو ساران افتاده بودند، وبعد از زمانی که باخود آمدند از کرده پشیمان شدند، واستغفار کردند و از سنك و خشت و کلوخ وغیرها آنچه کنده‌بودند کما کان جابجا کردند وباز گردیدند، وآنروز از ایام مشهوره ملك مصر بود آنقدر مردم ازدحام داشتند که بقرب قبر کمتر کسی را یارای وصول بود؛ واهل آن مملکت تاچهل‌شبانروز بزیارت مشهد شافعی میآمدند، پس امیرالجیوش محضری مشتمل بخطوط؛ و خواتم جمهور اعیان‌حضور ازقضات وغیرهم

با مکتوبی جداگانه برنوشت، و با تحف لایق و هدایای فائق بحضرت خواجه نظام الملك فرستاد خواجه پس از اطلاع حقیقت، ماجری مقرر ساخت تا آن محضر و مکتوب را بر اهل بغداد بخواندند و در روز قرائت آنها اجتماع مردم بحد بهٔ رسید که احصاء و استقصاء ممکن نبود، آنگاه بحکم خواجه ببلاد شرقی اسلام از حد فرات الی ماوراء النهر فرمانها نگاردادند، و با مکتوب امیرالجیوش و محضر مردم مصر بنزد ولات؛ و قضات، فرستادند تا در جمیع آن ممالك این قصّه را منتشر و مشتهر ساختند، و مقام علم و عمل شافعی را در تمام عالم برافراختند.

و این قبه رفیع و صحن بدیع را بر تربت شافعی ملك کامل ابوالمعالی ناصرالدین محمّد ظهیر امیرالمؤمنین ابن السلطان الاعظم الملك العادل سیف الدین ابو بکر بن ایوب ساخته، و در وجه آن پنجاه هزار دینار مصری پرداخته، و تاریخ اختتام عمارت آن روز یکشنبهٔ هفتم جمادی نخستین از سال ششصد و هشت هجریست؛ و در وقت حفر اساس این بناء استخوانهای بسیار از قبور بیرون آمد؛ و همه را در موضعی هم از قبرستان قرافه دفن کردند قبر سلطان جلیل ملك عزیز عثمان بن السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب؛ و قبر مادر وی شمسه نیز در آن قبّه است.

علماء ادب و شعراء مصر در حق قبهٔ شافعی ابیات نغز بنظم کشیده‌اند، من جمله ادیب کاتب ضیاء الدین ابوالفتح موسی بن ملهم گفته است:

مررت علی قبة الشافعی ✿ فعاین طرفی علیها العشاری
فقلت لصحبی لا تعجبوا ✿ فان المراکب فوق البحاری

و علاء الدین ابوعلی عثمان بن ابراهیم نابلسی گفته:

لقد اصبح الشافعی الامام ✿ فینا له مذهب مذهب
و لولم یکن بحر علم لما ✿ غدا و علی قبره مرکب

و دیگری گفته:

اتیت لقبر الشافعی ازوره ✿ فعرضنا فلك وماعنده بحر
فقلت تعالی الله تلك اشارة ✿ تشیر بان البحر قد ضمه القبر

وشیخ شرف‌الدین ابوعبدالله محمّد بن سعید بن حماد بوصیری صاحب قصیده برده دراینمضمون بکر، نام شاعری؛ ولقب‌ساحری، ازسخن‌سازان هرمصر، وشعر پردازان‌هر عصر ببرده میگوید:

بقبّة قبر الشافعی سفینة ✿ رست فی بناء محکم فوق جلمود

ومذغاض‌طوفان‌العلوم‌بقبره ✿ استوی‌الفلک‌من‌ذاک‌الضریح‌علی‌الجود

امیرالمحققین باقعة‌بنی قاجارنوبین‌ملکزادهٔ دانشمند حاج‌معتمدالدوله‌ادام‌الله قوته وحوله در رحلهٔ حج‌البیت که بهدایة السبیل مترجم است میگوید: از آنجا (یعنی: ازجامع‌سلطان حسن‌بن ملك ناصر محمّدبن قلاوون که بنص‌صاحب کتاب‌حسن المحاضره فی‌احوال مصر والقاهره درسنه۷۵۸ هفتصدو پنجاه وهشت ساخته‌است) بقبر امام شافعی‌رسیدیم، درمصرعتیق؛ یعنی مصرف طاط درسفح جبل مقطم، ودرزمان‌قدیم گنبد وبارگاه‌مختصری‌داشته ملکه شمسه که‌مادرملك‌عادل است درسنه ٦۰۸هجری این گنبد رفیع‌راساخته‌است، ودرجنب قبرشافعی تحت‌آن گنبد چند قبر دیگر است، خادم گفت که ازاولاد عبدالحکم‌صحابیست، بتاریخ رجوع کردم برمن چیزی‌معلوم نشد، ودرضریح‌رانیزباز کرده، بالای‌ضریح چوبی روپوش‌مفتولی‌خیلی اعلا خدیومصر وقف کرده.

علی‌بن داود خادم استرابادی والعهدة علیه در کتاب انساب از مصنف کتاب فصول الحق حکایت میکند، که در آن کتاب نوشته است: که من در احوال شافعی مجموعی دیدم، که‌یکی‌از شاگردانش پرداخته بوده، در آنجاداشت که مناقب واوصاف شافعی را اگرچه حصر نمیتوان کرد؛ ولی در مآل حال وی بسیاراز او نا امید شدیم، چرا رجوع تغسیل و تکفین خویش بیکی از اصحاب موسی بن جعفر نمود؛ ازاینراه جمعی میخواستند بروی نمازنگذارند آخرالامر گفتند همانا امام شافعی‌ازشدت تب‌هذیان‌میگفته‌است که: آن‌وصیت میکرده.

هم‌در کتاب انساب مذکور است: که‌درفصول الحق‌مسطوراست که در تاریخ الف من‌الهجرة مولانا روزبهان شیرازی که‌ازجمله علمای شافعی‌است، وتعصب‌و عناد

وی بنحوی بود که چون درمیان طائفه غزلباش که غازیان شیر شکار و غلامان حیدر کرارند ؛ درشیراز نتوانست که موافق اعتقاد خود عمل نماید . از موطن ومولد خود دوری نموده بنزد اکبرشاه والی هندوستان رفته اعتبار تمام یافت ؛ و کتاب دار اوشده، و باعلان مذهب شافعی و اوصاف آن ، و بشکست مذهب شیعه ، ومذمت آن قیام مینمود وچون اکبر شاه فوت شد ، وسلطان سلیم بجای پدر؛ والی هند گردید ؛ ومذهب مشخص نداشت امر کرد که : طوائف امم موافق دین ومذهب خود عمل نمایند ، ودرمجلس او اهل ادیان مختلفه راه داشتند ، اتفاقاً روزی مولانا روزبهان دراثبات مذهب شافعی ونفی مذهب شیعه سخنی میگفت ، ومولانا تقی شوشتری که ازعلمای طبقهٔ اثنی عشریه بود در آنمجلس حاضر بود ، ونفی احادیث وسخنان موضوعهٔ مخترعهٔ وی مینمود؛ تا آنکه در میان ایشان گفتگوی بسیارشد .

پس والی هندوستان گفت که: ازطرفین دلائل مذکور میسازید حق ثابت نمیشود وعرصهٔ مجادله را کناری نیست، وبرما حقیقت هیچ کدام ازاین دومذهب ظاهر نشد تا آنکه دوعالم بمباهله قراردادند ودست بدست هم دادند، بیست روز مدت مباهله راقرار دادند ؛ ودرشب هفدهم چراغی خادمه مولاناروزبهان بکتاب خانه برد؛ آتش در کتابخانه افتاد، وروزبهان خودرا در کتابخانه انداخت که آتش را فرونشاند ؛ اتفاقاً درهای کتابخانه بر هم بر آمد ، و ازبسیاری دود راه گم کرد؛ ودروقت خود باخادمه بسوختند ، وپادشاه واکابر و اصاغر هندوستان متنبّه گردیده در مقام هواداری شیعه در آمدند ، و از برای مولانا تقی شوشتری دوست و دشمن تحفها فرستادند ، و از جملهٔ امرای ذوی الاقتدارشد .

واما تصانیف امام شافعی بشرحی است که ابن الندیم در کتاب فهرست باز نموده است بدین عبارت .

کتاب المبسوط فی الفقه رواه عنه الربیع بن سلیمان و الزعفرانی و یحتوی هذا الکتاب علی کتاب الطهارة ؛ کتاب الصلوة ، کتاب الزکوة ، کتاب الصیام ؛ کتاب الحج کتاب الاعتکاف، کتاب قال محمد بن اسحق قرأت بخط ابن ابی یوسف ماهذه نسخته؛ کتاب الرسالة ؛ کتاب الطهارة؛ کتاب الامامة؛ کتاب استقبال القبلة ، کتاب الجمعه ؛ کتاب صلوة الخوف ،

کتاب العیدین، کتاب صلوة الخسوف؛ کتاب الاستسقاء؛ کتاب صلوة التطوع؛ کتاب المرتد الصغیر، کتاب المرتد الکبیر، کتاب الزکوة، کتاب فرض الزکوة، کتاب احکام القرآن کتاب المناسك؛ کتاب البیوع، کتاب اختلاف مالك و الشافعی، کتاب الجراح العمد؛ کتاب الرهن کبیر، کتاب الرهن الصغیر؛ کتاب اختلاف الحدیث، کتاب اختلاف العراقیین کتاب الیمین مع الشاهد، کتاب قتل المشرکین؛ کتاب قتال اهل البغی، کتاب الغضب کتاب الاساری و المغلول، کتاب التعریس بالخطبة، کتاب الاستبراءِ و الحیض؛ کتاب غسل المیت. کتاب الجنائز، کتاب السبق و الرمی، کتاب الاحباس و البلوغ؛ کتاب الحدود و کری الرقاب؛ کتاب الرضاع؛ کتاب الطعام و الشراب، کتاب البحیرة و السائبة؛ کتاب المزارعه، کتاب العمری و الرقبی، کتاب الاشربة، کتاب فضائل قریش، کتاب الشعار؛ کتاب النشور و الخلق؛ کتاب مسئلة الخنثی؛ کتاب الاعتکاف؛ کتاب المساقاة؛ کتاب الصید کتاب الولیمة، کتاب الشفعة. کتاب القراض، کتاب فرض الملة، کتاب الاجازات و الغامین و الرجل یکری الدابة، کتاب احیاءِ لموات، کتاب الشروط؛ کتاب الظهار، کتاب الایلاء؛ کتاب اختلاف الزوجین، کتاب الضحایا، کتاب اختلاف المواریث، کتاب عتق امهات الاولاد، کتاب اللقطة، کتاب اللقیط؛ کتاب بلوغ الرشد، کتاب مختصر الحج الصغیر، کتاب مسئلة المنی. کتاب اباحة الطلاق: کتاب الصیام، کتاب المدبر، کتاب المکاتب، کتاب الولاءِ و الحلف، کتاب الاجازات الکبیر، کتاب الاجماع؛ کتاب الصداق، کتاب الشهادات، کتاب ما خالف العراقیون علیا و عبد الله، کتاب اللعان؛ کتاب مختصر الحج الکبیر، کتاب قسم الفئی، کتاب القرعة، کتاب الجزیة، کتاب الوصایا، کتاب الدعوی و البینات؛ کتاب تحریم الخمر، کتاب الرجعة کتاب ادب القاضی؛ کتاب عدد النساء؛ کتاب القطع و السرقة، کتاب الایمان و النذور، کتاب الصید و الذبایح، کتاب الصرف، کتاب الرد علی محمد بن الحسن، کتاب عمرة النساء، کتاب سیر الواقدی، کتاب سیر الاوزاعی، کتاب الحکم فی الساحر و الساحرة، کتاب الودیعة و الاقضیة؛ کتاب وصیة الحامل، کتاب شهادة القاذف، کتاب صدقة الحی عن المیت، کتاب الرجل بضع مع الرجل بضاعه، کتاب

العاریة ، کتا المواریث ؛ کتاب الحکم بالظاهر ، کتاب ابطال الاستحسان .

شاه نعمة الله ولی (ره)

ازائمهٔ اهل طریقت واجلهٔ ارباب سلوك است بمراتب اعتبار واشتهار وی در میان صوفیه کمتر کس رسیده ، وبکثرت مریدین و تبعهٔ اوقلیلی از مشایخ دیده شده . در ممالك ایران که دیار تشیع ومذهب جعفریست ، غالب پیروان طریق تصوف و کسانیکه مشرب عرفان ومذاق وحال ووجدان دارند؛ نعمة اللهی میباشند که شیعی مشرب وجعفری مذهب بوده است . صاحب ریاض الجنة درشرح احوال او میگوید : السید نور الدین نعمت الله الکهبنانی المعروف بالولی قدس سره سلطان ممالك طریقت وسیاح مسالك حقیقت بوده ، وبصحبت صدرالدین شیرازی رسیده ، آنجناب را مشرب عالی بود واز ظلمه وحکام اهل دنیا همواره پیش اوهدیها ونعمتها میآمد و سید ازآن میخورد و بمستحقان میداد .

آورده اند که نوبتی شاه رخ میرزا ازایشان سؤال نمود که شما لقمه‌های شبهه ناك تناول میفرمائید حکمت آن چیست ایشان این بیت را بمیرزا خواندند:

گرشود خون جمله عالم مال مال ☆ کی خورد مرد خدا الا حلال

شاه رخ میرزا رااین سخن ملایم نیفتاد ازروی امتحان خوانسالار را مأمورساخت که برهٔ پیرزنی را که بر پشت گرفته میرفت بضرب تازیانه گرفته طعامی ترتیب داده حضرت میررادعوت نمود وباتفاق آنطعام را بکار بردند در آن اثناء سلطان از میر سؤال نمود که شما میفرمودید که من نمیخورم الا حلال وحال اینکه این بره را من از عاجزهٔ گرفته ام بظلم ، کیفیت رانقل کرد حضرت میرفرمود : که حقیقت را باید از آنضعیفه تحقیق کرد؛ ضعیفه را حاضر ساختند وازاوپرسیدند که این بره را کجامیبردی؟ گفت من زنی بیوه ام ورمه و گوسفند دارم، که از شوهرم مانده ، پسری دارم دراین هفته گوسفندی چند بجلابی بسرخس برده بود،وخبرهای ناملایم ازاو میشنیدم ودرین حال خبررسید که میرنعمة الله از طرف کرمان بهرات آمده برهٔ نذر کرده‌ام که اگرفرزند من بسلامت آید بخدمت میررسانم ، دراین روزفرزند من بسلامت آمد ، من ازشادی

بـرهٔ برپشت گرفتم وقصد شهر کردم، خوانسا لارشما اورا از من بظلم گرفت، هر چه تضرع کردم بجائی نرسید؛ سلطان‌شاهرخ را معلوم شد که‌خدای تعالی باطن او لیاء را ازحرام وشبهه محفوظ میدارد؛ وحضرت میرزا عذر خواهی نمود .

درحبیب السیر گوید: که‌سید نعمةالله ولی مقتدای سادات عرب وعجم بود و درمیدان اظهار کرامات‌وخوارق عادات ازهمهٔ مشایخ گوی سبقت میربود ، وسلاطین زمان سرارادت برآستانش داشتند ، و علمای اعلام وسایر اکابر و معارف آن‌ایام درگاهش راقبلهٔ حاجات می‌پنداشتند ، دیوان اشعار حقایق شعارش مشهوراست ، ودر آنکتاب ابیاتی که‌مشعر برطلوع آفتاب دولت‌شاهی مسطور .

قاضی میرحسین یزدی گفته است : که‌علمای کرمان تکفیر شاه نعمة الله کردند واوفرموده : « یعرفون نعمت الله ثم‌ینکرونها واکثرهم الکافرون » وفات حضرت میردربیست وپنجم ماه رجب سنهٔ‌سبع وعشرین وثمان مأه بوده ؛ در روزگار سلطان شاهرخ بقریه ماهان ازاعمال کرمان مدفونند؛وخانقاه او تاالحال مقصد اکابر وفقراء است ، سن شریف ایشان از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده‌بود،انتهی‌ما فی ریاض‌الزنوزی .

زبدة العارفین وقدوةالمتصوفین حاج‌میرزا ابوالحسن کرمانی در رسالهٔ که مشتمل است برشرح احوال فقها وعرفاء وفضلاء مملکت کرمان ، وبرحسب حکم امناء دولت قاهره در حکومت مرحوم مرتضی قلیخان وکیل الملک تألیف کرده مطلب‌را بترجمهٔ شریف شاه‌نعمةالله ولی مفتتح ساخته ، میگوید قطب العارفین ولب‌الواصلین ، فخرالکاملین ؛ السید نورالدین حضرت شاه نعمت‌الله‌ولی‌قدس‌الله سره العالی آنجناب مظهر نورخدا وآئینه سرتاپانمای تجلیات حضرت مولی مصدر آیات ؛ ومجمع کرامات ، ازجمیع علوم‌ظاهری وباطنی باخبر ؛ وازتمام رسوم صوری و معنوی مستخصر ؛ درتکمیل ناقصان وهدایت طالبان طاق ؛ ودر فضایل و خصایل یگانه آفاق تعریف آن مرکز دوران بیرون ازدایرهٔ‌حساب، وتوصیفش افزون از حد بیان‌وحیز بنان و کتابست .

مه ماهان شد شاهان که سلطان بقا آمد ✿ شه اقلیم او ادنی مه اوج دنا آمد
زفیض نعمت الله رخ مگردان ایدل عطشان ✿ که فیض نعمت الله نعمت بی انتها آمد

نسبت صوری آنحضرت بجناب امام محمد باقر علیه السلام ، و تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نوزده پشت میرسد ، و از اشعار خود آنبزرگوار مستفاد است که تا بجد تاجدار باین عدد منتهی میگردد .

اصل آنجناب از ناحیه کهنان کرمان بوده ؛ بعد از تحصیل علوم رسمیه و تکمیل رسوم اسمیه در بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده ، و بسیاری از علماء و فضلاء و عرفاء و فقرای عصر را دیده ، و بصحبت جمعی از مشایخ و معارف رسیده در حرمین شریفین خدمت شیخ عبدالله یافعی مشرف گردیده ، و در حضور شیخ چندین اربعین کشید ، و ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه باتمام و انجام رسانده ، از باطن فیض مواطن پیر کامل مکمل مرتبهٔ کمال حاصل ، آنگاه بتلقین وارشاد و هدایت عباد اذن و اجازت یافت ، و بموطن مألوف شتافت .

منقول است که آنجناب مدتی در یزد بود ، و بعبادت و زهادت قیام و اقدام مینمود ؛ اهل آن دیار بر آن بزرگوار حسد بردند ، اذیت واهانت کرده اخراجش کردند ، در رفتن بیرون این آیه را تلاوت فرمود : یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون.

مسطور است که در اوقاتی که آنجناب تشریف بشیراز میآورد میرسید شریف محقق تافلات که مرقد شیخ سعدی است باستقبال مشرف ، وقت ملاقات ترشح بارانی شد میرسید شریف عرض کرد : نعمة الله معنا ، و رحمة الله علینا ذلك فضل الله بنا .

در آنزمان امیرزاده اسکندر بن عمرشیخ ابن امیر تیمور حاکم شیراز بود ؛ روز جمعه مقرر نمود که آن بزرگوار بامیرسید شریف در مسجد عتیق حاضر شوند و در صحبت شهریار نماز کنند ؛ خواجه حافظ رازی که صدر سلطان و تلمیذ میرسید شریف بود سجادهٔ اورا بردست راست سلطان انداخت ؛ وجای حضرت شاه را بجانب چپ مترتب ساخت اشراف واصناف شهر مترصد بودند که آنحضرت تشریف فرما شوند ، ناگاه آنبزرگوار در بازار بمسجد آمد ، خلایق بدست بوس جمعیت کردند چندان ازدحام شد که بیم آن بود

که میرسید شریف پامال شود ، آنجناب دست میرسید شریفرا گرفته بصف نماز آمد میرسیدشریف سجاده خودرا برچیده دردست چپ گسترد وسجادهٔ حضرت را در دست راست آورد .

مسطور است که آنروزقریب سیصد هزار کس بردست آنحضرت توبه‌وبیعت کردند ، ور وی بشاه راه اطاعت وارادت آوردند .

شاهرخ میرزا شنید از کثرت مریدان بر ملك خودترسید آنحضرترا بهرات طلبید مدتی درهرات ساکن بود ، درنشرعلوم ظاهری وباطنی روزبروز میافزود ؛ اکثر امراءِ وارکان دولت واعیان حضرت شاهرخی بآنجناب ارادت بهمرسانیده عقیدت داشتند و دقیقه‌ای ازدقائق خدمترا فرو نمی گذاشتند چون آنجناب باشاهرخ میرزا بطریق استغناءِ سلوك مینمود؛ لاجرم کدورت وبرودتی درمیان بود ؛ باوجود آن کدورت وبرودت گرمی ونرمی وصفا وضیاءِ میکرد ؛ وباستفاده واستفاضه رو بآستان آنحضرت میآورد ، روزی بآنجناب عرض کرد که شمابولایت معروف وبزهدوتقوی موصوفید ، باامراءِ وامنای ما مجالس ومؤانسید، لقمه شبهه ناك تناول میفرمائید الخ .

دیگر آنکه عارفی دانا ، وفقیری بر عواقب اموربینا خدمت آنحضرت عرض کرد که ریاضات ار بعینات شما را میخواهم به‌بینم ، و گل مرادی از گلشن مجاهدت بمشاهدت بچینم ، فرمود : ریاضت دو قسم است زنانه و مردانه زنانه آنست که روزی یك بادام اکتفا شود ، مردانه آنکه یك قوچ با منضمـات و ملحقات صرف ، وبیك وضوء اربعین با نتهـا رسد ، مرد فقیر مردانه را اختیار کرد ، جناب قطب‌الاقطاب وضو ساخته بغاری رفت روزی یك قوچ مطبوخ خورده‌بهمان وضواربعین را بسر برد ازاستخوانهای آنها درآب افکنده بهرمریضی میدادند شفابود .

دیگر شخصی بزیارت آنحضرت مشرف گردید، ازوسعت ودستگاه قبه وخیمه وخرگاه باوج مهروماه دید ، باطنابهای ابریشمین ومیخهای زرین این مصراع راخواند «نه‌مرداست آنکه دنیادوست دارد» درخلال اینحال اورا مرضی صعب عارض گردید آناً فآناً میکـاهید جناب ارشاد مآب جمیع اطبارا بعلاج جمع نموده ؛ و دواالستمزاج

فرموده و گفتند که قعود درخون کره‌اسب کهر دوساله سودمند است «امیرآخوررا مأمور کرد که چهل کره‌اسب موصوفه آورد و مریض‌را در خون نشاند ازرنج رهاند و براحت رساند واینمصراع‌رادرجواب خواند «اگردارد برای دوست دارد» مرد بیمار دست بدامن استعذارزده استدعای عفو کرد و کمال ارادت وعقیدت بجای آورد.

مجملا **کرامات** وخوارق عادات ازآنجناب بسیارمشهور، ودر کتب تذکره وتواریخ مسطوراست، عرفا و فضلائی که معاصر آنحضرت بودند از همگی گوی سبقت‌ربوده مثل‌میر سیدعلی همائی، وخواجه اسحق جلالی؛ سیدمحمّد نوربخش قهستانی؛ پیرجمالی اردستانی، محمّدمغربی؛شاه‌قاسم انوار تبریزی،شیخ صدرالدین موسی‌اردبیلی، شیخ‌زین‌الدین خوافی، خواجه‌بهاءالدین نقشبندی بخارائی،نورالدین اذری‌اسفرائینی شاه داعی مدفون شیراز ازخلفای آنحضرت بحسب کمالات‌صوری ومعنوی‌ازهمگنان ممتاز است، وسلسله نسب معنوی چنانچه ازخودآنجناب رسیده و واز کرسی نامهای عدیده ومعتبره صحیحه ملحوظ گردیده بواسطه حضرت‌شیخ معروف کرخی بجناب قطب‌الائمه امام‌ثامن ضامن‌علی‌بن موسی‌الرضاعلیه آلاف التحیة والثناء بانتها میرسد ازخصوصیات‌سلسله‌علیّه‌عالیه‌آنکه‌ازافراط‌وتفریط دور، وازعقائد فاسده مهجورمتیقن بیقین ایاك نعبد، و ایاك نستعین بر صراط مستقیم، ببشارت، صراط الذین انعمت علیهم‌غیرالمغضوب علیهم ولا الضّالین مبشر ومسرورند،جامع مراتب شریعت وطریقت، ومجاهده وریاضت‌بقانون شریعت‌مطهرهٔ مصطفویه وطریقت منورهٔ مرتضویه عبادت ومجاهدت دارند، ودقیقهٔ ازدقایق واجبات و مستحبات را فرو نمیگذارند، سلسلهٔ علیهٔ معروفیه بام السلاسل معروف و باوصاف تشیع خاص ائمه اثنی عشر موصوفند چنانکه جناب مظفر علیشاه دربحرالاسراربیان‌فرموده:

پس‌بسلطان رضا شاه مکین ✿ رهنمای جمله ارباب یقین
کرد شه معروف تسلیم نفس ✿ پس‌از او بگرفت تعلیم نفس
شاه معروف از امام ذوفنون ✿ همچو شطی کایدازدریابرون
گشت امام و پیشوای قافله ✿ از دمش جاری‌شده بس‌سلسله

سلسله معروف ربانی مقام ☆ آمده ام السلاسل خوش‌نام

این سلسله‌را کسوتی مخصوص نیست؛ کسب راحب الله مینامند و کاسب‌را حبیب‌الله میخوانند از گدائی عاردارند، وبجز وقت‌ضرورت قدم درطریق سؤال نمیگذارند برطبیعت شان بسط غالب؛ وسرور درقلب بندگان خدا را طالبند، مدارطریقتشان بذکردوام، و فکرتمام بودن و راه صدق و صفا و متابعت شریعت غرا؛ وطریقت بیضا؛ و مخالفت نفس و هوا، و موافقت اخوان صفا، وخلوت و انزوا پیمودن است،محبت‌را جاذب، وازعداوت هارب، ودرتصفیه قلب وتزکیه‌نفس وتجلیه روح،و تخلیه باطن کوشیدن؛ وکسوت فقر وفنا وتسلیم ورضا ومهر ووفا پوشیدن، غربت دروطن وخلوت درانجمن دارند ودرلیالی جمعه بایکدیگر نشسته آنچه برسد برسم نیاز در میان جمع بحضور شیخ گذارند؛ و بذکر وفکر ومراقبه‌ومقالات اولیا شب بروز آرند.

الغرض آنجناب نود وهفت سال زندگی‌نمود چنانچه‌خودفرمود.

نود وهفت سال‌عمری خوش ☆ بنده‌را دادحیّ پاینده

وفات آنجناب درهشصد وسی و چهار هجری. بعضی برآنند که اهل ماهان آنجناب‌راشهید کردند اعلی‌الله‌مقامه ورفع فی‌الخلد اعلامه.

ازآن بزرگوارتألیفات بسیارقریب‌صدهزاربیت نظماً ونثراً برصفحهٔ‌روزگاریادگار است، دیوان شور انگیز ورسائل‌حکمت آمیز آنحضرت بعضی درماهان درمزارفیض آثار موجوداست.

اکنون مزارعرش مدار مطاف کافهٔ انام از خواص وعوام، هرکس بهرمطلب بزیارت آید وبرآن‌درگاه جبهه ساید مطالب‌شرعیه اش برحسب مرام قرین انجاح وانجام است.

دراین‌عهدفیروز مهد عمارات دلکشان وبساتین روح افزا ساخته اند وبناهای ملوکانه طرح‌انداخته اند. بقعهٔ منورهٔ احمد شاهی، ودارالحفاظ شاه عباسی،وصحن سید نثار هندی؛ وصحن‌داماد؛ وصحن محمّد شاهی ودارالحفاظ؛ وصحن‌ناصرالدین‌شاهی

امروز رشك افزای سبع طباق ؛ ومانند مشاهد مقدسهٔ ائمهٔ اطهار مشهور آفاق است هرسال جناب جلالت‌مآب وکیل‌الملك برعمارات عالیه میافزاید ؛ ودرساختن دکاکین وخانات وآب انبار که‌از لوازم آن‌عماراتست‌اهتمام تمام میفرماید :« وفقه الله لمایحب ویرضاه »

فاضل نحریر ادیب کبیر دولت شاه بن‌علاء الدوله‌بختیشاه‌غازی سمرقندی درتذکرهٔ خودشاه ولی‌را چنین ترجمه کرده میفرماید که : سید العارفین نورالدین نعمت‌الله کهبنانی در دریای عرفان وگوهر کان کن فکان بوده ، سلطان ممالك طریقه ،وسیّاح بوادی‌حقیقت است، درطریقه‌یگانه بوده، ودراخلاق فرضیه ستودهٔ اهل زمانه، گشایش کار جناب سیادت مآبی در کوه صاف بوده ، که‌درنواحی‌بلخ است‌و آن کوهساریست مبارك ، وقدمگاه رجال‌الله ،مشهور است که‌سید چهل اربعین در آن منزل مبارك برآورد ، ودراین‌باب میفرماید .

ظاهرم در کهبنان‌وباطنم در کوه‌صاف ☆ صافیان صافرا صدمرحبا باید زدن

وحضرت سیدباسیاری‌ازاکابرصحبت‌داشته‌وتربیت‌یافته ، امامرید شیخ‌الشیوخ العارف ابوعبدالله الیافعی است ، وسندخرقه شیخ مشارالیه بشیخ‌الاسلام احمدالغزالی قدس الله سره العزیز میرسد، وشیخ عبدالله الیافعی مرد بزرك واهل علم باطن‌وظاهر بوده ؛ ودرعلم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سیدنعمت الله ازدامن تربیت اوبرخاسته که‌بزرگان عالم برتحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی‌متفق اندومایه تبرك ازسخنان سید دوغزل دراین‌تذکره‌بقلم‌آوریم

چنان سرمست‌وشیدایم که‌پا از سر نمیدانم
دل از دلبر نمی‌یابم می از ساغر نمیدانم

برو ای‌عقل سرگردان مرا باکار من بگذار
که‌من‌سرمست وحیرانم زخیر وشر نمیدانم

شدم ازساحل صورت بسوی بحر معنی باز
چه‌جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم

دلم چون مجمر عشقش چو آتش جان من چون عود
همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
بجز آب دو چشمم خود در این منظر نمیدانم
زهر بابی که میخواهی بخوان از لوح محفوظم
که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
بر آمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم
بجز یا هو و یا من هو چو سیّد من نمیگویم
چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم

و له من الواردات الملكوتية

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگر است
ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است
ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود
زانرو که این گلزار ما از بوستان دیگر است
ای خسرو شیرین سخن ای یوسف گل پیرهن
ای طوطی شکر شکن ما را زبان دیگر است
تا عین عشقش دیده‌ام قهرش بجان بگزیده‌ام
در آشکارا و نهان ما را عیان دیگر است
خورشید جمشید فلك بر آسمان چرخ تست
مهر منیر عاشقان بر آسمان دیگر است
اقلیم دل شد ملك جان شهر تن آمد این جهان
کون و مکان عارفان در لامکان دیگر است
رند و دز میخانها صوفی و کنج صومعه
ما را سر بر سلطنت بر آستان دیگر است

سیدمرا جانان بودهم دردو همدرمان بود
جانم فدای او بود کو ازجهان دیگراست

ومقامات وحالات سیدمشهور ومذکور است ؛ و مشرب اوصاف است و بزرگان اوصاف گفته‌اند واز صلب مبارك سید وخلف مصدق اوامیرخلیل‌الله حالاسید زاده‌هادر حدود کرمان ودیار هند وفارس برمسند عز وبزرگی متمکنند ، ومریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاحند و روش و طریقت او پسندیدهٔ بزرگان است ، و مریدان او همه در طریقت و خلق نیکو میکوشند و معایب اخوان الصفا بقدر الطاقه میپوشند.

ووفات سید درشهور سنهٔ سبع وعشرین وثمان‌مأة بود ، وبروزگارشاهرخ سلطان انارالله برهانه وبدیهٔ ماهان من اعمال کرمان مدفون است ، و لنگرو خانقاه او حالا مقصد اکابر وفقرا است ؛ و بقعهٔ دلگشا وبرونق ومعموراست؛وسن مبارك حضرت سیداز هفتاد وپنجسال تجاوز کرده بود ، که لبیك حق را دعوت اجابت گفت ، و از این دام غرور بسرای سرور تحویل فرموده بمقام سعدا وابرارمرتقی گشت« رحمةالله علیه ».

فاضل معاصر و مورخ ماهر وشاعر قادر رضاقلیخان متخلص بهدایت،این ولی بزرگوار رادر جامع حافل خویش که بمجمع الفصحاءموسوم است ترجمتی بسزا فرموده میگوید، (نعمةالله کرمانی) مولانا عبدالرحمن جامی که مشایخ را در نفحات ذکر کرده وی‌وشیخ‌صفی‌الدین اسحق اردبیلی وسید محمّدنوربخش قهستانی ، وجمعی از فضلای عرفای شیعه‌را نام‌نبرده ، و صاحب آتشکده که شعرا را جمع کرده به نثری مختصر ؛ ویك‌رباعی ازسیدقناعت کرده،لهذاشرح حالش‌چندان اشتهار ندارد ، اگرچه نامش مشهور است اینك مؤلف این تذکره جامعه مرقوم مینماید که«و هو شاه نورالدین سید نعمة الله‌بن سید عبدالله ابن‌محمّدبن عبدالله‌بن کمال‌الدین‌بن یحیی بن‌هاشم بن‌موسی‌بن‌جعفر بن‌الحسن‌بن‌محمّدبن‌اسمعیل‌بن‌ابی‌عبدالله‌محمّدالباقر بن‌علی‌بن زین‌العابدین بن‌حسین السبط‌بن‌علی الوصی وفاطمة‌بنت‌النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آباءواجداد امجادش همه صاحب

مقامات عالیه واز اهل مکاشفه و ریاضات و کرامات بوده‌اند؛ و جدش در شهر حلب سکونت گرفته سید درپنجشنبهٔ بیست‌ودوم رجب سنهٔ ثلاثین و سبعماة، و قیل احدی وثلاثین وسبع ماة متولد گردیده است پدرش سیدعبدالله ازعربستان و حلب بایران آمده در کچ ومکران رحلت‌نمودند والده سید ازشبانکارهٔ فارس بوده؛ و سید در نزد علماء تحصیل کرده ،از پنج سالگی آثار رشد ازجبین حالش ظهورداشته .

نوشته‌اند که تحصیل مقدمات‌علوم نزد شیخ رکن الدین شیرازی و علم بلاغت در نزد شیخ شمس الدین مکی کرده ، و کلام و الهی را در خدمت سید جلال الدین خوارزمی دیده ؛ وعلم کلام واصول نزدقاضی عضدالدین خوانده ، مرصاد العبادومتن فصوص درآنجا مباحثه کرده .

چون بصحبت اولیاءالله‌رغبت نمودمسافرت بسیار کرد، وجمعی‌رادیدتادرسفر مکهٔ‌معظمه خدمت شیخ عبدالله یافعی مکی صاحب روضة‌الریاحین ودر"النظیم"؛و کتاب‌تاریخ‌ونشر المحاسن‌رسید، دربیست‌وچهار سالگی‌بود ، وهفت سال‌درآنجا بماندوقطب‌الدین‌رازی‌را نیز درآنجا بدید ، واز مکه‌بمصر رفته‌سلطان حسین اخلاطی‌را ملاقات فرمود وبایران آمد ،ودر سراب تبریز سید قاسم الانوار رابخدمت وی‌آوردند مورد التفات شد؛ ودر سفر ماوراء النهر چندی بشهر سبز توقف کرد ، و در کوهستان سمرقند اربعینها داشت ، ودرسرمای زمستان فرداً وحیداً درآنمغارها بریاضت بسر برد ، واز کثرت برف راهها مسدود شدچون دربهار صیادان بدان کوهسارشدند ، وبرف بگداخت سید را در غاری دیدند ومتحیر ماندند با امیر تیمور گورکانی معاصر بود ، درحدود کوهستان اورکنج بواسطهٔ بعضی کرامات‌نود هزار کس باسید اظهار ارادت کردندامیر کلال که مشایخ نقشبندیه بدوانتساب دارند ازاینمعنی برآشفت خدمت‌امیرتیمور سعایت کرد که‌سیدراداعیهٔ‌خروج‌وسلطنت است،اورا ازاین‌صفحات‌بایدبیرون کرد که فسادی روی ندهد چون سید مستحضر شدفرمودتاحلوای امیر کلال‌را نخوریم از خراسان بیرون نرویم ، وآخرچنان‌شد که فرموده‌بود :

مع القصه چون امیر کلال درخدمت امیر سخنان مفسدانه گفت و امیرتیمور

دریکی ازمغارات بدیدن سیدرفته بعدازصحبت اظهار کرده که‌شما ازولایت مابیرون روید ؛ سیدبعدازتأمل اظهار کرد بهر ملك که سیر کردم مملکت شما بود پس کجا بایدشد :

مع‌القصه سیدبماوراءالنهر رفته میرحسینی سادات صاحب کنزالرموز ومصباح الارواح سیده‌حسیبهٔ نسیبه که‌خواند زاده سلطان بخت‌بنت میرعمادالدین حمزه‌حسینی الهروی بود بعقدازدواج‌سید درآورده‌وآنوقت سیدشصت‌سال‌داشت‌پس‌بجانب کرمان‌آمد ودر کوه کهبنان‌بماند ؛وفرزندی‌اوراعطاشدسیدبرهان‌الدین‌خلیل‌الله نام‌نهاد، ودر کوه کهبنان آبادیها کردچندی‌بتفت‌یزد رفت خانقاهی درآنجا بساخت ، وسلطان‌اسکندر بن‌عمر شیخ مدت چهارسال متوجهات آنجارا بسید،موهبت کرد ، وازدور ونزدیك و ترك‌وتازیك علما وفقرابخدمت‌وی آمدند وسرارادت برآستانش مینهادند ، و بسیاری ازفضلاء بخدمتش مخالصة یافتند . شاه‌شجاع شیرازی‌نیزباوی‌صحبت‌داشته،واحمدشاه بهمنی از هندوستان بو اسطهٔ خوابی که دیده بوداظهار ارادت میکرد ، ازفضلای‌عهد سیدمحمود واعظ مشهور بشاه‌داعی‌الی‌الله،وشیخ‌ابواسحق‌بهرامی وبسحاق‌اطعمهٔ‌شیرازی وشیخ کمال‌الدین خجندی : وشاه قاسم‌الانوار که‌در مرثیهٔ او گفته ، «آنماه مسافر سفری کرد زماهان» .

وخواجه ضیاءالدین علی ترکه ، ومولانا شرف‌الدین‌علی یزدی وسیدحاجی نظام‌الدین احمدشیرازی،وجماعتی کثیر ازمخلصان ومریدان سید بوده‌اند ومیرسید شریف جرجانی اگرچه به‌نقشبندیه نسبت داشته باسیدنیز اظهارارادت‌میکرده چنانکه وقتیکه جناب سید از کرمان بشیراز میآمد ازراه فلات که مرقد سعد یست عزم شهرداشت سیدشریف وفضلای شیراز باستقبال‌رفتند ؛ مقارن این حال بارانی گرفت میر سیدشریف گفت ؛ الحمدالله عجب لطف الهی متوجه است نعمةالله معنا و رحمةالله علینا ذلك فضل‌الله بنا .

روزی مقرر بود که درقفصهٔ جامع عتیق با میرزا اسکندر بن عمر شیخ نماز گذاردند . حافظ‌رازی سجاده میرسید شریف را برطرف دست راست میر زا اسکندر

بگسترد وسجاده سید نعمة‌الله را بجانب چپ ناگاه سید ازدر بزرك بازار ظاهر شد ؛ مردم چنان بازدحام بدست بوس رفتند که بیم آن بود که سیدشریف درزیر دست وپای خلق هلاك شود ؛ سید دست او را گرفتهٔ بهمراه آورد تا داخل قفصه شدند میر سید شریف دید که حافظ رازی که ازتلامذهٔ اواست سجاده اورا بردست راست انداخته بنا بر ادب اورا برچیدبدست چپ گسترده وسجاده سیدرا بجای آن گسترد حافظ رازی گفت چراچنین کردی ؛ سیدشریف گفت : بگذار که توحال اولیاءرا ندانی ،

الحاصل سید نورالله نعمة‌الله پس ازیکصدو پنجسال‌عمر درماهان وفات یافت «عارف‌باسرار وجود» تاریخ فوت اوست ،سلطان شهاب الدین احمد بهمنی دکنی که ازمریدان سید بوده امینی‌فرستاده گنبدوبارگاه وسیع‌عالی بر مرقد سید برافروختند عددرسالات حقایق ومعارف آیات سیدزیاده ازسیصد است ،مؤلف هشتاد و دو رسالهٔ فارسی وعربی‌اورادیده‌ام، والان‌حاضراست (انتهی کلام‌الهدایة)

میرزا محمّد مفید مستوفی مورخ یزد در ترجمه شاه ولی بسطی داده است عادر درکلام اوباختصار تصرفی‌نموده‌ملخص آنرا نقل میکنیم .

میگوید : علو‌مکان آنمرجع‌اصحاب کرامت وایقان ازآن رفیع تراست که کمند اندیشه‌برمعارج آن‌تواندراه یافت .

عالی‌گهری که‌قدوه احراراست ✿ ازنور ضمیر کاشف اسراراست

آن‌صف آرای میدان طریقت ؛ وراهنمای ایوان حقیقت کاشف رموز« وعلم ادم الاسماء» و واقف کنوز« وعلمناه من لدنا علماً» مقتدای سادات عرب و عجم بود ؛ ودرمیدان اظهار کرامات و خوارق عادات از جمیع اولیاءِ صاحب سعادات گوی مسابقت میر بود ، سلاطین زمان و حکام نافذ الفرمان سر ارادت بر آستان هدایت آشیانش داشتند ، و علمای اعلام و سادات و معارف آن ایـّام درگاه کعبه‌مثالش راقبلهٔ حاجات میدانستند ، عظماءِ اقطار وامصار روی ارادت و اخلاص برعتبهٔ علیّه، وسدهٔ سنیهٔ آن وآلامنقبت نهاده نقش ارادت واخلاص بر الواح خاطر مینگاشتند ، ودرسلك مریدان آن سر حلقه کرامت ، وولایت انتظام

یافته؛صبح‌وشام باقدام نیاز بملازمت خاده‌انش میشتافتند ، دربعضی‌اوقات درد‌ارالامان کرمان لوای اقامت‌میافراخت وپیوسته‌زبان الهام بیان بنظم‌اشعار گویا میسا خت چنانچه دیوان حقایق بیان آن صف آرای میدان طریقت مشهور ، ودر آن کتاب افادت آیات‌اشعاری که‌مشعر بطلوع‌افتاب دولت سلاطین حشمت آئین صفوی‌نشانست معروف ، وشمهٔ ازآن دراین ابیات اظهار فرموده اند .

جنك‌وآشوب‌وفتنه‌وبید اد ✿ از یمین‌و یسار می بینم
همه‌راحال میشود دیگر ✿ گر یکی‌در هزار می‌بینم
گرد آئینهٔ ضمیر جهان ✿ گرد وزنك وغبار می‌بینم
ظلمت وظلم ظالمان دیار ✿ بیحد و بیشمار می بینم
غارت وقتل لشکر بسیار ✿ در میان و کنار می بینم
بس‌فرو مایگان‌بی حاصل ✿ عامل وخواند کارمی بینم
مذهب‌ودین ضعیف‌می‌یابم ✿ مبتدع افتخار می بینم
قصهٔ بس غریب میشنوم ✿ غصهٔ در دیار می بینم
سکه نو زنند بر رخ زر ✿ درهمش کم عیار می‌بینم
دوستان عزیز هر قومی ✿ گشته غمخوارخوارمی‌بینم
هریك‌ازحا کمان‌هفت اقلیم ✿ دیگری‌را دو چار می بینم
ترك وتاجیك را بهمدیگر ✿ خصمی و گیرو دارمی بینم
تاجراز دست‌دزدبی همراه ✿ مانده دررهگذار می بینم
بقعه‌خیرسخت گشته‌خراب ✿ جای جمعی‌شرار می بینم
آندگرامن‌اگربودآنروز ✿ در حد کوهسار می بینم

وایضاً درهمان‌قصیده فرموده

غم‌مخورآنکه‌من‌دراین‌تشویش ✿ خرمی و صل یارمی بینم
بعدازامسال‌وچندسال‌دیگر ✿ عالمی چون‌نگار می بینم
نایب مهدی‌آشکار شود ✿ بلکه من‌آشکار می بینم

چون زمستان پنجمین بگذشت ☆ ششمین خوش بهار می بینم
پادشاه تمام دانائی ☆ سروری با وفا را می بینم
بندگان جناب حضرت او ☆ سر بسر تا جدار می بینم

نایب هشت حرف است نون والف و یا وبا واین دویست وسی و یك میشود، وعدد اسمعیل هادی دویست وسی ویك است؛ پس محقق شد که نایب حضرت قائم آل محمّد اسمعیل هادی باشد که در نهصد ونه خروج کرده وبر تعیین این رمز همین رباعی آنحضرت کافیست که.

در نهصد ونه من دوقران می بینم ☆ وزمهدی ودجال نشان می بینم
دین نوع دگر گردد واسلام دیگر ☆ این سر نهانست عیان می بینم

بر از کیاء پوشیده نماند که سالهای بسیار معموره ربع مسکون بتحت تسلط واستیلاء ملوك طوایف وحکام مختلفه درآمده استقرار واستمرار یافته بود، بواسطه مخالفت ومنازعت و الیان وفرماندهان امصار وبلدان که مستلزم فساد وتباهی احوال جهانست امن واستقامت از ممالك، وامان واطمینان از طریق راهها برخواسته بد کرداران بی طریق درشهرها چیره ومستولی گشته، مزاج بنیهٔ عالم از منهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود چون ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود، بآنکه مزاج عالم بشریت تلخ وشیرین قهر ولطف اعلیحضرت سپهر منزلت خورشید شوکت قدرقدرت قضا صولت، خلاصه ملوك عالم؛ زبده سلاطین بنی آدم، ابو البقاء سلطان السلاطین شاه اسمعیل الموسوی الصفوی بهادر خان، بحال اعتدال بازآید لاجرم سابقه عنایت ازلی آنحضرت را از میان سعادتمندان دوران برگزید، وبتشریف گرامی وآئینهاء الملك اختصاص بخشید، ودرسنه نهصدونه، داعیه گیتی ستانی وجهانبانی از ضمیر خرده دان دوربین آنحضرت سر برزد، و بعون الهی در اندك زمان معظم ممالك ایران وتوران ودیار بکر وسواحل دریای عمان مسخر گردانید، و آنرا از قبضهٔ تغلب وتصرّف گردن کشان زمان استخلاص نموده؛ جهانرا بانواع عدل و احسان بیاراست، وسکهٔ دار الضرب پادشاهی در بلاد هفت اقلیم مجری گردانیده خطبهٔ اثنا

عشريهٔ اماميه برسر منبر نه پایه افلاك خواند، واکثر خلایق روی زمین را بضرب شمشیر ذوالفقار آثار بمتابعت دین مبین حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین درآورد .

بر دانشوران کشور شعور مستور نماند که بسیاری ازفضلاءعالی تبارومورخین بلاغت شعار خوارق عادات ؛ وواردات احوال ؛ واربعینات وسیر وسلوك سفرو حضر که درعرض یکصدوچهارسال که حضرت ولایت منقبت ، و کاشف اسرار ازلی شاه نورالدین نعمت الله ولی بر خواص و عوام هر بلاد ظاهر گردیده در صفحات کتب مسطور گردانیده‌اند خصوصاً مولانا صنع الله نعمت اللهی بعبارتی روشن رسالهٔ ترتیب داده ، مسوداوراق آن نسخهٔ شریفه را منظور نظرداشته مجملی از آن مفصل را باندك تغییر عبارتی دراین صفحات مرقوم میسازد بمنه وکرمه وجوده .

بدان ای عزیز که مولد آنحضرت ولایت منقبت درمدینهٔ حلب بوده و مزارات معتبر که اجداد عالی شأنش درآندیار مشهور است ؛ چنانچه خود فرموده شعر .

نعمت الله نوردین دارد لقب ☆ نوردین از نعمت الله میطلب
ازرسول الله نسب دارد تمام ☆ خود که دارد اینچنین دیگر نسب
مدتی بودم مجاور در عراق ☆ گرچه اصلم باشد ازملك عرب
آب لطف او ازآن ما بود ☆ آتش قهرش از آن بو لهب
من مجاورحالیا درملك فارس ☆ جد من آسوده در شهرحلب

منقول است که درایام سه سالگی آنحضرت کشف قبورحاصل بود ، و این دوبیت منبئی بریقین حال خود فرموده بیت .

مرا علمی که اندرسینه دادند ☆ عجب علمی ولی درسی ندادند
بسه حالی مرا معلوم کردند ☆ که شیخ چله را درسی ندادند

ووقتی که سن شریفش بچهارسال ونیم رسید شخصی شرح دندان کندن سیدالتابعین اویس قرنی را درموافقت دندان مبارك رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که درغزای تبوك ازسنگ مخالفان آزاریافته بود درحضور والدبزرگوارایشان مذکورساخت آنجناب حاضر بود بخاطر

گذرانید که چون خدا ورسول اورا باین امر تکلیف نفرموده بودند اوچرا این ستم بر خود پسندید ؛ درهمانشب آنسلطان العاشقین درواقعهٔ آن نور طیبین وطاهرین آمده بلسان حال مضمون این ابیات برایشان خواند که :

ایدر دریای دین بحر صفا ☆ من بعشق حضرت جد شما

در وفا سی و دودندان طمع ☆ کندم از دنیی وعقبی بی فزع

عاشق صادق بعشق روی یار ☆ گر کشد خود را ورامعذوردار

مقدمه علوم نزد رکن الدین شیرازی تحصیل نموده و علوم بلاغه و علوم فقه و تفاسیر و کلام از سیدشمس الدین خوارزمی و سید شمس الدین مکی اخذ فرموده ، در مبادی احوال متن فصوص الحکم حسب الفرمودهٔ این با نظام ایشانکه :

تا نوشته حرف می خوانیم ما ☆ این کتاب نیك می دانیم ما

حفظ داشتند وتاهنگامی که سن شریفش به بیست و چهار سالگی رسید یك لحظه از سعی درمطالعه ومباحثه علوم تغافل ننمود ، تابرعلوم چهار کتاب عالم گردیده طی منازل علوم رسمیه فرمودوعلوم معنویه ریاضیه برضمیر منیرش منکشف گشته این غزل فرموده

علم ام الکتاب حاصل ما ست ☆ لوح محفوظ حافظ دل ما ست

آنچه بحر محیط خوانندش ☆ نزدما آن سراب حاصل ماست

آنحقیقت که مشکل همه اوست ☆ مشکل حل وحل مشکل ماست

منزلاتی که دیده‌ای در راه ☆ منزلی چند از منازل ما ست

اسم اعظم که صورتش مائیم ☆ جمع معنی هفت هیکل ماست

عشق اوقاتل است وما مقتول ☆ جان عالم فدای قاتل ما ست

نعمت‌الله بما شده واصل ☆ طلبش کن زما که واصل ماست

ودرطلب علوم معنویه الهامیه معرفت عشق مرکب شوق در زیر ران درآورده قدم تصدیق دروادی سیر وسلوك فقر وطریق تحقیق درویشی نهاده ، وذوق عالم نیستی بر نشأه حیاتش غالب گردیده ، لباس بی‌اساس مالی ازتن بیرون کرده

دامن همت نیالوده بهستی دو کون ☆ پشت پای نیستی برهستی عالم زده

وهفده سال متلبس بیك نمد بسر برده ،واین غزل فرموده آنحضر تست که گویادرآن فرموده.

ما آینه در نمد کشیدیم ✿ دامن زخودی بخودی کشیدیم
پرگار صفت بگرد نقطه ✿ خط بر سر نیك وبد کشیدیم
در دست بکس نمیتوان گفت ✿ آن رنج که از خرد کشیدیم
بودیم حباب وغرقه گشتیم ✿ واحد بسوی احد کشیدیم
شادی روان نعمت الله ✿ هر دم جامی دو صد کشیدیم

درویش محمد مسکین سلسله مشایخ اورا چنین برشته نظم انتظام داده

بشنوا کنون ایموالی علی ✿ وصف سید نعمت الله ولی
میر محمد آفتاب منجلی ✿ گشت از او آئینه دل صیقلی
پیر آن سید بود سید حسین ✿ شاه اخلاطی گزین عالمین
سید ابراهیم علی پیر او است ✿ آنکه درخاطر نبودش غیر دوست
پیر او سید محمد از نجف ✿ گوهر دریای شاه من عرف
پیر اوسید علی مکی است ✿ آنکه واقف بود از بالا وپست
سید ابراهیم مدنی آن ولی ✿ هست پیر حضرت سید علی
باز سید قاسم آن شاه زمن ✿ هست پیر او واصلش از یمن
سید ابراهیم خارزمی دگر ✿ هست پیر آن ولی راهبر
پیر ابراهیم امام متقین ✿ موسی بن جعفر آن سلطان دین
جعفر صادق که پاك وطاهر است ✿ گوهر بحر امامت باقر است
باقر است ابن علی بن الحسین ✿ آنکه برعباد ومعبود است زین
شه حسین بن علی نور نبی ✿ هست نقد بوالحسن یعنی علی
دمبدم الف تحیات وسلام ✿ بر روان جمله بادا والسلام

وبعداز دوازده سال که دست ارادت بدامان سید محمد زده بود سر وروی بر دشت و کوه وصحرا نهاده شعلهٔ آتش عشق حقیقی ازدل عرفان پناهش شعله ور گشته ،برق صفت

هر لحظه وادی طی میفرمود، تا بر قله کوه دماوند بر سرچاه کو گرد احمر رسید، که قبل از آن و بعداز آن کسی بآن مکان نرسیده بود دواربعین که عبارت از هشتاد روز بوده باشد در فصل زمستان بعبادت پروردگار عالمیان قیام واقدام نموده در هر شام ببرف افطار میفرمود .

وبعد از دواربعین از قلهٔ آن کوه رفیع بنیان بپایان آمده متوجه جانب همدان شده ودر کوه الوند مدتها بعبادت وریاضت وداشتن اربعینات گذرانیدند ، وبا رجال الله آنکوه صحبت میداشتند وبابا حاجی محمد صامت درآن کوه شرف خدمت آنمظهر الله یافته وقتی چند در خادمی آنحضرت بسر برد ، اتفاقاً روزی آن سلطان سالکین از آنکوه بجائی میرفتند وباباحاجی محمد درخدمت بود ، درعرض راه باو گفتند که دراینجا باش تا مارفته باز آئیم ، بابا توقف نمود؛ و حضرت کرامت منقبت بجائی که اراده داشتند رفته بعداز چهل روز باز گشته باز گشت وعبور بجانب بابا راواقع شد: وبابادر همان منزل که باز داشته بودند ایستاده یافتند دست مرحمت بر پشت اوزده بنظر عنایت نوازش فرمودند و گفتند ما را روزی چند حسب التقدیر در این کوه ساکن می باید بود .

دل ما درهوای الوند است ✡ در سرزلف یار در بند است

بعداز این ملاقات شما بامادر ماهان کرمان روی خواهد داد، واز نظر باباغایب گردیده مدتی مدید در منازل کوه الوند بسر بردند ، وچون ازصحبت رجال الله آنجا مقصودشان حاصل گردید عزیمت سفر نموده مدت سی سال طی منازل کرده ؛ تا گذار ایشان بر کرمان افتاده ودر ماهان رحل اقامت انداختند باباحاجی محمد صامت بشرف آستان بوسی مشرف گردیده؛ گفت عرض نمائید که غریب قوشی آمده وداعیه شرف ملازمت دارد، خادمان معروض داشته آنحضرت فرمود که جای قوش بر بالای درخت می باشدچون بابا این سخن ازخدام شنید متوجه قریه فرمیتی قرب درو ازه کرمان گردیده بر بالای درخت چنار عالی که در مسجدجامع آنموضع سر بر فلك كشيده بودرفته برزبر شاخی قرار گرفت و اربعینی بسر برده هر شب افطار ببرگی از آن درخت نمود وبعد از اربعین پائین آمده متوجه آستان ماهان شده، خادمان بعرض رسانیدند که باباباز آمده بابا بار یافت واین غزل بگذرانید.

مرغ دل در دام زلف دلبری افتاد باز ✿ عشق جانان جان ما بر باد خواهد داد باز
روی دل بر در گه سلطان خود آورده‌ایم ✿ آمده بر در گه شه بندهٔ آزاد باز
زاهد خلوت‌نشین از خانمان دل بر گرفت ✿ مجلس مستانه در کوی مغان بنهاد باز
توبه بشکستیم و دیگر در شراب افتاده‌ایم ✿ هر که آمد سوی ما مانند ما افتاد باز
آب چشم ما چه دجله میرود هر سو روان ✿ شاید او معمور سازد خطه بغداد باز
خوش گشادی از گشاد نعمت الله یافتم ✿ تا در میخانه را بر روی ما بگشاد باز

وآنحضرت منزل پای چنار که حالا بابا در آنجا آسوده‌است و ببابا کلاه دراز مشهور گشته باوحواله نمودند،

هر که او در سایهٔ فر هما مأوی گرفت ✿ گرچه گنجشکی بود شهباز گردد عاقبت

برضمیر انور فضلاء سخن‌ور؛ وخاطر از هر بلغای هنر پرور، درنقاب ارتیاب مستور نماند که در اول حال که سلطان ولایت دستگاه از کوه الوند پائین آمده متوجه زیارت عتبات عالیات شد، چون بارض کربلا رسید بشرف زیارت شاه شهدا مشرف شده شرایط طواف بتقدیم رسانید، ودرمحل قتلگاه آب دیده وضو ساخته بهمان یك وضو چهل روز درچله تابستان برخاك پاك آن مکان شریف با دودیدهٔ گریان بسر برده هر شب بخاك کربلای معلی افطار نمود، وبعداز اتمام اربعین متوجه بغداد شده شرف زیارت روضهٔ امام موسی کاظم عليه السلام حاصل نموده؛ متوجه نجف اشرف گردید؛ وبعداز وصول بدان روضهٔ عرش درجه شرف طواف دریافته، مشام جان بنکهت خاك آستان ابوتراب معطر ساخت؛ وجبین اخلاص برتر اب عنبرسرشت در گاه جهانیان مناص سوده؛ درمناقب حضرت غالب کل غالب مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه قصایدغرا برشته نظم انتظام فرموده، مطلع یکی این بیت است.

از نور روی اوست که عالم منوراست ✿ جنسی چنین لطیف چه حاجت بزیوراست

آورده‌اند که آن فلاو ز بیداء طریقت، و کاشف اسرار حقیقت را قصد زیارت بیت الله الحرام درخاطر شریف بهمرسیده ازراه مصر عزیمت نمود، و در استکشاف و استحضار ازمنبع ومادهٔ نیل صحرانوردی فرموده، وخوارق چند از وی در ضمن این

مسافرت بظهور رسید؛ ودر کنار رود نیل حضرت ولایت منقبت را باسید حسین اخلاطی اتفاق صحبت افتاد کیفیت آن برسبیل اجمال آنکه در آن ایام در دریای ابرارشاه قاسم انوار؛ وجناب خواجه ضیاء الدین ترکه؛ واشرف العلماء وافضل الفضلاء مولانا شرف الدین علی یزدی، وپیر تاج گیل باآنحضرت رفیق طریق بودند، چون بحوالی منزل رسیدند؛ سید حسین اخلاطی مخبر گشته خادمانرا فرمود تاحضرت را درصفهٔ که نزدیك بخلوتش بود درآوردند، حضرت ولایت منقبت در آن جلوس نمودند سید حسین خوانی نقل قبل از ملاقات بجهت ایشان فرستاد؛ حضرت ولایت مآب بحضار گفت: نقل بمنزل دیگر اولی است وبرخواسته بارفقاء اربعه بمحل دیگر رفت فی الحال سقف آن صفه فرود آمده همه در تعجب ماندند، بعد از آن سید حسین از خلوت بیرون آمده اول باآنحضرت معانقه نموده پس از آن یاران را دریافت، و همگی جلوس نموده سید حسین بحضرت کرامت مرتبت گفت: نعمت الله میخواهم از حالات شما مستفیض شویم؛ آنحضرت فرمود که شما سید حسین ازعلوم خود افاضه فرمائید، سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا وسیمیا رمزی برایشان ظاهر کرد، حضرت شاه بسید حسین گفت که مدعای ما کیمیای فقر محمّد یست.

جان میدهند بهر جوی سیم اغنیا　☆　آگه نیند از عمل کیمیای فقر

وهمین یك صحبت ویك مجلس اتفاق افتاد، وروز دیگر شاه یاران را وداع نموده متوجه کعبه معظمه شد، و بعد از قطع چند منزل حقهٔ سربسته و مهر نموده بدست درویشی داده بخدمت سید حسین فرستاده، سید حسین سرحقه گشوده قدری پنبه و مقداری آتش سوزنده در اندرون آنحقه یافت تعجب نموده، گفت: دریغ که صحبت نعمت الله را درنیافتم.

آورده‌اند: که درویشی که حقهٔ مزبور رابجهت سید حسین میبرد در راه بخاطر گذرانید که کاش حضرت سید نعمت الله روزی چند درصحبت سید حسین توقف میفرمود تا ما ازعمل کیمیا بهره‌ور گردیده ازصعوبت فقروفاقه خلاص میگشتیم چون بخدمت آنحضرت بازگشت؛ برضمیر منیر حضرت ولایت منزلت آنچه بخاطر درویش رسیده بود

هویدا گردیده سنگ پارهٔ از زمین برداشته پیش درویش انداخت و فرمود که این سنگ را نزد جواهری برده بپرس که قیمت این سنگ چنداست ؛ وچون قیمت معلوم کنی از جواهری گرفته بازبیاور ، چون درویش آنسنگ را بنظر جواهری برد جواهری پارهٔ لعلی دید که درعمرخود مثل آن ندیده بود،قیمت آن لعل را هزار درهم کرد درویش معلوم کرده سنگ راباز گرفته بخدمت حضرت شاه آورده آنحضرت فرمود تا آنسنگ را که لعل شده بود صلایه نموده شربت ساخت ، و هردرویشی را قطرهٔ چشانید وفرمود

ماخاك راه را بنظر کیمیا کنیم ✿ صد درد رابگوشه چشمی دوا کنیم
درحبس صورتیم وچنین شادوخرمیم ✿ بنگر که درسراچهٔ معنی چها کنیم
رندان لاابالی ومستان سرخوشیم ✿ هشیار را بمجلس خود کی رها کنیم
موج محیط و گوهردر یای عزتیم ✿ مامیل دل بآب و گل آخر چرا کنیم
در دیده روی ساقی ودردست جام می ✿ باری بگو که گوش بعاقل چرا کنیم
مارانفس که ازدم عشق است لاجرم ✿ بیگانه را بیك نفسی آشنا کنیم
ازخودبرآ ودرصف اصحاب ماخرام ✿ تا سیدانه روی دلت باخدا کنیم

وازآن منزل روانه شده متوجه مصرشدند .

نقل است : که آن دردریای کرامت چون بمصررسید در مغارهٔ که اکنون بمغارهٔ نعمت الله مشهور است نزول نمود ؛ ودرآنمغاره مجذوبی بود بابا حاجی علی نام وهمیشه درپیش اوآتش میسوخت وازاوحالات غریبهٔ بسیار سر میزد وخلایق مصر اعتقاد عظیم باوداشتند، آنحضرت بعدازآنکه آن درویش را دریافت ازخودغائب گردیده متوجه حال اوشد ؛ چون ازآن توجه باز آمد مجذوب برادر روی افتاده وآتش اورا خاکستر گردیده یافت ، پس اززمانی مجذوب بهوش آمده مرید راه ارادت آنحضرت گردید وازآن مغاره بیرون رفته درمنزلی دیگر مجاور گردید؛ وآنمغاره بعد ازارتحال شاه ولی مقصد اهل سلوك ومرجع ارباب فقر بود ، وهمیشه مریدان ودرویشان ایشان در آنجا مجاور می بودند ، واهل مصر بآن درویشان مریدانه سلوك می نمودند ودرآخر شیخی وخادمی مغاره مصرحسب الاشارهٔ آنحضرت ببابا حاجی لطف الله مرجوع گردید، ومشارالیه در آن

مکان بتلقین ذکر و کسوت فقر بسا کسان مصر و سایر بلاد قیام نموده چون مدت عمرش بیکصدوده‌سال رسیدبدیگری رجوع نموده خودمجاور گوشهٔعدم گردید.

الغرض چون آنبزرگوار بشرف روشنائی روزوصال کعبهٔ مراد رسید واززلال سرچشمه‌زمزم مقصود سیراب گردیده ازجام «فیه آیات بینات» شراب ناب‌اسرار قربت والفت « ومن دخله کان آمناً» در کشید ولباس با اساس «نظر الی الکعبة» درپوشیده وخرقه‌هستی هردو کون‌را از گردن‌بیرون کرده که«**الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا** خلیلانه ردای شوق بردوش انداخته عالمانه از بین العلمین صفین عبورفرموده عارفانه برعرفات معرفت برآمده صوفیانهٔ بصفای‌دل‌و مروه عزیمت نمود ؛ ودست‌برحلقه توکل‌زد وچون‌شرایط طواف بتقدیم رسانیدصحبت ایشان باشیخ عبد اللهٔ‌یافعی‌اتفاق‌افتاد ؛ وچون بصحبت پر فیض شیخ عبدالله رسید اورا مشغول بارشاد طالبان یافت، لحظهٔ توقف نموده استماع سخنان‌جان‌بخش کرد ، واز مضمون کلام بانظامش‌بر کیفیت احوالش اطلاع یافته مجال بیرون شدن از صحبت شریفش صلاح ندانسته دست در دامن صحبتش زده فرمود : که در ایام سیر وسلوك بعد از ملاقات صحبت سید محمد آفتابی چون شیخ عبدالله یافعی ندیدم ؛ هرجا احوال اهل حالی معلوم نمودیم او را چون قطره و خود را چون دریا یافتیم ؛ چون بصحبت شیخ المحققین شیخ عبدالله یافعی رسیدیم او را چون دریا و خود را چون قطره دیدیم .

بعد از چند مجلس که‌با یکدیگر صحبت داشتند روزی شیخ عبد الله کتابی بر دست گرفته روی بجانب آنصف آرای میدان طریقت کرده گفت‌ای‌مخدوم زاده این کتاب حدیثی است که‌از جدشما میدانند ؛ وبعضی موضوعیست جمع آورده ودر این کتاب ضبط نموده ایم بردارید ومطالعه نمائید، تاهر حدیثی که‌بشما برسدمعلوم داشته‌باشید که‌صحیح است یاموضوعیست ؛ وحضرت‌ولایت‌مرتبت‌هفت سال درصحبت شیخ عبد الله یافعی مریدانه سلوك مینمود ، و وقتی چند شبانی گوسفندان شیخ هم میفرمود ؛ مقابل هفت سال صحبت حضرت موسی در خدمت شعیب نبی علی نبینا

وعلیه السلام .

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد ✲ که چند سال بجان خدمت شعیب کند

ودر مدت مصاحبت هفت حج باشیخ عبد الله کرد وبزبان ولایت ترجمان در آن اوقات این ابیات نظم نمود .

شیخ ما بود در حرم محرم ✿ قطب وقت و یگانهٔ عالم
از دمش مرده میشدی زنده ✿ نفسش همچو عیسی مریم
بصفات قدیم حق موصوف ✿ هفت دریا بنزد او شبنم
شرح اسما بذوق خوش خوانده ✿ عارف اسم اعظم آن اعظم
بود سلطان اولیای جهان ✿ روح قدسی ورا شده همدم
سینه اش بود مخزن اسرار ✿ در دلش بود گنج حق مدغم
نعمت‌الله مرید حضرت اوست ✿ شیخ عبد الله است آن افخم

وآنعارف مکاشف از مکه معظمه بسمرقند رفت ودر آنجا با امیر جهانگیر تیمور پادشاه انار الله برهانه ملاقات نمود ، و بضیافت آن پادشاه حاضر گردید و در کوهستان سمرقند سیاحات کرد؛وار بعینات بسر برد،ومنزل او بخطهٔ سمرقند درخانهٔ خواجه زکریای باغی بود ، پس از سمرقند بجانب خراسان حرکت نمود وبدار لقدس مشهد الرضا رسیده زیارات وریاضات بپای رسانید ، واستفاضات و استمدادات بعمل آورد ؛ وبعد ازآنکه شرائط استضائه واستناره از آستان مقدس رضوی بسر برد از آنمقام شریف متوجه هرات شد ، وچون بدانخطه رسید در محله سید حسینی سادات نزول نمود ، اما مدتی بود که سید حسینی و دیعت حیاترا بقابض ارواح سپرده در منزهات جنان سیر میفرمود، وبا اصحاب چنین وصیت کرده بود که چون سید نعمت‌الله نامی از سلسلهٔ سادات درتاریخ هفتصد ونود هجرت باین منزل رسد ؛ وصبیهٔ زادهٔ که صبیهٔ سید حمزهٔ دستار بنداست بطلبد تسلیم نمائید که اوامانتی است از آنجناب نزد ما ، و در وقتی که سن شریف آنحضرت بشصت سالگی رسید و تاریخ هجرت هفتصد ونود بود در محله سید حسینی درشهر هرات نزول فرمود ، وجمعی درویشانرا

فرستاد و آن بلقیس اوج عصمت را خوا ستگاری نموده در عقد ازدواج درآورده ،وروزی چند توقف نموده بازارادهٔ سفر نمود .

چون درآمد شاه درملك هرات ☆ خلق آنجا یا فتند از نو حیات

بدران شهر شریف نیك فال ☆ مدت عمر عزیزش شصت سال

بعد از وداع اهل حال و گوشه نشینان از هرات متوجه مرغاب شد در آنموضع قریب یکسال توقف کرده باغی طرح انداخت ، و از آنجا متوجه کوه بنان کرمان گردید بعد از ورود بدان خطه مدت هفت سال اقامت فرمود؛ ودر آنجا شاه برهان الدین خلیل الله از کتم عدم قدم بعرصهٔ عالم نهاد ، جمال با کمال باهل عالم و والد بزرگوارش اعنی شاهباز عالم لاهوت تاریخ تولد فرزند ارجمند را در این قطعه بیان نمود :

از قضای خدای عز وجل ☆ حی قیوم و قادر سبحان

نیمساعت گذشته بود ازروز ☆ روز آدینه در مه شعبان

یازدهم بود ماه ووقت شریف ☆ ماه درحوت ومهر درمیزان

پنج وهفتادوهفتصد ازسال ☆ رفته در کوبنان که نا گاهان

میر برهان دین خلیل الله ☆ آمد از غیب بنده را مهمان

کسب او باد علم ربانی ☆ حاصلش باد عمر جاویدان

ودرمدت اقامت کوبنان بسی درویشان از اطراف و بلاد ایران بقصد ملازمت آنهمای اوج ملکوت آمده دست مریدی در دامن متابعتش زده حلقهٔ فرمان برداری در گوش جان کشیدند .

ازآنجمله مولانا زین‌الدین‌علی وسیدنظام الدین احمد که مدرس وفقیه‌شیراز بودند ازشیراز بخدمت آنحضرت آمده التماس بیعت وتلقین ذکر نمودند ، آنحضرت آیهٔ‌بیعت برایشان خواند ؛ وتلقین ذکر باین کیفیت فرمود ؛ که‌بهر دو زانومتوجه قبله‌نشینند و کف دست برروی ران راست وزانوی‌چپ‌نهاده و بکف دست چپ ساق دست راست گرفته‌ذکر گویند ، وحرکت از جانب قلب که طرف‌چپ است بجانب

راست کنند همایل لا گفته شود وازجانب راست رجوع کنند اله گفته شود ، و هم از راست رجوع کنندوسر بالا آرندالا گفته‌شود،وسر زیر آرندمیل بجانب‌راست تا بمحاذی قلب رسد الله گفته شود ، و در نفس هر چند توانند مکث کنند، وآن حضرت امیر زین‌الدین علی را گفتند که جای شما هند خواهدبودو محل سکنای امیر نظام احمد شیراز ومآل هر دو همانشد .

چون‌مدت مجاورت آنحضرت در کوبنان بهفت‌سال کشید آنگاه متوجه دار العباد یزد شده سادات و قضا ت و اکابر و اهالی لوازم استقبال بجای آورده؛ طریقه اخلاص و مریدی مرعی داشتند ، وپس‌از گذشت چند روز آنحضرت بموضع تفت که نشانی از جنت است تشریف داده طرح خانقاه مبارك انداخته معماران و بنایانرا بکار بازداشته سایهٔ وصول بفرق اهالی ابر قوه انداختند . و در منزل بابا حاجی شیرازی نزول اجلال‌فرمودند .

بعداز چند روز آ نسلالهٔ دودمان رسالت در حوالی آسیا طرح باغی انداخته عمارتی‌نیکو درمیان باغ ساخته ، وازارهٔ کاشی کرده بخط جلی بر آن نقش‌فرمود که شفاءالقلوب لقاءالمحبوب ؛ وباز بموضع تفت باز گشت نموده چندان توقف فرمود تا عمارت خانقاه باتمام‌رسید ، وخادم وفراش وغیره برای‌خدمت تعیین کرده باصل شهر یزد مراجعت‌نموده‌ازراه بافق‌متوجه کوبنان شدچون بمنزل چاه‌قادر که‌در مابین یزد وبافق است واکنون‌بچاه‌خاور مشهور است‌رسید کاروانی دید که‌درآنجارحل‌اقامت گسترده داعیهٔ حرکت‌دارند ، وجمعی‌ازقاطعان طریق که در کمین‌بودند فرصت‌یافته درقافله تاختند ، وتمامی تجار وغیره‌رادست بسته متوجه‌آنحضرت شدند تا آنحضرت رانیزبقید درآورند ؛ حضرت ولایت منقبت‌ازروی غضب‌بجانب ایشان‌نگاه کردحرکت ازدست وپای دزدان رفته دستهای اهل‌قافله گشاده گشت . اهل‌قافله‌دزدانرا دست‌بسته بخدمت آنحضرت آوردند ، جناب کرامت دستگاه ازروی‌مرحمت قاطعان طریق را نصیحت وارشادنموده،از آن فعل قبیح توبه‌داد ،وبگشودن دستهای ایشان‌اشارت‌فرمود اهل قافله‌بسلامت ازآنمنزل گذشته آنحضرت بقصبهٔ بافق‌تشریف فر مود ؛ و بعد از

دریافت شرف زیارت حضرت امامزاده واجب التعظیم والتکریم امام زاده عبدالله بر در مزار منور لحظهٔ جلوس نموده خدام از آن آستان طبق خرما بخدمت آورده آنشجرهٔ بوستان سیادت پنج عدد خرما تناول کرده وهسته آنهارا دردورخود برزمین فرو کرد : بقدرت کامله یزدانی پنج درخت خرما بطریق پنج انگشت نزدیك بیکدیگر سبزشده بارور گردید ، مؤلف همین رساله مرقوم ساخته که تازمان تألیف این کتاب هر پنج درخت هر سال خرما میکند ومسافرین ومجاورین بجهت شفای امراض تناول نموده به اطراف بلاد میبرند ، والله اعلم بحقیقة الحال .

از عمر گرامی چه تمتع بود او را ☆ کز نخل محبت رطب عشق نخورده است

واز قصبهٔ بافق بکوبنان تشریف آورده بودند فرمود :

اگر گنجی طلبکاری که در ویرانه یابی

بیا و نعمت الله را بشهر کوبنان بنگر

حضرت ولایت منزلت بفرزند ارجمند شاهزاده برهان الدین خلیل الله واهل بیت متوجه کرمان شده وبمکاشفه دریافته بود که کرمان زمین در احاطهٔ شیخ نور الدین خوارزمی است . درویشی را با تحفهٔ لایقه نزد شیخ ارسال داشت چون درویش بمجلس شیخ رسیدو تحفه را گذرانیده مطلب شاه را بیان نمود؛ شیخ دریافت مرتبه آنجناب متغیر گردیده بمکاشفه فرورفت، وانتهای سیر آنحضرت را در آسمان چهارم یافت فرمود دانستم مدعای ایشان چیست آمده اند که کرمانرا از ما باز ستانند ؛ نعمة الله آفتاب رتبه اند؛ وآفتاب راآسمان چهارم منزلست مرا مضائقه با ایشان نیست ؛ دعارسانیده بگو که کرمانرا بشما گذاشتیم .

بیا بیا که مرا باتو نسبت جانست ☆ بیا بیا که مرا باتو راز پنهانست

القصه بعد از رسیدن جواب شیخ نور الدین خوارزمی بحضرت ولایت رتبت خطهٔ کرمانرا بنور طلعت جهان آرا بیاراست، ونزول درحوالی بقعهٔ شیخ قطب الدین داود فرموده .

هم در آن ایام خانهٔ عالی بروسع همت خوددران محل طرح انداخته؛ وبعداز آنکه

عمارات باتمام رسید شاهزاده خلیل الله واهل بیت زااز کو بنان طلب فرمود . وپس از چند وقت که در اطراف کرمان سیر میفرمود گذر آن آفتاب اوج عرفان بسر آسیای ماهان بر پیر زالی سعادت دیدارارا در یافته سفرهٔ نان وقدحی ماست نزدآن حضرت آورد ، چندان اظهار اخلاص نمود که آن درةالتاج ولایت راغب ببودن ماهان گشت ، ودر همان مکان طرح خانقاه خیر آباد وباغ خلوت وباغ مشهد اندا خته درنهایت زودی باتمام رسید ، و گاهی در کرمان وبعضی اوقات در ماهان بوده بعبادت خالق انس و جان قیام مینمود،صوفیان موصوف بصفات حمیده ودر ویشان درد نشان پروانه وار گرد شمع جمالش نقد جان نثار میساختند،در رسالهٔ مولاناصنع اللهنعمت اللهی تحریر یافته کهروزی حضرت ولایت منقبت از خلوتباغ ماهانبیرو ن آمده فر موده :

وقت آن آمد که پروازی کنیم ✿ و ز کر یمان عزم شیرازی کنیم

بابعضی درویشانمتوجه کرمان شدهازآنجاعزیمتشیراز نموده ؛ وچونبسر بند امیر رسید رفیقان هر یك از استحکام آن بند سخنی و دلیلی میگفتند ، آنجناب از مقدمهٔ بنانهادن وازولایت امیر مشکل گشا که در آن بند بظهور رسیدهبود،خبر دادهفرمود ، کهدرویشانهم درزمان بستن این بند خشتی بدست بنّاداده اند ؛ وبعد از طی مراحل چونبحوالی شیراز رسید سادات عالی درجات وعلماء ذوی الاحترام وسایر خواص وعوام استقبال نموده ،حضرت سید شریفنیز طریقه استقبال بجای آورده ، در وقت ملاقات سید با حضرت شاه باران،رحمت یزدانی ریزان بود ؛ درحین معانقهٔ سید شریف فرمود نعمت الله در بروزر حمت الله بر سروهمین کهبهتنك الله اکبر رسیدند جناب ولایت قباب فرمود :

نعمت اللهرهبرو شیرازیان همراهاو ✿ عار فانه بر سر الله اکبر میرود

پس ازنزول چون روز جمعه در رسید در مسجد جامع بجهت ادای نمازجمعه جمعی عظیم دست داده حافظ رازی که صدر سلطان اسکندر والی شیراز وشاگردسید شریف بود فرمود : تاسجادهٔ سید شریف رادر دست راست حاکم کهاقامت نماز میکرد

وسجادهٔ کرامت منزلت رابجانب چپ انداختند ؛ همین که آنحضرت قدم در مسجد گذاشت مجموع خلایق باارادهٔ دست بوس و پای بوسی آنجناب متوجه استقبال شده هجوم مردمان بحدی رسید که نزدیك بود که سید شریف در زیر دست وپای خلایق هلاك گردد . نظر سلطان اولیا برسید شریف افتاد، خود متوجه گشت ودست سید را گرفته از میان خلایق بیرون آورد ؛ وچون بمکان سجاده رسیدند؛ سید شریف سجادهٔ خود رابر چیده در عقب سجادهٔ آن جناب انداخته فرمود : که اگر نعمت الله دست شریف را نمیگرفت در زیر قدوم خلایق هلاك گردیده بود .

راوی تذکره مرقوم نموده که قریب سی هزار کس ازخواص وعوام درشیراز دست بیعت بآنجناب دادند، درآن ایام درویش فخرالدین نامی که در سلسلهٔ نقشبندیه داخل بود و دست ارادت بدامن خواجه عبدالله امامی اصفهانی که رخصت ارشاد از سلسله نقشبندیه داشت زده وسالها شده بود که مشکلی درخاطر داشت؛ اتفاقاً بمجلس شاه نعمت الله رسیده، فی الحال آنمشکل درنظر اون براوحل شد ،و کسوت نقشبندیه را از تن برآورده بکسوت شاه درآمد ، وبعدازیك ماه باخواجه عبدالله امامی ملاقات نمود خواجه عبدالله درویش را گفت که گندغیرازتو میاید؛ نزدیك مامیاو متغیر گردیده باخودقرارداد که علی الصباح بمجلس شاه رفته ازمباحثهٔ علوم مبحثی درمیان میاورم تااحوال من باوظاهر گردد؛ ومسئلهٔ چند اختیار کرده؛ چون روزدیگر شد بمجلس آنجناب حاضر گردیده ودر آنوقت حضرت حقایق پناه نکتهٔ ازحقایق ومعارف بیان میفرمود، وقاعده آن بود که هرگاه آنحضرت متکلم میگشت دیگری رایارای سخن گفتن نبود، خواجه عبدالله امامی تحمل نکرد که کلام آنجناب باتمام رسد ، و کلمه از کلمات علوم آغاز کرد اماهرچند خواست که بیان نماید زبانش بسته گشته نتوانست گفت؛ شرمنده و حیران مانده درمقام معذرت درآمده مریدی آنجناب اختیار نموده ، بشرف ، پوشیدن کسوت سر افراز گردید، وحضرت ولایت قباب متوجه اوشده فرمود .

بی تکلف نعمت الله را بجوی ✿ وزخیال نقشبندان در گذر

بالجمله حضرت شاه مخلصان شیرازرا وداع کرده متوجه کرمان شدند ، و تا

مدت بیست وپنج سال گاهی درشهر کرمان ، و گاهی در آستانه ماهان بسر برده بتربیت طالبان التفات میفرمود .

مرویست که حسب الالتماس مولانا سعدالدین محمد پدر مولانا جلال دوانی حضرت ولایت منقبت آب دهان مبارك در دهان مولانا جلال الدین انداخته ، لاجرم اورا بر علماء تقدم وترقی روی نمود ، ودر مدت مجاورت ماهان وقتی بجانب کوه بیغان رفته سه روز توقف فرمود ، وخادمان دراین سه روز هر وقت غذا بجهت معلم شاهزاده خلیل الله، آش رشته میبردند، معلم را این رباعی بخاطر رسید اماننوشت وبگوش احدی نرسانید .

تاچند من این خمیر بسرشته خورم ✿ وین آرد باب اندر آغشته خورم
یکبار چو با بزن کبابم ندهی ✿ من شمع نیم که روز وشب رشته خورم

چون حضرت کرامت پناه ازسیر باز گشت بشاهزاده خلیل الله فرمودند که معلم شما ازشما گله نموده، مولانا راطلب کرده وفرمود آن رباعی که گفتهٔ بخوان مولانا خواند وبانعام والطاف نوازش یافت .

نقل است که درویش مؤذنی درشیراز بانك خفتن میگفت وبعد از بانك این غزل که ازنتائج طبع شریف حضرت ولایت منقبت بود خواند .

غم مخور یارا که غمخوارت منم ✿ اول و آخر خریدارت منم
در سر بازار ملك کاینات ✿ چون شفای جان بیمارت منم
گر بدوزخ میکشندت خوشبرو ✿ چونکه در آتش نگهدارت منم
ور بجنت میروی بی ما مرو ✿ چون فروغ باغ و گلزارت منم
چندروزی هر کجاخواهی برو ✿ باز گشت آخر کارت منم
هاتفی از غیب میداد این ندا ✿ نعمت الله ها طلبکارت منم

آنحضرت درماهان استماع این غزل که آندرویش در شیراز میخواند کرده خوشوقت گردید ؛ وببعض ازدرویشان اظهار نمود که درویش مادرشیراز اینغزل میخواند درهمانشب آندرویش درشیراز آنحضرت رادرواقعه دید که آنحضرت اورا تحسین فرمود درویش از خواب بیدار گشته؛ روانهٔ آستانهٔ ماهان گردید و دست در دامن بیعت

و مریدی آنحضرت زده بعد از رخصت بشیر از متوجه گردید (من کلام آنحضرت ولایت منقبت)

ای عاشقان ای عاشقان من پیر را بر نا کنم
ای تشنگان ای تشنگان من قطره را دریا کنم
ای طالبان ای طالبان کحال ملك حکمتم
من کور مادر زاد را در یك نظر بینا کنم
گر نفس بدفعلی کند گوشش بمالم در نفس
ور عقل درد سر دهد حالی ورا رسوا کنم
من رند کوی حیرتم سر مست جام وحدتم
زان در خرابات آمدم تا میکده یغما کنم
پروانهٔ شمعش منم جمعیت جمعش منم
چون بلبل اندر گلستان ازعشق اوغوغا کنم
آمد ندا از لامکان کی سید آخر زمان
پنهان شو از هردوجهان تا بر توخودپیدا کنم

نقل است : که بابا حاجی نظام‌الدین کیجی ازجانب کیج و مکران با عساکر خودبجانب کرمان روان گردید که ازحاکم کرمان لشکر گرفته از جماعتی که از متابعت او بیرون رفته‌اند انتقام کشد ، چون بحوالی ماهان رسید؛حضرت شاه در باغ چهار طاق در خلوت انزوا درویشی را طلبیده فرمود : که بعضی از سواران از راه آستانه میآیند، برو برسرراه ایشان ، ودرمیان سواران ایشان سواری که بر فلان اسب نشسته ، وفلان رنك لباس پوشیده، باو بگوی که نعمةالله تو را میطلبد ، درویش رفته پیغام رسانیدآن سوار باتفاق درویش بدر باغ خلوت آمده از اسب بزیر آمد . آنحضرت از خلوت بیرون آمده آن سوار را تنگ در بغل گرفت چون دست از او باز داشت آنسوار بیهوش گردیده آنحضرت باز باندرون خلوت رجوع فرمود و او سه روز و سه شب بیهوش و بی شعور بود؛ بعد از سه روز که بهوش باز آمد

سو اران خود را طلبید ؛ و لباس از بر بیرون کرده نزد ایشان انداخت . و گفت هر چه از مال من نزد هریك از شما هست بخشیدم : و همگی سپاه خود را رخصت داد وخرقهٔ درویشی بعاریت گرفته در پوشید ودرخدمت آنحضرت مجاور گردید ، و بعد از آن حضرت ولایت رتبت ازخلوت بیرون آمده او را بشرف توبه و تلقین ذکر وپوشیدن کسوت وتاج فقر سر افراز فرمود ، ومنصب خلیفة الخلفائی سلسلهٔ خود را باو رجوع نمود .

ودیگر بابامحمد بغدادیست که‌از جمله‌سلاطین بغداد چون‌بخدمت آنحضرت‌رسید از سلطنت درگذشت ورتبه محرمیت یافت ، و چنان مرتبهٔ یافت که روزی در خدمت حضرت شاه‌نشسته‌بود تاج خودراازسر برداشته‌بریك‌نیمه سر نهاد؛فی‌الحال‌طوفانی‌پدید آمده چنانکه حاضران‌درتعجب‌ماندند،آنحضرت باو گفت. که‌تاج رادرست‌برسر گذار چون تاج رادرست‌برسر نهادآنطوفان‌برطرف گشت .

مولاناصنع‌الله نعمت‌اللهی آورده که‌دوازده هزارسیدصحیح النسب‌بشرف‌بیعت آن حضرت رسیده‌اند ،وازشیخ وشاب‌هفت اقلیم ازاحاطه تعداد بیرونست چنانچه بر زبان گوهر بیان‌آنحضرت گذشته .

نعمت اللهیم ودر اقلیم عالم‌مهروار ✻ بر درودیوار بام خاص وعام افتاده‌ایم

که در مدت بیست‌وپنج سال که‌حضرت‌مقرب درگاه‌اله شاه نورالدین‌نعمت‌الله در کرمان و ماهان تشریف داشتند ، و بر مسند ارشاد متمکن بودند هر روز قافله و هر شب زمرهٔ بالب خشك ودیده تر بامیدواری این مضمون که از کلام آن جناب است که :

نامرادازدرماباز نگردیده کسی ✿ درمیخانه ماقبله حاجات بود

بملازمت آنحضرت میرسیدند وآندریای جودو کرم نسبت بهرکس انعامی و اکرامی وارشادی میفرمودندچنانکه‌خودفرموده‌اند :

بیا از نعمت‌الله جو نوائیرا که‌میجوئی ✿ که کام دل ازویابی تورا گرجستجوباشد

و فرقه‌ای‌مجاورت‌آستانه و خدمت اختیارنموده، زمره‌ای‌بعدازبر آمدن مقصود

بدیار خود میرفتند ؛ و آنجناب اکثر اوقات در خلوت بعبادت مشغول بوده، درهر روز در وقت چاشت و پیشین، لحظهٔ از خلوت جهت ارشاد طالبان بمجلس عام می آمدند .

اما احدی را یارای آن نبود که بی آنکه آنحضرت چیزی از او پرسد متکلم گردد ،و کلام آنولایت منزلت بتأنی وستوده مشتمل بر حقایق ودقایق ومستشهدات از قرآن وحدیث و کلام اکابر ازنظم ونثر ورعایت بلاغت وفصاحت میبود؛ وباتصانیف دیگران تفاوتی نداشت .

زبانی چو آتش بیانی چو آب ✡ عیانی که میکرد رفع حجاب
دل مرده جان یافتی از دمش ✡ ز جان معتقد عالم و آدمش
از و یك نظر در سلوك یقین ✡ مقابل بدی با چهل ار بعین

خلائق هفت اقلیم وطالبان اهل حال احوال مستقیم آوازه کرامت وخوارق عادات آن کاشف رموز «و علم آدم الاسماء» شنیده خود را بسعادت دیدار و خدمتش میرسانیدند ، وازخرمن فیض نعمت الطافش مستفیض میگشتند ،وسلاطین آفاق واکابر هر دیار تحفهای لایق ونذورات موافق بخدمت خدامش میفرستادند ؛ چنانچه وقتی ازاوقات دوستان بااخلاص که در بلاد هندوستان بودند؛ تحفه‌ها ونذرها بخدمت آنحضرت فرستادند ؛ حاکم کرمان که از جانب خاقان مغفور سلطان شاهرخ فرمانفرمای آنجا بود اندیشه مند گشته که اگر دست از تمغای آن بردارد شاید پادشاه از اوبازخواست کند؛ واگر ازخادمان حضرت ولایت قباب طلب نماید بخاطر آنحضرت خواهد رسید وتمغای واقعی آن مبلغ هفتادتومان و کپکی میشده لاجرم حقیقت حال بعرض پادشاه جهان شاهرخ سلطان رسانید ، خاقان مغفور متردد خاطر گشت که آنوجه را باز یافت کند یامعاف دارد ، ودراین باب بامهدعلیا گوهرشاد آغا که عاقله زمان وملکه جهان وحرم محترمش بود قرعه مشورت در میان انداخت ، مهدعلیا عرض کرد ای پادشاه صاحب جاه از آن اندیشه نمای که تا دامن آخر الزمان مردمان مذکور سازند که سلاطین هند آنمقدار تحفه بجهت سیدی فرستاده بودند که خاقان ازسر تمغای آن نتوانست

گذشت چون پادشاه این سخن شنید فرمانی باسم حاکم کرمان فرستاد که طلب تمغا ننماید و همچنین بعد از آن سلاطین هند دیگر بار تحفهٔ از سابق لایق تر و بیشمار تر بخدمت آن حضرت فرستادند. آورنده آنها را اندر میان رودخانه ماهان برابر خانقاه گذاشت، چونحضرت شاه در خلوت بود احدیرا یارای آن نبود که بعرض رسانند بعد ازسه روز آنحضرت ازخلوت بیرون آمده نظرش بر آنها افتاده احوال پرسید حقیقت آنرا عرض کردند؛ وقیمت تحفه هاوار مغان که خراج اقلیمی میشد مذکورساختند، حضرت ولایت منزلت فرمود آنهاراسه حصه کردند موافق، و گفت یك حصه بحضرت خاقانی میرزا شاهرخ دهید، که لشکر اوبسیاراست صرف لشکر نماید و حصه دیگر بخلیل الله دهید که او جاه دوست میدارد، و حصهٔ سوم صرف اخراجات آستانه ماهان نمایند ویك ذرع کرباس بر روی بارها بود برداشته فرمود درویشان هم عرقی خشك کنند.

بالجمله چون سن شریف آنحضرت بیکصد وچهارسال رسید برحسب تقدیر پادشاه قدیر رحلت آنحضرت ولایت منقبت از این خاکدان محنت بریاض جنت نزدیك گردید.

روز دوشنبه که دوشنبهٔ دیگر توجه بجانب «جنات تجری من تحتها الانهار» مینمودند طوطی طبع شکر فشانش بنظم این ابیات لطافت آیات گویا گشت

بسرا پردهٔ میخانه روان خواهم شد ✿ خوش خوشی معتکف کوی مغان خواهم شد
بخرابات فنا رخت بقا خواهم برد ✿ ترك خود کرده وبی نام ونشان خواهم شد
ماچه موجیم در این بحر پدید آمده ایم ✿ یکدمی همدم ماشو که نهان خواهم شد
نعمت الله چو خیالی که تو بینی درخواب ✿ ور چنین نیست درآنهفته چنان خواهم شد

ودوسه روز پیش ازوفات این غزل فرمود:

عاقبت سید ما سوی مغان خواهد شد ✿ بسرا پردهٔ میخانه روان خواهد شد
آفتابیست که از مشرق جان میتابد ✿ گر چه از دیدهٔ احباب نهانخواهد شد
عین ماآب حیاتست وحبابش خوانند ✿ زود بینند که بی نام و نشا نخواهد شد

صحبت سید سر مست غنیمت میدان ☆ که در این یکدو سه روز او زجهانخواهد شد

آنگاه آنسرور دودمان امامت خلفا و درویشان و مخلصان را طلب داشتند و و منصب ولایت عهد وارشاد طوایف عباد را بولدارشدخود شاه خلیل الله تفویض فرمودو گفت: مارا بدرگاه حیّ قیوم میباید رفت آنکه مارا غسل دهد از اوتاد، و کسیکه برمانماز گذارد از اقطاب خواهدبود.

وچون دوروز گذشت وروز پنجشنبه بیست ودوم شهر رجب المرجب سنهٔ اربع وثلثین وثمان ماة رسید کلمه طیبهٔ شهادتین برزبان عرفان بیان جاری ساخته طایر روح پرفتوحش بجانب حظایر انس پرواز نمود.

ازوقوع اینحادثهٔ شامله، نایرهٔ حزن والم در کانون درون اشراف بنی آدم تافت وازحدوث این واقعه فزع اکبر درعالم اصغر سمت ظهور یافت، مریدان وخلفای آنحضرت بجای اشك خون ازدیده ودل گشودند؛ و درویشان سلسله واصحاب هدایت از غایت اندوه درخاك وخون دیده خودغلطان بودند؛ صعوبت آن مصیبت نه بمثابهٔ بود که بزبان قلم بکیفیت تحریر آن تواندپرداخت؛ وشدت اندوه آن تعزیت نه آنمرتبه داشت که قلم دوزبان شرح آنرادراین اوراق مبین تواندساخت.

چون زمانی ازرحلت آن حاوی کمالات انسانی گذشت بابا حاجی نظام الدین کیجی که خلیفة الخلفای سلسلهٔ نعمت الله بود در آنوقت در اقلید تو ابع ابرقوه می بود بطیّ الارض حاضر گردید و بوظایف آداب و سنن بغسل آنحضرت قیام نمود، بعد از آن محفهٔ آنسرور را بمسجد جامع کرمان برده سادات وعلماء منتظر بودند که آیاسعادت امامت نمازاز کدام سعادتمندخواهدبود، ناگا امیرشمس الدین محمّد ابرهیم بمی از بم آمده وبا کسی متکلم نگردیده، درپیش ایستاد وبرآن جنازهٔ مغفرت اندازه نماز گذارد، و آنگاه تابوت منور را بماهان برد، ودرخانقاه مقدسه که حال مطاف طواف اکابر آفاق است بخاك سپردند.

مشهد آل محمد روضهٔ رضوان بود ☆ اینچنین خوش مشهدی درخطهٔ ماهان بود
نعمت الله رازیارت کن که تایابی مراد ☆ زانکه قبرش قبلهٔ حاجات انس وجان بود

از غرایب واقعات آنکه مولود عاقبت محمود آنسر خیل ارباب شهود در روز پنجشنبهٔ بیست و دوم شهر رجب المرجب سنهٔ ثلثین وسبع مأة اتفاق افتاده ، وبعداز آنکه یکصد وچهار سال در این دار پر ملال بسر برد؛ روز پنجشنبهٔ بیست و دوم شهر رجب سنه اربع و ثلثین و ثمان مأه بسرا بستان جنان خرامید ، و هر یك از مریدان و دوستان باخلاص تاریخ وفات آنجناب بنوعی یافته؛ یکی بهشت منزل و دیگری جنت الفردوس و دیگری عارف باسرار وجود . وشاه تاج الدین حسن داعی چنین برشته نظم کشیده

شاه نعمت الله ولی سلطان جود ✿ مقتدای انبیا واولیا قطب وجود
دررجب شد جانب فردوس اعلا روح او ✿ سال تاریخش از آن روجنت الفردوس بود

و مولانا کمال الدین نصر الله بن مولانا خلیل الله ابرقوهی چنین بر لوح بیان نگاشته .

آنکه در عالم بتوحید و بعرفان فرد بود ✿ سید السادات قطب عالم و سلطان جود
شاه باز عالم و توحید فخر اولیا ✿ مظهر نور تجلی خداوند ودود
هادی خلق خدا در وادی فقر و فنا ✿ معدن علم حقائق منبع کشف وشهود
شاه عالم نعمت الله ولی نقد علی ✿ نور دین حق بروح او ز حق بادا درود
آنکه همچون او کسي عارف باسرار وجود ✿ درزمان او و پیش از او وبعد ازاو نبود
در رجب شد جانب دار البقا ازاین سرا ✿ سال تاریخش شده عارف باسرار وجود

بر ضمایر هوشمندان آگاه ، و باریك بینان عالم انتباه پوشیده وپنهان نخواهد بود که افاضل مورخین در مؤلفات صحت قرین بسیاری از خوارق عادات آن نیر سپهر سعادت؛ وسر وربرامرقوم ومسطور گردانیده؛ بمسامع دور ونزدیك رسانیده‌اند

از آنجمله در رسالهٔ مولانا صنع الله نعمت اللهی مسطور است آنست که در آنزمان که کاشف اسرار ازلی شاه نورالدین نعمت الله ولی درماهان بارشاد عباد الله اشتقال داشت ، وسلاطین آفاق واکابر اطراف نذورات و هدایا بخدمت خادمانش می فرستادند ، یکی ازناقصانِ آن اوان رابخاطر رسید که اینهمه جواهر و طلاآلات و قماش نفیسه که بجهت آنجنابِ از تمامی بلاد ایران ، وتوران ، وهند ، وروم میآید

البته درسر کار اوخزانها بهمرسیده باشد ؛ ونمیتوانند بود که کسی با جمع چنین اسباب از آتش تصرف غرور نفس سالم توانند بود ، آنحضرت بعلم ولایت،مکنون ضمیر اورا دریافته آنشخص راطلب فرمود ، وقدری پنبه ومنقلی آتش طلب کرده در حضوراو پنبه رادر منقل آتش انداخت اصلا حرارت آتش برپنبه مؤثر نگردید آنگاه پنبه را از روی آتش سوزنده برداشته پیش آن ناقص عقل انداخت وفرمود :

مارا چه از این که ناقصی بد گوید ✫ عیبی که بمانیست یکی صد گوید
ما آینه ایم هر که در ما نگرد ✫ هر نیك وبدی که گوید از خود گوید

بررأی اصحاب دانش پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمامی حالات وخوارق عادات آن سید ستوده خصال را ندارد .

بنا بر این قلم مشکین رقم درتحریر آن خودرا معاف ومعذورداشته بذکراولاد امجادش مبادرت مینماید بمنه وکرمه .

شاه ولی راحقتعالی فرزندی مثل برهان الدین شاه خلیل الله کرامت فرموده بود که بر مسند ارشاد پدر جلوس فرمود ، و بر حسب استدعاء میرزا شاهرخ سلطان گورکان از کرمان بهرات رفت ، قبرش در دکن هند بخلیلیه مشهور است .

وشاه خلیل الله را حق تبارك وتعالی چهار فرزند ارجمند کرامت نمود : شاه نور الله ؛ شاه شمس الدین ، شاه محب الدین ؛ شاه حبیب الله ،شاه حبیب الدین محب الله .

وحق تبارك وتعالی شاه شمس الدین راچهارپسرداد .

وشاه حبیب الدین محب الله راهفتادوسه فرزند مابین ذکوروانات که بعضی درکودکی فوت شدند . وهفده پسر وپانزده دختر در مملکت هندوستان برشد رسیدند

شاه نعیم الدین نعمت الله ثانی داماد میرزا جهانشاه ترکمان قراقوینلو از اجلهٔ این دودهٔ کریمه است ، وترجمه اش در حبیب السیر بنظر رسیده .

و هکذا امیر نظام الدین عبد الباقی وکیل خاص شاه اسمعیل صفوی که در جنك چالدران شهیدشد

تااینجا از میان شرحی و تفصیلی که میرزا محمّد

مفید مستوفی مورخ یزد در جامع

خویش بترجمهٔ شاه نعمت الله

ولی واولاد امجادوی

آورده است التقاط

واختیاروانتخاب

واختصار

گردید

پایان

☆«(جلد نهم)»☆

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۱۰	علا الغیوب	علام‌الغیوب
۳۲	۲۵	دوام‌نشنونده	ورام‌نشونده
۳۵	۲۳	که ونیز	ونیز
٦۲	۲۳	حتقتعالی	حقتعالی
٦٤	۲۳	مصمون	مضمون
٦٥	۱۳	او دست	او دوست
٦۷	۹	محجوب	محسوب
۷۵	۱۲	بگذرد	بگذر
۷٦	۱۵	مصیتی	مصیبتی
۱۰۹	۱	یعلقها	یعقلیها
۱۰۹	۲۵	آیه ۳٤	آیه ٤۲
۱۱۷	۹	نکا	نکاح
۱۳۱	۷	بگذاند	بگذارند
۱۷٤	۱۹	دلداریش‌دارد	دلداریش‌داد
۲۰۰	۱۷	فسلئلها	فسئلها
۲۱۳	٦	اوفتم	اورفتم
۲۲۱	۱	یوالقیامة	یوم القیمة
۲۲۲	۲	التعرز	التعزز
»	٦	معما	مما
۲۵۸	۱۷	اجزاء	اجراء
۲٦۸	۱۸	برجست	برحسب
۲۷۲	٤	بدرم دهم	پدر دهم